7

Gift
Dr. Johannsen
Nov. 18, 1918

Diwan Bidil
892.8 B474-
L
P

هو الله تعالى

P. Behman.

بسم الله الرحمن الرحيم

تمت بالخير والظفر

قدسیانا مانده چون مجالس عزیزم سبد است شهدا و رندگانا با اعلیٰ درجات و رشهدا بوستو و مجاهد و مقتول و جراحت و دراین عالم مانده
نیز هر مجلسی که طولانی میشد و نقاحتا عنوان تازه میشود از عنوان بالفظ مشعله ابراد نموده ام و مقتضا بط هر مجلسی مشاعل را
مذکر کرده استدعا و التماس از حاضرین فرمان بعیب پوشی و موشیاران غیب پوش و مخلبانان بچشم یقین و امیدواران شفاعت اهل
بیت طاهرین اینکه مکرره در خواندن و شنیدن این کتاب بر سبیل خطائی یا خلافی بر نیوند نظا و نثرا لفظا و معنی چشم غیب پوش پوشند
قطعه عیب پوشان است چشم هنران * نا فکند در عیب بینش نیت نا نکه داند که مرد حق عیب دار و دارد ایمان و غیرا بینش نیست
نیست عیبی او و نیستی نا نکه نیند عیب از هر بینش نیست و محضا لله و راصلاحش بکوشند تا در جزای ان بادهٔ خوشگوار جنت
از پیانهٔ و مقیم و لعم شراب طهور ا بنوشند و بمحض اطلاع با فاق بر خطا ت بخطا طی بر انش توبیخ و سرزنش نپسندا رند و دلا نند
منزلها چو نطاع نا سازم دنوازند بلکه در عیوض اظهار عیوبم طلب مغفرت از غفار الذنوبم نمایند تا خداوند سبحانه و تعالی
انشاء الله استاد و نوازان بشاگرد کرد و حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر ستایش و لایق ذاست که شوق
بلا بش در مان و درد ها بی دوا سبب ذوق و درد بش شفای هر مرضها ی خان و مانها ی اران و لوزهٔ محبتش مرهم کافوکا ی انحزون و مکروب
فرموده و سوداز دکان ضداع محنتش را حب الدرج صبر محبوبش نموده مرهم راحت رضا بش بخش بلا را نوش دارو ی لوا ی مبتلا
و بیماران دار الشفای و لایش خون دلرا مفرح یاقوتی و انچو انند همه ها بنها نه خانهٔ اطاعتش قصاد و زانرا مفرح ملکوتی و علیلان
فراش افادتش نعمانرا چون اطباء لایقفل زعفانی و مجبوبند فظم بیماری عشق غیر بیمارها ی این دو دیعه جلیله اساشو د و یاست
اندر دل عاشق ایجاد بکند درود بسنکه عین شفا شان اصل و ذاست و صلوا و سلام نا محمد و بر پیغمبر محبوب و المعصوم و با
کرم ایات بقدر صمت خوشترین بلا ا بر بیانه ابتلا چشند بند و دار و کم هر کونه مختبی زاهد بدین اجا از روی تسلیم و رضا کشیدند
خصوصا خرابی بیماران و زکار و جنابر بن العبا بیار کرمحنت مشقت ان بزرکوار بدین از احصاء و شمار است اموالغم
بازم اندر سر هوای دلبر است مرغ خانم زانوای مرکبار است بلبل جانم بکلزا رامد طوطی ناطقم بکفتا رامد نالهٔ
صوت موسیقا و بت دلبکام شرخونا ریت درد عشق انتی از وخنه هر چه غیر از یار بکسر خونه ا ری ا ری
عشق و ابن اسکار کو بدنو هر چه ناشه غیر از یار امحا کن انتم ا نبتر تا بسوزم چون سمندر در سر کن چو دان اتش
زخو بدنم زوال از شر ر عشق ا بم پر و بال اشیان بر شاخهٔ طوبی نم فلفل اند کنید بمنا زنم فاش کو یم چیست عشق و
کیست یار تا شو سترهانم اسکار یار و من ا شد حسین و من انین هست عشقم هر دو خنا حسین یا دم امد کتکان کربلا
حال خون عاشقان کربلا یک سخن کو یم بدو نو ناس نا دست ا ز تن جدا عباس را حروف بکر کو یم ای اهل عزا کشته شد
اکبر شبیه مصطفی یا دم امد ا لهای القران کر بکو یم هست مالا یطان یا دم امد تشنکهای حسین شد روان خونابهٔ
دلا ند و حسین ا بزنان دیکر مکو مبنا ش لال کی توان کرد حسین زا وصف حال ذکر اسمش بین زای شور و شین کریم
معنوی هی کو یا حسین بیدلم عقد کهر ها میکنم نظم منثور خبر ها میکنم بیخطا در دشت حسین نامدام مشک میریز د عنبرا
خامدام کر نو یسم از نشانها و تحقیق مشتوی نو یسم مصیبت مختصر سر کذشتی از حسین ا نشا کنم ناشاد غم افزاد و یا کنم وه
چه دریا جله در شاه و ار فهم مرد بهشت نا بیار ا غاز مرطلب کفتکوی این خاکسار بمقتضا مضامین عبارات اهل اخبار
جانا بکه چو ستارکان در خشان سپهر سالات نزیک رفتاری بهر غزا در در حرای قتال بر خاک هلاک افتادند و نو غنچه کان
حدیقهٔ هدایات زندنا د خانهٔ دو زکار و در صفحهٔ میدان جلال نابدل های خاک خاک بر از خون خطر ناک فرو ریختند بکر
کو کبی در سپهر خلافت نماند بود کز ان افق جنان سر بافول نهاد کشتیهٔ مکرا فنا بر جهان اب برج امامت در ناب برک کلاغ در کشتا
نبوت کذاو زاغران مرک نر سیده بغارت کل صدبرک کلستان انها دت اموالغم انکه در بزا زار بیع و ابتلا شد در بدار بلای
کربلا انکه هر کس کو بکر بد بهزار و روز محشر بر ارد سر خرو انکه او سر ارد در زناه خدا جان عالم یا د حسین ز اندا کنید
او سط شه بد حسین غرقهٔ بحر بلا یعنی حسین و کیسکه از مژان خاندان رسالت و عرصهٔ جها نماند بود ان بزرکوار بود
با حضرت بن العابدین بنیاد و چند نفر اطفال صغا چو انغونچه نا رسیده بکر کسی ز انها ان و جان نثاران و برادران و نزدیکان
و الانبار باقی نماند اسکه جان خود ندا در کوی دلبر فدا نماند با چشم اشکبار و کلها ی طوطی اسکر جدا
پاره پاره شهید کشته در خاک و خون غلطان و در صفحهٔ میدان با خواری فتاده و نظری بحالت چه کنند ناصح نباشد بغیر از
ذنان پریشان حال و خوا هران مصیبت احوال و دختران شکسته بال با چشم کریان محترم سر کردان بیسایه و بی تند اموالغم

شام ازظلم بدنشت وخام زنجیر بنهاد دست بستر اعتصا زنجیری شکسته باید کرد بتیغ شمر کافر کرد در مرز خدا و پیکر دین کفر دین بنیاد ان افتاد جسد همان مثل هر یک چه و چه بین بهم بود در نصب خویش بهم پس بنفس بجان خود و انجنا برا بحمه برکرد باید و فرمود تو مجانین هنی بعد از من و اهل بیت تو بترم و افنا نهای چند کز احد بر رکواد و بدر و الانبار با بخضر رسید بوی بیا بنجاب لهیم کرد و صبیتها چند که احد شاسته اها بنوی با بخضر فرمود بعد از ان تو قدوه اخبار از برای انام جمت و از بلند ندا کرد که مال ظاهر بنصر الاحمد المختار و مال ظاهر بعد بتعین ذریة الاطهار هل من موحد بخدا الله فینا هل من معتب بجوار الله باغاثنا اباری کنند هست که بار ای اهل بیت بغیر بر کریم پروردگار نباشد اباحاجت کنند هست که دفع شر شمشان نماید از فرزند رسول خدام که بار ک بار کان جهان و واجب الطاعة مرحمانند اباخدا پرستی هست از خدا بترسد و دعوی ما عرا بی کند اباز فرزند رسی هست که امید وار باشد از خدا جست بار دسی ما و در مقام امدا اباز امتدا در کرد و زنها مات زجد رسول خدا و پدر دم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا نزد اطلب نماید اما بوکسیکه زخم ها کند بار ی ها بواقعه کریلا کند ما ماند ایم بکری بی یار و نبهین امدا ما بزای ی نگاه خلا کند اباد زا بنزد مانم بر یک خدا پرست کاند هشتر زبانه روز جزا کند باعترت نبی کند از نهر ا دی دفع از تیر از هم مصطفی اباو کسیکه بفریاد ما رسد فردا جزای ان طلب ای مرتضی کند بردختران فاطمه در دشت کربلا دهی خواطر خراشا کند از او از استغاثه انجناب نظر بفتوای عقل و اباتمای نقل غافل و از مقام ملکوتی فتاده و ولوله در ناسوت قدسیا نجریش بحوش جبرئیل اندر پده رود جاگرشد و مبکا ئیل سلسبیل افلاکیان نالان و خاکیان کریان و هر دو جنوح متالم و متاثر گردیدند مولف گوید اری انکس کو نظام ظلمت نظم عالم انتظام عالم است چون الله جل الله شد ظالم از وجود شر رجی است انتظام انقلابیه باید از احوال وی منقلب گردد جهان چنان وی او اگر خندد جهان خندان شود او اگر گریان جهان گریان شود اینست تعریف بی قصور کار و اندر او بر دن ذهای شاهوار هر گه اندر بحر عزاد در شناست اندر ان دریا چه غواص متاع اما چون ظالم بقالی اوتال ابو سفیان پرده دشمنا کو رمرده دلان که فروشم شد بود نور تابنده بحر ان ان افتاب سپهر ایمان بر قلوب احدی از اهل تانا بنید کیفر از ان ظالمان در مقام اغاثت ان امام مظلوم برنیا مدند و هیچ یک از ان غریب بی جوان نکفت چو محدثات سار پرده عصمت بر ده کیان سار ق طهارت و از استغاثه انحضرت رانشنید و بیکبار ان پاشاه دین پناه فرار دید بیکبار دستها بر زمین خوزدند صدا بگریه و زاری بلند کردند و از بحر عزا چنان بالید ند که اتش بردل افلاکیان زدند و هر یک از نا بحال بمقالی از نا بهنگا لات جگر سوز کو یا کرد بدند مولف گوید یکی بگفتی بیاد حسین ذالی شیخ خیال بی لشکر حسین ذای یکی گفتا چراد اد اضطرابی چنین از بیکسی و بی تابی محو غم انچنان غریبا محو غم اسیران بی پناه بی نصیبا علی اکبر سکد بند زمینا یکی گفتا چرا فریاد ذای تو ان عباس قاسم ذا مادر ذاری مرخص کن کز ذا مادت بنالید در بن بی ذاوی امدان اید یکی گفت ایشفیع روز محشر تو ذاری هم چه عبا سی برادر برادر ذاری و زخمت نالد بجز ان حضرت تاج و تخت برادر و فاپیشه عیش جهانست برادر ذارد و بی غم لطف خدا نیست برادر و نقد دو نیمتو نیست چه عباس بی برادر ذاری چه نالک از کرشمه غمخوار ذاری مفتحا اینمقام چنانست که یکی همدم ذا نوقف انحضرت در خواب بیکسان زبا نحال فرمود سخنهای شما ای بی یکسانم فکند انتی دیگر بجانم چه شام چونکه قاسم شهید است علی اکبر عمرش نا امید است اکر عباس من مبدانست بیتی نمامد بیکار و نی کسی نو بزم خون جگر انروز بده تر ندادم قاسم و عباس اکبر اما ان نیب مظلومه کربلا بش از همه اهل بیشتر بود و دلش از مجموع اهل ان بیشتر بود بزرا که از همه بزرک تر بود و از همه فراغ دیده تر بود بکطرف ان بود که برادر جانجان بزرا بوش زد شمش مرد و از بکجانب بی یار و یاور بیکسی ماند بکه بعد از برادر بزرک و ارش طاقت بی ایمان بر سر تعزیتیا چه خواهند ارد و از بیکجهت دیگر انکه ایا بیار کریلا حالش چکونه خواهد شد و با زبخوی و نا توانی فلج بدرد و اذیت و ازار کو فیا زا چه نوع متحمل خواهد کردید و از بیکسو فکر این بود که بعد از برادر با طفلان بی نیم و چه قسم رفتار نماید که اظلوم ظاهر نکردد و دل ایشان نشکند و حالا که دل بطفلان بستا نا زک مبتلا باند یک چیز مهمتند خصوصا ان بیکه کرهر غریب و هر اسیر بود و هر زا چشم امید بزا منصوب و مظلوم بود و با وجوه ها بنها مید بد که برادر عزیزش از بیکسی با بیطرفی و استغاثه مبتلا بحدیث که او را بیاری کند بهیچ کس او را جواب هم نکوید لهذا منصوب چنا منا لید که از نالها و دل کداخته میشد و با چشم کریان و دل بریان بزبا نحال به فریاد مولف گوید خدا برادر و بدبخت عین و یار ندارد غمش بزرکتر و شدا راست غم کسا ن ندارد زیبکه کند افتخا چرا فغان ننماید علی اکبر و عباس نام ذا ر ندارد چنان شد است براو ناه چاره کرد بیکر

بغیر شک شهادت و فوز ندارد پس چون امام مظلوم مجدد را برانقوم مجهول ظلوم تمام کرد و از هیچکس اغانی نیافت و جوابی نشنید اهل بیت را مثل مرغوه و معظم جماد کرد بدیشان سلام الله علی الحسین و اصحاب لعنة الله علی قاتل الحسین و اعد لهم النار و بئس المصیر و گوارا خدا باد بکربلای حسین بنالهای حسین بنوحهای حسین بتوسنه بردرد دختران حسین مجلق تشنه اوه و اقربای حسین بخون حلق حسین نگریستن بحال رسید که پسند خزن هم حال ما از برای حسین اگر شفا عاجل نیست منظر بقا نیست هرمزد و جهان عشر خوب تا حسین برای حسین با تو زبر خیز شمر بعهدها الستی و وفای حسین کردید دگذر و نسرجر هرکه در ظالم کرد بیت راست خالص در عزای حسین برای حاجت شرعیه هم حضا کرد جمع کشته و دان تعزیت سگ حسین حضرت بیل محرر نکرد بار پشانی نظم مهکشد انجا غم گوای حسین در جزع در هم جزع دوام ده بد و جز بلبشای حسین و بدل و دی همه بکن تو زند جاوید ش ابدا بعنی ذکر کرد ی حسنا حسین اصحابه و صلیت سیدا و شهیدا و بوقت مرد بلبل بکربلا بحسین ستایش و ثنای بی احصا شاهد ذا محاسن ذکر و صلیت سیدا و شهیدا سزاست که شهید معرکه محنت و قربان کردن فرزندان که چکنر نیاز در رکاه کبریای و دست فدا کردن جان بزرکترین تقصد جل منال رکاه و الا لای و استکاه او بیکانه از همه بیکانه و خویشتن است و دشمن و ی شمن مال و جان خویش و طالبان کعبه تو بنی در اغاز توجه بحضرش علاقه فرزند و از برای دل بکسلاند چه صغیر باشد چه کبیر در قدم اول از سر جان بکذ ند خود به بر نیز باشد و خود ایشمشیر ملوث نعبه انکه کرهوای و دست بشمرد بکربلا دل و جان بر دارد قربانی و دست بکند جمله اکر صد اکبر و صد هزار اصغر دارد جانم بفدای سر جلیل نیاز مندا شر مقام خلت کو از قبول کردن بلا منتهی ابتدا و ما شا بقی نفوذ کو ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه السلام بیک اشارت و فا بقربانکاه برد و کوسفندی در عوض او فرستاد خلیل انکس شهامت هفتاد و دو نفر قربانی با زان و برادران بر دیدهٔ قبول نهاد و هم زاد و رالا فدا ساخت و بفدا کردن ز کفا نکرد و مجاکر ابراهیم از ترکی رضا در حق ما مؤلف نعبه انکه در کوی محبت سر بنهی داد فوزند و عیال و مال و سر انکه شد اندر و فا قربان دوست انکه مصداق ذبح الله اوست انطفئ نار عشق نار کیست اندیخ خونخوار کیست کیست اشخ دل ابنار و کیست انفرقانی کوی وفا فاش کو کیست کیان نور دو عین سید سالار و جان بازان حسین بادم امد از شما کربلا تا شما بیشما کربلا بادم امد چشم کریان حسین ناله جانسوز طفلا نحزین قصه ذارم چه نالهای جان کزا کریکوم اندرین بزم عزا تا نیاورد ناله بکریان مرا طفل اشک از دیده بر دامان مکد بنوشد بان شاه ابدالشاها از نا بسامانی دل ذالشا از اضطراب مجمع صبر کریه ام انشا بصد خون جکر کاه نظم و کاه نثر و اوکر تا بدل شور و شور تو اور بنوشد و نالهٔ سوزان کند کریه بر سالار شهیدان کند کشته شدا نشاء دکر و اخذا تا شمع ماتش در و زجزا از سر تو دور باشد و شا هم چو تو در زمین زانشا کو برای خواطر ما جاوید مقد قوم و خویش و یار و فرزندان دهد ما کنیم از وی دفع این شک شو این بود یا شه از انقیاد و ر اغانی طالب کفتکوی این دره ی بقدر و بنا بر ما حصل عبارات نا قابل اختبار و رضا بستکر چون جناب سید الشهداء بکذ ارنا بکذ طلب یار کرد و معنی نیافت و استمداد و احد اخضرت از امداد نفوذ دل از زن دکانی در عالم فانی بر کند و چشم همتا شای ملک جاودانی کشود رشته علایق ما سوکا بقوت سر پنجه انقطاع کسخت و یاد خود و اهل و مالی و جاه و حشم و حرم امکان بر زمین و بخت کردن انقیاد بطوق تسلیم نهاد و دیدهٔ همتا بوصول کو نر و تسلیم کشاد از برای احرام کعبه تقرب در و شکاه از ایاس خود غازی کرد بد و قدم توکل در رضا بر و ارادهٔ نبی نیابان صبر و ابتدا کذاشت پس بار کبر بوشور اسوکا و لحاظ و دلی بر شرار نالهٔ جانسوز عیال بر د رخیام خود زنان و دختران طلب کرد و بزبان حال فرمود مؤلف قعبه خبر خرشته شدن بدست راه جاهل اجل کنون شما انکه د کاه و مزار شما شاهنشان شما شهدا بر ان در د رفتهند نا و ه و نالهٔ تو بر جکر شاه و مزار هزار تبر ا کر بر دل خود و جکر کرد شفی در ا ثر کند نظاره مزار مبا کیسو شریف خود بی بکشا بید نظر کنید چرا زخم چو نشاه و مزار مبا انکه کریان خویش نیاه کنید چیز کرید باعضا کریان مزار کنند شد یا ک نیست صبر کنید ان کنند طعنه دشمن کشد و نیاه و مزار ای بر ده نشینان حرم نبوتهای پر و رش یافتکان محفل عصمت و طهارت باید صبر پیشه کنید ای زاشکا خونی شاید که صبر د کر بلا با صفت بکوکا و انس و نیاعث خوشو کد خدا و ند د ر بطالقه مکنید و خروش و افغان منمائید تا دشمنان بر فاشات نکنند و بعد از شهادت مرو خویش و یار و هنه مکنید و طبا انچه بر دختان خوش مزنید و رویخود را با نا خن خراشید و سینه خویش را با سر نکشید چه طاقه مجروح نشاید که اینها طریقه اهل حیا است و لیکن شما از کریه منع نمیکنم زیرا که هر غریبانید و از وطن خود اواره کاشید و داغ مصیبت بدل کاشید اسیران ستم رسیده اید و از مظلومانا الم دیده اید و باین هر بلا ها دا غ مصیبت بر کر فتار خواهید شد که اعظم مصیبتها است بعزیزان بنا بدادن کریه زنا زار

عبودیت هیچ متاعی که از بهاء تواند کالای کریم نیست که مرباعث استماع دعوا و موجب نفع دعا نباشد کریما بنده را جاهل مشمار که قابل معرفت و محبت خدا میشود و تقرب کرم همین بس است که جناب سید الشهداء علیه السلام الله سبب کبری هر مرغوبی و موصلت پس معلوم شد که کریم و رئوف خداوند غفار اعتبار بدیای دارد که انچنان بزرگوار را سبب وقوع کریم کردانیده و در تحت هم واو داشت که در کرو فر قیامت همه دیدها کریان شد مکریان دیده که از خوف خدا و در مصیبت جناب سید الشهداء کریسته باشد از انجا است که انچنان اهلیت را از مرتبه کریه کانی که قاعدهٔ اهل مصیبت است منع فرمود بعبارتی که کریه کردن اموالفیض کریه بر مرد بیدلان دواست چشم کریان چشمه فیض خدا کریه بر دارد دل زنگ ملال دل شود مزاج حزن کریه باشد شربت بیداغ کریه تواند زهر الم اشفی چونکه کرد و حمله و در کرتین و کریه ایش در دیر مشتعل کرد دلها زوی اخوان کرشاد دل خود و جسم و جان کریه نرخ باغ رضوان آمد کریه نقد جنس غمران آمد کریه ارزانی تشکان کربلاست کریه باران تشکان کربلاست کریه مقصود است منظور حسین مرهم ناسور زخمان حسین کریه مرد بیدبیر رحمت است دیدهٔ کریان کلید جنت است کریه قدرش همین نزد بصیر که خدا فرموده ولیبکوا کثیرا کریه باشد بینکه محبوب خدا شد حسین هرش شهید که هلا زنبخش هادی و رحیم هیبت خوف حسین اقتبل الغیرگفت کریه باشد بینکه عرش خدا از انکه از بینکه تل کرد دلها هلنا شد دل عرش در رکوع مستر مغای از تقلب مکبر پس بگو کریه زار چشمه جو با بای از نزد خداوند عرش او کریه زا با این چنین قدر بلند کریستگی خود باشناسند هست هر چشمی بحشر دیدکا جزد و چشم اند صبا چشمها اقوال از چشمه که بیدا و لمان کریدار نخوند خداوند مدعیان دو قسم اند بحشم که کریه بر حسین انفضل تر و مقسم سنین بیدا دعوای که راشی رستکار بر حسین کن که کریه دلیل مدعا است القصه از استماع کلمات علیا کلمات مرثیه شهدا اهل بیت بخود و مش فغان و داد مدند و بیکاری اختیار کریه و زاری اغاز کردند بخود تا لیدند که اهل استمار ابکریه در اورد چوسکینه طفل بود بنظر بطفولیت همینکه اهل بیت را بیکاری و خروش مشاهده دید از فعل و فریاد ش پرسید که اینها را چه شده است در جواب دفغان کفتند که عمه ات زینب دختر علی کفت بود بدیدن کریه و زاری تو عازم مرکز محبت کردیده و دل همه خلق خدا و است میخواهد ما بیکسان را غریب بی یار و دیار صحرای خونخوار دنیا این ظالمان ستمکار واکذارد و بیداد کار دارد و سکینه چون این سخن را شنید و بدید و خود را بقدر دیدن زاری و بیقراری دید بزاری و بیتابی اغاز کرد و بیدادی و فریاد ش بر سپیدکه اینها را چه شده است که سر عالم دیکر داری مرا بیتاب همین تشنکی و خونخواری منه چینه من داغ در دبی دیکر دل داغ مرک غم نوجوان برادرمن تسلیم نتواند نمود من اکر تو کشته شوی چون برادرم اکبر زمرک تو بکذارد کم چه حالت خواهد کرد مکن زدامن خود دستم رها بدکوتاه بریچه جا میدا مزا بیرهزار چه نیست کس که زند تیغ در برابر تو مزا بیر که کشم تیر از سینه تو تمنوا تم اکر بمیرم تو زنده بمانی تمنوا تم انکه نخوری غذا نخانه تبر برون اکر نتوانم برم نمیدا تو انم انکه کم بوسه زم بیکانت خلاصه این تواند نمود ان خنجر قوام انکه بدو تو زنم بینه بسر بیجانه تبر نتوانم که الماس کنم ولی بخیر توانم که الماس کنم شاید نکذارم جدا کنند سر تو توانم انکه دهم بسنه خونی بخر تو چون شاه شهیدان سخن را چنین شنید زار زار کریست بغل کشود و در اضیعهٔ حکر سوختر را در اغوش کشید و دوی بجای او نخود زار کرد و او کذاشت و دست رحمت بر سر و صورتش مالید و باستین دلفشانش از دیدهاش پاک کرد و کریه او را بوسید و او را تسلی بداد و نوازش بسیار فرمود و بخواهرانش تاکید بلیغ در باب رعایت حال ان صغیره نمود و بعد از ان خنجر خونریز بر کلوی خود نهاد که بعد از نحر ذبح النفانی بکند و بیانک بر کرد نهد کرد ول بتپان بسینه از کرد نش زد و میخواست بمقتضای مقام مقطع الشکر بکوشم و دانوقت مختصر بزینب خواتون رضی الله عنها چنین فرمود ای خواهر عزیز جان تو و جمیع اهل بیتم از کوفه و شام تا مدینه ممکن نیست که مکذارند بزیارت برویش سیلی بزند کسی برویش مکذارند که چون اسیر کشمیر برکردن و افکند زنجیر مکذارند که شهر بشهر و مرقت انبوه ده واکنداد نت مکذارند شتر سوارش هم چوا سرای نزنکذارش کنند اکر که این کنیزت برکوی مخالفت عزیزت کویند ندارد از جمیع جهت برکوی کند جنازه خاک برسر کوبند مکر کسی ندارد بر کوی کریه بلی بدیدن ندارد اهل سلوک و دوق میکویند که نقد قلب مخلص خالص و قابل انبان تا در بوته امتحان از اتش اندوه و غم کداز نکردد و از خلاص قبول بلا و اخلاص بیش برنیاید قابل سکر محبت نی زوال نکردد و بر هر دل که اندوه و غم بیشتر محبت در او تابنده بیشتر است لمؤلفه دل بغیر فانوس محبت نی تواند بافت شعله شمع محبت هر دو بر سر جلد بر دو دل محبت اکمال از خود دل حاصل شود اری چه خوشند بضه طاوس و لمعه بال پروانه اکه خاکستر از عزاء تو نتواند یافت تا بر تو بالها جلوه اکر کرد چو خیمات بدالشهداء داغ مرک شهدا دارد و از هر داغی بیکه رجحان دارد تا تو بکه لازم محبت است سینه تو بخواطر

مبا کنن رسید که داغ مرا بطفل شیرخوارهٔ خود تازه نبیند و از ان بجزع و ندبه مبتلا نگردد و بر حزن و اندوه ما نیفزاید
لهذا بعد از تسلی و سفارش بسیار فرمود که فرزند کوچک من عبدالله را بنا و دید که او را داغ کم و بعضلهٔ و داغ اصغر مبتلا
اکاریم چون انچنان را از ان پادشاه بیدا شنیدند بیکبار همگی بگریه در امدند و عرض کردند که ای سید و مولای ما علی اصغر
از پیکر تو و تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده و شیر در پستان مادرش نمانده و بر داشت ما مخلف از امام مظلوم بجز امید اگر کلوم
فرمود که انچه خواهم صبر کنید شاید در اره پسر کوچک من وا صغیر تو گذارش شش ماه گذشته بود و ام کلثوم عرض کرد که ای ابا
عبدالله اطفال امروز سه روز است که بکطره اب نچشیده اند از تشنگی دست بدیگر زده است و دختر ای برای و از بانو
محتمل کن که اطفال از تشنگی هلاک است که نا بزنا خال جنین عرض کرد ام لیلی برادر اصغر اخوالش را خبر است زنو تشنگی
جانش کبابست شتر ای عطش در گوفاده که گویا شعله اند رکی فتاده دلش در سینه بطرد اضطراب طپان چون ماهی افتاده
افتابی زنانش زانش قلبش مشوش کبابی و خونه بر دلش لبالب از چشم نهان بجنبی بود در کونو نزوزان بگینی اکبر
اند زمین ما اسمانست بنا را بی برادر جان امانست و گرنه اصغر شاه شهید ان همین ساعت هدا از تشنگی جا انحضرت فرمود
انچه خواهم نرود دیدهٔ مرا بیاور بلکه بر عزای او بر ای و تحمل کنم و او را از تشنگی برهانم پس نا بر بعضی از عیالات را بزد خود اتوان
طفل معصوم را او رد و بدان امام مظلوم دادان بزرگوار نگاه کرد دید که سر بخی کل بخطاش از سه و تشنگی چو بخ تران
رسیده بزرگی میدل کرد ند و لعل لبها بیا بوفور تماش از بی هزمک زد نرد نابی کشته و از ناب افتاد ه بلکه از درد اش و دون هر دو
کون کرده بدو سوس زبانش نخشکی دهانها افسرده و نرکس شهلای دیده کانون از نشئه سهما افاقت و زکار مستی و لخار مرا بنیاد
کرده اهش سهر سهر است نالهاء شون و تو از نالهٔ مخصر انحضرت از ملاحظه این حالت قلبش کباب و از بر دیده بران کل تر شرد
باران کریه بار بدن اغاز کرد و محبت بدرجه بجوش مدد رعین و از سکی در بستکی کشید و لبهای خشکیدهٔ او را بوسید و گفت و ای بر
دو گانه کودک بیزبان کذاشت فرمود که ام لیلی ای تیر ستم سهم بتو تا تیر ستم خانه و تیغ مخرب کنج سقام تو تشنه کام بر رخ من سیکنیکا
کرد و مجالت از تو بر هم زد تا تم غمکن مشو که زود رسد و بشارت بواب اجر جزیل بر دل شاد تم ابو دیده و ای بر بیکنا
در دو گرک محمد مصطفی مرا بیان خصمکند پس بخانه بابدیهٔ پر اب خود را فرو انجناح کرد ند و انکودک عطشان را چون کوهر
غلطان بر دوش کرفت و تیر بتک صفت و تیر بتک صفت بیا محالفان امد و نا کاه ابتوم بیحیا و ظالمان بر جفا کشید برادران و بنی اعمام مرا شهید
کرد ند و علی اکبر و فرزند مجتبی سالم را بقتل رسانید ند بکریه زار ان طفل شیر خواره کسی باقی نماند و اینهم از تشنگی هلاک
است کریم شما کناه کار و شما ام لما ابن طفل اصغر و همچو مدکناهی ندارد بکجرا عزیز ای طفل بد هید و او را از تشنگی برهانید کویا
بزبان حال چنین فرمود ام لیلی کر انکه دعا طفل نازپرورد م الشیر سر و سینه صعود و دیدهٔ تر م است همین کهرکه عقیقش
چه لعل مشعبی اب ندرج فاطمه تر بکانه کوهر امانست اکر بزعم شما من کناه کار شما م نکرده هیچ کناهی علی اصغر است بطفل
بیکنه من هیچ قطره اب نیا هنین بیکناه بحالی علی اکبر است ان انکه از ان بر هم زد نجوا کفتند که انحضرت از خواب شب بکذر کاه محالست
تا اینکه بزید بیعت نخواهد تا او را از در در اورد بهیچ دو ران شام مرا ی از قبیله بنی اسد کرا و را حوالت بدان کاه کرد کفتند و بر ابیات
دیکر ملعون کرد او ابشرط دیکر میکفتند تیر بجانب او رند تا خان تیر اید و بحالی نشنه علی اصغر نشست حلقوم او را شکافت و از نجا
دیکر کان دکر کرد ان تیر بتا زکان امام مظلوم رسید فطمه بصید که چند سیدان نزد و داغ جدا عقاب تیر بود جست زانشان کان
تیر و بال قضا سوی شاه دین پرنده بشا بزی بلا نا کهان بر اصغر زد خدنک کین چو تیر تا لوح جان بلا بر اید غزا انجنان چنین و لا بر اید
نشست تا به بران تیر اهنین بیکاد بحالی اصغر شاه تشنه لبان بلی کمان فلکز اچه کناه چرا حسد تقدیر زند قضا در شنا ان بدید
نا بابک تیر اطفال معصوم را غوش ان امام مظلوم از شوش نخم تیر از جکر سوخته بیرون اید و از تاب و تب بی طاقتی بچه دین انحضرت
تیر را از کلوی اطفال صغیر بیرون اورد و دست مبارک خود را در زیر کلوی ان تشنه لبان تا خوده شبنکاه و اشت چون پر شد بجانب
الشما بیا فشاند و شبکذاشت قطرهٔ از ان بر زمین رسد و مبکفت چون در کاه خدا ای سبهاء سهلست فطمه ابن هم از ما دفاع دارد
دوست سهل باشد چون ز مرام و قرب اوست اکبر کرکشته شهید اصغر از کین نشان تیر شد دست عباس کوازن شاه حدا بیا
قایم رکاب خود شتا کرشو ز خم ذوالفقار دون از هزار و هفتصد تیر فرون بعد از ان کردم صد خواری شهید از بیقرار شهر
بیدل بر ند خواهران و دختران سر بسر بعد ز کریه و اه و درد بیکر جملکه سهلست در کاه خدا ای هزاران تجا براه حق فدا حضرت
امام مجتبا فرمود که ای اخون قطرهٔ بر زمین نرسید چون نادت طفلان جنین امتکه زود تر حق مرین نظری کند و بدیده و مقا بیکنند

قضا فرو زد که دنیای مزاد و ظاهر خط طلاق کشد کو با زبان حال چنین فرمودند فظم غم زد کان مرگ ار بسا مان رسید
فصل وصال کرد ثبت نوبت هجران رسید ازی نا رحیل زیر پنهانم دو دمن امد بسر عمر پنهان رسید خویش و تبارم همه کشته
شدند اینجا ای جوان اینک نوبت بمن رسید خواهران و اوداع دختران الفراق زندگی مرگ شتابان رسید
ازکار دختران مادر کنند از وفا بعد فراق تا چون بکلستان رسید یعنی اگر زین دنیا برسگ مبتلا رود بر سر قبر بنی چشم و رکوی بنی
عرض کنید بش زمن کار سته و از جفا اینی نشاید شنید بر زن من نرسید پس ان امام مظلوم و غریب مغموم همران خواهران
ناخلف و دختران دل اکاو زا بتر خوطلبید و زبان بد بجوی و نوازش کنید و همکی را بصبر و شکیبائی ترغیب نمود و بر وداع
ثانی و همرانی دست مرحمت و شفقت بر سر و صورت ایشان مالید و دختران کو میک زاد در بر کشید و ترک انفرینا نوا بوسید و
شبوا های حقتم تسلی بخشید و انوقت صدای شیون از زنان سوخته جانها اعلا رود و دختران غریب بی یار از جهتهای مختلف بلند شد
اوازالوداع و نالهٔ الفراق الفراق از زمین کربلا بعرش اعلا رسید از فغان و زاری بیکنان ساکنان هفت اسمان بگریه در امدند
فرشتکان بخروشند و رود و حانیان خانهٔ طاقت بدرند ستو نجها سجده شکسته کشیدند وقدوشها محفل قدس را بهم الدرهم
کردانیدند و کریبا از کریبان کربلا مکوب شدند و اهل بیت شکسته بال همران بزبان حال بنوائی از انفعال تو صیر کرده سر بدیوار
ظلم الفقیر یکی گفت ای زاد رجا حسینم غریب و بی یار و تنها حسینم پس زتو چونکنم با کو دکانت چه نمایم با مادر کثیر دختران
چند دختر کرد ذکر فرط غم | بدل نشنید ابنا نوا مادالم | یکی هم با چنین حال پریشان
یتیم و بی پدر جانا همیشه | دلش زان زکر ان ظرف شیشه | که رنکین کرد از خون کلویت
چه بهر حق جدا شاد سرت را | کند رخون بخواری پیکرت را | الهی جمله از عمرش نبینند
یکی گفتا که ترک ما چرا کن | فراغ زندکی بک کل نچینند
بفکر خویش هر یکی تا کی | برایشان خود فکری بیندیش | مرو تنها بدل الفقد
شهر زینب خویش را شاید رهان کنی یاد شما صلح و مدارا بندازی بدست خصم ما را | مکر اینجا بدو تو دعا
ندارد مکر ما را پایان نداد | تقاضا اینقدم همه زیانی در وقت خاص و عام چاشت مکو یم انحضرت در جواب سخنان عزیزان
بزبان حال فرمود ق الفقیر پسند یدند سخنهای شما را | ولا تعترضوا نام قضا را | کنون نه بهر کار از دست رفته | که تبر اجتنا از نعمت
علاج بیطا جان نیست جزمرگ | بلا یم زاد فانی نیست جزمرگ | اکر بر اجتنا خویش نوم | چرا دور از دیار خویش بودم | بهر زمان
فتوا صلا نقام کنید ندار نجا زم برعزائم | عزیزان اکر کشند بکسر زعون و قاسم و عباس جعفر | پس از یاران چه کار ما بجا ها
دم دیکر زخیل کشتکانم | بغیر از قتل نکر جارهٔ نیست | بلی رد دم از اندازهٔ نیست | بنا بر مقتضی عبادا بعضی از کنیه معترض
مصیبت کو با انحضرت بخواهرش زینب خاتون خطاب کرد کای بادکار مادر و همراهی نانوی جمله عفت و حیا ایسوخته از تعجب
ایکدا خته بوده حیرت بخواهر عرض میکنا طفلان حسرت نصیب بذا نکه مرد من شهید خواهم شد و جسم من بیسر میشود و
وسیکنند بدر و تو بی زار و روی و خون خوطه ور و بیتابها کریخ در دلها پا و مصیبتها انچنان بذا نکه من نابکسر فانی خواهم شد
و بقای بنرزال مخصوص ذات خداوند کار است مرو بخود بنکر ان کام عدم قدم بعرصهٔ وجود نهاد شربت اکوار مرک را در اجتنبد و
کوش حلت انالله و انا الیه راجعون بر نام سرای کو نین نباشد خار و خاشاک نباشد و کدشتنی است بنا ها بالیدن
دیر پا نباشد و زبان شکر و خرابکردن دهر جنبی دکر فناست هر حیات نفیسی را بکشتن هیچ خدا است کو با زبا لحاجین فرمود
فظم بنا کرد وقت فراست و موسم هجران کشا کش اجل چاک کرده جامهٔ جان | مذا نکه میشوم امروز من زکینه شهید بدست
لشکر خود نباید نا بکار زید | پس از شهادت من بجنید خواهرمن | صبوباش هرغم نزای خواطرش | بطفلکان بتیم غریب و دباش
بروز و بد رسان مجای عاید و باش | بپا عابد بنام دار نشیند خود | بنوک سنان فکران مرحمت مکذار | سکینه کریکند از سوز
غصه جان فشان زار بتنی بزار تشنه لبی | مزن زمانه تو من سر و سینه خویش | کدام کهنه بود پیش | چراغ عمر کسی
اندرین سرا چه خاک علی الدوام فنوز سر انملاک | هزار کداخاء از حرم عدم بوجود و باز ده عدم باز میرسد بقا را
بقا برای کسی نیست جز خدای جهان | بغیر چهره خدا کل شیء فان | عرض کرد چهره خدا کل شیء فانی | اجل ستاده نما بجا و بنکذ
چو زینب خواتون ابن سخنان ارامام مظلوم شنید از حکم سوخته کی کشید که شراره ان بکیوان رسید و زاری زار کرد بحث عرض
کرد کرای نادکار خبیث کرا وی بزاد و الاتبار ابر بخان و بخانهٔ رسول ابر حرمسینهٔ زهرای بتول بغربت بیان کربلا ای کرفتا
ظالمان بیحیا از بهر دنیای دنی و دزد مرا بی اندازه بزار جان داغ مرک ترا چکونه بسینه کذارم و چکونه تسلی

بی بضاعت بار بحضرت مولفین اخبار مصیبت دیجا بیستکه چون در روز عاشورا کاسه شاعر کل بیرهان ال فیل از تندباد حادثه
دونکا بحالف ایمن زلل شاد اب بقا عاکم ماند و بهار زندکانی لاله کون کفان ذر تربه خاتم النبیین از سموم جور و ستمکاران بمرزن
مرده بدل بافت شهر بمرز بوجوانان هلوی نژاد علیزن تخت و بزبان پاک اعتقاد زنده دلجوان بخت پارهٔ جفای استخوانها بکبار از با
دنیا منقطع کردند و بخاله الجوع بزرک و شان بزرک خصکان بزرک منشان جنبی صورت زمر کرسکینه تبرا عداد جوشه و نوخیز بچکا
از بای زامد چین همیشه کهنا و مصطفوی چنا لکد کوب ظلم کوفیان بی ایمان کردید کدشان برک سبز بر باد نماند و عهد بقه خلاف اتمام
مرتضوی از بیشه جور شاه بیان مقطوع الاشجار شد کرانا زنهالی ترو باف نمشد مکر نخل بر مندی یا خار بلاد و شهر نبرویند
طوبی بنشا و لاجرا بی عبدالله الحسین شهر بار بهشت مخف کرد ر انجا بر بستهل مضی ابر بمنهایم بحیاب انجالک زا ستاهد فرم توسکه شهادت را
بنام خویش نامش و بقصد وداع بسوکحه اهل حرم شتاف و بزد و بدنهای جلد بزر کوار خود زا کرد ن طاقت نوعی از نطاب الفلاک و دفع
خاصه شاولاک و اینهمه عرض غام مراد زاکی بود طلبیده و بیارید و دش بنالهٔ خوکرد انید و روز زا امخیانا بر اکرچه خوشن و اد و باهر از چشم
چشم حسرت بناسای مرچیزه زان مکنود جوطفلی نهاد لی بر بیکر مثالی خوش بوشید و شمشیر زن کخصت زاکه استاد تقدیر هر بیشه بخون
متکران بیچ داد و هاد لی طوبی شاهل ساخت و بر مرکب بی والجناح کرار اکبش و زار کاسکندار بکبوکان باخ صحرای امکان مرسپرد
واسب سواری بیغمبر الزمان بود سواشد فظمی بزامد شاه دین بریاد بای شیبانی دمید از کوه خاوفنا فنا باعالم الرائی
کلیم اسا بزامد بزامد بزوار قله فاران تجلی کرده نور مطلق بر طور سینا تنهین کرد بر کنند زطوفان بلا نوحی بیخ چامهین
منزل نموز انو میخا خلیلی کرد مجا بر مخبتی وصل نار قرب سلیمانی سوار با در سرسر شد بصحرای محشر کنند عشقی در لباس
عاشقی لیکن زفاشوق لفظی واز جلوه معشوق معنا بظام خان بکف هم زناز و صل هو الحسن بنا طرب نیاز نحو غلمان خود
غلمان بزامد چون کدستش زاستین سوکعان کفتی عیان شد از کریبان کلیم الله بیضا پس بخوام خود ام کلثوم خطاب کرد که
انجام وصیت مکنم تزا با نچه بکبر خبر ست زبرای تو یعنی صبر کردن در بلیات شکیب ورزیدن در مصیبتها و راضی بودن بقضای حق و امر
قاضی الحاجات انجام عهد بدان تا نکه نوبت شهادت من رسید و بیانهٔ عمر مبلبر زهر جفا اجل کرد مه و بابلی روانه مبدان کار و نوبت چون
بسکینه خاتون دختر صغیر انحضرت این سخن از پدر بزرکوار خود شنید و ان در دزمان امد و خود زا بقدمکاه امام و الا بتاد انداخت
نالهٔ زار و اه سوزناکی بر کرده و فغان و بیقراری اغاز کرد لموالفهم زان سخن بر بسکینه اش چاکی فتاد شعله از نو بیخا شاکر
فتاد زانخن بفت زسر بش بکبارهوش زان سخن امد لش بکبر خوش کریبانش بسیلی بحجر بر بکند نالهٔ اش مردم شهر بها فکند
مقنعه زسر کشاد فغان تو کبکوش و بلند زا فشان تو زد بر انقد رکر غوفا فتاد پس زانو فرد زرد و بنا فتاد از نالهای
زار و زاد بسکینه ان غم در دل بتاک انذر و شعله بر کرد مد و عهد بذیرا و فغان ان تشنه لب بخدمت عمه اش ان امام مظلوم نزا زبر کب
وارستکی زمین دل بستکی کشید و ان احبا بسیل بشاک زد بخدمت عمه اش و انکونه بدین بسکینه ان امخیانا بر اکرفت و بزبانحال عرض
کرد لموالفهم بدیخیا من ندارم تاب و ی زهجران تو نتوانم صبوری بیبن برطفلی محروم من بکن رحمی بانیطفل من تمیدا
چه بیهوداری امروز مکر سوکی لخت جکر داری امروز مهمکوئی صغیر تشنه دارم زنی بی دیدنو دارم زهجران
زنخ خونابه لا بازد و زان امید بارکشت تو ندارم کر بستل میزند دل کذارم نباشد انجانی ماوا کی ندارد انفکر
از بی جا بیا بانجا بطاقت الامان دشمن ندارم انجا دوست کیتن نباشد زنده عم بیقرارم کر کویم دو بیا هش مشتبکه
نمانده ای بدکجان اکبر من کر باشد سایه اش اندر سرمن بغیر از تو کسی دیکر ندارم چکونه دل بمرک تو کذارم فلک بر دو بیدی
مخالف تخت بخت اکر حرکی و قلت و قلت انحضرت را زبی اختیاری بسکینه رفت فغانت بر طرف زنخ بسکینه زد و دست مجا
هم چنانکه در بحار الانوار مسطور است بکند و بیفتاد و انحضرت در حق بسکینه و مادر و دین زنان فرمود
لعمرالذی لا اجلف الا بالله تکون بعدی و الا بسکینه و از تاب اجیها و ابدان کل مابی ولیس لاحد علی عذاب یعنی قسم بجان تو کهمرد
دوست ادم خانه را کر بسکینه و دیکران را نخانه نباشند و مسخ دارم انشان را و هم چنین جمیع مالدوزا بجها انشان و کسانی نمیند
کر در باغرض بر من اعتراض نمایند بدانند بتیغبان بدانند بکه نظر بچشم عقل حقیقت بین و ضمیر منیر اخبا ائمه معصومین محققند که هر کس امام
دوست دارد و بیغمبر دوست نباشد امامت و هر کس کر بیغمبر زا دوست نباشد خدا زا دوست نباشد بشنید که جناب امام حسن ع
بسکینه زا بقدر دوست داشت که فرمود بسبب دوستی او انخانه زا که بسکینه در انجا باشد زا دام دوست میدارم پس خدا و رسول هم
بسکینه زا دوست داشتند و حال انکه هرکز دوستی بسکیجد که شرح این سخنها کرد دشمنان خدا را بر ضعیف کرده ند و مهجور تر

رفاہیند ماغریب کہ بلاد زان بیابان بدر طرف کہ رو میکرد بغایر دم شمشیر و پیکان تیر تولت سنا مقرہ نمیشاف
فہم بجد کجا ابن دردبی بابان کجا ہرچہ جانفرو ندا ما ابن کجا جان کجا داغ درد بیکسیہا بیچرہ تازہ شد چون حسین از بیکسی
عشق بلند آوازہ شد القصہ بر شاہ شہیدا نو موا سکینہ زار و دھر کہ خدا است رحمت خدا در دنیا و عقبا از شما مخمد شد گنبد بر
قضا فای خدا و شکیبائی پیشہ نمایند و بلا ہا و مصیبتہا کہ بر و بدنیا فانی منقضی و نعم اجر آخرت زوال ندارد و حضا حرق ہ
اللہ علیہ نوشتہ است کہ زینب بخواتون چون بنشین را از بخصرت شنید کہ فرمود مر کن ما بدگ ندارد البتہ تن بمرک میدہد خروش برآورد و دفیق
واویلا اینخرد دل نمارا پارہ پارہ کرد کہ برادرم از بیکسی تن بمرک داده است پس بکینہ ما ای دنیا الاخر مجازیا الحضرت فرمود شما اہل بیت
اینحال نرو دراست کہ زمانہا بحال خود میگذاشت مگر نخواہد بمانند بلکہ نہ ما نکندم یعنی ملزم خواہند گذاشت کہ شما را مبتلا بہ
بر بنام از استماع این سخنان و بیکسی امام مظلوم تا اہل بیت خروش و فغان در آمد مدا نحضرت از بیکسا نرا تسلی داد ساکت فرمود پس
بنا بر وفات منتخب نحضرت زینب بخواتون فرمود کہ اینہا مرا برای من جانہ کنند بنا و رکہ احدگذران رغبت نمایند زینب بخواتون برنا
حال عرض کرد تو نابد بکل من جانہ را بسمن پوشی چرا بیکر خود کنند بہر من پوشی تو باد شاہ مجاز و روا بر تو مہلها بہ بخو
شہر من پوشی حرہ پردہ دار ما کنیزان دختران تو اطلس کار نباید پوشی نکنند خواستند پارہ پارہ شد بگر بہ برای
چہلستون بیکر جانہ کہن پوشی انحضرت فرمود منہم انجانہ کہنہ را دو زبر جانہا خود پوشم کہ چون کہنہ شود انجانہ کہنہ را از بدن من بیرون
بنا و ربند کہ بدن من عریان نماند کو نا بنا بحال نرمود جسم نا کم بخون فدا نرصد زبن بر و خاک بیکر بگر شود از تبع و خنجر خاک لحا
بخون شاند سلن پارہ پارہ بیکر جانہا من بیرون نا ند عدوان نا تم این لباس کہنہ را بپندند چون ان تم شاہد بقدر
نہا و ندش بر و ن جسم عزیان مزا کرد دکہن جانہ حجاب نا شود از اند نرا از انجا ن ظاہر اہل بیت بشتر فرمود
مرحوض بر دلان بگر دہنان نہشتر کرد بدین جانہ بحجر ان امام غریب و ر و ند انحضرت او را چون کر بتا پرده کیان پارہ کرد و اطراف
انرا مانند مبدا نفر تیا از زند کانی شاہ شہیدا بر و رسید بر و نر جانہا خود بوشید و نر جانہ جدید گذاشت و انرا ہم از جند پارہ
کرد کہ از بدن مبارک من بیرون نیاو ر و ند اما چون انحضرت شہید شد ملعون انجامہ را بیرون آو ر د و جسم پاک انرا امام شہید از بر فرضہ
عزیان بر و ی بکہای کرم کربلا کذاشت سنگہا المعون بر جال شل شد و بعد از نکال کرفتار کرد بد چون انجامہ را بوشیدہ اہل
بیت را وداع کرد و داع مجلس دفن بدن اسکنہ و سر رفیع را وہی و کذ و فاز ناف عزیز مفارقت کند کہ بگر بد
از ہ حمد و ثنا باشد واحد بہمتا بیت کہ مقرن باد بہ عشق جوان نجوان را از جان در طریق اطاعت جانان واجب فوری دانستند و در سلوک مسالک رضا و تسلیم کم نشتن از جنان
و فر زند نرا لازم و بجو بی شمر و اند و شیوہ شیفتگان محبتش را چنان محو جمال شاہد وصال نمود کہ چون قصد محفل قرب نمایند
خود را از بخود بی یا بان تنہا بر قلب صدمہا را خنا خو نخوار زند و بکر سوار ان معرکہ موتش را بنوعی سر کرم نشا جان نثاری
ساخت کہ مرکہا و قدیقہ را نکاہ و صفا کذارند و رسید بلا از ذوق و لا جسم خود را بر جا جا مد تبر و شمشا نا بکار نمایند لباحکام
شیوہ آزادی شمشیر زنان مہمات را رو سدا سنگہا نماند و مفتون شدگان کر شمہ عشق بر پیکان تیر و از آزمغز مرکان خو
جنان مخلوند مہر کہ را جرعہ انجام محبت خود چنانید بیکاره بخوش کرد و هر تیغ را کہ از شوق نعره خونبش شوک بر سر زبانہا خاک انکر
و ر پیش خو کان بلا بین سر و جانرا بکسر زبانہا خاک مولف فہم چو نعشق علم بیحد دل افراشت د نحملہ اول سر جانرا بر داشت
عاشق چہ زیخو بی بخود کرد نکاه د ر د تجربہ فنای خو بی نداشت وصل و ایلا نہا بات بر بیخ و د و الجراب وال و الو اولی الکرات
او نا د کہ مرہلہ و ر و ز کا خذا بمال و جان کو شیدند و بقدر قسمت از تکا پا نہ و لاد ت و محنت بلا کشیدند حصول سر خیل رضا جو
صحرا ی اطاعت و سالاری ابتلا با زان مبتلا شہدا جناب العبید اللہ الحسین کہ ان بزرکوار کشتند بخیر کشید و د بلا بحد رسانید منتہی
امجلا خوام دلی لبر خون د ر دیدہ سیل سرشک لا لہ کون سبزہ خوام سر بر آلکدہ نالہا بش علم بلند ما صوت تا زبان زا لکر د د
پس شو د حرم شر ساند د شر ز ان شر ا لدن بحر و بر و زم خو بش را از جملہ فو و نر زم چون نماند زان شر از من د شا
عشق را انکہ د ھم چرا ما نشا ند ک حالیا از عشق کو یم اند ک اند کی با لا نر از و ہم و شکی عشق مزا بتجال سر مد بہت
عشق را بی نہایت ما نشا ند عشق اول نقطہ د یوان جو د عشق ثانی مو ج د ریا ی جو د عشق حق اللہ زان نی کفتکو
کل شی ما ہالک الا وجہہ عشق شد د رخا نہ ا دم جلو کر سجدہ کر د ند من ملایک پیش او عشق با چو جلوہ و معشو د ن
بو الیشر محبو و او مقصو د ان ہر کہ کو یم عشق از ما لا نر ا عشق نو ر مصطفی و جد د ت ہر خسی د ار د و ر خما را

وندران رخشها مدیدارها
عندرب الله هم الغالبون
بروش از کمان و زند تا نمود
می بکنجد بحر عمان در دسبو
برنیستان تن سوزان فتاد
کرد در مهدان بقود و نخطاب
زاده ساقی کوثر نیستم
گفت حسین از من پرسم ازحسین
در کجا شاد و کجا خواص و عام
ملتقای عرب و ان نیست
حیدر عرب باشد اندر نیست
برشاد دست یا الهی من ندک
سوخند از داغ شان خان مرا
بیکند و رخاک و نخواشتم
نرخزایی زاحلای ایل ام تام
تاج فقر و نخت بخر بهم بس
یا با قلم فرنکستان و روم
زاده خیر النساء ای اطهرند
کوعظمش هستند زجان نا امید
پس بنا یا ما مرا فرمند کند که
تشنه لب یا خوار و زار کشته شهید
کوجهان بکسر ستانی ز شود
زد بعقل اشبا نی شما د

کو بند مرتضی ایمان از دو
عشق موسی را رها از رو نیل
مرتضی از نوفها از و تاج و
کربلا را کرد لبریز سلا
شکرهای چشم خونبار حسین
خیر کے تا کی بتر بند از خدا
مریم ابنعوم زهرای بتول
اهواو و داز بنا بان بهرت
حجت عقد بر خلق جهان
در بهر در تاعة انور و لایت
جد من کرد دچه من خصم شما
عرش من حق را او رد دکرد لا
نه را د نه پکر نه موئی
ن بنها را بلوم زد کنند
من با بن مهر ندارم احتیاج
کی حقیقت جو نماند در مجاز
چون دل من کشته دلهای کجا
قطره ای با بن لب تشنگان
قصر کو تو دار با بن پو تراب
کبر و بیعت با بن سنداد
ایم و بیعتبان مرتضی کم
وین زاده عقل و دین او ارکان
سوم مطلب و نظم و نثر کو ثر

دارد مر با بنه تمنا لی از او
عشق کرم اش کشان کشان بخلیل
مصطفی زا عشق بر معراج رم
عشق حسین را بر سو کربلا
یادم امد ما رخشا حسین
کی سم کاران بشر م و حیا
مادر کم بنود مکر سبط رسول
داشتند و بستند زین مهرت
کاین حسین با ابنحسین ای امت
بو سرم عمامه پیغمبرست
زان بپند پیشه ها کاندر جزا
مادر کم از نالهٔ یا رسولله
مهر من نگذاشتید از کین کسی
لبد نکردم من کبا نم بدکند
کربلا زاهر مهلک تخت و تاج
من کشتم از عراق و از حجاز
بن زنان نشنه لب کار خطاب
ی جفا جو بهتر تو فتان
گفت ملعونی با نشه دکجواب
مادر تو هر کز بدین زن زیاد
گفت شرها شاکر من بدکم
اینچه نکلیف ست بخود مختار کا
پیدا کا این منشوی تا کی موش

عشق شاها وجند من فاشقون
و دنیا من شاکعنا فی نمود *
مهر کو کم عشق با شد پیش او
یا زا زا بن نام اشم نخواهد فتا
واز انو قف کران و الاجناب
من کر سبط پیغمبر نیستم
یا رفا حد رسول غالبین
بس مکو تم ها کر گفته ابن کلام
هر کی از این در و فرو د سر شد
هست شمشیر علی در دست
یا بس کلیانات خونخوا فی شد
ز جفا کشتید نا ران مرا
مالها زا ذا و ند قصد کشتم
نه حلال کرده نام در دین حرم
من و حید ملک و حید ملت
رو د هید تا بتر کستان و روم
جمله کی زنده بیعت بر شد
از برای خواطر و مهر هل
کر بنز دا و ی هوای ن ندکی
و ر نه خواهی شد بعرمان بر ند
بیعت عادل بفا سق کی شود
ابن چه شر چشمکین انشر و ار
اخان ن طلب کفتکوی

بجرد عناصر را بیوند قلکاه میکند و تعالی بوجه که شوق میدانش تا بانهار مرکب تحویل هر دو ذوق ذاقش عنان تطبیق
افسرد عشقش میکند که از بن دلبستگی عین وارستگی است فظم عقل عشقه داشت هر بکار اندا بود راهی جانب قرب خدا
هر دو حق جوهر دو حق کو هر دو کل هر دو زهر وصل اهل السبل هر دو از کیف و کم سر حق هر دو محتجبین خدا را مستحق
هر دو زناه وصل جانانرا بلد هر دو را مقصود الله احد هر دو را رضا کرده علی هر دو برتر رضا خوشنودی
مرد ره اسپار اقلیم وصال لیک یکتا پاکی دنیا برنیال مرهبان از زاهی که خوشنا بود از هانوه شاه راهه میشود
عشق گفتا زبر تبع اشقیا چون زنی در دوخانه در دسر زانکه نبود لایق تو مانسوا
میکه جان چون بزاه وصل تاز خوبتها نیست جز او کو رکار الطف خود را زانما نماند دریغ
چون زنی بدزر برخیز دسیا کی شفاعت را تمنا از کهنا داندار مطلوب نا خوطا است
عقل مغلوبست عشقش غالبست بیدلا ارکن بفکر خاصه را عشق گفتا جهد کن در وصل او
در دکرد از مرحبه زانی عمرت عاشقا نرا بر سانما نجا عشق گفتا بشنوی تا نگوئی
لیک این غیر یکه میبینی اناوست این زنان زنده بیمرند این دلا فکار حیف او رند این بقا نی تعلقها جدا است
حب محبوب خدا حب خداست عشق گفتا مشکلست جانرا کان عشق گفتا کو دکانرا کی هوش عشق گفتا از سر جان کند
عقل گفتا وحدت امد کثرتی عقل گفتا هست تو در تو پیست عقل گفتا دم شمر فی اخره
رفت و گفت انا الیه راجعون خلاصه کلام این امانام ساعتی ایستاد و گریست بعد ازان فرمود ایعزیز او اذکر بلا و ابکر فانا را
محنت ابتلا مجمد بر کرد بد و زیاده از این مهمانا بخدا سپرم واو وکیل راست بسنده است مرا من وکیلا یعنی ان برکرد بخدا
بکرد تنها با دلی از اندوه غم کتاب و چشمی از سیل اندوه و ایزار بقدم بقین و ایمان و شوق لقای پروردگار عالمیان بجانب آنکه
خونخوار و ذاکرد بد و زار بخال فرود فظم از صفحه رو نکار رفتم رفتم زجهان و زار رفتم از کشن پرغم و زمانه بیحاصلانه
داغدار رفتم از اهل و عیال چشم بستم بادیه اشکبار رفتم از جان و همه جهان کدشتم برخلوت وصل یار رفتم اهل هر
وخواهران نا امام بدنیا را زعقوبت بزرگوار بدیدهٔ حسرت نگاه میکردند و بر تنهائی او بحضرت و بیکسی خود گریان میکردند
و زیارتحال میکنند فظم دغای اینهم خوارخوار غیرنان ناحسین خاک غم کردی بفرق غم نصیبا ناحسین اندرین محنت
خونخوار و غریبی چونکنیم نیست از و حشیا کروی رکها میکنیم احمد اینجا رکانرا از کرم فرزاد رس بیکسانیم و تنها
جز تو ما را هیچکس یکچندی از ایشان و یکدلی بر خونخوار دغا نهم اینجا اخر تر دامن بر چون شهر سوداء عرصه شهادت
و تاجدار قابلیم شفاعت شهر یجز تو بزدان و صفدر معرکه عدوان با تن تنها چون افتاب عالم آرا از مشرق الاعتدال سر زد جلال ذو
بنصف النهار و میدان اقبال نهاد چرخی شوقش بگردکردن مبدا ابتلا علم از بخت و علمدار ذوقش بهر کلتاز ملاذ ابتلا بتاخت و اطاعتش ذو
بمین و لشکر ارادتش ذو یسار جاوذ اصدقش عنانرا بجهت صفادر تاخت و جانب سوا بقیدش عنانا شاغسه زین بر و فابر دوش سرتاب
همتش ذو نیابت الهی محشر جانبازی فی سبیلش عرشش رفیق نهان میدانا سلم فرازی میاز و دو ستیش توسن دشمن کشی برانگیخت و ذوالفقار
صبرش با مقدمة الجیش لشکر بلاذو انحنی سر همتش سر همتش عقبدار شش بنظام فوج اخلاص شغولشد و اهرمن نظام محتشش فتح قلعه تفرقه ابریز
بازی موکول نخوطبال تحاشا عنش طبل جنگ مزد و نوبتی مجاهدتش کوس شهادت منبولخت زحل خنجر منخر اهرمن میکرد و مریخ سپاه
راجع را خونریز میساخت ذات الکرسی اذ برای حفظ جانش ایة الکرسی میخواند و عطارد بجهز چشم زخش روان بکاه منوشت جاوید
ذوقش در پیشش با هنگ حسینی او از ذالکبریاء الله بعرش اعلاء میزنید و دوریاش تو کلش بندای تو کلت علی الله رجالا ذوالفقار
از عرصه دل مبدذ انیدن اما بدیار بطریقی بجانب میدان کارزار و فت که عقلها حیران الحلوش و فکرها واله و غارش بود
دلش محو شاهد وصالا و خواطرش واندیشه عنبا رسرش از فکر کیفیت جمال دریش و چشمش برای خواطر الطاف دردنبال
سطوتش پیغمبری صولتش حیدری لاهوتیان تبا شاکان جبروتیان ما شاء الله کوتان کروبیان در بحرین و قدوسیا با از
قوس ملکوتیان در تجلیات احوال و وطا با بزیا بخال طرانه سبح انها قال کرد نهد فظم کی خلد رفرف فتین اوج او ادنی
این با کرخود دلدل سوادشن مرد الاالیاسین یا تو این عزت بر کرسی نشسته نامکر صلت مطلق جلوهٔ حق مظهر اتم انما
این شعلهٔ طور است یا تو و است یا برج حسین ما نا با نست یا مهر جهان را سایه این کوهر دریا لولاک است یا مجم سماک نادر خیا

الحکم ۔ طوبای رزندکه جهان فانی را بطوی مال جاودانی و درهم بیحیه و بقصد نقد معاملت نماید و بر نخود سند
دارد و سبک تهمات کرنبود و در بزار اقوام بی معاد ابجاد دعا الیکه شهر هنه رو ساشت و از زندکی خواهد نداشت و عاقبت
بر سر بود پس دو با نفوم نا بکار نحو و بعضی از منافق و مفاخر خود را از جمله انام جهت با بیان بلاغ و فوق و از جمله ابن نظارت مفاخرت
دکلالات را بلفظ مبارک خود دا دا فرمود آنا ابن علی الظهر الهاشم کما فی هذا مفخرا حین فخر و جدی رسول الله اکرم من مضی
و نحن نمارج الله فی الارض ترهم و فاطم امی من سلالة احمد و عمی یدعی ذو الجناحین جعفر منه بدر علت ابو طالب کریم
ازهر جهت و از آل هاشم است که اشرف قبایل عرب اند و هر وقت که خواسته باشم افتخار کنم و جدم من رسول خدا که بکر
تر بت همه مردم دانست فاطمه امی نور دهای خدا که در زمین همه دخیم و مادر من فاطمه زهرا بنت و عم من جعفر که او را ذو الجناحین مینا
جعفر طیار است که خدا و رسال باو کرامت فرموده که در بهشت پرواز میکند و فینا کتاب الله انزل صادقا و فینا الهدی والوحی الجبر
بکر و نحن امان لائل للناس کلهم دنر طبنا فی الکرام و تجهم در شان ما نازل شده است که ما خدا بر است و در حق ما فرموده
و وعی الحی خود مذکور شنود و فاطمه امان خدا از برای همه مردم و ما دا شکا و بنهان و نحن و لاة العرش نحبی و کاینا بکاس رسول
الله ما لذین یذکر و شیعتنا للناس اکثر شیعة و سیعضنا یوم القیمة یحشر قطوبی لعبد یرانا زائرا بعقه و تینا بجتد عند یصفو
لا یکدر ما تم صاحبا حوض کوثر سیر سیکنیم دوستا خود را بانجام رسول خدا و اهل بیت را کسکه انکار نمیتواند نمود و شیعه ما
در بهشت مردمان همسر شیعتنا و دشمن ما زبان کا رمردم و حیوانات پس خوشا حال کسکه زیارت کند ما را بعد از ما مستحق و سزاوار آن
زیارت کسنده ما خواهد بود کرامت هر کس نیز بنوع بدن و الجناح و زیارت کردن ما زبان حال و قول منه مظهر قدرت و الجلال
منه بهت رحمت نزال منه نور جنس رسول خدا منه زاده شاخ بخا منه شبان ظل بهشت سوی کوه بدا ما لکیا امین بود سر فرخ بن
بر هم مکان که خدا بود سند کا بات شرف ابن فوسین او نیست او امیر دل نبیا و منم وارث ملک جبار اکبر بفرما
من قدسیا سر بری بود خاتم دین و دا نکشن من کلید بهشت است رحمت بفرمان خدا ای ارض و سما برادم اکر دست مخیر
نما چه شق القمر شق بشما کم جدا صوتش از نجو کم بحول خدا و ند جان آفرین بنده کی لبان و صدق یقین زنم تیغ خارا شکاف
ارباق شکافم دل کا دصاحب کان کز اهره کولاف مزنی ند که با من دم از هم نبزنی ند بنا بند توفیق بر دکار زنم
دست بر قبضه ذوالفقار کنم مجمع پیمان هم بهم دراقم چه شیر بنا دم برادم از شما دو بنا کی زنی کدام اند جهان
ولی جسته ست قضا دست من شد حکم تقدیر با بست من قلم لعی انتم الظالمون قول کم انتم الکافرون غم عمر عبا شتم
شکنت تو انا بم دف بکنز دست جمع عناد الحرق الصدق قلم بنی بصرح السنو زمر اعلی اکبر تو جوا شد پیر و بخسته
نا توان و منهم سیما ها کطر العنما و اهلکنوا الحرث بالهام هلاک جوانان نا کام من دکفه ره اقوام دم عجم تا زه
داما د من بر اورده ابنج بنا د من دزداغ علی اصغر شهر خوار بیکباد کی فند دستم دکار نه نها دم و عمه جان نا نم کرشوی
لقا سوخته خرمن جنان بنوم کرده ذوق وطا کرد نخو نبیم مجال الجدال همی خوانم از شوق بعضوان قوت کنم جان شیرین
بقربان دوست نبی نا د شاه بنا بر روایات ابی مخنف کبت عدال بنزد یک لشکر ضلال راند و اقوم شقاوت مآل نا مخاطب با بن
خطاب فرمود ما ذا تقاتلوننی علی حق ترکته ام سنة غیرت بها ام شر عة بدلتها اقوم جفا کار و ابستکین دلان نا بکار و کا بر بنها
انیا از برای چه چیز با من مقاتله میکنید مکر حقی از حقوق کشر ترک کرده ام کا روا دا نکرده ام یا انکه سنتی از سنن اسلام را تغیر
داده ام که مستوجب این همه سیاستها شده ام یا انکه شریعتی از شرایع دین را تبدیل کرده ام که بر سر ما لازم شده است که با من مقاتله کنید
جدال نما ئید کو نا بر ما محال بفرمود بکو ئید ابنم که کا ذان که اخیرا جیت نقصیر کران نقصیر نما ئید کنید اکنون بنفسیر نکرد
در شریعت و طریقت هیچ نقصیر زبنان حقیقت ار بنده بر لبنان شیر نباشد الحق بخون شاد دزدان و صائم نار بخاک
صدق و استقامت کشته تجرم شاد دنیا کم دار بدنا کار و زنا پاک کو اهشا بره ظهر هم زنا ثبات و تطهیر هم بود صد هم
اخر حرام اقوم پر خالی کمر بن در دکعبه کوی نیا بت تجرم همین غم با شد بس نا بحشر کنار دین صحرا جوانان را کشید و کز نبد
ابنچنین پیر دو ابنود در بکر ظلم و ستم زبن بیشتر زا من اکر بود امت بر فرض محال ابقوم تقصیر چه کین است بکذار بدا خرابکن
دلان نا من کر بکسر بنده بدا زنجار جانب ده ندبیر اسنم کا ران لعین در جوا بش امام مبین کفتند تقاتلک لاجل
ما فعل بآبائنا جنا یوم بدر و حنین ابنچن نا تو مقاتله میکنیم بسبب بعض و عداوت بکه باید تو دا رم بچه ان کا رها نکه
باید ران ما کرد در جنک بدر و حنین که علم قتال بر او انت و احکام آن نکذا شت سر بنا بر بعضی از عبا دان مولفین اختیار موت

چه تکلیف است ای خونخواران اگر جمله ابن سعد لعین گرد و رو فرق لشکر و یاران امام مبین دیده نبیند که مبادا لشکر زوی برگردند و با وی تواند که موافقت با ی ندارند منکه مخالفت نمی کنند و اصل سخن را اهمال نمایند لهذا شب تمامی از قلب لشکر و میمنه و میسره تاخت بر بالای لشکر زد که مکرار دید شمر بود تو امر کرده بکر سخن کوتاه و را بهر یاران کنید **المؤلف** رویان سعد مزدور و کافر باند پیاپی تا که بلشکر کاز نجا جانب ی جاد را شد ابوقرد یکجا ابقوم بکسر ندهید و از ابن پیش فرصت کابن هر فها را ساز د مکرر جنگ سواران هر گوه فرار یان با بهر یاران زکین چکید از یاد را و بدل محکم چکین با ماند قد عباس اکبر یعنی بشنو بلا و داغ مرکش جان علی و قلب پیمبر کو بد که باشد با یک یادم شهر خلد و شاکوشر با بهر نیا بد و را و ماند از آتشه کاهی و تابع و مخبر مرا نه کو شید ا در بیوشید مانند بنوان بو فرق بحر شاه هجاز است بر شمن کدار است در دو رنج بحا باشد غضنفر خوش هم بر دست نر نه بر دست هست تا شد یاران شاهر سر کر کشن او باشید بکسر فرو بها ها بر بیج خصر نا کاه بفر مودهٔ ابن سعد جفا کار با نگره هزاران نام مر خونخوار بسیکران امام بیبار را تیر باران کرد ند از قضا ناکهنه بر هدیدن مبدا ایا محضر نیا مد تیر باران خطا کار منفصل و شر سیلد کر بند الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب

محل هفتم در عرض مناصب شهدا و ذکر سر سعید و قتل مظلومانه آن شهید

حمد و ثنای بلا عدد حضرت احدیه را سزد که ایجاد انسان و جان محض ز برای شناسائی او ثبت تو انائی هر تو انائی از زور تو نوا او ثبت و صلوات بیحد و نعت بیحد بحضرت نبوت که اگر افلاک و جوشان شفاعی جرمها کابنات نبیند اخلی طلمت سرای عالم امکان تا بد نبود بوی مرهمچه دوکی هزار شعله طور بود و سینه عاشقان را بر تو انداخت شعله و لابد کجو انانی که بیمن تو لا بشان راه گنجینه معرفتش نهمتوان یافت و محلوط نثری محبتش نهمتابد شناخت سبحانک الله این محبت چه هوس است که عزیز ترین عزیزان را باعث فنای می و محرومات ابدی موشر طالبن طلوب الله اکبر و سنی چه بلا ثبت کرده اند و چه موجبان خوبتر بست انبیاء ش مقتضیه دوستی چه بستن بلی عزیز بود و ستاحند در مقام تجا بازی فارغ از اند بشه جبه جانند و بینیاز از نصرت اند بن جانها و اشنا با نش در هنکام سر افرازی کشته شهر یکا نکانند و شهید محبت دشمنان **المؤلف** حمار عاشق و معشوق و رشنا جانب کذ شتن از سران بمن وصل جانانست چه شد جان تحی افزخود و فنا و بی فنا ش بمن بقا د بقای حمانست ای عزیز حمانها که سا لا حمانها زا نش حسین که اقرب مخلوق بر بالجان سر کرم نشا محبت و شیوه کرا و بوجو تمکی و بیکسی خود باری عزیز ا قبول نمود **المؤلف** اند و لای ا بلا خواست بجا نخواست انست داشت بود و باری جا نداشت ملکه آسمان بنا د ش امد ند قبول یا و ری کرد و جنان هوا ز برای نصرت ش بحد مکش رسید ند رجوع نفرمود و ابتدا ز الم بر بوج فرمود نصرت آمد ملک یا د شاه بزبان بر العلم بود با سیا و علم بنای نوشش شر شد ا ز اما م بوشش کرد و عذ رش خواست و خوش نبضه بقو ل آنها قاد و بر فرمو دشمنان بود که سکاه داشت و دل انها که کاشت سلام الله علیه علی جده و ابیه و امه و اخیه و شیعته و موالیه صبحی با دام اناه به عجب شوکی هر الحق کشته بجا نم شعله زد و نسخه بجا نا له سوزان من بی سبب نا له زد و افغان من خون نمیر هم عجب ا زمر ملک و خم از جای بکر دار زنک چو محکمین شا هنشهر کشته اند جسم پاکش را بخون آغشته اند هیچکس در نیا مانند که کوثر یا د شاهی بیشا و لشکری جز حسین انشاء الله بلا کشته شد بی لشکر اند کربلا چون نوبهم خون زخمان تر هم دو سم اسخا لعالم بر هم ایمکنا نبا بفر یا دم رسید کر مکنا نبت بر دار سید بفر مز لبا ری کنید در عزا داری مواداری کنید یا دم امد یا سا کربلا قصه خونین بدان کربلا از کدامین داغ شوم بیشتر و انجا ند و می شوم دل پرشر یا د کبوی علی اکبر کم یا ز کرخ خاک عم بر سر کم از جوا نمر دی عباس علی کویم او ی زبان با و از جلی تا زبید ستیش و سنا بر زنم دست غم بر سینه بر بهر نم یا د دار د هیچکس ز خاص و عام اینکه سقی بمهر تشنه کام غیر ا ز ثنای طفلان حسین کیف الغبا ا ز عطشان حسین یا دم امد زینب خانمان ا ز اسیر بیدم شامیا ا ه ا ز انا عنکا انعلبا ا جناب شد بشهر شام وا رد بخراب صبح بود ا ما را یش شام بود فکر شکن چو تشنه کلفام بود هر هش سر های بی سا مانا چند هم قطا رش کرد ند عزا ز چند دختران چند هم چون اختران سر بر هنه جملکی بر هنه زنان اهل شام اند تا ماشا سر بسر مرد و زن در کوچه و در نام و در د بد ا نا مظلوم چون ا ز در د ما ا ز جان هنکام نوحه ای عام د بد ا ش ا ز بس بحزن دل نشت نا شا د خونین نا قه ا ش در کل نشت دست د بد ا ش ظا هر

وبدید نا الهای قشن از دل کشید گفت ما بدل بکر خال ما اهفان از سے اقبال ما نا محمد شوکت و شاهیت کو با علی ست
بدل الهیت کو دختر از بوجهل زار چون استاد فرنگ و زنگبار در دنیا کو چه زار ما استاد نعم از بدید رو خنا ها
بید لا بکد رسیع و شام غم حال الطهر که بلاد از دد نم اغاز مطلب کفتکوی این بنده خا طی تبه رو ذکار و بنا بر نهاد نا
نا فلان اخیار در نیا بست کجون مجمد افت حضرت سبحان و میهمان قاطع خلاوند رحمن اعنی مظلوم قوم عدوان و مقتول اسیف
دشمنان امام الثقلین و مصلد حسین سے وانا من حسین جناب ابی عبد الله الحسین در مدینا کار زار انام حجتی با نقوم نا بکا و نقو و
بشوا مد حسینه و نیز این قطعه تبیان حقیقه خنو و بطلان هزیدیان خونخوار فرقه و ضد که با وجود ادعای محبت اولاد
طیبات نا بکلام طیبه خنو و الحال از شعر فرهنگ شقاوت و ضلال انفرقه دو نوخ مسرت بغیر از قتل استبد جوانان بهشت شوی حاصل
نمیشود و از برای دفع لشکر ان بور کو از جواب انتظار مشمار بلکه از برای تو کار نمیاید پس فرمود که بعد از اخری مترقبه بعد
الاولی بفقصات شان امامت مجهد زیا دی امام حجتی زمان و حی فرمان کشود و بنا بر واقعه منحصر عزیز بعد که در نهب محاصله
فرقه تو که بان سعد اختلاف فی ثلث قضایا ای پیر سعد سه مطلب تو خواهش میکنم اجابت بکیم از انها زا اختیا کن انملعوف کفت کدام
انمطالب زا ای حسن حضرت فرمود تو ترکیب زا رجع الی المدینه الحرم جده رسول الله مراضع مشوی تا عیال و اطفال خود زا فرام
و بیوی و وضه جده بزکوار تو روم و در انجا نا ل کنم که شو کو با بزیا نحال فرمود لمؤلفه بکیش نکه کذاری کو ایرنی بنا رد روم تو
روضه جده بزکوار تو روم فرمود نم از غم زادان فرار مشغل اه بشمع مشغل سوزان بزا فزار د روم شکسته ست طوفان
اکر کشتی من شخته زاد از این بحر کنار د روم زمرا اکبر و عباس قاسم داماد بشوسینه نا چشم شکبان روم انملعون
کفت الحسین ابن مطلب فی هر کجا زاد روم و در نخواهد شد از اینه مطلب بکذر و مطلب دیکر بکو کدام است انحضرت فرمود انشوق مشرعه من الما
فقد تشفت بکبدی من الظماء ای پیر بهرت و پس بکجر عذاب من بدید که چکر م از عطش تشنکی کداخته شد کو با بزیا نحال فرمود فظم
انمطلب بکر من اینست کر تشنکی م از تن بیرون است افاده شد از دی بجانم شود مهنز استخوانم کیر کر عزیزم نشاد م امر دیکر
ابن بارم بر بیوطنان کر موالبت هر چند بقطره زلالبت کیرم که مزا می صد جفا هم اخر نمیدهند شاهم بالفرض اکر دهند شما
لیکن بخشا نیها کا فر کشا د بجز شما نمیاز ایشه تشنه نمیاز ایشه کز تشنکی کا بم از ایکه خداوند عالم از ایشان ا مر بجهاد با من و با
پادشاه بیشا کفت ایحسین ابن مطلب تو هم تو نمیخالست بر بند بذا کذا کر هیچ غا زا ایکه بر دو روضه جدم ها باشد نا بازیابد بعد
نمانی بکفطره از اب بر تو نخواهم چشانید مطلب دیکر بکو که کدامست انحضرت فرمود ان کان لابد من قتلی فاسقنی الماء حتی
بقدر مجال ای پیر بعد خا لا کر بنا ر کشتن من هیچ چیز ناضی نمیشوی و لا محاله زا بد کنی من کشته شوم پس ما و قبر و جد الزا ما بنا بر این
بدهکه بکذ ر بکیفر بعمل زشت در دنیا بطریق زیاده خام و جمعیت نا من محاوله نکنند کو با بزیا نحال فرمود لمؤلفه و بیوسته
غیر قابل ایجا جو کام تو دست بسته زبان نداد م دوام در وام تو بین من شوو قرض ذمه کاندر کرو مکاه سوی من بلب لب
فرهنه زبن شیار و سیا بکیر من ایصه کم لشکر تو بینا م چو نکند بکن بدل ابستکدل با صد هزار کر فند بکیر اند مدد بکر
چون شغال شیر ژیان نها ست شاز ندیش شیخالان نا مال تن همین تنها نی از من بره ا ام و فغان بار ملک نمیتوا نان کرد
قدم امکان بکفر ان نیز و نخست نها و فرد کی در دنیا باشد که کرد تو با کرد می هم نبرد هنک مغلوبه نباشد شیوه مرد انست که
زانکه نا کرد م کذ راه هم مردی و مرد انکه حیف با شد که تو مرد کار و من کم کاری کم ماند مردی از من بعید کار چو
اندر کشتن من مردی نمیزیبد من شوم پس تو اوی زا مردی نا مردی شاید انملعون کفت ذلک لک یا ایحسین ابن سؤال زا اجابت
کردم و از بن باب مطلب زا بر کردم پس رو تو فرزندان نا مام غریب خویش که دست بحبل کشا ند و مزا تو قوم حمله نا ید تا کار انجا نیجا
کرم و غبار علی نمو با رشد بجنبانی کرد زا نغبار کی زا نهند بدند و مقاد زن انحال شخص بهیچ با هیبت بهیچی از غبار هو بدکرد
که هر مرکب غریبی نشنه و کرسنه و از اد ره رمیا بان شته میکنش زهنا کل جنبان و صورتی از صور و اد ا دنیا چشمش خونریز
و سرش پر سنبر از شکن چون پران و افش پر نشان در ظاهر غریب و در باطن استاد زیرا زبان خوا موش و اندل کو یا رخساش
اینه جمال صفدر و چهرش مرات صورت از ادت سینه اش از ادت مجمع جوش و جانش در هوای جانبازی در خروش
لمؤلفه زکرد ما که سوار با د چو کانی پیر بزا ری بدید وی هم چو مرد رسلیمان ملایک طوفی اند رهکوی شیا لیبی
بظاهر چون زما نیا نطر عیبی انسانی مجرد روحی انما نیای بجسته جسم عنصریتی سزا جان نا کی ایمان رحمدل بهر جانی فدا زاند
ضد کرد بدید و خسان در نهفتاوی بقصر ما کمانی فنا د ما د کمانی زسا بق موکبا صدق و اخلاص فی فاکشی چه ظلمت

ذ فانوس زجاجی شمع سوزانی تو گوئی اژدهائی آتشین دچشم بزنی تو گوئی دیدهٔ اندر دهانم قاسم مشکبار اکه سرتا پا سبز پوشیده و در دامانم چه دهانی چون بزرنبک رسیده از مرکب بزیر آمده سبیل بزرنبک

از دیدگشاده و دست بسینه نهاده و گفت السلام علیک یا اباعبدالله و علی جدک و ابیک و امک و اخیک حضرت فرمودند السلام ایتها المظلومة بکت که در چنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان از وطن افتاده سلام میکنی گویا بزمان حال فرمودند امروز که بیکس غریبم این بیوطنی شده نصیبم گشتند شهید بنا و ذائم خضبت بخون بزرد ذائم نمگشته در این دیار نامم بگیفرسید سلام تو گفتی دیگر چه جای کام مرزگفتی بمن سلامی البته رخصت و دستانی گاه بتاز و دیدهٔ خونفشانی انقصر گفت یا بن رسول الله من از بیمار جان بیقرار الزمان و غلام نا اخلاص شاه مرد انم مرا زعفر خواهد صبکو بند که بزیارت طایفه پرداخم و بنا را خالی عرض کردم اگر مولای من اجازت فرماید که بیایم و شما را جنان دوزم که زدودگرد و من مقام تو هستم و لی بصد ذاری از دولت غلام تو هرچند ذاری خالی نباشد سرشک من باشد و لیل خالی در توهشت من کرچشم نادیم زسرت برمرابت اما موای کوی تو اندر سرم است شهر چند اچه ذاتیا سلام برفرشت پای جلال برچه برالعلم کذاشت کها رحمه الله فرشتا جلدار از ضرب تیغ ناخت مستاد از اند بار نا بمزار اسلطنت قوم مرکز بد بعد از بدر اماتر نیام من رسید امرز برسر شهنشاهی و جلال بودم نشسته فارغ از اندیشه ملال ناکاه از استغاثه شاه امد بکوش من رفتم از مرز بیکسب جبر هوش من با لشکر و پیاده تمام قدم نزاده برونای بوستان ادم ایشاه کرپا اکنون اجازت مدد ایشهوا دین تا تیغ برکشم بقتال معاندین در انتقام خون علی اکبر شهید سبطا خون روانکنم از لشکر یزید در خونبهاء قاسم و عباس نامدار با تیغ کین بزار از این سرکشان دغا حضرت فرمودند زعفر خدا ترا اجزای خیر داد و اجازهٔ جهاد شما با دشمنان از طریق عدالت و رو بقتال شما با ایشان از مروت دور و تا زمانیکه شما ابتدا نه بینید در این صورت اگر شما ابتدا نقتل و ستم نه بینید ظلم خواهد بود و ما هرگز بظلم دست کی نخواهیم داد ا زعفر تو باز کرد و کفت خوش مرا حضرت که مرا امر و زدادی دست تاخر بدست دوست وفائی زعفر با اجل عرض کرد شما عجب دل با دارید و مهربان دلی که چشم لطف بحال دشمنان دارید مدشمنان خود نهایت بود عنایت تو پس بجناب چه لطفی بدوستان داری برادران غیرت فراهم کشتند تو مادر چشم مروت بکونا نداری فقال مایه بشر کوئی از مروت نیست کیم سؤال اکر خواطری بزیاری مرفقت کنند ابه بزیارت کذار شاد و عطش شعلها نجا نداری سم بتو بر پیمند دشمن عباس زیارما مرا چو جان بکنار نداری ظلم بیست که قاسم تو چنانا بسم چنین زداغ عشق چشم خونچکان داری مکر جفا بتو انکه این جفا کشان بینند داغ علی اکبر

خواندند ایشان را بدیدند و مادر و فرزندی تو ناد اگر اجازه ندادن شما اجمعا انکار ایشان ما نادانم میبینند ما خود را بصورت انسان میکنیم و خود را با یشان مینمائیم بعد ازان مخاطبه میکنیم که اگر ایشان را بکنیم ثواب چه خواهد بود ناشیم و اگر کشتن موجب شهید شدن خواهد بود ما خضر از بهر عمر لم از زندگانی و دنیا بتنگ آمدم و شما بقای بیرون دیگران و ظالمان کردید ما هم کوتاه بر حال بر عمر چنین فرمی در گذشته بر دنیای فانی مرگ زمانه کرجا و کا کبرم شد از من از کوشش تو تخم سکندر تاج کیانی بگذار عزیزان بدیگران و ملک جهانی فانی تلخی و کام از مرگ یاران دوران جدایی بر فرقت کرست محبوبی و از جان کرانی من زنده ما نم درست پیرم اکبر بمیرد و نوجوانی با نم پس از وی اند زمانه مرگ بهتر با دا این زندگانی عبا سم از تن دستش جدا شد کو دا از بزاهم و جانفشانی کرمن با نم بی و بدوزان اینست عمر نامه من زعفر تو برگرد برهنر خود کن که بهر هنر نامیرانی درگذشتن از کار دنیا مرگم شاده بوجانی شما جاودان بر خلق عمر و دوانند از شاخ برد خزانی امر و زنا بد من کشته کردم هست اند راین کارستانی القصه چون کسرا بقا نیست الله باقی الغیر فانی اینعفر و علم المنایا دیدم که من امر و زبلقای پر ورد کار خود هم رسید و دنیای فانی را وداع خواهم نمود اجل جوید ترا من نیز و را جزا الله فی الدارین خیرا خدا را جزای خیر هد ا بزعفر تو بنیا بخواطر من بر کرد بمقام خود و متعرض انبوه نا بکار و شوجی نباشد انقضا امر امام زمان فرو بست زعفر بخ الفور بر کشت و انعباد و فرو نشست پس بروایت منجمی و حی زبان کرد و خطاب بر ده کرد ند بخدمت نفر اهل بنا را مدند و عرض کردند که بر ان رسول الله ما انتظار تو ا ن داریم تو ا مداد تو امده ایم که انجمار مرغزار بتقدیم رسانیم اکر مرخص فرمائی بازدیک زمان انبکر و هر اهلاک سازیم و همه ایشان را از روی زمین برانداز یم الحضرت فرمود که بکرد و حنانشما را جزای خیر هد من مخالفت قول عهد رسول خدا نکنیم بدانید که شما بعد قبل از ان جذر بزرگوار ما را خواهی حزین و غمناک مدکه مرا کوفت و بوسید و بسینه خود چشانید و فرمود که با حسین ان الله فداک ما شاء ان یرید مقبولا منا لجا بدما و عدنوعا من فقالت شاء ان یرک حرمک سبایا علی اقتاب الجمال بحکم خدا میخواهد که ترا کشته و بخون خود اغشته بیند و ناموس ترا بخون خضاب پیشانی فرا مطاهر فرمایند و سر ترا از قفا بریده مشاهده کنند و میخواهد به بیند که حرم محترمت اسیر نمونه اند و بر شتران برهنه سوار کرده و در شهرها میکر داند و من چه میکنم تا خدا حکم کند شما من و ایشان بین بزبان حال فرمود مولفه هر اخبر مرا بخدا بلیه دوست رضا بما در دل و قضا انکار نشاید اوست زاکرم چه کشم کشتم از خود کردست شسته جان را بخون خویش وضو پس ازان شما من عباس بن نداکنانی من در این حاجر فانی منال سنک و سوباست رو بدیعه که در بکر بکاه و خلوتیار حضرت عمر زاین عشق شما مشکوست ایها جمعت جنبان شما کی بمکا تبها خواهی رحمت نا شد که مرا اراده حرم قرب نا یافت انجا نه مجا انجا عبا دا مت پس جنبان انسر در ایشان نشکنا را وداع کرده برکشند و بنا بر عبادات بعضی از مولفین مقارن اتحال منصور ملک با چها رهزار ملک بخدمت بجناب فرخ شهد و عرض کرد که یا بن رسول الله ما از جانب پروردکار یکتا مو کولیم تو امده ایم و مقام توم با نیکه اکر مرخص فرمائی تا یاکنیم و شرط اطاعت بجا نیاری بجا آریم و دستوری دهی که دشما از و نزدکانی فوقه اشاره بزاریم و خون عزیزان تو از اینجا عت بزمین نشانیم الحضرت اشک غم از دیدهٔ پر نم بجای کرد و بزبان حال فرمود امنصور مولفه و لا و اخواسته کاجر کرفتا را بلا کردم حسین کردیده کا بجا و شهید کربلا کردم الشتن بلا دیدن و لا جستم دیکر کی میتوانم فارغ از ان باشم آجا کردم اکر بتو جم ناصر و کو قدیسم یاور و مخوام خواهم از نجا کشتن راه خدا کردم نم اسمعیم از بهر قدیه کردم زقربانیکاه رسد کو صد فدا قربانی راه وفا کردم پس الحضرت منصور را با ملئکه کفتم اورا بوی بدید ما مور باصغر فرمود و ایشان حضرت را وداع کرده با شما عزم نمودند و حضرت با ان تنها مشغول بجها د قوم دفاکرد بلا لا الله الا الله علی الله

مجلس هشتم در بیان مبارزات حضرت با مدا بطحی و سعد منعوف

الحمد و ثنا بسته حضرت ذوالجلال لایستکه سحاب فیضش قطرات نیسان عرفان بر قلوب عاشقان چکانید و دلها عوالم محبط ایقانرا عشق کوهر شاهوار بمحبت بارالش کرانبار عطا نا فرات رضا بش را بنوعی تشنه ما العین تسلیم کرده تا از چشمه سار دست زجان نشویند و از خون خود وضو نسازند اکر هزار کوه غرور بر دشمن با یشان دهند لجه ثبات نلغزند و تشنه کامان سر چشمه ولایش را بنحوی مطمئن زلال وفا نجوه که کرهاد و دیدهٔ بصیرت بر خود نکشایند تا سهل نپندارند کافرو سلسبیل الطاف نفرمایند مولفه لب تشنه وطن شاهادت فرقها دست ابنان و تنهم ابجا دست پروانه چونکه کشتن کرفتار بود

شمع جان سوختن و شعلهٔ آن بخاتار دست وصفتوا و سلام بلابد بدل بر پیغمبر جلیل و اولاد جمیل و یاد کردن جان کلام بدیع و از خواری و لاچاری ان بزرگواران دشمنان و مبتلا بودن بر مشقت و محنت و رواج اطاعت و محبت شیعهٔ ایشان و شنیدن قطرهٔ از ان خصوصاً در تشنه صحرای بلا و مبتلای بلاهای کربلا جناب سید الشهدا علیه السلام ان بزرگوار از هد و اتقا و شاره بلیات آن تعداد شما و افزون **مؤلفه** ایجاد اعرم بنا دانی کذشت جلد و ننگ مکلا کذشت من نیز بهمو طرق تبعیت ایفان زین مخلیت شهند که در مکاشفه عرض نباه قائم مقام کشتا زیارت کاه صرف بیعرض هند و ان کی شرح جهنم محرر ان موکن در دو سیاشد سعید یعنی از ده فاصد کرکه رسید روز کار مرشد اند غافلی پیرکنم در دره بنجا صلی چون بخاک دانهٔ نفشاند ام ناسل جنم زاوی رکار اند ام ایجاد احدی کرکه از دست رفت رو زو رفت و روز کار از دست رفت ایجاد منکر تو بر کرد و من بنکر این افغان انتباه من بخنی از کن زا بجنم اشکبار این مرد این کرهای زار و زار از کنه کاری ملا کرایجاد عفو کن بلا مشت خاک ایجاد رحم کن بر کرد بن بنجاره ام از طلوع ایاد نفس اواره ام زین بنیا نام زین مرشو ران دلتا کشتم زین بحر بر ساحل رسا بر سر هوا زام شوکی فکن در دل بوا زام نوری فکن شور من باشد زسر کا حسین نور از نور تو کای حسین تا زسوزش کبرم از سر مشعله هم زنو زوش بر فروزم مشعله زین بکا فا قاروش کنم زان همه نار از پراز شون کنم ایجاد من بدبل شرمانده ام دوستاران حسین زا بنده ام خارم اما از کلستا توام تلخم ولیکن زینستا توام قرنجنی من لقاء جمال منعم علی تهنک استجب لی دعوتی با مشتعا کرد و این بیرانه سر سازم جنان **اغاز مطلب** کفتکوی ایضعیف بر عضا بنا بر بهمالان مخبر الصادق ضدا بیان در طایسکه چون بکدر تا زصحرای شهادت و شاهنشاهی و شعاع صفد معرکهٔ عدوان و سر دسپا تشنه لبان **فظم** شاهجان مهر جهان مخر عالمین زیب کنار فاطمه سلطان دین حسین در وصل شهادت ایجاد کرده هدایت بود بعمل و رود و از انقوم کافو طلبت بحر کفر و ضلالت ایجیره نزا و بد و از انطایفهٔ ضد الدین غبار انکار و طغیان جوانی حاصل نکرد بدنا انکه مقال مخبر تقبال کرد بد رمال کار و کردار انا ایجاد بد بن انشهر پیشهٔ شجاعت و دیر حلی و هنر بهسکال جلالت بلی مانند بدر و زکوار شرجناب علی ذوالفقار و سر از انیام برکشید و در زیر لشکر پزید بیداد کر ایستا و مبارز طلبید بهم بن خطبه کر بکی از مراتی شام بود و در دمانهٔ خواص و عام اعتبار تمامی داشت زمیدان لشکر بیرون امد و در زیر انخضرت ایستاد و زبان ثمامت و سرزنش کشاد و کفتل و بیرحلی تای بخصوص میکفت چاکر انتهم لباس فنا پوشیده اند و نیز از ذات جملکی زهر هلاک نوشیده اند با و ذلت تمامی کشته کرم بدند فرزندانت بنا کامی بخون غلطیدند یا زنو با بخاک افتاد بکنی هنوز زان تنها با بیت هزار لشکر جرار خونخوار در محار به شمشیر مرخ انخضرت از سخن انملعون بزشقت و کوتاه فرمود ای شامی تو کزبان وای نایه بدنامی نام اوزان میبخنک نما امداد نام یا شامیخنک من امداد بدن طرز برسنا کو نه نام یا شامیزاده بر من کرهنه بدد و ملو هیچ طرفی راه نمیدهد هیچ بظالم بیعیا برادران و فرزندان مرا کشید و اصحاب و دوستان مرا هکر بهتال و دنبال کنون منیا من شما بجز شمشیر چه تواند بود کویا نیز بالخاک افر هو **فظم** کشتند نوخطان و جوانان محوشم از سرشان زنید کنون بردل اتشم بکذا نیز دندان و عزیزان و جان نثار بیجو نیا ما بجز ازتیغ ابدار عبا نیا ما علمدار لشکرم دستش جدا شد از بدنش در زیر اوم دیدم بجشم تحکر د و دستش زتن فتاد دیکر چکونه دستکه دار از جفا اکبر جوان مجده سالم زدست رفت از نیز چو کینه کزا زسینه رفت بازو کم جوانی وان مهر با نیش اتش فتد بسنام از نوجوانیش از مرا ایخان بیار انیم در تیغ باید کر خونیش زا نیزم بر ستان و تیغ خلاصه کلام از سخنان ان شاه شامت فرجام غیرت حاسد الهی از نوار شجید کرا بجوش امد جنید زا جنان بتغیر کرد ن انکاه فرمان داد کر سرش از تنها قدم بدو و افتاد بکذا زان اشتر بجهید بر رو د کا مشغول بجهاد کفار بود و هر بار زبان عدو ان کر میدا اشتر سوار عرصهٔ امکان میامد ندا نفاد س میدان بلا بجوای تخیر افلیم رضا از تنازلی ذوالفقار اتش فشان خاشاک وجود انا نرا بشعله هلاک سوخته بنیا فنا میداد تا انکه از زبردستی اسد در وصف شکنی انوار شجید زبردستان لشکر هلاکت زا و زبردستان عسکر تر تا کرد بند و بکیاره ان رو با صفتان را زصولت اشتر بجهید زبان بر بدند و از معرکه بدان صفت فرار کرد بند و هر چند ما مور و مرزبان خود را نعوم جمو زا سار بر هر بج کردند ایشان از بیم و هر اس انا و انکار میشتند چو زبان بطی کم نهم شجاعان ان یاد و سر بدنام دار ان مصر شام بود در دیکر خبر زایکه از معلو یان خوجستا میدا انجار مشاهد کرد نا بار لشکر زد کرای بی همتان کو نه و شام وای بدنام کنند کان دار ان کو نام این هر لشکر انبوا زکوان

ارجانا بسوآمد وسپکر بزهد واز عهدهٔ بکین برنیا ید بحال بر بینید که من چگونه کارا وزا میدنام وکنیه نام اورنگ وعرصهٔ
جهاد میتادم امّا لفقه من ازدعا بم دعوای سپرکار من است اگرچه شیر فلک باشد او شکار من است وانکه فرنام مرتضی
بود که در هنگام نبرد اورا بهاضر مرحبی که برابر کوفه بود ندانکه فرمطلق بقصد قتل ان امام برحق اسلحهٔ جنگ بر نرخوت
بنا راست همانند و واز سر اثر غضب خواست و بمقابل شاه شهید آمد چون لشکر بزید انظار اخیر سر اورد مقابل انشاه دی
لشکر بدندان شاکه نعره بر کشیدند و معامله خرمی اغاز کردند اما اهلبیت واطفال امام بی باوواز ملاحظهٔ انحال

مضطرب و پریشان احوال کردیدند و بناله و زاری در آمدند امّا لفقه چون بزمامد بهدا حسین ازدو سو بر سوی
بانک شور و شین بکطرف از قوم خونخوار بوید بکطرف از بیضه شاه شهید زانطرف شد بانک با دبخ بلند زانطرف
کرهبد واو بلا بلند زان طرف بر کوس شادی دم زدند زانطرف بر سینه ستم زدند کوفیان با صد هزاران ولوله

یای کوبان کف زنان و هلهله	کهربها بطی با مداد	ازحسین خواهد زاورد دعا
شعله برکرد و ن زدند از زرق	مجمر سان سر بر داشتند	بر شها دست دعا بر داشتند
رحم کن یارب بر اطفال حسین	از عنایت بهذا وند مجید	نصرتی در ده حسین را بر رزید
از حکر بر داشت فریاد و فغا	از الم بنهاد دست بر کمر	زد بر او زخم امد دست ذکر
افتان و خیزان شد در مجاب	بر د رخیمه بحاک ره فتاد	کفن پاران بوسم در کجا فتا
قحط ناموم از خود و بنو رک	بحدا زان بر داشت و دست دعا	با دل سوزان بدرگاه خدا
جز تو نبود هیچکس فریاد رس	تا بعین کاند رد کر هشت نر	یا حسین کشته اکنون هم نبرد
در خصوص نور چشم فاطمه	شهر یارم ایخدای با وزاست	بی براد ربی عمل اکبر است
وظفر او بخصمش عنقریب	بس سکینه نالد زانسر کرفت	بانک یارب یارب از دل بر کرفت

وهم‌چنان برابر دل صد باد دوم ... الغرض دل نشد و خشم او زیاد ... ابلهم را دسر برود دس چو نیم
چون دو را مصحف ابن فاموکم ... او همی‌کرد تهی‌تا مس برید ... هم‌چنین هر جهال ابله ابلهم
کرد بارش دل کجا بیم ای خدا ... مرد بیباران برده انجام تو ... او بیت نیز ظالم نام او
روز فیجا اف یک لشکر بیت ... نصر فی‌ه‌ا اجتماع یاران من ... القصه چون انظا الرحمن نیاز
نزد بدل استیذن کرد و سپد فانتا کران غرنیک اغاز کرد و باسکی بر و طرش قصد حمله‌ان مفرد و دشاوش نمو اخترت و موکرانی
سراخته مضاحقا شاشای مکرها نهیشناسی که چنین کشاخانه نزد من مبادی نظم شهر چو تو شکام از نوست زین
شکاران صد هزار از نوست ... ان چنین کز نمه مبدا اشقاوت از بدای عزود و محوت متعرض جواب مخترت شد و تبغی
حواله از مرین نواتفر ند شد خداوند بادکار شالاقی بهیر سی‌ت کرده چنان شه‌شی‌ی بر کرا نمله‌فوز نه‌کرچون خیا ترید و نیم‌شا
هزید لعین چون بر ان راشت تیغ کرنا کرزند چنین بید بیغ ... بنا و ده شه‌شهر باز و فرود کر سلطان بن بیش‌ت فو
بدت بالله‌ی ایشه سوار ... زدش هر کرا یخان ذوالفقار ... کر شد بیکرو نیم چر کوهش و نیم ... بلر زید از او کوه و صحرا و نیم تو
کفتی که بیضه‌ت مبدکرد ... زدیه‌ر هم رجه‌ی‌ی بر از نو و باز و رسپد از سماک ... زافلاکیان مرهبا مرهبا بلکش
در افتاد و جوش و خروش ... بنوعی کز انه‌زر شان رفت هوش ... بکفتند هر یان زقوم عبید ... دریغ از نزید ای دریغ از نزید ... زا
سوهم طفلکان چنین سلامت‌ی‌م‌ی‌ند تاجا حکین بشکرا نه‌حق‌ی‌ر اخند ... دا خوبش زا مطمئن ساختند ... ولی
بیخبر بکه شمر بلبد ... کند ساعت بکرا و را شهید ... زدست نزیدان برون نه‌رجا ... نخواهد بر دن‌جاز دستان چو ... املموت
شفه کشد شد بکر کسی جرات نکرد که تها بمبدا الخضرت زدا بد بکشن ساعت برسپل اجتماع و اند حابران قدرة امام
هجوم اورد و ندان نام و الاتبار رچون بد بنز کو راوش حیکد و کر ار بر اقوم نابکار حمله میکرد و به تبع ابدار ربسپا ز ازا بشا
بخاک هلاک مبا نداخت و ابشا نرا چون بنای الغش مقرون و براکنده مباخت و در اک خاک فرو تو اخا لحین علی البشا لا
انفع اسمع عبا لاتا ی اقضه علی بن النبی انظم قلدت الهی با ان دلکشکه و تهلاک بهطرف کر رو میکرد و انلشکر بزید بز
از دست و شکسته‌ا نه‌ه‌ا نند مکرو ملح از پیش او میکر بخند و هم‌حمله جمع کثیر ا روانه بیش المبشر خترد و مکرر میغرمود
لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم انکه بنا بر تا یه بخارا لا نوار هر ار و هضد و پنجاه نفر ز ا بدران دا لانوا رفرستاد و ز ا لاکبر
دار لشکر یزا مام شهید مظلوم غالبشاه مرحمه‌ت عرض ای زابشان طلب نمود مقتضا میکرد ند و میخوا ابشا ی رشته مجا ی ا ب
الش رجال انوا رابخارا بشا فکند ند و انوقت ا خضرت از شدت تشکر بدان یاران فرمو نظم از تشکر فنا و مجا هم
شارة ایقوم بحیقوق بحالم نظارة دارم بسینه زعطش داغ کشتکان ... یکمن ز تشی و دل پاره پارة خواهد کشتنم دیکر
ابن تشکر حال دارم نه‌چاره و نه‌رم و نه‌یارة ... سزا بی‌ح شوند هر ساعت زفرات و حنق طهور و دیو و دز از هر کناره من تشنه
فوا تم وزاه عیون بر بسته با سیخ شاره ... زبن غصه کشته روز سپه‌ه‌ه‌

هر سو سنگ باد بتعش و زان ... همی سر نشاند چو بر خوان
زدی هیچ تیر از کمر بر نفرق ... بیکبار بنهاد دی بر عرق
چکاچاک شمشیر و تیر و سنان ... برآمد ز هر سو بگرد جهان
جهانبان پرده برانداختند ... بر نظاره کردن بر افراختند
کماربار چیر و دو پر باز دوست ... مکر با قد و هم تیر از دوست
ولی حیف کین تشنه لب بگسلد ... غریبست بی یار و بی دوست
چه بودی کر او را بزاری بدی ... کزو دیگها ساختی باوری
صلا صوس کن مرگ نان را نخست ... گذش زو بزاری مصیبت نخست
از آنگه بپیشها شتافت و مکرر صفر بر قوا با ابن رسول الله و بنا بر وایتی که حضا جمع الصابان کتابا منتخب نقل کرده است باو از زده هزار
از نظا لمان فذا بخارب پیش الوار نرسنا اما از بکه ان ملاعبا بشا بود ند و بجود انهم مقتولین در ایشان معلوم نشد
ان تشتد طاس مرد بستکه یکی از زا دان با بان میکفت محمد قسم کر مکر ند بیک معلوم کثیر الاعداد عدیم الاحصای کر اولاد و اتر باش
کشته باشند ثابت مکه تر از حصن حلوای کران بزر کوار با اینکه اصحا با و یاران او ذا کشته و اولاد و برادران او بقتل او رسیده بودند
ثبات قدم و رزید و پشت بلشکر مخالف نکرد و از ایشان دو رنشد و هر کاه از ان سقیا اجتماع میکردند و بر انحضرت حمله میتمودند
ان مظهر عبرت الهی ذا تقوم حمله میکرد و ایشا نرا متفرق و منهزم میساخت چنانکه کرات کسی سفند ذا بر اکند و منهزم میسازد و ایشان بنا بر روایت
سپهر ذا نفرسود ند کر و تبکر انحضرت بر ایشان حمله میکرد ایشا نرا مثل جراد منتشر میکرد چنانکه بعد از ان بمکان خود منتقل میکشتند
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم صاحب مجمع المصائب نوشته است که نقل کرده اند که در ان روز دو شجاعت از جمله شهدا بظهور
رسید که بعد از واقعه کربلا مردم شجاعت حضرت امیر المؤمنین را فراموش کردند و در مجالس محفل ذکر شجاعت ان امام عرب را
منکر شدند القصه چون از سعد بانک بر لشکر زدکه یا قوم الویل لکم تدرون لمن تقاتلون انما تقاتلون هذا الاسد الذی لا یزال یترع البطن هذا ابن قتال
العرب اتقوم والی برضا ایا مهذا نید که با چه کسی جنک میکنید این پسر نزع البطن است این پسر کشنده عرب بیکار بر او حمله کنید
و بر یاران او نا بید پس بنا بر روایت مجالا لا تقوم مجما ضرار کا ندار ان عرب بی یار و یا در ایران کردند تا مابر وایت ابن شهر آشوب چهل و چهار
از کبار بقتل رسانیدند و از موقف صد و هشتاد و چهار نفر را بحضرت حمله کردند و تبر یاران نمودند لمؤلفه رح تا کار بجایی
رسید که بعد از ان جنبید لشکر چون موج عمان کفتی دران شنا زیاران حباب مجر محیط امد بطوفان از هر کرانه کرد نشانه خصم
حسین را بانبر تیران بارید بر وی تیر بارانی ماند نیاران زار یاران از تن روانشد سیلا بخونش از زمین بمحشر منتشر
یاران سند بیکبار و بیکدم شتابک بنشستند ان همه یکان بر بیکان در نخت چو ند بدا محال بر اشتا زیدل فریاد از فغان
زرد دست بر هم بر داشت محمر کرد ان سر زرد کبود چهران کفت بحر زرد بدند تا می بندید خالک بدهنا ان تیرها کاش
بکر نشنید بر چشمها هم ماندند کران رو کرد با کبر سکه کفتا بحدیش با چشم کران کی حد والا و بینا بطحا نیکو حسین را
در ابن با بان شد تیرباران ان تن کر کرفی از هم نیا فت حفظ ان یاران رو بر نجف کرد با کبر ای کفتا بابن کی شاه مردان
ماند حسینت در دست اعدا دستی نماند بر یاران بشیر بر زبان ان کبار غیرت و قدسی نصرت بکشای تا زو بر دفع عدوان پس و بی اصحاب هم
کرم اندلع دیدند اه سوزان کفتا اقا نا شتا بید ایقوم بیکس خیل غربان ذا نم حسینم در دیش و شمن نتا بد
او زا غوتای طفلان و زنها خاکی بر فرق زینب انکر نشا بند فقا بکبوان پس انقوم بی ایمان دو دا تمر کرد با بره ایمانا
کر شند و او زا بنحی احاطه کر دند کرد نا خیمها حرم نا بحضرت مسدد کرد نا بند جوزان امام غریب بیچاره و خیمکی ان شقا دا بجای
دید کر مجا هند در لحا جو دست تعدی بحیمها حرم کشا بند و در مقام استیصال و غارت او ال بر ایند نا کر دکر دیکم نا شعله ان لهب
سقیا ابد و شا الی سفیان ا کر نشا بند بن ندا رید و از و زمعا نبتر بید باری تا معاذ ا اهل و نسا نا شتا بند یقوم شما خود ا
عربی نا مید پس چیت عرب بکجا رفت شما مکلوق فریاد کر دکه چیزکوکنای پسر فاطمه حضرت فرمود کر شما نا من جنک میکنید و من با شما
و بزنان و اطفال حرمی نیست شما یا یاران نا چکا راست لشکر منا فی خود ذا ضع کنید کر تا من زنده ام متعرض اهل بیت من زنان
من شوند کو با بزا بحال ا کر فرحی لمؤلفه صد بار ا کر شود سر از بدن جدا سهلست ا کر بوه ستمکار بر حفا لیکن سکینه را
نتوانم اسیر بند یا ن بنید ستم زده و ا دستکیر بند اهی بکو شم او رسد از کو دکان من کر چه بلند الرتبه تر از شحون من جسم مو

یاره شود کرنبوده تبر خوشتر بود از اینکه شود عابد اسیر بکار و کرشود تم از کنند پا پال اشتا را بچر کرنتا رعجل
با فتیست تا بیکدم این بی خبران کو نه کنید و خود را طفلکان زمن هم مخجل روی عجالم از این باب از اتن خفا مکنید
این دم کتاب ثم ملعون کفشای پیر فاطمه این سؤال تو با جابت و صول پس ایمکشو فرماید زد کدای سیا متعرض فان شود
وکاحکین زبا زنید کرا و بنکو کوشت و عجم هم رسید و کشته نکد ان تم سلم بهند بیت خوشتر تشکی ران ای امام مظلوم بیا
شد کرم بود نا هنال فرقت کرد شهر و مرد و بانان بیرلشکر و ند که مکدار یکحسین بخود را بفرات رساند که اکو بیل شرب از اب بیا شاید
بکی زعما زان زند مخواهد کداشت پس توسلی و عمر شجاج که سر کرده موکلان فرات بودند با چما هزار نفر ها مر شر با مختصر
کوفند ا محکم کوشه حیمه کرا ر با حکم تشنه و الفعارد و سرا کشیده بر انقوم حمله و کرد ند و بیای از ای تا زاید رلب سقر
فرستا و صف لشکر از هم بدرید و خود را بفرات رسانید و اسبی در اب انداد و بزیا نجا ان زهر شو لموفد کدای فرات مکر
از دلم خبر داری که مر بی مجرش و کفی بیر داری مکر تو الکی از کشتکان ا بضعا کر خوبش را زنان از شوهفته بردا
از این بچه شوکه چما هیل نظاره تو کر تشنکان تو مرند و کنا ری تو سکینه بس بهوای تو العطش کرده فاده طفلک
من از بان و عمر کرده اکر چه تشنه بینا مستحق داری ولیک زاه تو را بسا ند حق داری چو ذوالجناح بجا ا ب زاید
سر خود را با ب سانید کاب بیا شاد ان ا امام مظلوم خطاب بذوالجناح کرد که ا ذن عطشان و ا ا عطشان و الله لا ند و لیا
تحتی تشرب ایدوالجناح تو تشنه و منهم تشنام فم بخدا کرم عه ا اب بخواهم نوشید ا تو ا بیا شامی کو بیا زبان حال فرمود نظر
ا زبان بسته چرا منحوی چو عه اب تو کرا زشوعطش مرغ دلت کشته کباب کو بیا از حکوشو خترام با خبر چه کر شرک شد و دو
عقبی میکرنی ا نتظار تشکه ا ند طلب جرعه ان ذام اندر بلخو بش مزاران بیکان ابن فرانست که عباس جوان ا زاسر
با ذوی مرد افکنش ا زپیکر او ابن فرانست که اند رهوسش اکبر من میکدار نشر تشکی انکشتر من ابن فرانست که ا زجاد
طفلانم زده اند تیغ ا زالعطش بند رخانم قد دان ا بیان کا بی رخ اهل وفا ست ملیه منزلت مرتبه و ا با ب لا است نکا
ا ز تشنه او د و زجا ا شرا بست د رسر چشمه کا نو رجنان سرا بست چون ذوالجناح ابن کلام ا ز ا ن ا امام شنید سر خود را ا ز اب
برداشت و ا ز ان ا ب بیا شامید کو بیا ا ز بان بسته کلام ا بخدا ز امیشنید و ا ز ناه ا ب ا نظار میکشید کرا ول ا بخطاب بیا شا
چو ا بخضرت ا بخدا ذ و الجناح د بد و عرضه ا شرب فانا اشرب الماء ا میرکی تشنه کام تو اب بیا شام کو من بهر تو ا شام بس خضر کفی
ا ز اب بر داشته کرا بیا شامد ا ز تشکی اهل حرم اطفال خود د سال همکی د ر ضمه لعطش میکردند و سکینه ا ز تو تشکی غش میکرد
و زین الغابدین بیمار ا ز نا بی بیتاب کردید بخود تاب ا ز د ه میتابید و زنان نوحه ا ز بخطاب لکبا ب بهند خضر ا ز ا ز کف کرفته
بان نظر میکرد م و چون ا ز تشکی اهل حرم بخواطر میا و رد ز ا ر میکریست و دلش میدا کران اب بیا شامد ما ا ز بن تشکی
بر ا بخضرت غالبه و ا ز ا تش عطش جکر تا کرد بود بمقتضا ی طبیعت بشرب میخواست کران ا ز ا بیا شامد کر تا کاه خود بخود
تیز بر د هان مجر بلش ن د کرد ها ما کش ا ز خو نکر د بد و ر و ا نی ه ملعونی فر ا یه میکشد کدا بحسین تو ا ب مجوی کو لشکر اهل ا بخیمه
حرم تو ا مدند و بشر ا ر د هان بکشند ا ن امام مظلوم ا ز ا ستماع ا ین خبر ا ز ا ب بر خست و ا ز ا حکم نهضه و د ا ن شو و ا ب خشکید
ا ز فرات بر و ن تا خت و متوجه خیمه ا ی حرم کر د ید و تا ر سید بخیام کر د ون مقام چما ر صد نفر ز ان کافر ان بد فر جا م
بر هاك هلا ك ا ند ا خت و ا نه سفر کر د ا ند چون بخیمه کاه رسید ید د ید کا خبا ر ا صلی ندا ر د و ا ز ا ست که مر کد و ست جنان تشنه
کبر و زه ا ز تو ز ا ز ا ب کو ثر ا ز د ست حضرت پیغمبر فطار ا نمایند مهمند کر ا تشنه و طا جا ا ن ا ز ا پیر حرمه جو یا ا جنا ب سر تبه ا ند

مجلس یکم در حرکات جناب امام حسین از مدینه تا کربلا و ورود بانجا و شهادت

د عا ربنا یا ا با ب حمد و ستا ش بر د کاه خدا و ند و ا نکا ئیست که د و ستا ن ش چون تشنه و صا ل ش کر د ند و کبید ک ا کبکر د با ما ر بد
و خود را ا ز حسرت جرعه بقا بد جلوه فنا ا ند ا ز ند و شا ما ا ند ا بن ا خلا صرحه صبقلست که جنان ز ند خود بینی ا ز ما هیت محال ا
ز د و د ه کر ا ز ا بینه ا ن جمال ا ر ا ئو ا نشنا ب ا ر ا ا لله ا بن محبت جه ا ر تو ا ن ا ست که بنوی بر طو و خو محبان تا بید کر ا ن طو و ر ا ن
بخلو بو بیتا و هو بیدا ر و هو بکه خود ا ز عرته کر ا ر فنا ساخت ا ز فقر محیط بقا سر ا ر د و ا نکد و ر حضیض عالم جسم تن خو بش ا
مذ تبر بلا نمود ا ز ا و ج عالم جا بتو کم ا ن ا جا و بذان پر بال کشو شهان کشو ر جا خیل جان نثا ر ا ند کر د و ز ما ا لله جا و بلا
تا جدا ر ا ند بر م بعالم دل ساخته تا ما کن کر د ستکا ر ا ز ا ند ا لهز ا ر جا ما ز فر و د و ستا ا فد ا ی ا ن

پادشاه جبابره تا که بیکبار ریشه ایشان را از بن برکنند و مدتها را از بدن برکنند و اموالشان را غارت نمودند و خیمها بزرگ را آتش زدند
و عیالشان را اسیر نمودند و سرها را کشتند و در شهرها گردانیدند و بنا و نوحه ایشان را شادمانی خلاف و رونق آن اهل
مظهر را فسانه سند و کاوخ ساختند و در جاهائی که بنا خواری ایشان نمودند و چوب بسیار بر بدنهای ایشان زدند و عزیزان را
بکشتن نام بردند فظهر انکه کردم شرح حالش اندکی از هزاران در دل و کفتم یکی کیست افرید و در نوک سنان تاج
دار ملک جاه و جلال حسین خدا لعنت کند قومی را که ایشان ظلم بزرگوار چندین بندند و معصیت کار چندان عذاب فرمود را که این
کونه ستمها را نفرمودند رسول مختار نمودند وداع فاطمه او را بدل بشهادت او دوستانش نهادند تا لؤلؤ فقره و دستانش تا بازو سرش تا
کرده از شور حسین شهد ابهم
عذابهم نازیر برکرد و ازشد
کربلا تر مرده کلزار و حسین
کشتکان از بهر شاه دو سرا هم
نائره در محاسش در دل فتاده
خوطم و بحر ما هیان در بحر خون
ایحنان کاش بجف اخترسید
ای دجا در جا بمبر بر خواهرت
کفت بوی اما تنت عریان نبود
بکدبی بنشین ندا بجان من
چونکه بر کرسی خاک ارغم کم
بخدایش از سوزن مژکان کم
کاپنین چشمش فتاد و خود ورا
شرح احوال دل ما میکند
کن کذر کاجانب کرب بلا
دسته دسته بر محرم نکر
کرد و دو ابر بحف سوی پدر
ای بنا ها ای پدر جان الغیاث
بین تن پاک حسین ذا قرقون
در زمین مانده است کهن سر
سر فرازش تا زبر خاکش سپا
این سر کشته طرفدار ابو رضا من اخیا میکند الهی و دعا بستکه جوید دلیل طریق نجات و شفیع فرقه عرصات امید قبول
زمره فیات و صلوای عرصه عرصات جناب امام حسین علیه التحیه والثنا از اب بحر فرات ملاحت بستوخیام کردی و مقام عزیمت
خواطر میاک ساخت بالبه تشنه و الجناحر از فرات بر دن تاخت و بخانب خیمها حرمشان فت پس بنا بر مقتضای حال کاه ان و اولوازم
اد لا کان عقل دقیقه شناس و سالها از شاپشه قول بقبا سلستجو دان بزرکوار بنزدیک خیمها رسید اهل بیت بیرون خیمها شادند که اشکبار و نالها ی او زاد و در زمزمه نوای هجران و همهمه شکایت حرمان آشتال داشتند و بنزاکحال تو ان سرح
ابتهال بودند فظهر الهی بوسف فاطرا رسالت از خیمک کرکانش رسالا بکبار و بکرد دستها بان بدیدا مانش الهی اندیشه کهنه
کوی محبت از قرابنکاه بازاو و جلد مفصل قرابانش خدا را بصبا مانان بکو و صالش را که مهم عزاست نیست چون مادر الجوش
برای ناه بی ثمرها اهسکته عنا نشر ابکبر و زود برکردان زمیدانش خلاصه کلام انکه ان کیهان هرباب تعالی و
تعالی بقالی مشغول بودند که ناکاه در خلال ان احوال فنیم شما بوکی وصالها ان کلکون قبای معرکه قتالرا بشما ظاهر ان خیمه را
رسانیدند ان بیکبار نالهای هولناک بر بردن دویدند و خود را بقدم ان امام مظلوم انداختند و هریک زبان

خال بمقالی از با بمقالات مترجم کردند یکی گفتای بدر مزار مبارک هیشه تاج اقبال تبارک قدکا قصد جان نکارم
بمقام محفوظ لا بق ندارم یکی گفتا که خالی بود جایت مبادا از تو یک خالی مرا بهت سفر تو بهیچ خطر ناد تراب شمنا با رنظف
باد مبادا بیتو ما وای مکانت یکی گفتا که دائم خسته جگر اکچه فادغ از جان و جهانی بنا بنشین و می جانم ندانیت زمرو
ذکر ده بیشوم دست فی با بت ودر بعضی از کتب معتبره مسطور است که در ایام تشنه لبانی ارادهٔ میدان کوفیان نجوبه تو
بمحفه وداع عزم بحضرت محترم نمود و هر یک را بنوعی تسلی میداد و هر کدام از ایشان بدلجوئی میکرد و وداع میفرمود الحضرت خضرت
سر سنا لرحمن اطفال بدر بزرگوار خود را در آنزمان میدان دیدار تشکی فریاد بر آورد و گفت ابا الاطفل العطش العطش الحضرت از بی تابی
اضعف رکه بر زمین افتاد و او را در آغوش کشید و دیدش را بوسید و فرمود اصبر یا بنته حتی تاتیک بالماء ابدخترک سر بر آمان
برمو و لای زینبای خواهر خود برسید مبادا اطفال در آنانه عطش کرید بزرگوارش فرمود بوده چشمش در آزاد تو
و انتظار میکشید که بدر مهربانش از برای او آب بیاورد و چون الحضرت از میدان برگشت و بمزبوبه خیمها رسید اطفال همینکه
چشمشان بحضرت افتاد و از خبا و خوف برچشمان دیدند و بدیدن بزرگوارش دا استقبال کردند و دامان الحضرت را
گرفته و فریاد بر آوردند ابتا العطش ابتا بالماء ای پدجان مبادا دام کاز برای من آب آورده باشی زیرا که هر گز روحها قوا
خالق نبوده است کوثر ا بزلال بهشت فضل ای پدر از انتظار ما بجان آید انقدر دیر آمدی کاخر دلم بیتاب شد فرمود
او زدیم و در دل صد چاک نیست چون کار اب او دوده در اهل بزمانک نیست دانم اندک کبلا مشکل بود بتحصیل اب عذب
تواند دلا لاجناب وعده ام دادی و گردی وعده خود را وفا کرده میتوانی خواهم زمانا روجزا اه اه ای امان زنجا الحضرت
وا ویلا فغان زنا لتیکه در دانوخت بران امام مظلوم دست تعدی دراز نمودند ابدرع از حضرت ان بزرگوار اباد رخصوص با اصغر
تشنه کام چه جوانکه اوبدا فرو غرعزیزان از اطفال شیرخوار تا ماهای بکر بیت او از او در بدر کرفت و دیگر او را بوسید
اشک چشمش را پاک کرد و فرمود والله بتر علی تلهفک یا بنته علی قدر مقدارک ستوا بر من تشکی و بیقراری تو کوا بر تا
حال فرمود لو کان الفقر رجلا لقتلته و الصبر ثوبا لا حرقته و الموت لا مدنه دیکر از این بیشتر مجالت بنا چاری مدد بزبان آورد
که از تشنگی دوا فروش چه بینی عزیزان را زنده بر و قصه تشنگی و تحریش مکن خود سر دا فغان دشمن را کم
تحصیل ابی زبان بود کرا مدن این رفتن را پس الحضرت انکشت مبارک خود را در دهان صغیر تشنه کام کذاشت و او را
تسلی داد و فرمود امید وار خدا من خوش باش که اینقدر صبر و از برای تو هم تشکی تو چاره میکنم پس الحضرت با دیکر اهل بیت رسالت و دیکر
سادات و عصمت وداع فرمود و چنانچه از بصره شکیبا بی امر فرمود و بوعده های مفوض بان غیر متناهی الهی تمکین فرمود و فرمود که چاه در فلان
کنید و اماده مصیبت خود آکاه کردید و میدانید که خداوند کریم حافظ و نکهدار است شما را از شر اعدا نجات عطا فرماید و غافیت تمام بخیر
میکرداند و دشمنان شما را بانواع عذابهای دنیا و آخرت معذب میسازد و شما را در عوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع کرامتها
سرافراز میفرماید نه تنها ذکر دست رصبر تشکیبا بی و رمز ارید و کلام او خوش بزبان میاید که موجب نقص ثواب شما کردد
جامه چاک مکنید و فوغ نمائید و بیفغان مرا مستغاث نرسانید و بزبان حال مفروق مهر جمال دو بیمانت اهل حرم
سید بطحا مهر م ابنا جانب میدان مشوا بنک کشته اعدا خیل غربان جمله بکبریا ان صبر روم تو شه بدار زانکه
از این بعد بیدم افتاد وقت قیامت محشر کبریا چو بمحبه بنه بار کشائید بادل پر خون باز رسائید عرض سلام من بشرح
شرح وقائع بوی عذرا کی کرد لوله تربت پاک وی مصاف اکاه خاک چشم یقین زاکحل جواهر طرهٔ دیبا عنبر سا
ایکه رسولی بنده دوست وی کرد تولی بره دوست هم بطریقت علی مرتضی هم بحقیقت دم وحوا جد کبار مادر زار
غربه بخونند حرم کرد کار هم حیدر غربا و نصف میدان بیکس جی یار بکروتها خویش و تبار دم مکسفرانم یار و دیار دیا
پلارم بکرکشته پیش و چشم کشته عدنان در نصف میدان بیکس و رسانید عرض و سلام اهل حرم سوی خانم هم بضعهٔ
پاک پیمبر هم مهر ان دختر زهرا قمر حسن زادر عوض من جمله بوسید بعد بکوئید جان برادر کجا تو خالی تا کی بر بینی بکنی
صلح زان زهر هلاهل جنک مرا ابن خیر قائل آه زضلع مشدد کیتی وای زجدل سرکین دنیا پس ان جا جا کذرد بن بحجه
تعویض و بعضا ماست بحجه بقیته الله فی الارضین جانب بیدا الناخذ بحرد امد و از انوقت الحضرت در بستر بیماری از تشنه بضعف
وضعف بیتاب تر شش زبان از خواوش و دهان بعقوبت کعنان بلالان یوسف زندان بلال در بر کشید و از سحاب بیکان امید قد
زالما شد بر لاله تر شده و خاش چکانید که غنا بهوی از بر لبها کش زد و بر کنا با کنز اهم کرد و از حضرت امام زین العابدین

او با دکاری و رد حیدانی در دست شکل فرنا دا زاین دَدَد و بن سوکاری یا زان بن زمن اطفلکا نم ناشید
دایم و غم کُشاکر جان شما و جان سکینه شکین دهید ش در دفاع داری ایشیا هاکره فکر کنید و تامل نا شید میدا
که امشب در زان وقت چه حال داشته او زا فرصت بود که ساعتی نزد آن بیکسان بنشیند و نه مهلتی داشت که رو کا ایشا نزا سیر
بیند یک طرف نا له طفلان بیکس زا ش ربوده از یکسو صدا الطش و خران نور سی بی اختیار شعله و دلتزا زشوق شاهد
بیتاب و محکرش زشراره شکی کبا بزجر عه ای که از آتش جگرش افروخته شد و نه طاقت و تابی که زا دخود زا از دست نان
ستاند و امصیبتا از هلتا ن امام بیتا و احسرتا از غربتی ان امام مظلوم بیکه کنا را بکا نش و راستا عت همه کا بنات غرق محط
فنا شد تکه و جمله ممکنات عاری زصفت وهو لا کشند بی القصه زین و زا نوقت بیچم حسرت مجا نب آن مخدره می
نکریست ذا زا و زا و میکریست بزبا نحال میگفت مالی لقد مرا بحسرت و دران کنا شی و وقتی مثلا لشکر عدوان کنا شته و رفته
کم چه چاره که بزا نم سر چنین زا دم بگیرم چنین غم کنا شی و رفتی احمل نداد امانت سا نم بیتا بانان کنا شی
رفتی نشد محال کی چاره غربتی من عزیز بیکسم بنان کنا شی رفتی بیکدم امدّ و صد هزا ر داغ مزا بسینه دل سوزان
کلا شی و رفتی زدوفتن تو و از فاندنم بهر شانم چنین انصبر پشان کنا شی رفتی یزا نا با بینا با خلیج آنا زا فاتا حقا عقا مقا تقو

دو لانه میدان ۱۰ یعنی ذکر حیدر ۱۰ شهسوار ۱۰ ۱۰ ۱۰

یا ابا عبد الله
الحسین ورحمة الله وبرکاته

کنند یا کام جهان را فرا گیرند یا تیر باران کردند **لؤلؤ فقد** انا شکر دو نیزه شدند برجانب کان کشیدند

اما چه کان کان بعد دان	ابر شهر هم مرده بیکان	بکان هم نبض جان دانا	کاه جلد بر نظارا
کردند و کشته تیر باران	از هر طرف بجسم پاکش	از دند دکان هزار چاکش	مدد جگر نیشه
تهی کرد کشتی ز کانش	کشتی له رخنه دستانش	انظام طوبی شانه	جسمش بمحد کاشیانه
سیمرغ بلاد و ماسیانند	زنبیچ بیوی او نظر کرد	ز دنیه بر خاک غم کرد	و زاله علم بجرح فرا
گفتا بشیر دنیوا حسینم	ای پکر و تو را حسینم	ابکاش کرم فاد دارم	با انکه د دیدا مسکو
کرد چگر از نظاره مجروح	تا حال تو می ند بیانند	کز خود و جفاگوم عدد	شیر صفت کنیه زانها

ان امام انام ان نیزه‌ها اهل جفا را در کاه خذا بر کاه و سینه‌ها بتاک نخجیر مخرید و در دهها را عدا میکو شید و مصفر قی یقوم مبد رعایت کرد بخدا سوکند بعمر خود را در حق من کم عمر تا یوم و بعد از کشتن من از قتل من هیچ بند خدا بر وا نخواهید کرد بخدا سوکند که من نیزه دوست نخورم مگر دو شهادت را در دنیا که کال سعادت خود میدانم و ای برشما که حضرت دو دو همچان ان انتقام مرا خواهد کشید حضرت مالک کفا الجسین چکونه انتقام او را از ما خواهد کشید اکنون فرصتی که با بطریق که چنا میکند که شما شمشیرها بر دوش یکدیکر بکشید و خونها ی خود را بریزید و از دنیا هر کز منتفع نکا میکنید خوشتر نسید و خوشتر از حرب و مبد علما با بدکه از برای شما مهیا است عذاب شما مدتر عذابها است کین ابو ترابست ابو الفرج که صاحب عوالم ابراهیم نوه و حضا مجمع نیز انجا الاتو بعینه نقل کرده است مختصر ا غلبه دشکی از نظا المدرعه ابطلبیه شهر ملوه و یکی انحضر کفت انجسین بمحدا مسه که با بخوا می شد تا با دلش برسی فظم مجمع دل الن چکونه بارند جهان قاب بجمان جمله خون نا رند سؤال بحسین چه جوابش شد فلک دلش نفرت چرا کبا رند چه تشنه کام حسین رفت زنجا نچه و محیط عالم امکان همه سراب تشنه نفا زدست ابرو دکار یک دفا رد کر یک عزیز خدا از تو کا میتا شند ملتو دیکری کفت انجسین نظر کن باب فرات که مانند شکم ماهی موج میزند و مجانب و نیا و مردم قسم بخدا که خواهی از ابن اب قطره چشید از تشکی هلاک شوی از انضرت دل مبتا الا انحضرت دا مد کفت تو را خدا با اینملعون را تشنه بمیران او کفت قسم بخدا که اینملعون را حالا تشنه شد هر چند با بخود و تشنه تر میشد آب سراب نشد و العطش کفتا از تشکی مرد و بجهنم واصل شد انقصه ان امام بی یار بحکم و جاهد الکفار و مشرکین جها اشاره بتو با و بجوانها نهر جها کرد بر ان امام شریف رسید بود با نزدیک او کوشش و کشش از صبح تا بنیکه دیکر تو جها برتن شریفش نماند کاه حمیر دکه نخلها ندیده ام لکن شهرت تمام دارد و عقل مجم حکم بر صدق شر میکند فحتا محرقه صرع بها و شوشتر که انحضرت در کمال اطمینا بجهاد مشغول بود و از کشتن اعدا دقیقه فرو نمیکذاشت که کاه ای از شر شمشیر ندای بکوش مبارکش رسید که ز ا حسین مکر تو شهادت استیا فراموش کرده ا کر یا بن نوه و وعده تیکه قدا برحمد بکرده ا چکونه در دنیا ما شهد خواهی شد ا مکه ا از شنید ا بر بعد اشهشتر ز ا برغلاف نحو و فرمود انا لله و انا الیه راجعون فظم فنا اندر زمانا شهشتر شا کنو ا بان بسی مرد و زن را دم چر بو سفد کچه کنعان شد اندر کام ماهی بحنا با بوزنه النون فغان شد قرص بیضا با ستین و مجمع ان کند شور و نجیر رضا بر کردن و بر جا چنان پیچد بستر ش عشق کز محصل نشاخیل چنانچه شاهد شد بر غلاف از نهم فرق نوحی دو بند شر بر با تیغ تیز مجمع ان بلرزان شد زمین و بحر شد کرکین سکان بکسر مجموا ارادت ورزش هم جو بوته را کر کان مخی نا نادکه ترک جها کردن انحضر بحظم از برای دکر ا زدنیای جا جا نا بکه بر بنا کاش رسید بود دیکر قوه جدال نداشت الا ترک جها نمیفرمود نیز ا کر ا کر فرض کنیم که انجناب قادر بر جها و با جها نحو ترک جها کردن بکشند شدا زاده است و شد جهاد را و با با کی ترک جها ما موره و دیکری کفتا هلاک مخی عنه و نست مر با زا نها با امام ع مخی کفر و کفر مخالفت چونکه انمقام مقتضی الطا رشته کلام نبد لطا رفع شبهه نا نبه بر سبیل انقضا بطریکه مسلم و دفع شبهه اولی نبز بوده با شد نحو ا و ما قدا نکه مراد از هلاکه که مخی عنه نه چیز بهست که باعث بعد از خدا کردند انچیز بکه موجب حقتعا کردد و زیرا که با کفر بن و تکذیب عبا ات با بن چیز هلاکه با نبفه ما موره بات نه مخی عنه و چه قیم ا کفر نکا لیف خصه انبیا و ائمه هدی علیهم السلام و ولی نکا لیف قبر بحق خون نه مر عه با قرب هما نکا لیف شمر کشتن ا ناس بهز از دهد و تمال ستعا را بهمد کرد و لحوا الیان نفکر نا هم و نکا لیف با نبا را بجمله بنکا لیف عبر ستکا کنیم و فا مانا الا لام مقام معلو کار و با کار از نحو قیاس میکرد و میتوانیم که بکوئیم که انحضرت با خیا و ا را و نخو دستان نحجام را شت و قدر حجامت الحجامة با بجمله و ترک و من جهتها نظا و لحا انکه ترک ا مامور بها نه ا تیان مخی عنه و در حقیقت غیر انچیز کرد ما مو به و لیکن جمعه بنکا امر الهی و سلیم الطبع

احتمال دارد کہ از اینجہ بود باشد کہ آنحضرت در آنوقت بقای وی سید کہ نوح مقام مجما بود و اتمام بعد از شہادت تقاضا کہ اہل او اعمال مکلف بہ را بکند و نیز آنکہ آنحضرت ہمہ مقامات بتمامہا از فرایض و نوافل طی کردہ بود و مجما تا اینجا مقام میکند بالاتر از آن ازدیاد بکمال و نوبود و ہم محتمل کہ برہان الہی اقتضا کہ اہل آن مقام اینجا بیشتر بداشت ہذا بالہام غیبی یا بحجا بر داشت **أمّا لفظ** عاشق خستہ اند حرم یار شتو فارغ از رنج رہ و محنت خار شتو ہمرہ و قوت بہ زر مراد مقصود رسد این افتہ ہر ہنر خوبتر شتو شوا شود و فارغ شتاب و نیکو رفیق نیکو مصاحب بہتر از تنہائی چو چنین متصل محل بقا رفتہ شتو چو چنین در رہ فقر خدا مدد کند کی کہ ہر نیک کس کند کفارہ شتو القصہ چون سیاحان آنحضرت را متوجہ قدس دیدند از استند کہ دیگر دست بحال نیکند باید و تن بشہادت دادہ است پس بحکم ایزد تعالی چنین بیکبار ایشان امام مبین مجوار و ند و انظار و ارادہ ایشان کہ فتند کہ اباالحوت و جمعی بترک بجانب ایشان دوانہ شدند کہ دریابند و بی قدیر عجبا بی پیشان میان راہ کشتہ شد و بر ایشان سنگ بریشانی نوشتند کہ شکستہ و نجوان از آن بحجا آنحضرت روان کردند بنا بر ہر دو روایت رو بدرگاہ الٰہی کرد و بتضرع و زاری کفت کہ خدا و ندا میبینی و میشنوی کہ دو روز است شمنان دعا جہ میکنم الٰہی تو دو دہنا و عقبے ایشان بخواری خود بران اللہم احصہم عدداً و اقتلہم بدداً و لا تذر علی وجہ الارض منہم احداً کوئیا بر ایشان الحال کفت یا رب تو الٰہی در دل اعدا و ارض تبکر نظام قوم دعا حال زار من مرکشتہ بر سنگ ما شما ہم بر وی من کشتہ رو دو روز کار چو دو روزہ تو ان ہم بحق میکنم کردان تا مرا بعیشا رض بعنے قبول کن بمانست شفاعت دیگر خود و شما عات عاصی پس بر من حالہ برہاشت کہ خون بخشا بنیاد کشن زیاد کند کہ ناکاہ نہ زہر ناکہ مرتبہ داشت مدینہ کہ نہ اش کہ صندل ما در ابو دشت و بر و اتبع ہر ہ باکش کہ مخزن اسرار سیحا بود جا کرد کہ ذا الحال ان بر کن بدہ خضر یاری نصدا زنم کہ یاری بخود بجنبد و کفت بسم اللہ و باللہ و علی ملۃ رسول اللہ **أمّا لفظہ** عقاب بر چہ پرند باشا نہ دوست صفیر بہلہ نہ مرغ خوش نہ نہ دوست کراشیا تن مرکب خاجا نم رو انرام بسیج ملک جاو نہ نہ دوست نشت بر شاکہ بینہ بر دیدم قضا قضای جلبت خانہ خانہ دوست نہم ملول نہ غذیہ دوست کہ دام کہ ابن نہ نہ نہ نہ دوست منم بحجرم الست جملہ یار شعبہ بن ہام بحجا نہ دوست بین روی بیاک ری الشا کرد و کفت خدا و ندا تو میدا کہ ایشان کبر میکنند کہ امر بر روی من فرند بیغمبر بر نیست چو تبر اکشیدن خون ماند و جان از سینہ میا کش روا مدند و الحق نہ کہ خود میکرد نہ و بجانب شما میرفت و بیکقطرہ از ان خون شریف بر من نہ ریختی و از آن رو در شرع شفقت و داشتا نہ زیاد شد **أمّا لفظہ** سرخ نہ فلک کہ بر وی خرخ حسین شد کہ لون بر خون تو طرحہ حسین کاند بجراحہ نحو حسین او فاکند از فوج قاتلان حسین فاد حسین او دقمسک شفتین اج جرحہ کا صدا و قام و این محضر حسین بر کفے از ان نحو شریف بر کرفت بر بشنا و لحیہ مبارک خود مالید و فرمود ہکذا کون بقی الی اللہ تعالی و جدی رسول اللہ و انا مظلوم مقاطع بدہ و انا اقول یا رسول اللہ قبلک فلان و فلان بعنے بعین ہیبت خواہم فرمود تا ملاقات کنم پر رد کار عالم را و جد بزرکوار خود را در حالتیکہ مظلوم باشم و بر شتام از خون حضا یا شد و بحجا الہ مقدار م عرض منیکم کہ باجدا مر کشتند و مرا بحق تو ای خدا بحق کہ فرند و بدیک بک کشتند کان خود را یا و مسکنم رشتم مرکہ ہا نہا فلان و فلان بودند تو نیز با نہا الحال چو فرمود فظہ شوشتری بحرکہ کرد و بیان خواہم فکند الشی برخی من قد و شتا خواہم فکند شکوہا از شتہا فطرتان خواہم تو نا الہا بحجا شا اذن خاتمہا خواہم فکند زینہکان با ذل و خواری کنون خواہم کذشت مسند عزت بتجنب مکا خواہم فکند چون زیا نہا من ظلوم شا مرد با عدل در شکر اشر و ذا خواہم فکند ایستمکر کو بیان کشید اما در سر ہر یکی ذا از شما نہ زان بجان خواہم فکند زان بر بسید بیکہ در محشر شا با انتقام در بسط حکم ذا ری جہان خواہم فکند ان غریب شا بان کربلا و انستم رسیدہ اہل جو و جفا از تشنگی کہ کرتر بن صبا رکش رسید بود بر بکرباطی سوکند نداشت و در عدہ جرحہا آنحضرت اخلال وی رکذا بات بر و ایتے ہفتاد و دو جرحہا نہا ن ریدہ اطہرش با فتند و بر ابن بیکر از حضرت امام جعفر صادق منقول است بغیر از جراحت تیر سی و شش نیزہ و سی و ہفت ذم شمشیر کہ بطہرش فکندند و بر ابت بیکر از حضرت امام محمد باقر و ابات است کہ زیادہ از بست و پنج جراحت بیکر مبارک آنحضرت نوشتند و بر روایت دیکر میا کنن ملاحظہ نوشتند و بر روایت دیکر مجموع زخمہا از نیزہ و شمشیر کہ بر جسم شریف ان امام کبیر رسیدہ بود و بضعہ و سی جراحت بود و چند انیکہ زخم زدہ آنحضرت زدہ بودند کہ از برای بر آوردن جان حضرت بود الحال بر و بنال براورد بود و جمیع از جسم ہا در پیش روی آنحضرت بود بر کہ دیدہ بیت بدینہا نکرد و روی از ان بدیہا نہ تافت ان ان کہ زین بی دشن سول کیا بد بود و بضعہ و سی ہزار بود از جملہ خون ہزار بن موصوف منبرش ہزار دیکر بالا بود یکچندان بود کہ دلہا لنی از شرا بالش دون تیغہا ہای بر ہنہ شعلہ زا بود تہا ہی نبود دلش از تشنکی کباب از بہر کہ بر

حکمش داغدار بود دردمش همین بود که کرفنا و بیکس است از تشنکی مرده کنان دلفکار بود پس نعره زد که ای بلادران قربانی کوی فنا شوید کرد بکرد تو انا فی سواکر و رحیم مبارکش نامانده و ناد و کلایت را بمنزل شهیات رسانده از ذوالجناح بپیاده شد و از ضعف ناتوانی در دشت راه بجانفشانی نشست فرا جسم چاک چاک بر و کی خاک هلالیان افتاد چون سرش بن بر همین تنها لرزید نه سهم که عرش بر هم فتاد بخواست که مظلمانه زمانی بیان کفتی زمین بزلزله و آسمان بفساد طوفان این قصه چه خبر دهد باش عوغای نیلی چه خبر دهد همین فساد زدوح ایشان کدشت که مالک بر زمین فساد افتاد بعضه بر تن ایشان کاکیان نشان کرخ چه اعضی که دون نشین فساد از شعله فغان حکر شوا هل بیت انس بعرشه خلل هفتمین زمین شد کر کلاه پرچه عمان و سیل شک چون بر زمین نظاره روح الامین فساد انکاشتن زمین خونچکان بجاک تا کاه جانب فاکه جان جنین شاهم نشاد و درکاه حضرت بیناز است بیا کاه وست سرفرازی سرفرازان بیا کیفیت شهادت عبد الله الحسین صلوات الله علیه کر وکی بنا زمین بخاک را محاسن یا کیفیت شهادت عبد الله الحسین صلوات الله علیه در سر کند کی مثیل سر زاید او ذهی شهیکه که شهید ان شهد ضا از خلا ملا پش نوشند و جذا بعبد که مغرقش لباس تفرقه باندا زند خلعت بتلا پش پوشند الله الله دریا عجوبه تشنه جهر طوفان فجاعت که مخالفان در خط عظم اند و مخلوقش در کرو رطه فا للقه الحوت و هو مذلم لوحش الله صحرا محمد تش چه غافیت انکه رات که رهر و انش در عین شد طوفان در کنار بجنا من الکرب العظیم و در بین شعله نیران در کلا ل برد و سلاما علی ابرهیم محبوس محمد انکه شد از دایت یا بست بلا و حی و سنا زغم شاد است در خانهٔ شش در و کلا خونین نشیند کا هن بر محبت غافیت بنیا است بیشوا محبت کیشان کی بستکه در و کاک کربلا کهبت و لا بمبلا بلا تاخت چه جفا ذاد زوا خلا هد تیرهای جفا شاک تیر چکه بتا کش زدند کفت بسم الله و بالله بیکان بر دلش در و خشند نا لهٔ زار و زد که علی ملة رسول الله کفتند خونت زا میریم فرمود فی سبیل الله کفتند سرت را میبریم جوابی دکر تو کان علی الله کفتند تنت را در خو میکشیم تا شاکر و کر صبرا علی بلاء الله خجر بر خجر ش نهادند زبان کشو کر رضا بقضا الله سرش را از قفا برنهادند ها کشید ند که انا لله و انا الیه راجعون انکه شد غرقه آب کربلا و انکه شد لد تشنه مذبوح العقا کیست فی ان رضینا الخافقین فهرج و یعنی جمیع بلا عزیز مصر محبت یا نان این است دوستی بنا نان چنین است هر کز زاد اخلاص نبویا زد و دوست نجهود بد هر کس سر بسر قرب جوید بحر طریق طاعت سلکی نمیپوید اهبت بیشه کا نمیشود ساکا نمیشود است قصه دارم بر زبان قصه زبان بیهم یکو بود نا مش شعیب بیخ جون بیخ دارد اما نش در زبان کو یا ش ابی برانش فی فشاند کو بنیا نش خدا و ند کریم اشا بحق از دیدبانیکه کرفت دم بر جهان نا بینا ش کرد امدش بر کوش نا کهکی شعیب و و بو دا بن کر به از هم جسم هم چه مرغ بسمل بر خو طپید نا لهایم سر بفلز دوق دست روی دلا از غیر تو بر تا فتم انت حکیم بار و فا با لعباد در سر عشق بنشین شاهود هم دوان در دار غه مکار تو نشری ز عشق بر شر ان من چاره هر دی کن بیچاره ش خبر بی خادم بی جاکری کر شعیب ان دیده کریانکه شد ان شبید تشنه کام ان قالا بان یکه چشمش غرقه اشک شور دیدبانش چون ز کریه ان زمان نا توان شن مجان نو وخته نا دیکر دیدبانش کو رشد شد مکرر تا سر ان طاجر ا اینهمه افغان و زاری بهر چیست دادمتا نروضه دار السلام زاری بدیدبانی ا شنا من ترا خواهم زنان ذار القرار دردم از تو بهر غیر از حق دوست چون ندا مد زدر کاه خدا صبر بسم من کلیم الله را هم دوستان بنصفته تا پان رسید یادم امد از محبت پیشه ا خورده در دشت بلا شمشیرها کیستا تمغای شمشیر ستم

وزجم از سر ازجان گذشته ۔۔۔ واندم کاندر کوی تو بالا
بر کلوی نازکش خنجر کشید ۔۔۔ زیر خنجر بازبان در وی رسید
بین در ابین محبت حال من ۔۔۔ انجذا بین خنجر و این خنجرم
تو بمهد خود وفا کن انجذا ۔۔۔ دستانم راز دوخ دارها
ابیلا کن زین ره پر شور و شر ۔۔۔ لطفها از اخلاص تو دیگرین سزا
باخیا بندد محبت جان خود ۔۔۔ منهم از لطف عطای بیشما
تا شوی تو از دل و از جان رضا ۔۔۔ این بنداز چون شنیدا ز کوکبا
ببلا بکن واز انبیا شو هوشمند ۔۔۔ احبا حبر کو شود دنیا
که چون شهود معرفت صل الله الجاهد ۔۔۔ و رستگار عرصه ذلک هو الفوز المبین
ان هذا صاحب طمطمانیه اصحاب امام الثقلین وضیا الحاقین جناب ابی عبدالله الحسین
ثم مراحل شهادت را بانام اجتبا بانان
وستا و رخت بهجت محیط فرمزل وفای شهادت کشانید و باهزار و لطف قد از زیت مرکب ابزار بین هایل افتاده و
انوف کبر جرات نمیکرد که بزیر پای محتضر ابد بعضی از بیم انکه مبادا انظهر غیرت الهی در کت بقتلش کشاید و برخی از شرم انکه
چگونه بر دی فرزند رسول خدا نظر نمایند و الجناب ناتوانی ضعف ناتوانی کاهی از نشستن عاجز بشد برزمین
مبافتاد و گاه مالک بر سر کنک الغبار الله که دل بیرحمش شاتر از ظلمت کفر بود بزیر پای محتضر امد اول زنان نامدار و سرور
ولا کنز و دل مبا کز با بتوک ستا لسان مجروح نمود و بعد از ان ضربتی برفرق ها بزدان بزد کوارش کرد که همامش از دخولنه
المؤلف سر کرم سازد نا نشاشت خرج اسپر شکافت بر مرها فرق بنیک نمشیر چه تیغ مهر بود نوزان امام رسید
شکنک سخت شنید مرتضید و دانا کشت یکی چشه نخون تا رک او کر کشت لاله کلکون رخ مبارک او نمیخ خود را نخون
سرکشاند و دار بضاطر مرتضی صحیح بر بیکار کر سخ روی من نزد حق ابن ملجم نخوت هر انکه روی سفید محشر کلکون نخوت
ضرب الملعین کز امام مبین رسید المحشر فرق هر کز بار بست نخوت کی نبا شای بدان ظالمان محشوی نخوت این ملعون بغرور المحشر
بر بد تر احوالی مرد و نا ایستاد و ستا بش ما نند چوبخشک مبتد و در زمستان نخواند انها مرجعت و هم احوال بو نا بخشم و
شد بدل نا شنیا اندک و دونک کر ند بعد ازان بر المحشر هجوم او در زندان امام مظلوم اندر مبا کز مانند پس عبدالله پسر ما
حسرتیه که کودکی بود صغیر و صغیر و بحد بلوغ نرسیده چون اضکانه خوفی در شهنا را ملاحظه کرد و عم بزرگوارش را دید که در دنیا
انظالمان افتاده و هر یک از ان بیدیان به ستم بطعن و ضرب نمر کز فرزندان کان کشوده اند چنانچه از سر بر شاهر بدن فرو دید
و بجانب عم نامدارش روانه کردید چون مظلوم کربلا چشم مبا کز بعبدالله افتاد که دیو ضلکاه مبابد بزینب خواتون خطاب کرد
و بانا واز بلند فرمود کرم که اخواهرم بنیاء عبدالله را نکاه دار و مکذار بمیدان قتلکاه ابد کو نا بزنان حال افروه المؤلف فرمود
نکاه دار که مرکش بقصد کبری بست کو قلبرت سر زاده و دلکین بست نکاه دار که او زانه موسم محنت اکرچه در سرای دو
زیستن است نکاهدار دنیا امتحانیست خدا نکرده تو بر اجل نشانه شوی نکاه دار صبا را که لشکر عدو را کشند هم زنان و اولاد
پیکان نکاهدار که در کشتن ایکرد و دعا نمیکنند و بیع از بر ان رو کو جیدا نا زینب خواتون از عقب ان شتاب و ان کردنها
تا بیوی سید و هر چند سعی کرد که او را بر کرداند نتوانست انطفل از دنیا مبکرد بیت میکفت لا والله لا افارق عمی بخدا قسم که از عم
عزیز مفارقت نمیکنم و از او دست نمیدارم و در بکو بخدا هم نظر صدق کرد اجل در اندا و زد او را از زین بزمین انداخت
بیوفتاد و بیهوش کشت چون بهوش خود بکشت کرد ۔۔۔ اسیر بابا بکنه میرد
اصید مرتضا صیاد ۔۔۔ وسر زدو دو بقتلکاه کرد ۔۔۔ ابوالی از بن غریب تو
انم زده یا زبان خالی ۔۔۔ با شوذ دل پر از ملالی ۔۔۔ فریاد کرد با دو ندای
ای وغم نصیبی تو ۔۔۔ نا کام مرد در شهدی ۔۔۔ عباس علی اکبر کو
کو قاسم نا دانا امید ۔۔۔ عبدالله خون ریز مو حید ۔۔۔ من زند کو فرزند رسول
با بد کر چین مبا نند ۔۔۔ کرده عطش از سر زده ۔۔۔ فرار شد ز خیام
زانم که ضعیف و بیکسا ۔۔۔ هر چند که لاغر و حوانم ۔۔۔ پیر و زانو نوف محمد کر عبدالله و ربانیه حرمله
فریان منای کر بلا کن ۔۔۔ هر چند که پیر و ناتوانم ۔۔۔ شمشا هم کشد کو نیه

لعنة الله شمر بحوالة الحضرت کرد انطفل معصوم کف بکلک ابن الخبیث انقل کنی وای بر تو وای بر دل تو از صیحهای عم مرا بکشت وانطفل یتیم در انحال دست خود را پیش گذاشت شمشیر بر تمام بازوی او فرود آورد و دست او بزد کنار بازو بریده و از بدن او جدا شد انطفل معصوم چون دست خود را جدا دید چیرهٔ او فریاد یا عماه بر آورد حسین فغان او بشنید بر آورد زسوز دل چنان نالید نجا کرد نعره زد برواشت فقا چیرها دست بدگر و فریاد حسن لبیک کفت ای فرزند دلبند زنا برید و دلبر بنا برید بر سرع لبهای او نهاد فغان نالهٔ بر کرد و فریاد

زافغان نالهٔ بر کرد و فریاد	الا ای امان حسین نخواهد داد
بتوش چون رسد ضعف بیتابی	زبان حال وا مد بر کشاد
بمیدا مدم باد لفکار کی	کرا تا بیین مظلومی من
دریغا ماند حسرت در دل من	تراشاید کم یک لحظه با بی
باهیمد کرد و فضل بها زان	کل حسرت بر و بدان کل من
نه زمن ماند و نه از شاه زمانه	نوازم اغرض در شاخ دان

بکر بن کرد عنش با جا مهٔ	از ان پس مکث نخواهد امر ع بشمل
بغان زافطال محروحی من	کرا تا بیین مظلومی من
تم بر خاک نومید کشد	کرا ناکه دست من از تن برند
کر بستم انتبا بر شاخ دادی	ضم امر ع ضایع روز کاری
بکه تم را بر ا ز شبانم	کرا ناکه زد قطا اسمانم

وغیر ها انطفل بر بدل متاکر نمونی سوخت کر فی احبا اشک چشم مبا کش روا کرد و انطفل یا در بر کشید و در نهاد که بکوم الحضرت دا انحال بر او بریز کوار بن کوار ابن امام حسن مجتبی علیه السلام را بخواطر او و محبت او بر کوش مدا بکه بزار مثل امام حسن مجتبی علیه السلام از بن کوار چون ملاحظه کرد دید که بکطفل صغیر از برادرش مانده انها بیطریق بر دامن او بیاد بر افتاد و از بن رو بیم طالمان شر بر صد نهم شمشیر مثل بر ق بیدریغ بر زند و خون زار بر دامن او بنهان میکند بیلیا الحضرت میکرید و غیبو اند کنان انطفل را در پناه و هد و بفرا بش پرسید خدا مبلا کا انحضرت چه بر تو استد القصه فرمود ابفرزند برادر من چون کن که دو بهر ساعت ذکر و قصهٔ جان بخد متجا بن بر کوار و بدید و الا الا بنا خواهی رسید کو با نزا انحال منفر مود فظم

مثا انچنان بعند لیب بی پر من	تذ کر و سوخته دا صبر من
مرا بنکند و از دیده اشک چو باران	کر مرسی تو بهند بر و فضه صوا
بتر جمه و بدید دنیا انحال کا انطفل شکسته بال در دامن عم بزر کوارش بد سو و کذا زبود که ناکاه حرمله بن کاهل بلعنه تیر جان طفل بکناه زد کی الفور در دامن انحضرت شهید و مرغ روحش بنا خانهٔ قدس پر کشود انحضرت چون برادر زادهٔ خود را بانحال مشاهده فرمود از انطفلک و فتاده و بزبان حال فرمود منظوم

بنا مزبی مخیده بلکل زناغ عمرت	بخون زار اجل فتاده تذ و باغ برادر من
بی تن چه لاله داغم بدل نهای	چرا خوشی زار خوشی بطاکر دن فغر خوشی
باغ جان کشادی بنال ازجان بشود	وافغان کردی و باخر صحا جانان

نباد نرجنا بثابت بیوش ابدل کجابت دبکن کوئی که غم دارم بمن دو بان و نه نداد زادی بکو که دارم بمن من بیت و دانر کردم بجیم دست زقید عدد فان در این بیابان نمود از اد که خانه زادی پس بنا بر و انبی که حضا موالم و مجم مرد انبند طاوس نقل کرده اند شهر زی الجوشی لعنه الله بجانب سرا پرده های انحضرت رفت و از کثرت علا و فی که بخاندان رسالت داشت و اد خضانه نیز خود را در انخیمه منبر کرد بعد از ان او از بر آورد که یقوم الشتی بنا و برید برای من کرمن خیمها حسین را اتش زنم و بنا اهل انها بکسر بشورم چون امام مظلوم انخیمها را بشنید و او اد کرد که بانر ی الجوشن ابنا الدعی بالنار تحرقن الصکاط علی ای پسر ذی الجوشن انا الذی بن برسراهل بیت من کرا بنا را بسوزانی او حرق بالنار و هلا. تو بالنار بسوزانند یا دیزا شتر زنجه و بخرم بر نسوخت عالم نشد خراب همان سر کشر نسوخت انش چهر بر الرو اطها و اهر نه خیمه فلک هم از بک شرر نسوخت چون خواستند اهل حرم را شرر زنند در چهر تم چراهه چرخ پیر نسوخت زانشعله کز شعر بر افروخت بر افروخت در زمین و زاسمان ملک در بال و پر نسوخت انچرخ سفله اینهمه چوبکه کرد کوفیان کردند بر حسین دنیای بی خبر نسوخت چون شبث لعین شمر بنکث را از خود کنار دید و فی الی ان بنا کبار را از بشر نمر ملاحظه فرمی بشر ان طلوع امد و او را از اراده شنیعه منا نعت کرد و تو بیخ کرد تا انکه ان بیحیا سر از اند شد و بر کرد ید پس او را نوفت صالح ابن وهلب فرمود الله بالله انطرف خیمه برادر منه زه بر طلوع ان امام مظلوم زد که بنا برابن و طلب زبشت مرکب بی زمین افتاد و زخما و است انحضرت بر من دید اما بنا بر ا با سهم انحضرت بیشتر بر زمین افتاده بود و ناملعون در خا انکه انحضرت نشسته

تحمدک یا من هدینا بولایة الاولیاء وفاکا لهذه فما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله فاشرح اللهم صدورنا بنور الیقین واحلل عقدة من لساننا یفقهوا قولی والحقنا علی صاحبة وجنة من اجرت رأسه من القفا وذبح علی الوشاة وخضب شیبته بالدماء وطرح جسده علی ارض الوضاة ودمدمت خباثة بحوره الدماء واحرق خباثاه ولهباة الحظ واسقاه علی غرب الذی بناله اط سمعن مهلهلة الاوارج الهابیة وتجرع الجود الغالیة حلوق من اوصل عن الحمام وناد بان یا ایها الانام البتر الله یعزنا فی انتقام المعفاة علی الشهید الذی بنا وذبنا وبنا نة حفاة عرایا العرب بالظلوم والقتیل المحروم امام الثقلین

ونور العینین ابی عبد الله الحسین خوام امر زاهد پیشه کار — انحنت تحته سازم بیان — ناجهان زاهد بجوش اورم
خستکانرا داد و نوش دور — این شتوطانرعرش کبریاست — روی طوبانرا دهد درکا جود
اوست بی ماهیت کنه وجود — مصدر این فعلهای مشتهر — بر تمجدکت کنزا بالجنان
کانسکانرا کرده دین زار نهاد — فیقدد دائم که دارش نار باد — باشدش هر لحظه اژدر دیگر
هر زمان بدیا بطوار دیگر — دردل نوزایان بن نوزاد — سر بنیمرغ فا کان کان مکن
کس ندانم غیر خلاق جهان — اشیانش قلة قاف فناست — جوی او و دنک بقین کرد دگر
ملک او علم است حق الیقین — کرد بشکل عهد بد کرد فنا — کرد سازخرقه خشت زیر سر
قلب یحیی کشت زار و لبر بخون — شد حسین از کینه شهید بدرکنان — نشنید ستم که یحیی شهید
بود کربان دایم از خون و عبید — نام دوزخ میرسدش کر بکور — بسکه میبارد بچهره خون و دود
از قضا و رد کی بوعظ مردمان — کرد بانش بعضی از دوزخ بیان
کاندران کو هست یک کرد نام — اندران زندان بتی باشد عظیم — شعله افش بر دوتی زشت — هادی غضبا بود انجام او

عنی او صد سال گاه مستقیم
اتش زن بجز هوای هستن
دست در بهر من خان کرد خاک
دامن اندست او بجیحون بود
ایجاد از چاه بی پایان فتاد
بین با سنگ رود نیلم ای خدا
کشد از بیم تو مشتی استخوان
الهی تو مولای منی بنده ام
ترک کرد از خوف تو خوردن خورد
بر سر افتاد سوی دیگر
شاملوما شهید کربلا
این سر و تنها باخت در کوی فنا
کرد هر کس بر هلاک خود دلیل تنها
که چون نور چشم رسول خدا و سرور شهدا علی مرتضی و پاره جگر فاطمه زهرا اعنی شهید داه خدا و سیج کوی دی فاجدا لی عبدالله
الحسین ع از کجا حرکت برزخ وفات اشتهار قرار گرفت و اما مادة و صلها قبر حضرت ذوالجلال کو دند زا توفیق دی مبارکرا بجانب
قبله کرده بدند و بار و کردکار کار شتاز و نیاز مشغول کردیدا ما از بیتای جراحاتی که بر جسم مبارکش رسیده بود دیگر
توانائی نشستن نداشت چونکه بنشست از ضعف و نقاهت بر مین افتاد و نیاز مهوشت مشغول مناجات و تضرع بجناب قاضی
الحاجات شد و اما کیفیة شهادته پس سنان ساکان فرقدان
مرکاه که بنفکر کشتن
کار بدیشر شد و امضاش
کوجد کارتا جار و مر
جز تو نبود مزار پناهی
در اثنای عمر که خلاصه مال او مرقوم ان برکزیدهٔ حضرت ذوالجلال کرد و دو خصم ان قاتل المخترم را بنود بلکه خواز بنیا از جانب خ
واین زیاده ناکار و بیمر بعداد امید وار ساخت چنین امداد حین بفضل ان امام مبین بر هم افتر شند و مدتی شفا و تبه پذیر
کذا شتند اما مهر بان از ایشان که بیا این ان امام ذیشان میرسند هیکل چشمش بران بزرکوار و پاشافا و هلهان او مشد
و ان بزرکوار ان بر نیکبخت و بان امر شنیع اقدام نمود و قطعه یکی از زوکی رسوکی لحاظ اجابا میکرد
یکی کفت بزن خصم خود و بر سر یکی کفت نه خصم خود و بر سر
یکی کفت کز خنجر آبدار یکی کفت کز تیغ بران بکذار
نظر بر ان بد پاره ناو میکرد
مبتلا شد حسین نا بکار کرد که حسن را بداند کفت فاطمه را نشنیده باشد کرمر تبه ش چیست علی را نشناسد کدام مرتبه
و بنی و اقفهد چرا ما اسلام او بن عند الله نداند و قوانز اکار ابدا نخواند تا مرتکب این امر مخطر کردد و الا انکار رد و عمدا خبیث
انکار خدا و مذهب جبر بن نیا کار وی طلب لشانا و انخو نخواز بر امیکرد که ناکاه چشمش و بنیا انشکر نا مسلمان بر خوان
نصرت افتاد که فرزند ظاهر از سادات بیجز انسی نشنید و بجای واحد بکذا بنیز اقایم ثلاثه معبود بر هم پرستید و بفتوای فرطوا و مکلا
حضرت مسیحا افتوم ابن و کلمة نا موشنا خته و کرهم عز از ثالث ثلاثه و ثانی اثنین هم نشنیده دائما از توفیق نبوه موسی او بوسو فا زایا ران
لحاظ نیاز از حفظ خواند و فرائض و رمضوت زبور و قلاوش را از سنا مهای حقوق زمار ترسا و بنیا و صلیب کلیسا بر کرفتن
جا مذ تها الجیل بوحنا و مرقا و بن نا هنل تحفه و ناقوس قرائت کردند الها خدمه هیکل کلیسا اما طوس نحوه اعتماد و بنا طو
دلش و بنای بزاز ان ایمان و سینه اش صحرای براز و ناجین ایقان خواطر شرخ زن از کوه مهرشا هوار و لایت نا هموار دش
سیر بر صندوقها انسین
کفت ناخصب او بر سر بجانان
سال صحرا از انک خونکلون
خدا از انش غضبا امان
بنده خواو و نیلم ای خدا
خادم از خوف تو چنکه نالون
کرچه در دو دکاه تو شرمنده ام
الغرض استد و الاجنا
بادم امداد ال بخی در کر
کتاب بحی مذبوح القفا
ان بکی در دکوی خشت فدا
بدا کن عرائض را اجتنا
ا غاز مرطب کفتکوی این مرکشته و داد ی حسرت بنا جهان بطفی از کشت مصیبت و کجا است
و دیکر صندوقها ی شعرا
از جکر نا لید و از غم زد بستر
از سر شک دیده بر دو دنا نکه
کرد دو دو کرد دکر بر دو دکا
چشم بحی نبست جز بکشتکا
چاره ابن نوا بتهام کن
بحق نا غا زالذنب العظیم
شان مولا و بها الطف و اعطا
تا سر ش بر طشت بر بدند زا
لیک ابن زیاد لعین خاک
از نخست طرف اقبالی فنا
هر کجا با شد سر جان بدند
بر سر کشته و داد ی حسرت بنا جهان بطفی از کشت مصیبت و کجا است

مفصل ذاتش مجمل از اثبات برامین محکم کی از زمان عنوانش نامحل نظم جوی در لباس کبریا عین ثانی بظاهر از
نضای لیل و نهار مستثنا مبتدی نام نظام کی خلل در کیانش چند صفحه مجرد و کلام الله شناسا صاحبش نود و دو کرد زر راه
بندگی کردن بصور اهرمن اما بحر بیرون مستکبر ثانی ان نضا زانی شده مخرد نی مصفی کجی اند
ملک و بران وجوش مستعد فرض و خانه نظام لایتحل دلش محرقین اما نه در کجنبش طوطی چو محرم انهان بظاهر ان
نا مسکینا مرید خوشتو کرد هند و با خود کفر کیکه من نظام لایتحل بوم اینست برا کبر بحر از کبش مسلمین است پس ان مسلمند بدکیش اخوان
عاقبت اندیش و اخواست کفار اخوان نضر از چون نضر ابحر و کرد و کیک بدا افتاد از افتاد از فرقه مسلمانا نست کشش و بر مسلمانا بجاد شوار
مبادا مبادا تو از نظا بقه نضای و در کیش مسلمانان بر مومنوع نیست هذا انکار در تو اسان و مفانیز ان مرا سلمانز ابتو تفویض نیض
مجتبا بد بری و انبیر وح انها افتاده و ابغضل شما کم مستحق تواب بر ضای حق شوی و هم مستحق جایزه بدینها پس انملوخ خیر رانی بد
اخوان نضر از خداوند و اوزار و انه قبل کا نمو چون اخوان ترسا سوکه حسین و دانند و دفدا نصلیب زنار بر هفتم انهند
مرهم نشمرد مبر بن زناع جنت در پرده کلیسا بر سران نهان شد غرض عرض سخا از بخلت پیمبر و دینی نشر حمد
مانند زعفرانند چون فنا بر بان هم خوابر بتو بادی او نیز از بخالت خطا از عقوان شد اخوان نضر الحکم عمر محرمان
زاه قبلگاه هر پیش کرفت اما اعضا بشر الزوه نشوش کرفت و هم کام که مرهم داشت بخم اند بشه روز مبن دل میکاشت با خو
میکفت که اکر قابیل بنکار خبرچ بود از سعد ربیا اینهمه لشکر مسلمانا بمن نضر ان بجوع نمیشود نمیدانم عاقبت بنکار بکجا
خواهد انجامید و بحث کو دم مر ابقهر کدام کو خواهد رسانید کو با بزبان خال میکفت لو لفه فلک با جام زهر مهره دو
ندانم نامن ای اخر چه داری | بیا بکدم بحق داغ دلم نار | شوای بحث مدا نرخواب زار | در اینکو دانه بنیم هیچ سودی
بفرزادم درس ای اقبال روزی | مسلمانا دیکر خیر در اینکار | پسند بدکجا هر خویش زنار | یقین بابان بزه خواه ناشد
تو بدهم کر چه مال وجانا باشد | نضا از ابن سعد از بهر اینکار | کر نرسانا کند بکباره مدنام | ولی از اقتوم ذات امید وار
کر خاورسانا اقبالم دهد کل | القصه چون اخوان کاه بکار فلکناه رسید ناکاه عرشی دمید بر فرش دنو بحیا لشان ابعرش
نوکی بر ظلمات مین نابیده و خود شکی خالد نشین کر دید جمشی چون روح پاک و جای مقرر بر هلاک نوحی بر دو بر تابوت نشسته
و کشتی جمشی مرا در دهنه صد هاشکسته جلیلی از دکار ابیکر بش نیچه اکر اجرا تحت شکفته بچوب رتو رها بنکا و فابز دکری خال شهانا نضفته
بعقوبی از شوق وصالا بیهوش و کلیمی از تجلی جمال مدهوش بحیا از سر دکار ابطاعت پاک و مشیخا نای سر دکار ابتلا و شاهی در دکر نای
و لاغر و طوفان نظم و حفا اخوان چون بر بالین سر دشمنان امدا مظلوم غریب ابدیکر یا بدیکر یا بدین یا زه یا بان دیکر خاطا در دشمنا خاطا در دشمنا خاطا در
تشکه کبها ن و با کش حشکه چو زاه میکشید شرارش با سما میرسید و هم کاه اشک بر چشم خونش از زمین روان میکرد بدل نظم
چو بر بطحا ان ترا رش خوان نصرا | بکر یه کفت تا ما نت ابینجا | بخویش کفت که ترمن ز یحیی با | نجا لت فرخ تو بد کلیسا ما د
زنان نو نکشا ید بکر دن با نو | زا نرو بی تو دصلیب بدلطوس | کشی بدا تو هم چو عیسی بصلیب | هر ا نزاده نه میکنی تو نجی را
چنا ن زشوق جانی بزاور دروکی | خلیل را نی از نمرکر تو نمرو | چرا تو شهر بر بندا نی بتنک تو | ز دا مدا کت نسند هر زنان تو
کسیکه کشته چنین نا زنا نی بکردن | چه کرا نی شکنجه خیر کند بمجرا و | کجا ست شهر زنان کجا ست نا زنا نم
کر ا نی ز بر چه از جذا خصم ضرور | اکر معالج زخمها نا سور س | وکر خدا لد نه نباشد را ه ملک | خدا کند که نباشد را ه ملک
ان ترسانی نا پرسا فطرت و غرب شنا سا ترجمه شهانت زاد بد فاسد نزاد بر خیچه پیچید و هم چو طرفه ترسا دلش
از صر صر غم لرزید و جهان حزن با نخته کران بود کرد ز الحال ان بر کرده حضرت ذوالجلال چشم منا ر کرا کشو و نکاهی زانه
چون انه کران نظر او زا زخود و فانبد و بیک جذبه عنایت انسالک مجذوبی چون مجذوب سالک فبر ضل حقیقت کشانید
انغریب ان نکاهی اشنا زاید | نقطه مرهم فاده و محرم اسرار شد | مسکنی از نا نجیه بضا کوه مرهم
رفته رفته مرهم چو مهر منیر دار | بو سر سر دی بو بکنجا و ابتد | مسکنی از نا نجیه بضا کوه مرهم
ابتنی ابزر خوش دی بدشت کربلا | بت پرستی چو خلیل الله بر او کلا | پشته عشقا شد و بکند و زر تلد
تعظیم کرد و فانبد بندکا نرخا کشا | دستا ب بر سینه نهاد و دو زانو بزر کوارا ابتدا و بزبا نحال عرض کرد که ایمظهر حضرت ذوالجلا
وای اخر چه زبال مطلع اقبال تو کیستی که چنین بکین مدکار | با بن جلال و بزرکی ذلیل انکاری | بیا شی زبو مسیح مرهم اکیر
بیا مبر تو بین با وحی بیغمبر | نصرت و تو عنا نت کنه زبر کانی | کلیم عهد خود کو نازال عمرانی | بنما ست هر زبو و از انجیل

مجالس هزار و یکشب از امام الثقلین شمس الحق والدین ابی عبد الله الحسین عثمان ترکمانی
مشغلی اولد ذات شریفلرینک بر مجلسنده بولنوب اوچ یوز قرق بر گجه ده سویلدکلری
اوچ مشغله در شهادتلرینه انحصار بولدیغی کرامتلرینی بیان ایدوب اوچ یوز قرق بر مشغله در

شهید زاستاد ایم که مستشهد بشر اجاشتی نهان از شر تحیاته اطاعت اوست و بیانه شهادتان بر شهید محبت و مجبوبها
شهسوار ادبدن از هر کل زجی هزار کلد سته مقصوص بسته اند و مدد بوحی خیبر عیانش در دریای خوبش هر کشته مطلوب نشانه
جوانان محفل وصالش مجزا کامی و وزان مجوبند و تشنه کاما زلال الحاقش از ظلمات شهر بر سنا جویند
ناکامیکه دل طالبان دوست و دیدار و عاشق مسکین فدا اوست کر صدیدل بجان و ایدی هر طرف کویدکه جوزدوست
بودسر شر نکوست مژدت بانبهالم صوت و فا احوال شهید کدا زخر قه تشکی جوکرش کتاب بود و مخبر ش از اب خیبر سیراسد عاشق بود
که یکقطره از اب لب تشنه رسانید کفتند تو مکوی یدم شکا کو تراسه کرتا سیر اکند اکر چنین است اب بکم کشو کرد بان پیر
مکیدام رحم نما بند بر ده دهانش زدند که جواب حضرت کفت کلامی دلسوز خدا بوسید عرض و نیاز نکاهدارید دشنان مدد
کربلی است کفتی فرمود کی دستم مضطفی است کی حسین من کفت فرمانش بر داشتند کی جرا بر بیعت یزید رضا ورزی فرمایدکه
خطبتا در اینوقت خطبه نماز با تم جد محبوا ند پس تها جرا مر امکشیده و سجده سر از بر بدند که مخالف ابن زیاد مزاوز مشقی

انسم کش از کرفتار بلا	زان کر دیه اینه جو جفا	الکیان شورافکن اندر ظالمین	بیکس و بی یار و بی او و حسین
اه از انم کو بحیم خاک خاک	تا کهان عدوان علم افراختند	سر بجد و در نماز اوو دعا	کوشه چشمش بر کجهها
از حکر تا لبکه بی نوا کران	از حکر تا لبکه بی نوا کران	چون چنان بد اندیشه دون رسوی	سر خاک بیکسی بر تو زود
زغم افزونست هر چند زشما	هستم ابنا عت بحال احضا	اکر چه مغلوب بیباک کر دیام	بسته زام بلاک کر دیام
ای عزا بان بی نوا موس بنک	من چاز تیم نه زهل فرنک	لیک این ذاتی نکجد عیر تم	بینه اند دست نمی عترم
ایکه زا با فتست جان ندر تم	تا من اند کدست نای مرتم	هر چه با شم زعرب دم نزار	هر چه با شم زعرب دم نزار
خواهرانم در خزا جد کرند	زاده خیر النسای اطهر اند	طفلکانم را نها زار دکی	چون با بشان مهربا نم من بی
داس با کم زا کنند از تن جدا	ا کنکند در بر تهم اسها	کی توانم دید با بشان اسیر	دست بشکن دست بشکن دست بشکن
زانکه من میدانم و بیا کیت	دانداوهم چشم من خو بنا کیت	لیک بنها عیلم و اکو ن	یکدم از بیت بنا ید بیش رون
در کردان بیچاره و اندوهنا کیت	ایغنو و از سخط اعفران غرت	اجبا حزتو رضا ش نهند اند کی	حز تو دو رضا ش نهند اند کی

اغاز مطلب ۶

اجبا صحن اسلاوی دمقا مبکه حضا مقام محمود نا بجیب حضرت مجبوی معراج کرین قاب قوسین سقا و مسند نشین اورنک اعلی
نهان مدموس نا دقه محبی جمال و مرعروش بنها نه رحق وصا اعضی نا عت سکا ربی تقلین جناب ابی عبد الله الحسین با جمله اهل
خاک بخاک هلاک افاده بود و از حزا زن تشکه مانند هی و در از اب زان کرهای اب نا ب بر ان تر مین بر اب مطابیه بیوف
خو مع مطابید و هم طرف کر نکاه میکر کی نوکر دفر با بش سند و لشوی که قطع ای بحکر هوضه ارش نشا بحر بیکران و نه
غم خوار وی کر دحال احضا حرش نشنید بغیر از دم شمیر مالک نداشت که سر شر هزار ان نوکدار دو بری بوکه دم شمشا زاد
نا بد کر حرکی بیکر دم از بحا طرف نا بتع و سنانش بهزار مند ذاکر بهوش مبند زان بهوشی تر بن عنا الجون سپند زوزان اتش عبر
مجمر و بر من فتاد در نیا بم بر بنا د بحکونه بنا کم خانی راکه بر بنا زقوه نیا بنا د و از بعد بنا ابجا بر سر میدان ابزاد
نا بم سر کر دشی با کر فلان از وی و بخو نشته و ملک زاسیر ش از نه طبق کر شته فظم کر شتی کر هر اتش بکر شوان شد

بحس زد بدن زان بد بد بد	انه و اندا کیمو بیکان بر کو فیان	نا بنی عبر بهر جکا نا مان	نا ری و در بر ش اندیکا اهر
بد بر تن زبیکسی بد بد ما	چشمها شیر انه بر ک غبا کر یلا	در بر نشت عبر ان نهر و م دفا	در ست و ابر ا بر ا بر ا
پر و به بر کر و بش نم زنها ن ما	دختر ان نمیدا نند چو ره اشقیا	در بر ش نو حه کر کشند علم	خواهر ش زلجو کی بد ا نش
شهید افتاب اندر سر ش بکشو کی و شهید	مرد بکند بعد از انی کر جنا بت بعد انها نم از بنت بن بر وی من فرا کر مخالف		
بوده تا ساعت و رود ز ان کر وی هوا در بنا ان ریکها ی سوزان کربلا بر و رو دا فاد بود بیکو شه چشم مبنا ک بسوی اسمان ناظر بصر			

خطا کرد و بگو سیا کو دروغ ساز
کہ کردہ است حکیم مرا بگو کہ کاری
نکشتہ تشنہ کسی کو سفید تر ز پری
کہ این چنین پسر از دل خواہ کشتہ
دھید ہلاکش ام می بیا بالش
دھم و ھمہ کارم بقصد جان او
مرد ہند کہ ما را بکشد یا او ما را
کہ تو با ترس دروغ کہ نہاد ستی
مار اصحبت و فحیو اھی کہ ما را بترس دروغ بترس ہم شہر کہ بقصد کشتن ما آمدہ
عمر ما مدد ان بلند از دہ بر ما ہند کہ کار ما را ناتمام کہ کار ما را تمام
حوالہ اعتماد کردہ کہ ملازمان آن نابکار بیکبار بچو پکار بر کردہ و در ائمہ و نعم بہائی بر بیکر ش
او ز ہر حال انداختند چون بخانہ منداز زندگی خود دل بر کندہ با قلب مستمند و روی خونین
خاکم عرض کردہ کہ ما حسین فظہ
ایدلیل کہ ہان زود دیر ترا
ترسم ذوالجلال بر سر ما مستعجل آن
رسول اللہ کواہ باش کہ در سر کار
بر وضہ رضوانم رسانید آنحضرت فرمود کہ در خوش باش کہ چنین خواہم کرد و ترا بخال فرخ
در وضہ حضرت بیا خفر خواہم کرد
دوستان بغرد بین بجنات نشان
بر و اسوہ و خوش دلم اللہ علیہ
راند و با کال فرخ خود را بیا لین از امام رسانید از غیب مظلوم چون تو ترش بر ظالم افتاد فرمود ای برسعد بجہا تو بقصد قتل
من آمدہ و مخیو اھی نفس خبیثہ خویش بکش من از قدم نمائی از مرد سا خدا نجل و شرمسار کرد بد و ترا و از ان سر خیل اجلہا
بر و ناف بین یکے از ان شقہا را کہ در دھان اسلاف سوا افتادہ بود محاط ساخت کہ آنرا تو و تمامت آل حسین و آنچہ فرد ای ما
بر تو و حسین را بقتل رسانیدی خوبی اصبح لعین مبارات کرد و از مرکب پیادہ شد و بنا بر ان روایت در وھین خالت آنحضرت را شہید
کرد و اما بقولی نمانوی خواستہ کہ سر مبارک آنحضرت را از بدن اطہر شجدا نماید دستش لرزید و ھراسان بر گردید و شمر لعین از ان بتنگ
کف خدا و کفر اہستہ چراغ اطہر را کرد پس روایت ملھوف کہ صاحب مجمع نیز از بجا مثل و ادا از ابو عمرو شیبانی از ابن نجی لعنہ اللہ فرو
امد و گفت واللہ ای لاجزہ رأسک و انا اعلم انک ابن رسول اللہ و خیر الناس اباً و اما بعد قسم مجدد کہ من سر تو را از بدن جدا سازم
و میدانم کہ تو فرزند رسول خدائی و بطریق مدعا نی از جہت بدی و بیداد پس انکار شمی نفع جفا بر حلق جگر گوشہ رسول خدا کا
و سر مبارکش را جدا گردن تا طہر ش زاد کربلا خاک و خون انداخت فظہ
وی نا خلف زنا نکردہ
کہ نا لائش سر مرا بوی نکردہ
کہ ہا بلنکہ قدر فرد نیوزد
بر تنہ چو ہیچ ملک را چو خون نیفتد
بحاک معرکہ کربلا چو خویش غلطد
و ہم از ان مجلس ہمدیگر ہا سید الشہداء و اصحابہ و اہل بیتہ و شمر و لدالزنا علیہ اللعنۃ و العذاب
مشعلہ
کہ زادہا ان بزرگان رسغلہ کان بر باد
و اما بنا بر اشہر و اقوی مشہور ابن اثیر لعین از سر کہ فرد آمد کہ ان امام بیکر مع معین را

شهید نامیدان بزرگوار بدیدهٔ اشکبار بخود آکشود و بنکاهی بیان ظالم اغدار بخود آورد دشمن جدا از ان نکاه ترسا کشود و دیگ سینهٔ خود را
از موی مژاف و لرزان لرزان برکشت شمر ولد الزنا از او پرسید که چرا حسین را بقتل نیاوردی کفت رای برتو چو چشم خود را
بسوی من کشود از شجاعت دیدرش بخواطر او کذر نمود براعتصام من افتاد و بتوانستم خود را نیام از انجهت بر کشتم پس سر بر عرصهٔ
زدن و کفتای پدر بر عضب خیال بر تو نیاید مبغوض جد بزرکوار محمد مصطفی ترا دوست میداشت امکان ازان نبود که بازار
بلند کفت القوم کیف کم مرا زنده کذاشتی و سر حسین را از برای من بیاوری و بر من پنهان خواهد ماند من بکمر کوپا مضمون کلمات زبان
خالق چنین بوده کی است کسکه برای حق بزید کند حسین علی را بتیغ کشد شهید هزار کس شیعهٔ بکریان آل سفیانند
جزا کشتن اعلی علیها نیست و بدید زود سر شار تو بخداوند باد ماند و دیکر بفاعلم حق نزدیک باد ماند هزار کسی که رود مستحق آتش
چراکه قتل حسین خدمتی نباشد شمر ولد الزنا فرمان بردار بود و کفت ایها الامیر انکسی که تو مبغوض خود داری که من بر سر سینهٔ
حسین زانو نزنم و سر او را جدا نکنم و بنظر تو نکذرانم من کونیازبان حال لعنت ناشی باطن خاک احوال ضال لایق نیافتم
منم که ترشام از خان و دل بخون حسین منم که آل زنا را نسل بقتلین منم که شهر مجنون زیست بخجر من مزارهای هر کار
زاده مزار من منم که دست یاری ده ام بنشد و کین کی خون بیکناهان نریزم از بیم دین منم کزکشاکش و نوع غیرت
منم بزید پرستان نخدا نمیترسم چنان برشته بکین دل شد کل من که فهر خود و جفا هیچ نیست خاصل عمر خود عبادت شمر
کافر سیرت کفت ترکه را زبرای تو صله دینار و هست جایزهٔ بشمار دین آنزاده ذاکر قتل فرزند رسول خدا را در دنیا بسته بسر
پرده کین بنا لایق دانام مبین آمد و دران حین از عقدهٔ ابنا یقین از شوی وطا مد هوش تر از ضعف حال بهوش نیامد
افتاده بود که اظالم خبر بسر رسید و بر سینهٔ بیکینه انفرد رشت و نا پاک دست خاسن شریف نمد هوش بنا مرد انکه کرفت
و نا دست بکر مخجر خود را از غلاف کشید که سر نوش را از بدن جدا نماید ان بر کزیدهٔ حضرت ودود چشم حق بین خود را کشود و
با لحن مبین فرمود که یا ویلک من انت لقد ارتقیت مرتقی عظیما امروز توکیستی که بر مقام بلند بالا رفته کویا مرا بحال فرموده

ای جفا جو بهر وقت بجها توکیستی — از من بیکر چه میخواهی بزن کرچه چیستی
اشیا ذ براغ بر شاخ بلند بسته — سنبهٔ بیکینه ام از زخم شمشیر و سنان
مکس ای بحافت صید شهباز مرا — زخمه مفکن پیش از این کنجیشک انداز را
اندرین بیشه نیابند کراو عرض هنر — این بود بهر تو ای بلند اختر کوتاه نظر
انصرف یا عدو و دعنی ان کنت لقد ارتقیت مرتقیا عظیما امروز توکیستی که بر مقام بلند بالا رفته کویا مرا بقتل رسانیده
و دست بکشتن تو افراشته امام مظلوم تشنه لب بعد از ان فرمود انصرف مکرر تو را نمیشناسم که مبغوض مرا بقتل رسانیده اشرار
زاده و دون جانب الخیر زاده کفت مرا بیشناسم اصل و نسب ترا خوب میدانم تو بی حسین و جد تو محمد مصطفی است و پدرت
علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا و برادر تو حسن مجتبی است بخدا قسم تو کمتر از ان حال قسم تو کمتر از بیشناسم ای شمر من جد تو را در
بکمال علم ثانی پدر تو بزاد ترا — از چه رو بی انصاف چنین بجفا جوئی — مکر ابلعین بدخو تو کجا ماند ربی
بچه مذهب و چه ملت تو این رو زاید و زان — بکدام جرم و تقصیر کشتی ابنین مهان — بکدام جرم و تقصیر کشتی ابنین مهان
بکن ابلعین تو رحمی بترشک لا لک کونم — کز نیزه بینکانی سر تو سپهر مهان — کز نیزه بینکانی سر تو سپهر مهان
بکو ابتسم کردون غرضت کشتن چیست — ز شرارهٔ ناله من دل سنکها بسوزد — ز شرارهٔ ناله من دل سنکها بسوزد
تا از بزید جایزهٔ بی نذازه یابی — که حصول مدعا تو بغیر کشتن نیست — که حصول مدعا تو بغیر کشتن نیست
ان ظالم لیعرف کفتنا مع کثرة الجفا ان از بزید جایزهٔ بی نذازه یابی بشنو دوستی دارد
تا شفا عند عدم رسوخ حداز ان بلبد کفت ایحسین از ان جایزه محروم مباش هم حضرت فرمود ابشمر جایزهٔ بزید را بشنو دوستی دارد
ابشمر ولای بر هال تو کرنا چار خواهی کشت پس بکمر بتابی بکوی تشنه من بحکان که حکرم از تشکی سوخت و دلم از اتش
عطش کباب شد کوبا زبان حال مضمون ابیات ذیل را از کفتار ظالم پرهیز بفهمو تو را کر کشتنم دوران بکام است

مزاحم نیز زان کارم تمام است — نماند بکفتن پیش از حدا قم — مکن لب تشنه زود و قاتم است
بکن با من کنه کاری توانی — برای قاتلی مجنی مدارد — چکان برکام من کعطا بی
دلا تنوا تباشد هیچ سودش — بسوزد از شرارش مرغ ماهی — بکیر خون انقتول زودش
بترس از ناله سوزانم ابشمر — زتو تشنه کامی سوخت جانم — بترس از ناله سوزانم ابشمر
بیم هراز قتل فعانم ای شمر — بدان ای کیر ازین فریادانم — انکه فرسکین دل کفتا

حسین قسم بخدا کہ بقطرات تو سوگند بلکہ شرم تا مرگ زادی و کہ بی ہنگام تو خواہم چکاند پس مختصر فرمود و ابتمر امر زجہ رو است و ابتدا عت چہ عت است امتمامت کف امروز و روز جمعہ مہلت ابتدا عت وقت نماز جمعہ مسلمانان مختصر ابظام در ابتدا عت خطبتا امتجد در بالای منبر خاطب بنام جدتم بخواندند و برا مصلوا میفرستند و تو در چنین وقتی رابان زدگ و خوار مبکنے و مثال انکہ مبگذا کہ من عزیز رسول خدایم ای بچہا حضرت رسول تو ترک و خوار و بر بستہ من نہادہ و تو بران نشستہ و بر حلق من بوسہ دادہ و تو بران منبر مبنی و ح ذکر بای مظلوم بیجا است روح بیجے مخصوص بجا بیجے مرات و ارواح مقدسہ اینہا و اولیا ہر زمر من حاضر ند تو بیجا می در چنین حال مرا بقتل دہا و خونم را بر زمین چکانی کو بابر زان خالے کف فظم خون من مبتلا از ہر خطا جا است ز انکہ مرا خون نبا غیر ہمہ ما سوا است

داغ خونم بتو ل	شاہد قدر رسول	اخذ حق علی	داد و حکم جدت
نالہ قدست	ناحرم کبریا است	سجدہ و ذکر ملک	زمزمہ مکتبا
جاۂ کلکون من	جبرءا تا جزا	برق کلنا وی	در کہ مرکملک
روح ہر انبیا	جان ہمہ اولیا	در کہ وحاجتا	سہل مدار کشتن
تیغ تحی ید ربع	بر کاوی تشنہ	شعر کن ای بچہا	مکبشم زار زار
بین بچہ با فغان	در جزع و الفتا	بیش و چشم بکن	چشم ہمہ حور و ان
اہل و عیال ہمہ	بیکس و بی پناہ اند	محرمان بکنفر	خواہر عمد بدہ
زین عبا مل است	درد دلش بیشتر	پس فرمود انہمر اکنون کہ اصرار و کشش من دار و پس	ترکم مزن و بکنا کہ من بیوت

تراہ بریم تا امر اضحی واضح کردد انملعین خونخوار پرده از رخسار مخدرات خود برداشت حضرت نکاہ کرد دید کہ دندانہا بش مثل خوک از دہانش بیرون امتاده است فرمود این بکشان از نشانہا است کہ چقدر جفا از او بود بعد فرمود کہ سنانرا ہم بکشانا الزام ملاحظہ نامیم امر فرمود دستہ بریدہ بکشانش ذاکر حضرت خونخوار نظر کرد دید داغ برص از او در فرمود اللہ اکبر صدق رسولہ اللہ ابن نشان دیکر رسول خدا تصریح کرده بود شمر کف دستش بچہ نشان بود کہ صدق ہر دو معلوم شد و ابچنین تصدیقے مبکند حضرت فرمود اسب بخانہا زاد خوارید بدہ کہ برید و بزن کہ او ہم فرمود تا علی فراز و قریب بین ابن پدرت الخواہند کشت کہ بقع و امر ضرات و بنا شایستہ بت بیکنا و خونہا چو نفلا ملاحظہ کردم دیدم نشانہا کہ حتم داده است مجموع عدد تو ظاہر است کہ تصدیق کردم رسولم خدا را و مبدانم کہ کشندہ من تو خواہی بود الحال زاده ازا بن حرف نرنجیدہ و کفت ابچین حال کہ من ابنا و خونہا نشبہ بچہ کنے بحدا قسم کہ من مرتدا و از فقا مبیر ہا بینہ ازا رکبکے و دلت زیاد تر بتو و خوا ہزا الحال چنین مبکنم فظم

ببرم از قفا اینک سرترا	کہ جان زار و فرومانده ترا	اشاری فکم زین بجمعت	اکر اعضا تو ہا ناسور بوزد
چنان زقمل کنم اش فرو	کہ عش قاسم اکبر بود	بیک خواری بر حیرتر	کر اہ طاعت خیر بوزد
کشم درخون نشت پلیدش	کر نبود تا صف محشر بود	فرو زم در دست سوز بلدا	کہ بیمار تو در دیم بوزد

اینمقام مفتضی نشکہ بکویم و زانو فتان امام معصوم و خواہم زاده مبشوم بزیدالحال ازہر خود فظم مبرم الم سر ہا از قفا ہم کزا فغانہم جہان بکسر بلرزد مسوز ان عرش حق و بعنی دلرزا کر فغان افلاک ناخبر بود مبکن اش اند چنین کہ ابر ہیم ازہان از بلرزد مکن در خونم کر سوابی غم تن زمرا دلخبر بلرزد مکن اینشام ای بہر ت مبادا زمزم و کوثر بلرزد مکن اغشہ زخونم رخم زا کر خورد در قلعہ خاور بلرزد دل زینک تا محشر کبا بت مکن کاری پی زمحشر بلرزد زانو فتان المحشر مرا فوق مخصوص بود و از شدت عطش کاہی در عش بیند و کاہی بہوش مبامد و اہستہ اہستہ العطش العطش میکرد و زبان مبارکش را میخاید و زنالہ ہای او مرات از شدت غضب و کثرت عذاب ناپای محن خود کہ بنا بر مشہور چکر هم زاشت لکدی بر سینہ بیکینہ انحضرت زد و کفت ای پسر مرات مبکوئی پدرت کو تا بہ تو دستا خونی را از حوض کوثر نرسانم امید بر چنین کرتراهم کہ پدرش را بکشد فظم زان لکد چون سینہ سلطان ظلوم ان شکست زد نبی بر ہر کہ طاق کعبہ ایمان شکست جبرئیل کا بل بخود لرزید و بر من زد کی دیغ سر در پیش کان عرش حضرت رحمن شکست ریخت از اعضای چون نہر کہ بنیاد اندش و بستارش زو لطمہ کہ بر سر زاد در سیخا شکست نہ ہا از کان عرش و کعبہ دین بنیاد خراب یشت پیغمبر بصحن روضہ اشکست صریح از نور

بفرق حید صفدر رسید ۔ ملایک حیرالنساء در محفل جوزان شکست ۔ انسان اوزبان بزبان عیسے از کرم و وفاء بنجم بیضا ضیا
موسیٰ عمران شکست ۔ النبی مرد بر جان و اهل الله فداء کشتے نوح بنجی و لطم طوفان شکست ۔ چون بدر و زدوکه حضرت روح
الامین خبر شهادت حضرت سید الشهداء را بجانب پدر و کار بر رسول مختار و رسانید باین کیفیت بود که عرض کرد یا رسول الله حفظک
الله میفرماید که من مجالم که حسین در دامن شهید شود بشرط رضا خودش چون رسول خدا این خبر را بشنود در دهٔ خود رسانید لهذا حضرت عرض
کرد که یا رسول الله من هم بمقتضا مشیت الهی راضی شدم چنانکه در عالم ذر اختیار کرده بودم بشرط انکه اول فطرهٔ که از خون
من بر زمین رسد بخدا و ندا خاندان شفیع کنه کاران امت تو گردانند و عصیان و سیئات ما را بحسنات لهذا در اوقات که شمس
لعین مجاسک الحضرت را شهید نماید تا بشفیع مجرمان روز مبدء کار ما قادر بشفاعت گردد عرض کرد که الهی من بعهد خود وفا کردم
تو هم البته بعهد خود وفا خواهی کرد گویا بزبان حال چنین میگفت ۔ فظلم المحبان شهر بار ابد دکاهت فلا کردم بحبک الله بعهد
دوستی اخر وفا کردم ۔ زدم بوسه و پا در رزم شمشیر هوای تو ۔ که خود را در فنا بنمایت شهید کربلا کردم ۔ حرام باد هر شهرت
که از تهمار بخودم ۔ اگر نعمه قرب تو فکر خونها کردم ۔ زشوق خلعت وصل تو با این جسد چاکم ۔ بنین هم چاک از اضطراب حسرت قبا
کردم ۔ بان بعهدک که با من کردی ای الهٔ زمین و آکنون ۔ وفا کن زانکه بعهدک که من کردم وفا کردم ۔ زجم شیعیان و دکذبان
تو در محشر ۔ که من خون تو ا ریزی و دشمنا و قتیلا کردم ۔ ندا رسید که الحسین بحوض ما در کنار ما بنزد یوعدک نحق و فا خواهیم کرد و
وا بنقد دانکه کاران شیعیان ما خواهم بخشید که تو راضے شوی ۔ حقوق بندگیت را تو جوا دا کردی ۔ براه دوستیم جانا خود فدا
کردی ۔ من آنکسم که بودی خود خدائی من ۔ بستگانیم بودستان کبریائی من ۔ تراج تاج و بقوت چو سر فراز کنم ۔ بروتو در
احسانا و لطف باز کنم ۔ بخشم بنفد عصیانیا بان طاعت تو ۔ که بر شود همه بنانه شفاعت تو ۔ چون از منظر اجابت سوال آن ملک
مستجاب الدعوات انصاف یافت بشنید خواطر مبارکش چو کلاله از شکفته کردند کفالان طالب الموت بخنده حالا مرا بمن گردانا
شد کویا زبان بحال بفرمود ۔ شکر لله که عطای عام دولت شد ۔ لم یخود بسند از انعام دولت ۔ این استاد راحت جان امت
مژده احسانا جانان من است ۔ دیکر انهم غاند انتظار ۔ تا بکی برای اجل بیهده زار ۔ طالب الان موتی باکرم جنت
بسم الله الرحمن الرحیم ۔ امد امید و مسرور امد ۔ رستم از ظلمات سوی نور امد ۔ خوبیش را از خوبیش کردم فنا ۔ تا بقا یابم تو
باذا البقا ۔ ذره ام مهر جهان انالکن ۔ قطره ام موج همه دریام کن ۔ اه اه واصیبتا زنام برده باد پس شهر دلدل الزنا
انفجرا فی کوی فغا الا بالی نشتر بر دل ناداخت و تیغ جفا بر فضای ان مذبوح خنجر ملال نهاد و کفت اقتلنا الهوم و نفسے بکم
علما یقینا لیس فیهم شرهم ۔ ولا مجال ولا تکلم انا لا خیر من کلام ۔ یعنے قسم بخدا که سرت را میبرم و مثال انکه مبدا شمر که مبدء کرم
خداوند عالمیان و بدت بهتر بخن کو انست و ترا میکشم و باو جو فانکه شکی ندارم کز برو دی زکرم خود پشیمان شوی و فردا در آتش
سوزانم انملهٔ شوم و اوراج انظار من امیدوار و دز برتیغ مبنا البدء فرماید میکشید که انا الله و انحمّا از اعتباء و انا علیناه و
حمزاء و اعقیلاء و اجعفرناء و العلّه ناصراء اقتل مظلوما و خدّ محمّد المصطفه و اقتل عطشانا و ابی المرتضے کشته مشیو و حفید
محمد مصطفے است و بدردم صلی من تحلی است خلاصه کلام انکار انکا و شفاوت فرجا بدا و از ضربت سر هو ران امام از دیدن
حلاسا خت قرص الحمرش را و بر دنیا خاک و نخون در انداخت سلام الله علی الحسین و اصحابه و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعوانه

مجلس نهم در بعضے از حوادث عالم که بعد شهادت امام تسلیم عصیان مرتکب شدند و انها

دلا ناکے اساس بنام میکردے ۔ ادا بنیاد ناکامی بزرکام میکردے
تو دانی از وزوال انجام میکردے ۔ مشو مست کنیف و عشرت ایام میکردے
تو هم بر طول بنیاد فنا فاخر زکار دون ۔ سکو کرد و زمحشر الله اخر شام میکردے
کرد ایم هر زمان خصم خونخوار اسام میکردے ۔ عجب نبود ناکی بر تکین غافل و حتی دنیا
روای طبع و زان صید غزالے طمع تو ۔ فکر شر کس بر جهد در انجام میکردے
ندانم ناچه دیدی در خاص و عام میکردے ۔ حسین شد کشته شمر ای تباه کار
چرا بر رود او ابغلک آخر زد النبی ۔ حسین را میکشد انکو تو بدنام میکردے
ندا نم ناچه طاقت بعد از ان ناکام میکردے ۔ غم دین ستاس فکند مکسر زنا

بدر سپکر خداوند بیچون ایجاد کرد ما را پس گرامی داشت بجود ما را و فضل و مهر بر ذات مهر خود مخلوقات ما را از امتیاز و تابع
خود ساخت و رهنمای بندگان و گرداند ما را تکرار دادگان و خویشتن داران بر هر چه راست راستها را و رهنمای است بدین راه بدست
شریف بر معلوم شد که وجود امام ع باعث بقای نظام عالم امت یعنی محفوظ ماندن عالم بحفظ وجود امام علیه السلام **نظم**

انکر بدیدنیچو ایجاد کرد ... منظر پر از وجود شگرفی کائنات ... تا خدای کشتی ایجاد بود
کشتیش شد غرق کرد ار بلا ... انز یاد حسنات خود امهلت ... خسر بی خیل و بی لشکر بود
آه از آندم کز عطش شاه شهید ... چون طلب میکرد زاهل کبریا ... طالمی میگفت او را دید جواب
کی چکد زابر شمشیر پر سنا ... صبر کن تا چون رسی سوی حجیم ... نوشی امید دهاها میدر ایم
شاهد گفتا بکرده طاعتیم ... من توشم از چیم ازهم حامیم ... ساقیم بالله بیغمبر بود
منزلم باشد بفردوس برین ... زاد راهم رحمت حان آفرین ... هم شفیعم اندیا با اولیا
خامه چکا شا خود بخوار کا ... با شدای زاده ضرار کار ... نور بر نورم نیز ایم چکار
پس مقصود ما بلال مذکور دران هنگام که جناب ابی عبدالله الحسین ع خواست بجنگ رود بسوی کوفه و بجون خود علم داد و روح شریف
از بدن مفارقت نمود میتوانم اجمالا بگویم که روح و مقام پیغمبر روحی بروح و مقام پیغمبر نوح کرد و لکن چون دران حالت روح و پیکر
امام مجتبا سید الشهدا متعلق گردید لهذا از برکت وجود مبارک آن حضرت نظام عالم بر قرار ماند بنابراین انتقالات احوال
اشیاء و زمین با وجود تعلق امامت حضرت امام زین العابدین ع از همین رو بود که چون تعلق امامت از امام و بامام دیگر موقوفت
بر اندهان و روح از امام اول دیگر امام مت روحان واحد باید متحد رود فرد باشد مثل نبوت مقام الانبیا از زمان بعثت
الی یوم القیمه و دلیل انحصار از انبیا مقام بجهة انحصار کلام اقتضا میکند و در اینجا عرض جناب سید الشهدا ع در دعوای غربت
بود بهوش بر زمین افتاد و هنوز روح شریفش از بدن مفارقت نکرده بود و در انحکام نور امامت بتمام از انجناب منقطع
و حضرت سجاد منتقل نگردیده بود از اینجهة ان تغیرات در عالم ظاهر گردید همینکه الحضرت شهید و نور امامت بالتمام منتقل
بحضرت سجاد ع گردید ان انتقالات بر طرف و نظام عالم برقرار شد همچنانکه در اینجا نظام عالم بسبب قبض الحوقتی ایام
سلام الله علیها کرد و جوان بزرگوار سبا شد عا یا بالمرة خراب و نیز محیط نمونه برای شخص خواهد گردید **نظم**

تا کی ای نور دظلوم کوتران ... با ش ای اندیو ... شیخ جهان ... تا کی ای ایم و دلیل رهنما
تا کی ای صباحت مولای ما ... منکر حق بر چشم بینای ما ... بیخبالت چشم ما را نور نیست ... صبر کردن بیش از این مقدور نیست
تا کی سوزیم از داغ فراق ... این فراقت تا کجا طاقت بطاق ... تا مرا اندر جهان کم کرده ایم ... کو صفا تا با شما کم کرده ایم
تا کجا چون مهر تابان زد رجا ... پر تو نیت بیداد و خشت تبا ... کرچه عالم روشن از انوار تست ... لیک چشمان تکه بی دیدار تست
تا کی ای سایه تبان فرح حجاب ... تیغ برکش سر بر آر ای آفتاب ... کشته شد بیحد حسین در کربلا ... تشنه کام و بیکس و بی آشنا
از بی خونخواهی خون حسین ... برجهان افکن فغان شور انگیز ... آه از آن ساعت که شمر ذوالجوشن ... زد لکد بر سینه سلطان زمن
دیگر او بر جهان انها موثر نهاد ... از قفا بش دست برگردن گشاد ... کاه جهان و ند حلیم را دکر
کردن من زیر شمشیر جفاست ... با وجود اینکه جدم مصطفاست ... تشنه میکردم شهید مدعیات
تشنه میکردم شهید مدعیات ... در صدای مادر آب جمجمات ... با بین باشد شد لشکر سوار
من بعمد خود بتن کردم وفا ... تو بمهد خود وفا کن ابتدا ... خونبهایم حضرتا آفرین
اما کیفیت انقطاع نور امامت بالتمام از جناب سید الشهدا و عدد انتقال ان نور بتمامه بحضرت سید سجاد ع بانظر بقت کار از زمانی
که سر مقدس شهدا از مهبط رحمت خود و دیعه امامت بسید سجاد سپرد تا فایز بامامت گردید در این دوازده کانه فلک امامت ثابت بود و
از برج حسینی دو کوکب بدرخشیدن و طلوع داشت لهذا رفته رفته از نظر غیب بزیر دیوار مشتد و از انظر بطلوع
ان تا و فیکند شهود والد ما جد بزرگوار بر سینه پیکینه حضرت سید الشهدا علیه السلام نشسته و خنجر کین بر گلوی مبارک ان امام دین کشید و لرف
ان امامت بطلعت غروب برج حسینی عار کرد بدل لکن بقیت شعاعش مثل روشنائی بعد از غروب آفتاب در رو و کار بود و بدو
و در کمال منتقل برج سجاد شد و طلوع او از ان برج مانند روشنائی بین الطلوعین در مجد اشکار کرد و بدا ما قرص خورشید
هنوز طالع نکرده بود همینکه جناب سید الشهدا ع بدرجه شهادت رسید یعنی روح مقدس بالتمام از بدن مبارکش زا هو کرد

ان شعله اما مکه از انحضرت در دهنها باقی بود بالمره طرح شد لکن در دهنها مخالف الفور قوص نخورد شد که منقلب بهرج سجاده شده بود از منش همچنان ظاهر مکرر شد بلکه همان شعاعش ظاهر بود و نیز اکثر از بتهای ظلمت کفر که بهران مرکز ذاهران ایمان حاضر کرده بود انحضرت در انحین متوجه غائم باطن بود و بغیر از ظاهر هدایت همینکه اوضاع همچنان منقلب بهر بشان و احوال دین والتماس متعدد کردند از حکمت الهیه خداوند سبحانی انحضرت بالهام غیب متوجه عالم امکان ظاهر کرده دیده هر بشان را در آن از دیدن بهر انحضرت خلاص بود و از مخالف الفور خورد شد اما مانه که منقلب بهرج انحضرت بود از فرق رو زکار طالع کشت و عالم را در ضیا ان بیضا نور حاصل و انقلابات ارض و سما غایل و کبا نیا تراسکونی کامل حاصل کرده بود هم چنانکه از فاطمه دختر اسد حسین منقول است که مادر زائر فوت در دو بستر بزاد و بنا دم نشسته بود یم و بهر ها نخو کرده میکرد یم و بزاد یم بهوش و بستر بهای اشاده بود که ناگاه متغیر الحال و طهر بشان از بستر بر خواست و رو بخود و از بجانب عالم زینب خواتون کرد و نیز با لحال فرمود فظم

ایتم زار و ذلکنا یم	بو نیا و طفلکا نا یم	برخیز که موسم شورست	مشغول مکن مرا ز بستر
غافلید بخوابی عا یم	بر خیز نظر کنا ن بامم	دو معجز نیلکو ز دیدن	از راس کربر سر من
کشتیم ز خوف ثمر کافر	من بی پدر و تو بی برادر	در کون مکان خروش	غوغا است فزاید
کو جمع تمام طفلکان را	دو دست نشان تو کود کا	نه زند هیر زما سوا از	بر خیز چه سبل کو مسا
در خیمه بیا و جمع فوغا	مکدار که طفلکا نم رو	از خو کنند و ها موش	ز کثرت از دحام مردم
با انکه نهر بم است	با مال شوند اغر بان	در خیمه حرم انکنند آش	کردند چو کود کا مشوش
طفلا نیتم زار و دلریش	نا کاه ز کوشه کناره	مانند مبا ان شراره	سوزند ازان شرر سراسر
جمعکن و بیقاری بسر بر	اندیشه زدن سقن	زاده شام و کوفه بردا	کاین خط شوم بخود فرا ان
خلخال مزار و مندز با	در بند بحال اذ یب تو	او بزه و بنا و کوهر و ند	بهبند از نب فرا ان
اول هم مسکین کشا ند	از زر بو د ختر ان ز ا بند	در بر و ن ز بلا انقر یب	ان خط که بر ات ما نب
بهبند جفا و جو کشن			

وحیم

سرهم با ثنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق بجهة اثبات حقیقت حسین و بطلان بزید ملعنت و جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا تا تمام نخود تمام باشد بوم مرهان در اهد سبل لئلا یکون علی الله حجة بعد الرسل هر کاه این جنین علامتها ظاهر بهند احتمال داشت که مرهان با کلیه از اعتقاد تحقیق الی اعراض بر حقیت آل نبی بیفتا اعتقاد نمایند چون از وقوع قضیه سبد الشهدا ان نوع تغیرات و خوارق عادات را در عالم مشاهده کردند بقین بشان بر حقیت حسین و حسینیان و بطلان بزید پلید و پیروان بشان کامل کردید لهذا در دانه ک ثمانی فی المحاذ و فاذا رمناصه کرده و ما از ورود کربلا السهیل و شعبیا ایشان را در دند فظم اشاعد از شرین کرد فت بر کفا از هم تیغ و از دهل خیخ کرفت در مکافات شهدان دیا رکربلا خان ما نیا ان کشر بد و قوم از بکسر کرفت لیک نا ان جمله دشمن کشتها چرخ پیر کا فرهم کرکوهم از خشم کهکر کرفت تا قیامت کی تواند بزد از خون ایشان حوتها حضرت عباس بن را و کرفت بلکه ناصحا کر خیخر زند نتوانند او انتقام بکسر حق علی اکبر کرفت کی تواند انتقام ایشان خونخوار یحیی قائم ذوالانتقام را بپیچر کرفت خدا رحمت کند مختار را کر بقتل فلان حسین و انتقام دیکر از بعد قوم نخوا از ایشان کشد لکن رستا را اندکه شفا بخشد تا بحول الله و قوته قائم آل محمد سلام الله علیه ظهور نماید و دست انتقام کشاید و قلوب مختار ناشکا کامل بخشا بد هم چنانکه صاحب مجمع المصائب نقل کرده است و معالم الدین از کاشف الحق و دافع الشاد و تاریخ حضرت امام جعفر صادق و محمد و هم چنین از کتاب نظم مسمط الی المنتخب جدیدی که حاصل مضمون هر سه و تعدد اجماع بر سبیل نقل بعنی بنست که چون جناب سید الشهدا علیه السلام در صحرای کربلا کرفتار قوم اعدا کردیدند و هر زمان از دشمن شهید کردند لو لعه بکلارهسین باهزان زد سموم بر ان کلستان زد

سر دین بیزار و دین پیرشد	بهال هستهیش بر خرو بوشد	اسهی قران جبرا مانه دنا زیا	ابناع مردوی شد سر دیکا
نوای العطش از بلبلا و ش	بکرم و لشد زطرف کلشا ش	از مستوران اسرا ما مانت	عیانا شد شنو و غوغا قیامت
زمکسوا ر ایمن ستر سته	بلد رو مرکبها و حلقه کشته	زبکها نبه جوانان جانبی	سر دجان با خنه در نا کجا ری
علا اکبر شر غلبلید و ز خون	چه در دریا و دخشا و ز مکون	ز تن بی سر عباس بن کاور د	جه مرغا می پند بیر خون شنا و

اهل چون برق بر پیر جوان زد شراری بر هر کون مکان زد نه نوحی ماند و نه کشتی نه جودی نه عبدالله و نه قاسم نه اصغر
وان امام مظلوم مهر چند استغاثه و استمداد نمود کسی را یارا نبود تا انکه تنها ئی جهاد کرد حق جهاد کرد امر او بصدق بجائی رسید
بر پیکر مبارکش سیصد و نیف زخم اصابت نمود و بر پیکر مبارکش سیصد و نیف زخم اصابت نمود و ساعت بساعت بجهت ارتفاع امر حق و شوکت دین محمد
دشمن بیشتر مکر میکرد بدرجه رسید که اطراف حضرت را بخاک و خون غلطانید و بر او حمله نمود و او را محاط بلا گذشت و از ان اخلاص و لا محدود
ناوه تبکاه ان قدوهٔ ابرار و امام یقین را از پشت زین بر زمین افکندند و چون تخم جفا بر کلوی اشرف خیل ابرار و اقران افشاندند نه رحم
فرا پیش آورد که ناجوانمردی را تمام کند و نه خوف کار عالم را بالا یطاق گذشته بخروش و غوغا درآمدند افغان از بیدادی و ناله
از بیداد از دو اق ملکوت بطاق جبروت رسانیدند و در پیشگاه ایوان لا هوت بمثابه سؤال زدند و نزدیک آن مترجم بانفعال کردند
کی خدا بگمان دارین جمله بلا ابن چه طریقت و چه طاقت و چه وفا
در دش از کل بشر بیشتر است مکرش طاقت فوق البشر است
این خلیل تو برا بر پیر است وین مصطفا بر ابر اجر است
کز ند بلاست چنین مظلوم نیست در دهر همچو او مغبون
این شه تشنه لب فی الهاوه تو چنین مینگری بر کمالش
مصلحت چیست در این بیدادش نظر کنید بر مهین عرش چون نظر کردند حضرت صاحب صورتها را دیدند که ران بزرگوار دیدها را سرخ
بر کرد و کردگار ایستاده و بنیاد مشغولست خداوند و درود بفرشتگان فرمود که اهل لشکر من بقتل او رود بجهت چه میجنگ زکریا هفتاد
هزار نبی اسرائیل زا و عنقریب دست خواهم بقتل او رود بکشتن حسین بن فاطمه هزار هفتاد هزار نبی امت زاد دست
همین کس که قائم مقام دارد انتقام حسین را از شمنان خواهم کشید و از برای قاتلان او ست و لعنت جذاب خدا بر لعنة الله علی القوم الظالمین

ما این همه بر سیاق خلق قادر حیران شده ایم و عاجز
مجلس بر سیاق حسین بن علی علیهما السلام

الهی ترا شاهم که موجودی بذات و معبودی بصفات یا صمد مدبر و علیک معتمد الهی بکا نکبت که از دیده بیکا نکبم برخاست
و بحلقه بکا نکان دکاهت بر ساء بر فونق بطن القلوب ان نفوذ اض مسرت سرایان الغیوب الهی بکوه کم کدار اشنا نیم
معدوم لانک احببت عن الاوهام و الاضداد ملکا بشنا سائیت عالم لانک جللت للقلوب بالعظمة و الاقتدار بی نیاز
اشنا نیم دکه شرح غریم و بدار دی و قدرت و صفت بنیا نیم بخش که بنسبت مجرم تو طبیعم انک الله لا اله الا انت و رفعت کلا ما یعلی الحمد
الهی کنه کار نیم هوای مرد کاری نیست و ناکرده کار نیم ما میدد عطای کرد کاری تو پس خط خطا نیم ذکر امرزکاری بکار
ناکرده نرزم عطا کن که کرد کاری فایدت لوزیه الجواد الکریم و کابتغاظ ان غفران الذنب العظیم الهی کلدار محمد حبیب باشود
افراست که طاهر الزند و جبکال شاهین بلا بنیه نهای کونا کون شوق هزار دستان هزار دستان در حلقه زنم هوای
ارغنون دوقت کرم این فنان ما شاء الله و توجها الی الله توکلا علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله طاعتم قلد خوش ارمغوات کنیم چه
همکی کان بر هنانند و کلها بدن جلکی لا له کون کفنان سبحان الله این چه خلاصت که در و سنا نت زا بجا نبا ئی اختصاص داده
انچه اراد و شت کم مزایانت بی اختیا له لهو بخاک شهنشاهان نهاده اند که اکر جنم سر حسین است خمش زمشا و فرو شت و کر علی اکبر
حسین است غرق کرد اب خون هر کاه عباس علمدار حسین را کوم دو دست از تن جدا شت چنانچه قاسم طامات و فاداری و راحسین را
جوم دست و پا بش از خون ملطخ در خنا فطمه ای بکلدار تو کلها هم کلکون کفنان خفتها بر هم زخم تن خونین بدن
شاهد حسن و فا و رجیم جمالی ذاردکا بیخبین صفت شکن افتاده هم صف شکنان ابد و سنا حسین کرده بد بضای محبت را
بکشائی و تبدیل نظر بصیرت بما لحظه فرمائی و اغاثه کربلا را کم هزار زو بکصد هشتاد و هشت سال قبل از این اتفاق افتاده امروز
در همین مجلس کم نشسته معاینه میبینی و مشاهده نمائی و زیارت کرده در حلقه محبت بعد مکانی و مکانی هیچ اجانب
دیده نبینند کان همیوانند کرم بدین کاه کون و بخشیم خوبتین که علی اکبر فرزند هیچده سالة مولای توحسین بدرباب
طرف قتلکاه افتاده آه آه دریغا خاک و خون دست و پا میزند و مظلوم کربلا سر فرزند ناکام خود را بزانو نهاده دست

وقت مرد زانتظار و نظر کیست ... نه در کنار داری نه در برو نه بر
باز بان حال و جان بر لال ... دیدار ما ندید جوابان سوال
دیدار ابی بر کاوی نشنام ... وقت مردن بلکه ابد بر سر
چشم هایم نا بر بندد مادر ... جانب قبله کشد خبر النسا
مبکشم همه دم و صبح انتظار ... کو ولی ذالک ملک جلی است
شهد سازد تلخی جان کندنم ... چشم خونبار تو کی وا فکند
در سخ ظاهر سوختم از داغ دل ... تا نهم سر بر سر زانوی او
والعصر الا انسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند
والعصر ان الانسان لفی خسر ... ذانکه نیتم مرتع و گاه شکار
والعصر ان الانسان لفی خسر ... چشم خونبار تو کی وا فکند

کامد بنا له سنگ د بروح الامین بگرفت — یارب تو اگهی ز دل زار فاطمه — کو چو گرفت روح الامین بخنیگرت
شرح خدا چه کرد خدا با د ر این عزا — کار رضا و سخط تو عرش برین گرفت — واحسرتا ز نزاع د لحضرت رسول
داغی گران و تام زمان و زمین گرفت — اینا گذشت بر حسن مجتبی چه روز — رو زی که صبح و شام و شهو گرفت
تفانه کائنات و شهو ئی گرفتند — غیبت شهود بان مهر بر شاهد گرفت — ابا ز د د رون آهن د ا ز د رون سنگ
خاک از نهیب بر شه لرزیم بقین گرفت — هر کس گرفت بر شه ر بایل بشر گرفت — ز ین الغیاث و ز بیت د ین الغیاث
چون طفل نا گهان پر د د سلطان ز بر گرفت — د ر قلب کاه بر بید د نا ز نین گرفت — ا ز سوز سینه هر یک هر بان ز کوفیان
بو حال ا ینسم کش ز ا د ر ز بر گرفت — مؤلف فرماید مخفی نماناد که گرفتن هر یک از مخلوقات صورتا م جنا

سید الشهدا از جمله بقینیا ثبات است ما باید د انست که مراد از کره د ر اینمقام تغییر احوال موجود است نه انکه کره موجود
که عبارت از سر شد د ید کانست بوده باشد کره د ر د نیا و جنان و اما نا بها پس کره هر چیز بحسب اشان انچنان است
از حضرت صادق ع مرویست که ایمان بر حسن علی و یحیی زکریا علیهم السلام کرده است بر اینکه غیر از ایشان نگوید و ی پرسید که فلان
تو شو ایفرزند رسول خدا یا کو ثر ایمان چگونه بود فرمود با نطریق که چهار و زسرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد و دم
چنین از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که تو مو بد ه و ما مر د فدای فرزند حسین تا د کر د یت کو نه شهید خواهد شد و خدا تم
کرا نواع و حشنا نرا می بنیم که کر د نهای خود ا بسوی قبر طهر او د ا ز کرده باشند و بر او نوحه کر یه کنند ا ز اول شب تا صبا حیا چون
چنین امری د اقع شود نه نهاکه کر یه و جفا مکنند و ز نا ز ا د ز نا ز ا د ه منا شد بلکه شامل شود که ترک ز یا ر ت حضرت د ر
امکان و قدرت بعین شفا و ثبت و متمکن نباشد بخنی و بیماقیت است فظم
بجز ا ز خشو ا ز ین عالم امکان سر ا ز خشو — ا ز ین ر بی تبر غنی با ر بو د ا ز بخنین
قد ستیان ا ز ا ز بی یکا نش مهر بر خوخته — نشسته اب کد امین خشه رود کر نخشت — ا بحوان بخو نقاب سکند خشو بوده ای
شاه با لله نشسته فرخ خدا کر خشر ا نا لا ز ا نکا فو رو کو ثر خوخته — ابدل و جان بشو د خانه ا ز ان بشو بر خین کر ا غ
ا ز نجا بهم خشو — سر ا بر خشو ذ اکر عالم ز سر نا پاکست — ز انکه ا ز غم سینه ز هر چند سوخته — بلی عزیز من تو کان مکن که مهر
د یدهٔ بنی نوع انسان د رد مانم سر د ر شهید کربلا کو تاه نیست بلکه چنین نیست که بر انحضرت تکریسته باشد و دلی نیست که بر ان مطلو
نسوخته و موجو کی نیست که بر ا ز فاقه جانسوز شهادت تغریب بحضرای کربلا احوال ا د ر کر کون نکرد ید باشد ز یرا که موجود
ا ز بهر تو و بجو محمد و ال محمد موجود شد ند پس چگونه میشو د که چنین قضیه فاجعه بر ای ا ز بن بز کوا ر ان د خ نماید و موجودات
متا ثر نشوند و الله بلکه همکی متا ثر خواهند شد که چنین یکا ز اولاد و رسول و ا ل رسول که اعظم نعمای الهی است بچنین ظلم شنیعا شهید شود
ا ز حضرت صادق ع مرویست که چون حسین ع شهید شد بر او کر یستند سما نهای هفت کانه و زمینهای هفت کانه و انچه د ر میان
انهاست بر هم چهل شصت د و ز خ گستند و انچه د ر بین مشرق و مغرب است همه شو ا ز خاق بر د کار ظالمیان مکر چیز کر ا ن
خضر کر یه نکرد هند یکی بصره و یکی د مشق و الحکم ز ا لی العاص علیه اللعنة مؤلف فرماید ایحد اخوام د چشم اشکبا ر

ناکریم بر حسین اهل د نیا — انفقد د کریم تو ا ز د یده د ر د — ا ز ی ا خوام بر چشم تو ا ز ا ن
با ید ا زهم چیز نا بینا شو م — ایحد ا کر د م د ر د یدم ا ز بر — خونشو د و ا ز د یدم ا ز بن چشم
ا ز بهان خوام د ل د چشم د کن — نا د د ان د ل پا بمنه بر قبر تو — نا بان چشم تر ا بنیم جما ل
شام سر بار ک امام ا ما مر ا بر نیزه — بر نیزه شمر حرام ز ا د ه نخا شام بد ند — بیکا ر بقصد غا ر ت نمو د ا لحق و لیاس ز ین پیشوای ناس
بر هنه جسد ا نشهید ظلوم — هجو ا و ر د ند و د ست غا ر ت کشو د ند — مؤلف فرماید شر ا چون نبو ل نه ر سد

ز هر سو بر هم چشمی و بد ید — یکی عما مر ش ا ز تا ز ه بر بو د — کشید ا ز پای او نعلین هر کنو
عیا شد به لوا د المقد س — یکی بر بو نما کر خلیسا ش — بر و ا و تر نعلین هر نکس
بکر د یک شقا و ت بیشتر کر د — یکی شمشیر کشا د ا ز میا ش — قبا ش ا ز یکی ا ز تن بد ر کر د
شد ه ای نحو ه هر ا ز کشا نیا ن — بر و ن کر د ا ز یکی بیر ا هنش ر ا — چه پر ا هن که کر د ی ا ز فشا ر
بجسم کربلا فتا د ا ز و جان — شکا فی ا ز بیکه ا ز بهر د نیکی — قمش چون بر ز من ا فتا د ع ا
بلی ا خیم خو جان بجان بو د — فز ا د و ا ضعف بیچه نشا ند — ا خلص شد ملقه حصر
مر د و عما مهٔ انحضرت ا ز بر خیر ملعو ن ز و ه ا ن بز کوا ر ا ا خذ نمو د ین اشعث لعین د ست ا فر خت و ط فه ا نجنا ب ا

چنان شهر از دل برکنند که صدا او همه صحرا فرو گرفت و انوشه محمد تراسا بر وی رسالت همی کرد و بشارت بیاورد که بلا نشسته بود و بر یکی امام مظلوم و غریب خود کرده میکردند که ناگاه شهر ملال انگیز ذوالجناح بگوش ایشان رسید صاحب منصب شنید که چون زینب خواتون صدا شهر ذوالجناح را حراست شنید بسکینه خواتون فرمود که ای نور دیده صدا مرکب براد و امد شاید پدر را برای ثواب آورده باشد گویا بزبان حال میگفت **نظم** بر خبر که نور عینم آمد — یا نانک فرهٔ حسینم آمد — ایدا شد اسیخی انخوا — وزد حسین بمرتواب

هر چند که زحمتی کشیدگ — صد شکر که از بیخ عطا — امد بهرو نکشه قربان — ای اهل حرم فرحت و شوقت

بگزر مرو کاول سراست — امد سفر زاد و من — کس از دل من خبر ندارد — کاسک که کریز ندارد

مرو است مرا کسی عزیزتر — زینب شوی ای امانگیرتر — بکدم نکند فغان و زاری — ترسم که حسین بنا کهانی

زین کهر خود تو دلش نکاه — امد حکمران صورت شاه — اخرمن بیزه محت و محزون — مرو درد دارین بنا مانو

دارم بفرش نا توانی — بنیاد بلدت سیه جانی — غوغا و فغان نیزه بها — از ناله دوی تو بیا خاموش

کاید مکر اینهم بعرض مرحوم — انضعة سوخته جان چو شنید از وی انش برجست و دوان دوان از نخبه بیرون رفت ناگاه بدید که

ذوالجناح با خال پریشان از همت قتلگاه بیکی از کفتان مبادا مبادا تا پدر بزرگوارش را نمرکب سوار نیست بسکینه بدید همچو

کرا بخالت دیدست دو مجمع خوزاد دید بدی اختیار نماید برکشید که قتل و الله الحکمین ابوا و بلا که پدر بزرگوارم حسین

کشته شد و در همین زمین ذوالجناح نیز زخمها در خیزه سپرد و مانند کنه کاران شرمنده سر خود را بزمین افکند و کج ایستاد

سکینه بی اختیار کریه در وی جان خراش میکرد از دل برآورد و کفت مالی الفخار و مالی الجوز و الکوم واغبرت الارض

والافاق والحرم ابوا حسرتا که بزرگ و کرامت بخشند یکه هلهزه بنا برچیده شد ابوا مصیبتا که روی زمین و افاق روی

و حرمها در و شوا بالمرة غبتا کوفه کویا بزبان حال میکفت **نظم** ایفان کرکه رشن و دود زمان — تجا عالم رفت اجسم جهان

بارت حرکت مشعاز زمین — دفنا زوی حمه للعالمین — بعد از این هاریز و یدکل تاغ — کریزو ید نخچها بن باد داغ

بی ید کرماند عزیزان مجی — ای اجلد بکر خواهم مهلتی — عمر جان بنشر کرد شد خاکبس — کشم خرد در حضرت رب ید

کهنی او رده حسین بن تراب — بخت تو بیدار کرد ید خواب — از حرم بیرون بنا ایم ببین — مرکب جشتا نا بم ببین

چون اهل بیت فرا د سکینه زا شنیدند بیکبار سر پای بر هنه زخیمه بیرون دویدند جنه الحی که چشم همچو خانواده جان

دو ز بزانه بینند بدیدند و ذوالجناح بیجا حسین بر دو خیمه ایستاده اما بحیه کیفیت اعضای کلکون سرتا بن پر خون و الش پریشان

کاکش افشان لجامش کسخته زینش بر زمین و شکم و سینه اش پر از خاک و بالش دو تا بن چون خلخال قطاش شکسته

بر کسوانش کسسته **نظم** چه زد ذوالجناح زغوغای شهر همهمولی — زخاک تیره و بخون چو نیانا بوی — چو ذوالجناح که بس

تیر خورده — بر پیکر کشوه هر طرف از تیر صد شهپر — چه تیر خورده ندو اسپ چنین عقاب — دلش بسینه چنانها

هم چه لجه بیا — دوانه خون زتنش قطره قطره از هر سو — بکل شسته سبل سرشک ناز انو — بتا تیر کند کروه زنان غرقاب

بجون طپیدنش جمله تا بکاکل و بال — شتا سر تیر افکنده از خجالت خویش — کر بسکینه شاد چشتا رشا خویش — باد حکونه

بکوید کرای پدر مرده — شهید کین شده باب تو با نخوده — بجا با عدید بیا کو بدان پیغام — کرا بعلیل حسینت سانند سلام

کز تنت بیدشم لبت نو مدار اکن — با هل کینه مانا شکار اکن — کرا هل بدغرب بیرحمانه زا ورند — از ابکه جمله بدست بدی

کرفتار ند — چو حکر کوشکان حضرت بتول انمرکب را دیدند بی اختیا طپانیچه بر صورتهای خود زدند و کریانها بنوحه خوانی اغاز کردند

و فریاد واحسینا و نالهٔ واشهیدا بکنکره افلاک رسانیدند و خروشی بر اوردند که صفوف نباتی بجوش در اوردند و فغانی از

دل زار کشیدند که ساکنان ملاء اعلا زا بیقرار کردانیدند یکی میکفت وا محمدا یکی فریاد میکرد که وا مصیبتا

یکی از حزن زاله میکشید که وا حسرتا و یکی میکفت وا محمدا یکی میکفت وا علیا یکی فریاد میکرد که وا مصیبتا

ایشان حالات کوه و افغان کردیدند **نظم** یکی میکفت اهریک حسینرا — یکی بوسید از حضرت رکابش — یکی بوسید از حضرت رکابش — یکی بر زانو شد کاکل زا

کز تمهم زاجرا کردی تو خونخوار — یکی میکفت کی مظلوم غریبم — یکی میکفت کی کاکلش زا — کز تنها سوی برپای حسینت

مزا چون حلقه کاهر دو عیدند — کز تنسبل خواستی تو کاکلش زا — یکی بالش بخون غلتان نهادی — کز تنها سوی برپای حسینت

لهادی بر روخ وافغان کشیدگ — لهادی بر سر چشم برا بش — یکی بر سینه اش بکذاشت سرزا — یکی بر بعض زانو شد دری

یکی سر بین سمن بن نهادی که چون برمقبل ما بر رسید بوخاکش مزکاوه رو دیدن پس زانو تواضع کلثوم رضی الله عنها
از سوز جگر دست بخون جگر شهاده و با آواز بلند نوحه و زاری و محامد او علنا و اعلانا و افشاء و اجهاره و احزاه و احسناه
هذا حسین بالعراء و صریح یکر ملا و مجزوز الرأس من القفا مسلوب العمامة و الرداء این حسین است که بدیدار او روزها
خاک افتاده این حسین است که سر او را از قفا بریدند و عمامه و ردای او را بغارت بردند اندر مظلومیت او شعر
آه و اصفیناه از دل سوخته ان بیکسان ی یاراه و احسرتا از جگر سوخته اغربیان بیعکسان دین رهلقه کرفتاران محنت
و تعب علی الخصوص بدین داغ عدارش از داغ بر آورد بزر کوارش شعله و کرد بدین طریقی که زبان بنوحه زاری کنی کرد ران
سنکهای بیابان مزکان بتو دوزانو فت کوبان و الجناح الخاطب ساخته زبان بحال مبغرمود قوله تعالی یکاد السموات
یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا سوره مریم بیکها است بنو رحیم سه تشنه لب حسین خبری مکر ندارد ی
زفان سوختیم تو کجا بنو دی بچه روز بوفانی زبرادر غریم بنوحه جدا نی بکجا فکند اورا کز تو خبر ندارد
دم رفتنی ندارم که نمو بک نوابی بکجا ی تشنه او بچکاند قطره آبی که کشد دمی ز تاب سوی لب دستیابی
کز تو خبر ندارد که ببیند چشمها پر دم اخر از برادش که نهاد سر بدامن که بیابد التیامش
پس جناب سید الساجدین سلام الله علیه را چشم بدیدار و چشم بکشکار مرکب بیدرنگ زار انخاطب ساخته زبان بحال مبغرمود ای نسیم روضه جانان شمیم کجاست
اهوای کلشن جانان نسیم تو کجاست ای جان بنا اخر افتاده ایندم زنا رهبر براه صراط المستقیم تو کجاست
از مزار نا الرات ای طوبی بستا و صال شعله و رکرده بدل پس کو کلیم تو کجاست ای فلک جوره اخر اکر نمیدی زینت زانکو
راکبه کرم و کشتی جنت مقیم تو کجاست خلاصه کلام انکه اهل بیت و رسالت و کوکب مرکب تشنه سوار عرصه شهادت را کرد کوهی
و افغان مبلند و الجحوان زبان بشکه سر بخون دل بر نهاده اکفند بو خطرات شکات از دیده مبارید و بخون زان و تو مبرفت و رو
از چشمه چشمان شفاند و ی رکجوزان بیابانها جناب امام زین العابدین رع منها الید و نالهٔ مبکرد بنا بر بعضی و یا بر مضایقه اشفاد
سر خود را بر زمین زدکه در وقتها نجا هلاک شد و بعضی کفته اند که مجانب بادیه رفت و کشتی از او نشان نیافت و بر فراق
مخدوم نجوان از دو چشمها مرکشت مردم مراسم مقبرت ساخت و بجانب فرات رفت چون بکنار فرات رسید حسین کرم و نجوان بها
شط فرات اندا خته او را بعضی از کتب مصیبت باین طریق مسطور است که ذوالجناح چون بدو چشمه کاه آمد شهزاده را نو امدید
و داع کرده سوار شد و الجناح کرد بدو زانه شد و ازی ازان محذره ظاهر شد بعضی مبکویند که غیب او منظم کرد بهشت
کرد بجوار رحمت و الفت اکنون علامت دارد و مشهور است بهین جزیره که مدکور شد اما چون بودن شهزاده نزد کربلا از کتب
اخباری که معتمد علیه است معلوم نیست لهذا این کفتکو را بسبیل حکایت نا می ذکر مبکند و بقصد زیارت نا مکان رفتم
چون الحمد لله کاملی نداشتم بعلت اینکه غیر از شهرت سنکدر تر من نبود لهذا خاروفای ره مشهولا اصلا بر زفا من خواطر بمجد
در کوشهٔ از عبد و سر تفکر بجیب تحیر فرو بردم از جانب غالم الغیب الشهادة کشف افتاد عار استاد کرد م بدیدار زمانی مشغ
صفای نقد ذاکر اغمای تمام براو داشته ملافات کردم و از او استکشاف انبطلب نمودم و کوکه من در رکاب تاریخ معتبر و دیده
کر شهزاده را نوکه والده ماجد جناب سیدالساجدین کرد کربلا نبود لکن شهزاده نوام زفی در رفیا محدثات اهل بیت رسالت
بوکه مرضعه بکی از اطفال جناب سیدالشهداء بوده حضرت بسیدالساجدین بجاره مضطر بخدمت محترمه امدو عرض کرد
کر من غریم و از خانواده اهل بیت رسالت بشم مبترسم دشمنان با من بچشم خیانت نکاه کنند حضرت فرمود کر میخواهی
مدت چند بدیدار و الجناح شوکه بکر جا مقدر شده است خواهی رفت لهذا ذوالجناح چون بخدمت امام زین العابدین سجاد
شد و رفت و رجوار دکو هیست که در انجا غایبه است خالی بنهفام مردم چنانکه مشهور است بنکاه شهزاده را نوا رد و است کن بنهفام
غار شهزاده نوا ست این بود کلام الفقیر نسئل الله العلم عند الله سلام الله علی الحسین و اصحابه لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه

مجلس هفدهم در بیان کیفیت عزیمت موکب حسینی بسمت شام و مراجعت آن حضرت بکربلای معلی

سپاس بیرون حد و ثنا بس موضوع از ساحت کبریای عزت من نعته و اوهام الواصفین و ثنای او نور از احصا حواس منظور بود
که فصحت عرض و مدیه ایضا الناظرین که هر زبان عقول و ادراک از ادراک مضمون فضل و ثنای لایزالش محروم تر و کیا کند و بعد نوحه
شمشه مناجوم ثنا له دال علی ثنائه و جزیل عرفان نعمه کما شانه و عضمة ان ندیه و خیال و دیه شرعه که صفات کمال

سکار بستہ مزنار کمد و عزار افتاد و ہر خاک لا تدر مجرہ بالعظمۃ والکبریاء وتملل بالمجد والا لاہ ہمہمۃ ضرغام و رجا باء اجام رزمہ
تسبیح بمحمد واسط فان من شئ الا یسبح بحمدہ ولکن لا تفقہون تسبیحہم الاعلی تسبح و تری ما تحت الثری و زبر ہر فاس و زر زوان اجتماس
ضجر صلد ابن محمد و سبح اللہ ما فی السموات وما فی الارض الملک القدوس فسبحانک قدوس قدوس قدوس ماشاء اللہ صید
کاہ محبتش چہ بیکبار انہ نیست کہ شہر از بیشان بخبری شہر کامل مجا منبوشد تبارک اللہ شکار کاہ قریتش چہ صحرای بی انتہا

کراسد خضر کہ زدرخاست صید خونیش مبکوشد
ان تن صد پارہ ای اہل ولا
انکہ اندر کودک سنگی فلاخ
فاش گویم ان تن بدتر ز بت
کیست اندر روح دوان فاطمۃ
وصلوا وسلموا علی نبیہ وعلی آلہ وصحبہ وبارک وسلم تسلیما کثیرا

انکہ جانش بھر جانانست نظر
انکہ چون روح الامین او را رہرو
منکہ وا بعد کیستی شوید
از بہر خانہ ش نرد راہ خدا است
شافع خلق کنہ کاران حسین

انحمد ذا کہ کی بہ اشکار
انکہ طوفان بلا را نوح بود
تا کہ شاہد از بد و بدتر شود
ان تن مظلوم دشمن کہ را است
خترو رسول عالمیان

اما بعد فقیر
باشد از نو بادہ شہر خدا
دست و دستی بتری ملک
الحمد زعم اندر زان پیکر چیست
کیست اقارام جان فاطمۃ

ازدل نکسستہ نجیر ہوس
زان خموشی ہر سخن مرد بس
حالیا بد رسود و سخن مکرم
ساختش از درد زاہ خدا
تا کہ از کشتن شہ دین نترسد
چرخ خدا دان ان نکس فرا مرید
کفت و دادر دم او در ناکند
کہ چرا زار و رسولم بندہ
من غریبم از وطن اواوام
فارغ کردان از ان شہر مجید
شہر را نہم زیان انیس داد
چاکران در رکاش را چاکرم
خاک راہش را بمژکان رفتہ
بکند را نصد مدینہ را خوکیار
کرد از جان و دل اقرار حضر
چو نوازش شد تو شد اندیشہ بہ
خود نوازش مو شکاف دل بزیر
دفت ارساحل و بنا رسید
کاین تو وان زور تو ان زر تا
کاین جوان جن بود و با دیو نبرد
کیستہ کا بتا شد و ام تو شیر
سوی او کردند کشتی را دوان
دو بخود نہتا بر ای جوان
جان را دش را غم خوش ہست

اغاز مطلب کہ نوی از ہمہ دار شفا عت خاندان رسول بنا مرضا ا ثابت صحت مدلول و رجا بائستہ چو نفتہ

شرح طبع بو نیشان امکند
انش داغ حسین شد شعلہ
کو ہم اول بکد بحی غم ز دا
بود سفینہ نام ان فرخ نژاد
ہر فانش غرقا و خود زندہ ما
از قضا شیر بقصد صید
کرد رو بر ایشان کفت الغیاث
طعمہ ابشر غرانم مرکز
ہم چو نوم دا کا ز طوفان نجات
بر دلش افکند تا کرد و بجلال
پس سگ ابشر غ آن کرد و
بندہ اش بود م مزا از دکر
خدمتش کرد ہ ام از جان دل
کن تو ابی خاطر شہر خدا
مدد سر ابیا او ہا د
دفت تا بر بوستا بید و نات
باز زد ا شیر نا نو بر و بین
زور و قی اند رمیان بحر بود
ان نبا ابنای جنس خویش بود
با نبات تکبر از حکم بر شنید
کف انسانم نہ جنس نہ بر ہ
شہر نہد و اند و ابجا ا رسید
پای او فتا بود و بنا کشت
بیدلا چو ن دیدم شد ابتدا ستان

الحمد حق بہ ر ثنا امکان
زد شرا ک ناکہانم بر حکر
تا دوم مر ا ستان کر بلا
از بہر کشت ما مو جہاد
الطہ حق او ز ایکا حل را ند
شد و ران کہ کرد و اہی قید
کن ندا نم غیر تو نا مستغاث
دم اجرای شہر نہم مکر
مژہ بو دم داد ہ ز نو حیات
تا با ن ضبغم نما ید شرح حال
بر کشا د انکہ زبان در کفنکو
و اند زا دا دی مرا د لشا کرو
کو ہر از ناخد ستی مستم خجل
بر ض کہ کرد و رو اہی تہا
پای او چو عند خو لمان تو
دا شتا نجا مو با دنک رنگ
بعضا ای زاد و بر تیم تبین
کرد ا شارت بخوان مدثر و
پس و مآ ذا ی خو د ا پیش کبر
بہر نا غو با بجر ح افر اختند
لیک ہستم مصطفی را کا کر
نا کر ا ز مر و ق بر ا ساحل رسید
از فر اقش نا الم د مساکت
حال شہ ظلکر ا کن بیان

اغاز مطلب کہنوی از نظار صحرای نہا ت از لطا ف ظلم اشفیا ء غلو کرد ن با جل کرد ید و زور و حیا ت ان

نوح طوفان بلاد رصفحه بلاد کربلا بوقله طوفان دمید یعنی سرهای جناب شهدا را از پیکرش بریدند وجسم
پاره پاره اش را در خاک وخون کشیدند زنان را توف سفینه دل اهل بیت رسالت از طوفان مصیبت سرور شهدا لشکر طاف
کسف زد بادها مخالف وذکر خاک کدورت بر فرقان بکشانیدن پس آنهمه زده کان کلزار رسول الله داغ ماتم حکر کوشه زهرا
بتول در دنیا چنین خوشی هرگز کرد ندکه فغان واحسینا بر نیاردن کردون رسانید واز دو پیکر بی غرض خود مانند کبوتران
پرشکسته وغزالان تیر خورده از سر کوه حکر نالیدند وهر یک بنوای اخراشی بزبان حال متزنم گردیدند اول کسیکه یکنالهٔ هایل

کفت نوح بعنوای — شهید بی سر ما امان زجسم دلی — یکدرد به کوتپاید دل بیکرد — کشود کیسو خوشا لاغم عزیز دیکرد
یکی بصوت جلی واحمدا میکفت — یکی بزهر کفنها امان کرفت دمی — یکی بخنجر کردن فغان همی میکفت — یکی بغم سوخت خانم عزیز دیکرد
هزار مکه کرم اسیر قوم یزید — هزار مرتبه کردم غریب وبی مدد — هزار مرتبه کردم غریب وبی مدد — هزار مرتبه کردم غریب وبی مدد
کجاست شیر مجاز وکجاست من زن — فغا کرد وکی وطن دیکر نخواهم دید — بطن شود زکجا وچیز غریب میرسید
دزا نشانه یکطفل مرد بشکوا کرد — برس بلا مع کجا شد دلم نمی — بلد شهید بزاد وشهید غریب مرد
کمان من بدرم ابجوب شکوا کردید — کرفت دامن بنده بواقعا — مدینه زاد وبه ابقه اکرم کوهم
کشید بند شد ام زدست افتاد — زمن مکو فرهوش چرا بیاد دمی — نبین ومو بجا فاکرم بکجاست
چه بنی شتام زدست افتاد — الهی اختر بخیم زامان افتد — کرد شوی ازین بنا ماهی — شاید انکه بیهم بخواب بلک
خونخوار کنه دوستی دارند ونه هوادار وای — یاسر بیابان بنده واز یکطرف رخصه اینکه جسم بی سر بنان وعلی اکبر سایر
شهدا هکی در دنیا خاک ونخوا افتاد وکسی بدفن ایشان نپردند ودنیز بدان نعشها بنشیند بی سر دکوا کار طایفه ناسپاس بنوه ماند
ودفن ایشان جایز نیست وحال انکه هرکه بپیغمر خدا واهل او توهین نمود دنیا میتوند واز تهدید انها بهراسد وفا نمیکرد ند صداعزای
ایشان همان دنیز کوارد بود ند یا بعنعنه که بنقل ایشان رسیده که پیغمبر خدا بکوید که بار پروردکارا حسین را بمن بنما چه مصیبت
حسین وقاسم عباس علی اکبر وهم چنین بنا خدا را لافی خود بکوید که یا علی خدا شهدا را شکیبائی بخشد تا از داغ مرک عباس وحسین وجعفر الفر

فتاده بیکفن اند در دنیا — غریب وبی کس وبیاور وتنها — همه بزهر جفا کشته کشته کشته — همه بزهر جفا کشته کشته کشته
نه یکنفر که بزارش کند بکشتکان — نه یکنفر که بزارش کند بکشتکان — نه یکنفر که بزارش کند بکشتکان
غریب وبی کس وبیاور وتنها — غریب وبی کس وبیاور وتنها — غریب وبی کس وبیاور وتنها
در چنین احوال کذرد وبر صبر زنان بیکسان بیاور دیچاره موجب حیرت وکد وتعجب وحشت ومصیبت کرهنا بود ناکاه از چپ
راست لشکر مخالف عراق نوای دلخراشی بر خواست کرمیتوانست بر حسین بادشاه مجاز زار بامان تسلیم نماید زنان وانو
جانکاه زبروده جکر زبرد له وکوچک پرده کیان کسیخته کرد مد وبیکبار از دلهای ایشان زنکوار اسانا له واحسرتا بطنان اوبرز کرد
بجنده آماه واصیبتا از دل سوخته زند خاتون کران خدره مظلومه بانهره دردکه داشت بن خبر تش از شدت چکونکی
کرچه حالتی بر آنوقت نداشت وچه زوره براعضای افتاد کمی حال دل زند بدان ودر مانده کی داند — کراند وبرچی کنی بکرداین مرده
در آنوقت ان بضعه زهرا بی بتول دکی خود را بجانب جدش سوخته آورده زبان حال میکفت فظم یا مصطفی حنیدا خاموش شد
چراغش — دو خترت بکری اخر چراغش — جسمش بخون پیکان پاغلتیده زلاله — کل کرده غنچه زخم سر بسوطر نا غش — جز
مشت استخوان از وی نمانده بجا — او را نمیکذارند بر دفن غرغش — خواهند که اسپان زند بر پیکری که میتوند — این افتر از زبان
بشنو زداغش — پیراهن کلثوم بالی ابتر از زهر غموم بر سر پیکر زبان — دکوخود را بجانب شما کرده بزبان حال میکفت فظم
فلک الثنی مزن دیکر چه مونی زار و حیرانم — که یا الله بر کشم اهی بهر سو زانم بجانم — مکر از کرده خود خوشا فلند انموقوم بی پروا — که اکشند بی
برحال مذلت اسیرانرا — چرا بر جسم صد چاکش نه بکریانند اب کبن — که نکذارند ماند بیجا از توشنائی — ازان مشی شکسته بخون
دیکر چه میخواهند — نشد بس اینکه چیدند بکبر ودماغ انها — فلک اینظلم را میشد دیکر ناکاه بر سر کاران — کشند زنجیر وکبن
بامان مست استخوانها — اما نمیدانم بچه بیان تقریر کنم کیفیت احوال بیماری که بار پا واکران بزرکوار در اخال چه کی شت رکبکف
درعخصه اینکه دبن الهی بکسان خلال بذر وفته وشریعت جناب نبوی بالمره بامال کرده وند واز یکطرف رانده وند اینکه جسم شریف
بدیز کوارش کم عزیز خدا ودر سلوات با انحواری دنیا خاک ونخوا افتاد وکسی بدفن ایشان نپردازد نشانه علاوه بر این چون بنا شد
دین الهی ظاهر خاود لیل مشاهده میکنند اظهار سرور وشادی مینمایند وانچه کرد وبغرض غرض الهی نمیکنند اما چاره نیست

زهرا که چشم بدت داشت و جانش بزار زار بسینه اش فکار است و اش داغدار است نه معینے دارد و نه یارے و کے نه هوئے دارد و نه
برادرے از و طلسم دور و از خویشانش مجے بگفر ضا حاجت مرتضی نیست که بروئے و بیکے از دو نماند و جسم غرقه بخون بدیدن
که بخاک بسپارد که با این همه جراحت و تعبا آفتاب که مهر کربلا نماند بلوا بلا از اند و بیشمار ان بزرگوارا نوا مصیبتا از دلها نرخ
دارا نرا نزدیک بهنکام اوّل لطمه تنش بیار و در دشت طیبے بکوی بیکے مانده غریب حسین کل کرده نمانش بکربلا
ولی امر شکسته عندلیبی مبادا شما مانند کرمان فرمان دار ی نه جیبے نه معینے فلک کشته بلا خوانکه او را شتاب
غیر خونخوردن نصیبی علاوه بران مصیبتها دران اندیشه تر که آیا ان طفلان بے پدر را چکونه تسلی بخشد که از زیر پای
ایشان تبکنبے حاصل شود زیرا که همه غریب بودند و همه تشنه بودند و همه دلریش بودند و بعضے بسنا صغیر بودند و قوه
صبر نه شکیبائی نداشتند احتمال ذاشکه از غلبه و اهم و اضطراب خود را و معرض هلاک انداز ند و با و جوا نهمه درد و عنا
و فور تشنگی خواهند جسم مبارک بدر بزرگوارش رها نمایند تا مبادا چه حالتی بزنان بزرگوار دست داد و بچه ها
ما بقدرے از تن بنا رسا و لوای غربی برپای بیار و طبیعت کاشر و راشناعت عالم سراسر فرا گرفته و ممنوع و مجبور و مضطرو عدیدها
کنے پس ان بزرگوار از شنیدن بچنین زار زار میگریست بزنان حال مبغرمود چه برداشت اینکه من دارم که نبینم بچه درد مانش
چه داشت اینکه من بوجم نباشد بچه پا دانش چه کذا داشت اینکه کربلا را برکه مبتلا نباشد بکشتن بے ناله مرغان خوش الحان
ندانم کعبه قربت چه راه بر خطر دارد کشیدم انقدر محنت که مرغ دو بنا با دانش حسین را پران زکنش بخال خویش نکذارند
چه خواهد بدای سکین دلا ان زجم جوانش تن صد اره اش بابیر افکنده دند و بیدا کون خواهند تا نداند کس ز جسم
عزیزانش تنش را بخاک لب بے زبان مدفون کنند و بیدا غرض شقاوت و عرض کرد که ای بضعه بتول
عذرا بفرست که از اردکرده رسول خدا بتو در کو فه تنکست او در دریا شکست و بجزیره افتاد و در آنجزیره شیر قصد هلاک او کرده بود
کفت اشیر منم از اردکرده رسول خدا بنا بحرمت او لاد انان نرا از نجا بکنم و بر سر راهی رسانم چون شیر نام مبارک رسول خدا را شنید سر فرو
هلاک سفینه نکرد بدو او را احترامی تمام نمود و بدین آیت و از دار بهره و شد اینجا ابوالحسن حکم خواست امر فرمود از زاده ما از اده ما منقطع
کردید از بی نوع انسان در این بیابان فرمانبردار می ندارم کو با بزنان خال مبکنف فطلم در اینجا نخواهد دشت فتنه بنیاد
ندارم اشنا از دیار مبنی نیست جز اغیر بیان مکر مرغ هوا و وحش بیابان خونخوار و کرکدن کفار بنا بجویم
سراپرده و کار خوشکی بود پیمبر بود و زهرا و علی بود همه شاهان ندکه صاحب حاجتی بودند بنا هم چون کدا محتاج بودند
کنون چو بکس و بیچار کانیم غریب از و طن زار کانیم بنا شد خاره جز اندر بر کار کرد و حش طبر ا سازیم الفتها کزیدم
خاره این دمها زا کند مرغ هوا و وحش صحرا ای بانوی حرم مصیبت ملا شنیدم که در نجوالی کربلا شیر شکه هیشه
صید جرات له لها کرده و صولتش شکار طاقت جانها نمود مرخص کن که برخم و انشیر را از این واقعه هائله آکاه نمائیم کرشاید
در این بیابان بیکار کی فرزاد مانا غریبان برسد و حیدانه ناده مولای ما را حراست نماید بزینب خواتون و برام خص فرمود فضه و انه
کرم بدا مؤ لفه بنکر بدا بر سر اسلاما حال اولاد رسول انس و جان کر بنی آدم نبشان زاد رس رحم بر ایشان
نکرد بے مهر کس از جفای کوفیان بوفا کار شان اخر بشید بر بجا کرد و بیچار کی ان بیکسان ملجئی کرد بد بر زمین
نا فلک بود ند مدد بد بلا چو بلای بیکسان کربلا چو فضه زهرا بشیر رسید فرا بدر بود و در ایا الحاح چون شیر ان
صلا را شنید سر خود از بلند نمود بجانب فضه نکاهی کرد مهر بدان که مکر ا بهر بدان که بعلو اغدا یا بی عبد الله ای شیر ا با مبتلا
که همه زاده فلان ند که فرما با جسم حسین چکار کنند بر بدون ان بوطو الجهل ظهرا زاده کرده اند که ا شیا خود را بر بدن
بزر کوارش بنا زند و پشت شکن کار و زبر سم مرکبان خود نما نهند کو با بزنان خال مبکنف فطلم منم ا شیر پیر افکن کیر حضر
زهرا حرم الپیغمبر غریبند ران صحرا فرستاده مرا بزنهار نزد تو کی و بادل پر خون که حرمتم شرعا خذا فتاده و در ها صوت
کون کرکان کو فه از ده رو با با نیفا هین خواهند تا بشد ستا نیفا بنا ا شیر ابهر خدا امانت کن مادا کر فتار حین غم
کشته ایم از دکن مادا برای خواطر شهر خدا مادا اغاثت کن بیا جسم حسین را حراست بن امانت کن انجنان بیزنان
چو ا شیر کار و رنشا نید همه کرد و از جای خود بر خواست با چشم کریان عزیمت کنان روانه قتلکا کردید چون بکا
انوا ده ی رسید نکاه کرد بدید کاهی بنکن از نحو غلان حرم همه زمان عنابت خاکش چو زبان دو کالکشا ارم را توت

مذاب کشتکان دیدنهای چون قربانیان منابر دوکه هم افتاده واز هر زخم رود روان بر هامون کشاده پس لحظه ایستاده و از نشکستگان
بحشم حسرت نگرسته و زار زار میگریست بعد ازان در حشیوی جسم بی سر مرد شهید را دیدیا کشتکان میگفت و هم نمیتوانست
نگاهی میکرد و میگذشت که ناگاه بر سر نعش پاره پاره جناب سید الشهداء رسید نگاه کرد اقربای دید بوخاک و شعشه نور
نامرادلال جسم بافت تار پود اعضایش از هم گسسته و رونق شکسته دردها خون نشسته چون بیکر پاره پاره زار دید بدانست
که همان بدن مطهر است که رسول خدا او را بر کتف مبارک خود نشانیده و علی مرتضی او را در کنار خود پرورش داده و فاطمه زهرا و سیدا
زینب الخوش خو کرده اند و روح الامین گهواره او را جنبانیده است فظم نجمات الکرام الفاخرات علیک بالغنی الغد
تو را بخدا بالله میشناسند طوبی الجود والوحش الفلاة لیت عرشهم ما الهامات اگر چه نشته ابر فرش چرا هم مهمان
داغ نبود که توئی امام کابنان چه شبح خداوند کرم تو کند هر جهان و ناجا و لیکن دشمنان نشناختند رسول
بالنهام الهلکات زجور وظلم ایشان حتی شاسا قتلن بالبغی الاشقات مرتکوا اقاب برج دین بود هم لجور وافتراقا
بالقتاة پس زنان بسته بادل شکسته و پریشان بکد مطهر کاهی سر نخ زدند از بر من منبر و زمانی با پنجه خونین خاک را نبش را
بر فرق خود میفشاند و لحظه ان نعش پر خون را در میکرد و بجانب شام و میکرد یعنی خدایا لعنت کن تو هر از کجین بر دکران
کشنده و ضاعت سر صوت خود را بخون او لوث میکرد و فاندند فرندم کان از حکم بر دردانه جاهلیت میکشید و ظاهر حال
بر حال لش حکایت میکرد که باطن احوال او بر خویش بیان است اگر فعل هموشی از دهان نمی کشود و سبوی بر بالحال میکفت
فظم فدایت ای بی سر پیکر کار جهان تراجبر شده کفتاری بحیال بر کردکان مکر و خیال کرد بوشد جدا کد کشته غرق الدم و الغبار
عدو تو چه کرش شرح از و توئی چو جنا مکرش زدرج بتول بنود مکر زادیا بنسا نجفا کرد از کر بر تو هم نکرده است فرار
با کر نوع سباع و دد و هم جلس و حوش ز مانم تو نمانده است بر خطاف هوش اگر میانه بدن وحشی بنا بانیم ولی داغ غم تو
جکر کبابانیم نه موکز رود بوداین بر بشت هلوئیم شرمنده امید بروز و هم روئیم بیاس جسم تو خواهم کداشت خانه را سکان
کوفه خود را در استخوانم ز پس نخوان و دستها خود را بر سر و جسد شاهد لا کداشت الشرا الصحیح در محاورات المجد شرف الشان
نمود و ما عجبی بدانه اش زنا بسا نعوذ بوجوه شد اشقیا بنوز است ای دزانه قلکاه کردید نحوا الشرا بان احوال شهدا زان اراده
خود پشیمان کشته بجانب مدینه رجعت نمودند و کیفیت بالتمام نقل کرد ند ائمه طاهرین عدا و غش کرد کریه نهادند و ان الرافضا نکشند که
صالح بر بدیر شنا نیست سلام الله علی الحسین واصحابه واهله علیهم و تحالفیه و قالهم طالبهم و منکری فضائلهم لا تبدد

مجلس هجدهم در غاصبان ارث رسول و اهل بیت و ذریه پاکیزه او خصوصا ظلم بفرزند عمر سعد و فجایع ملعنت

لبرز شد زد روحیه تا حسین — افتاد بسیل لرک بکتا حسین — اکبر کبر کوه بیکانه حسین
عباس چو بدید بیدیه تا حسین — از نرخ فتاد و افتر شاها حسین — بکناه کرد و نجزع خاطر حسین
انداشر و فتاد بدر ان کاه تا حسین — از نالهای زاغر میانه حسین — چو خرم شد بنوع حدقه توکحین
برکرد شمع ماتمش از هر کناره تا — برهنه کان شد هر میانه حسین — حیرانه کان کاه کجا تا حسین
زد بیتابی بکیر بکل کاه تا — ای افرین بهمت عرش اشیانه حسین — شد مخمی زخمان دلدار تا حسین
تا کرد ان دو دست و دلش کار تا — کفتا فتاد باز و از شانه حسین — یعنی بناکه بر بدنه بیانه حسین
در نشاء بحیوه مهما کبا رشد — مرغ هوا زاله مستانه حسین — من و زغانه سبدل و نوا حسین

اغاز مطلب کفتکوی این غاوی غوی نفس هوا بنا بر مقا اتحاب صحت انتقاد بجانب شد کوخود رشد بهر خاندی و مفتر
صحرای کهاد غرق در دنیای خوکرد ند و صبح عزا هل بیت رسالت و ام مذلت در کسید و ان نوفتان بکتا غریب چو ناظر
کردند بدند کر کاوا ان اخیا و مصطفی از صر صر بلای بی کربلا بالمره زا ج خزان ظلم اشقیا کردیده و دو باض حقوق اثما مر مضی جنا
بغاوت نمود اعلان فتنه کرد اصلا از ترحم ان ز کوتای نماند مکر کال خزان رسید کلبن دین جنا بر بقیة الله الاطیبین کرانها ز اتش تعدی
واز تشنکی کبابت فلما انقلبنا بان دا فرزه بر کردان عیسی کاه بر مرده حلقه ماتم زده اند و تو ناهای بی نکاه شان مرزه رسیده
بر طاق مفاد و رنا افکنده و مکر بلای بزرکان بنا بحال تو انند سنج مقا ل کرده بدند فظم بکر کفتا کلشا نم خزانند ولی تو کام
دوا بن کلابنند بوا و بنا بکر فتا ران خزانند کرا بن لاش مکر ا بحبوبتی بکر کفت ا بحسنا نا ما نمانند سرشم زا بن بیابان نمیتوانند

کسی دو دو او ساختم نگیرد مبادا از فهر بهمادر پیمبر یکی کفتای بدر و فت نماز است بجانان موسم راز و نیاز است بیا
بشاد ان ای برفشانم یکی کفت ای بغربان من عروسم بذل باشد هوای دیدبوسم تکفد ای بدل خواهی نخواهی مثالید دو
پیش نهیم چرا ایتکونه بر جمید و دل سخت که بخواهیدن کردم سبه بخت یکی کفت ای بدر جان در کجائی چرا شکوذ لکاران
نمائی بیا ما بیکنیم و بینوائیم غریبیم و غریب کربلائیم یکی کفتکفت ای بی دست عوجا بیا بر سشکیم غریبانه نوبید سوی ما
بید ست پائیم پس از تو دستکیر کیست ایم یکی کفت ای برادر جانم اکبر فدای جد کیتی تو خواهر هوای کربلا عبرتفا است
مکر جانا سرت الدر سنا است اطابیت درد و دریشه نهاد کربلا بر نشا خود کریان و بحال ما مخوش الان بود ند که ناکاه لشکر
عدوان غلغله طبلها زدند ساز و ساز نهادند و بقصد غارتان بیکسان بشتاب بجانب خیمکاه هجوم آوردند عزیزان اهل
بیت رسول خدا در اشاعت بوم مجتبا بر حال زار ان مظلومان دشت بلا روان و اوی عزیزان ایشیعه بجد فشم که کران کیفیت حال
درست نصور کنی مجد یکه بعین الیقین مشاهده نمائی همراه فاطمه زهرا هم درد خوهی شد و نار و زنیا مند زهرا عالی که ما
همینه جکرت کباب دیده ات پر اب خواهد بود پس اندکی ما متاکن و بین که آن عالیه حرم غالیه بوده و چه حالتی را نظلومان در
داده و چه نوع زلزله بنیاد انکیزها افتاده و چه کریه و زاری عظمای خواتین و طفلکان بیکس بظلومان کربلا حادث کردیدان کوه و کان بحیه

در انوقت ماشد کر بند صبر و بدو از دیده جکر میبا بد کند نیز اکه هر کز انچنان خونخوانی را ندیده بود ند همکی انها بنیت اهل بیت
عبرت نمای ما کربلا بحال چنان رو نمود ند یکه از کفتن و شنیدن ان عاجزم و ناکاهی بوجوانان ان دیار فتی نهادند بر کشتکی اقبال آنان
احوال بنیتی اطفال و از بکطرف جوف و هراس شعشعه برقها صاعقه شیهه ها طنطنه اسکریان غلغله هر کبان جلجله و جوشنها همهمه سیم
بیکانها و ولوله بنیادکان فهم همه شمشان نار وجود دل تکسته و بیکسی مظلومان پس بینید که انغریبان چه دیده اند از جور و دغا
چر کشیده اند کر چه شدت درد بیکسان کربلا از حال از قوه قیاس بیرون است لکن کو یا ٭ ما عجبی از اشاعت بد نراز برای انشان نکذ شته تا مدتها از قوه مدل انکار خداوند ما بر ظلم

محنت عترت اطهار خدا میدید | گوئی اگر کند شرح غم اشیاء | قدان زمت دیا خدا میدید | غصه سید سجاد کم چون نفرد
درد انا محنته نیا رخدا میدید | بگیکه سوخته نبضه چه زینب | داغ ان بیکرینا رخدا میدید | وحشت بهم سکینه کرد اعدا
اندذان زاد خوخوا رخدا میدید | داغ مرگ پدرش از یکسو خسته | تا چه حد دود ترنا خدا میدید | حضا حجم الصابرین کما ینجب

نقل کرده است که ابن سعد شقی حزن نافع مجمول اخبار زاده دشمن خدا و رسول هیکه ترک منابر و خانهای خانواده حضرت بتول رسید
فرمان داد در دو کوچهای بنی هاشم بریزند و آتش بدر خانها زنند و هیچ احدی را با اهل انها نگذارند بیرون روند قتل کردن با
عمر ما کفانک ما صنعت بالحسین و قرابتک برسول الله بالاناد لقد قربت حتی تحققت بالارض یعنی نه تنها کوفه بلکه بعمر
بر تو اشهر بلا خفا بکه بر هر حسین و دودهٔ هتوک دل بر هم تو خنک نشد اسکه بخواهی حرم رسول خدا را با آن شهر و بانی مکروه اراده
کرده که هزار ها بر یعقوب و بر زن مبتلا نمائی بدان تعلق دعا امر کرد بتاراج اهل بیت رسول تا کاه بیشتر مان کوفه و شام رسیدها
عترت و رسول نام و بخندند و تدبیر اموال و تاراج لباس و زیور نسوان و اطفال کشوند **مؤلفه** افتاد مهرباک زال بهمبر

بر چند کوکبی خونخوار و کفار | دشمنی با کرکشوند | کوفی زیکشوشا می بیکر | ان بک کشیدکه از نای خلخال
وین بک روبه از فرق معجر | کرم ندیکها تاراج اعدا | با ان غربیان بدهر چه بود | زا کنت خاتم و از دست شاه
او بزه از کوش شهپر از سر | کلهای زینب الات سیمین | عقد مکلل عنبر چه زر | اطفال دلبرش از نخوت و شور
روسکها موکر سر | چوخار و خاره از هر کناره | در و زبرسم اسپان لشکر | نه بک بنا هی نه زنا خواهی
جزه جانسوز جزا شاک اهر | فرناد و افغان از ان غربتان | بکدشت ایام از چرخ اخضر | دست سکینه بر دست شمن
از ان چه مرهی و کام از د | زینب که روبهش زنا مدیده | مو بش ندیده جز مشک و عنبر | با سینه چاک الوده بخاک
زلف سمن سای موی معنبر | در سر نه معجر دیکر نه چادر | کیسوی کلثوم کرم بداشت | مرهم بستکر و ذا محال زفای

ظا بفه بکر زبان بر دشنام لشکر بنی احمد بود دند کران بند پنداشتند اجاج اولاد مصطفی کشوده اند دل تضعیف احوال
ایشان بوخت و هیچ نه نامرد از دان زنان بیچاره بجز آن عده بان زنا کی مردانه شمشیر بر داشت و رکی بان زن طبیعتا نامرد
لهاد و فطرتا بزدل بود کدام یکی بزبان دل ای بشیران غافل ذای کرها مکر از خدا نترسید که دختران رسول را غارت میکنید چه شد
حرمت پیغمبر خدا کر شرم و حیا هیچ بخندید و کجا است اخترام فاطمه زهرا که هند جرم نه فرزندانش نمود ه اید بینا کا نه سنا تاج
خلافتش کشوده اید کو با زبانحال میکفت انچه بهمسکر جبرئیل بر امد و دنیا بتی اینچه بهمسکر صلت کذاری نیکو بود این جرم بهمسکر توان
شده و دکفا زل ملکوت ناشد بلی فدن بکیته داخل این جرم بهمسکر هرشام و صحرا ملک امتکه هر طوفان هرمود زغلک این

زینب اکر کشد زسر و معجر او | هرهم از و تیره و خجاده مادر او | ان بتول کر بود یاد از یتیم سو | ان بتول کر بود نه فرزند سوکوار
ابنه زا نند مه حزنه هرای بتول | ان بتها زینب فرزند بتول عدتش | چه شد ابنو کر بود نه فرزند بتها بیغمبر | اخر اینه زده کا نند مه هزا فرزند
هزا مومن سوکوار مدت قرنی | خار و دشنا هم چنان جبتش | اخر ای بیرزان نند شه شاکا | حرمت عترت بیغمبر مختار کجا است
چو ستم ملعون از احوال انضعیف مطلع کرد بدا مد او را بر کرد انید و از توقف کوتا بزبانحال چنین مبکفت **مؤلفه** ترا بحکا دا بزکار

مرادات مبا د معترض فرجها کی توانت نمود حکم چنین از سعد وابن زیاد به کرخان حسین زا دهم جلد باد اسیر خون نا بهم
خوا هرانش زا بیک کند بر بندم و دختران را مقهر است کهران شان سوشانند کر خوارت زا سران زنکبار شوند کنم بکتر خارت تاج
اموالش چنانکه کرهر کند و زکار برهانش حمایت تو دا بنجا نمیکند سوکه برای بند و کلثوم نخند بحق دیکر هیچ شوتر ا در زمر و زش
نالید کر سبل بستکر د نعالک باشید پران شقیا نه هرچه و رخطه با فتند غارت کرد ند و اخراز حلی حلل و زیور و کد اهل بیت نشد
هرا زا تاج کرد ند و بنوعی بنها کا نه رد غارت میکوشیدند کر هرکاه ان بیکسان قدری تعلل ورزیدان اشیا میفتو ند با شار انکیخ
شدید مبا د ند ان اشیا را مبکر فتند حتی ان کرد جانهای انغربا زا نرم بحود و ستم از جانشان کرفتند و کوشواره از کوش خران و
خلخال از پای زنان بیرون کشیدند انظلومان زا ناخلف اطراف خود دا زدخیره لها مون مبا مکند ند تا مدتها عین مبا مند و اشیا زا
مبر بند و بنها بیرا بجا نی نبا شید ند کوشوا م را بر بند و کوشواره او زا بر بند د زا توقف کوتا بزبانحال میکفت نظم

زینبون که مرهی چکد زکوشم | خاطله بهند میشد شیرین | کر کرب بلا مکن شکایت
کا فتد کدیل تو با نسانم | جزا زنج قوین کو کوشید | با توقف کند دلی نیاوت
امروز که موسم تمانا نیم | افسوس بزاره نه بیجا | نا بکرد عزت اعتبا و رم

نکنم وقال انکه دختر سوسن خانم را غارت میکنم کفتم ای بیشرف ظالم مکار میکنی دختر سوسن خانم چرا شوهر فقیر من بشود وخلال
ازبای من بیرون میکنی کف بدهان تم که اکر من نکیرم دیکری خواهد کرفت فاظلومه زاین بیخبر دل داغ دارش بحوزا بد وخونی
ازحکر بشر زاد ویا لیت لقمه ای بدا کذیه ازحلال من دشمنا کریند بر لبوال من دستکر طالبا نم او بد دکر تا خرم خانم بدست
کرم زهر تو با بر طال خود سرم از دل نوع تو با لیا خود بر واند از سر دیدا شم بیحیا طبیعت بجاند بر سر هیچکس بیاد بدرود بر
باد بسه رو سکی خاند دیکر چه بیتم بندند لرزه از زنی بیم کانند دشکا مکار چو نوشود درکجا جیم
غرق خون شود درکجا بر نداد بیکر سر دریچه محرا کنند این بیکرم نرید وزام و سد بر داد نرعوی تو نوزاد من مرا
جز یکی نیاد و زاد انهم اندر چند بیتا بکا انجا نا با بکاوان بکاست مرم از غم کفتنان بکاست ای کیر زاد رجا من
در کجائی بشنوی فغان من غربت نا موس بشر او تعبد مهربانهای بیشا تعبد ای بزاد رحمی اخر خواهرم من کسانم
بدستکا نمرد درکجائی ایکه نام داد اخراز بهر خدا قسمت نزاد من ازاغر نیزاد و زاد او درکدا محرخان فنا دام نه نوسیر
دی از حلال من نرید و چو نا شوی از حلال من نه زاید بر بکد می ایدبر پس کم اخر چه کار کی بر سر همیشه مسلم میکوید کرد
حین غارت کردن خانها بحبه عزت الحسین دسیدند میکه اکنحضرت بر فراشی فتاده بیمرض تند بکه مبتلا است جماعتی از اشقیا بقصد
کشتن که الا نقل هذا الکلیل اینقدر از این علیل بیاور زانکه بیرس من کشم سبحان الله شما چنین اید که کودکان بیاور از بقتل او برسید
این بیاره صفات است همان درد فاجه کار داد از زخم علیل خود و داع کرد بدیدن و بیاور دن و عموها و بیاران و اسیر عمها و خواهران
او زا کاه قشه تمها او کاهی جان مصیبت خوش اکذار بکد را و زا بکست من سی بیاکردم نا انجا بحث خود نکوار دا زان علیل بیمار
دور کردم پس زا نوقت عمر سعد بیحیا بنزد اهل بیت رسول خدا امدان بیکسان چون ان سر خیل عداوت فرا رسید بند و پرسش و برادر
جمع شدند و اغاز کرد بزاری کردند و بنیاد شیون نهادند و اهل و بیت او بر تو بی فغان نا بکسه کردند دشمن قلیل کرد و بجان او بند
نباشد بغیر الجا بی بدیو لا علاج ملتجی ان بدشمن شود و الناس مطلبی نا خدا کیست که اکر کی جسارتی و نباشد مبتدا کند ان زداد
و بدر کرد خدا بند استعین ان تعریبا بعضی کسور پیشان و برخی بیجا در و فوجی مجموعه یا زده نفر بی لباس و بیسا زمانه ما خدا
نشاس و پریش و دوی نکاه فرغدا ایشاد ند و زنان خالها میکشند ایستکدل چین بیتا زخدا نترس از انتظام داور و دوجرا
بترس نا دختران زهرا زهرای طهرا هم کلیتان بر هنه هم چه اسیران اجنبی ما را حفاظ و مقنعه ای خیل شاشیا فارغ نه
هم چه زنان مهتو بان باب تو بود جاکری از حضرت رسول او را بتو فخر بحضرت رسول بر وزه استخوان تو از غیرت بیچ نا بیکس
نزاهم بحرمت نبی سوکند تو نا بکی زستم جا مصطفی کو رت کند همان نماز خوان و جوانان کلعذار
بیسر بحزن و حال فکند بدر از دار و دیکر نماند عبر زنان عبر بحید یعنی بکنکاه از عبد لبحید بر طالبان دست و لبست بیش زکی
ای ابن سعد جور و جفا حد اندازه کر بکو با مد کنه که ترا بد ستم کنند نا چند ظلم و جور با مل در کنند انکار حق حور با ملتکر تعد
خوکه ابقوم احمد ازنها ناخا دل خیمکها ابن زنان بیند و نیا بند و بن کودک بیاور از هم اسیر نه نهاد بند زین بر پشان بیاور
از ابن سعد لعین سؤال کرد ند کار استیا و خوی کز ایشان بروه اند با ایشان رد نه نهاد بند که خود از انها محرمان بیوه اند عمر سعد
سؤال ایشا را اجابت نمود امر بر دکردن لباس استیا نمود اما دا وی کو بد بخذ قسم کر هیچکس چیزی و نکرد بس عمر سعد بجا الزوا
غرب با بیاور کرد بلا بیمی از اشقیا سپرد که موکل خیمکها ایشان باشند و اهل بیت را محافظت نمایند و نکذارند که احدی از اشقیا بر
روند و کسی هم نکذارند کز نیتی با ایشان نه راند بدین کونه و فا اتش بخیمکها بجا سپرد اشقیا نه رفتند و محمد ثا سیر دره و سنا که و
کودکان خانواده امامت نا بسر نای بی بر و سر شعله از خیمکها بر زد و بدند و فریاد و افجعا و اعطشا بر فلک رسانید ند کودکان
بزبانحال میکفتند چه کرده ایم که سوختید کو فیان ما را بحال خود نکذارید بکز کان ما را زداغ سر خ زبان بر و انکیزید بن بلا
هزار شعله فزون تر بتو بخان ما زد چه ما را بتن زول در و نه زمانه شوخ ایم شرار شعله بر و انیستای بی ان ما را کجائی ایکل کذاشد
مصطفی زهرا که بکری بتر کین بر اسیا ما را ببین ای شعله سوزان بنا نداری ای نا توی خان ما را حسین تشنه
لب زخیمکین کشید و دندا انتی اخر خفته بخفه نا علی بر خاستان ما را غریب
بیکسی زار ام فرو ماند بنا خلاص کن از بزیدت شمنا ما را از فاطمه خبر بید انها ام سر چیست که انطلومه فرو تکه بکداز
شهادت بدید بر کواو م بر دخیه بشتا بود و نظر کرد م بر جسد پاره پاره بدید و براد و عموها و خویشان خود که مانند کوسفندان
قربانی در و بر با بکاه فتاده و مبدیدیم که میاد شمن ازهم طرف سیها خود ا بران تعنها بسر میبردند از مسا

اخال والدرد حزان وازان فضیه ها بله مضطرب و مزلزلان بودی و بر حال نخواهد ماند تفکر بهتوم کرانا انتصاب اینه ها
چیز خواهند کرد و خواهند کشتها سر خواهند کرد لولوفقه دیدکان خونشان داشتیم لالهای انشین میکلوفاز
داغ یاران دلکباب بکطرف زهر خود و اضطراب کا بخدا اخر چیز بدی سر زد نا وبن من ما مجرم خال زار زاغ و تا
چولنتو چو زدست طالع زار و نژند و دشمنان خوامند فارا کشت زار یا کم مانند سر بکنار سر بهرشه و تمام کوه و دشت
هزمانا مرزان خواهم کشت من رهبین اند دشتها بوم کرکا کا، سواری رو سید و اهل بیت سکد بکر پیچیدن میکنان از بیم اوهزمانا
کشته بجانب بیابان میکر خیند و ان بیم مرسان زد نبالان میهستا و نیز کرد و تد داشت پشت بیان میرد و تا با و اهل بیت از غارت
هزمانا تعرض فرا و میکردند کرد اجداد و ابناء و اقلد زاصلاء و احشا و احشا امان میچیز هزمانا امان زائد بدر و عتا با ما سکانا نیت
دکو بیتا ابیکر و کرما را نا ری کند با صاحب موتی و بدر بیا ابیاعت نیست کرد زیر رسول خدا و ابناء دهد و دفع ظلم از بیان نماید
کو نیا را بزان حال میکنند فظم بسلمانان من مسلمانا نیما نه نمر نشانه نمر هو دانیم ما ما هم زیر بیغمبر جمله از خبالتا و حکمد یم
دم اکر نو د شما را سر سکو از بیم مرز عالی رزم کو نیست کین کو نیا را ناکند بکفس مرا هوا دار ی کنند ای زاده و دیم زود
افادکان جمله رچاغ و افادکان ظلم را هم هست الخر نا پیر منتی کرد دشمن ما نیز انیم ظلم است بکه نا یا ماندن نیست چون
سرزمین ما ماندن نیست ماند ایم اندر زمین کربلا چند خون دل زن بند و نیا بکی زاری خرسی دو بند و بی نوائی ما زار
بی بند دلشکسته بستر غاد نا بر هنه و رسانا سند فخار کشته بلا زکین همه سران ما بی سر خواهند ماند ا نجا
من ز مشاهده انحاله رخوار زبند و بخیمه تمام کلثوم و دو انکرد بکه ار بیناه بوم نا کا، چشم نظاله بر مزافتاده و قصد کرد نش
من کرد من ز نی کرچشم و رسانیم هر طرف بیند و بدنا کا، از عفت دور و سید و کعبه نیز نا چان رهبت من ز و کا زان صدا نیز دور
افادم پس نزد م و از تاخ خیمه فرو زامد و کوش زاد بند و کوشوا ره مزابر زن کشید و مقنعه مزام از سر بر و داشت سر از اکذاشت و
موجه مهای محو کرد بدلولوفقه تنها مرکوشوا ره من از کوش من ربو د نوعی بو کرد من هوش من بود کوش مرا دید و رو کرد
کوشوار شد کوش من ز جوش خون همه چشمها چو نبل جون کذشت زانا کهان زد و ش دفعم غریبه هرا خوز هوش
بعد از زمانی چون هوش آمد بدید عمه زینب بر بالین من نشسته سر مرا بر کنار کرفته زار زار میکرید پس عمه زم همی کفت بخدا
ستم بسیار من ز رخبا بیتو خمها دیدم و میبینم که سر بر زیا بیاد و سا بوز نان و دختران جامه است از طفلکان بنیم کدام
یک زنده ماند و کدام من دو زیر پای دشمنان پا مال کردیدند من کفتم ابعه جا چکونه بنیا بم و حال انکه مقنعه زدم و سر
سر زهنه ستا با خوفم و سا بر هست کمه من سر خود از دا زم حرمان بیوشم عمه زم و مولود ابتو دیدم من بز هنل قوام بین چو نظر کردم دید
کر عمه زم بر هنه است و پشتش زخم خورده و دشمنا سیاه شده است کو با بز ا بحال میکفت فظم چه بلی که چه من حال و بیا شد
و کفت ای هه پیشا و سیا شده سر من بر هنه بر هنان شد ما بکسوش نمر مجرم در نبر نقاب بر دوش هی هبینه نان کفی الحرم و فی
سر در بینه زهر او نود و عمه را بیا نظاره کن احوال خواهرت زا بین ابر کرد نیاد خدا را بیا بین که چنا حال رفت
زچوب نیزه هبیت من بیه کشته بخان خود بی کم کرد بیا نا تم تو بنا لا از غم خود نا بتوم از غم تو بلد خزان غریبت در زمین
بلا میکنم غریب بکبن و دارم بکربلا میکنم یک بکوش و دیکه نادر صحرا یکی مجنبه بت مخالفان فغا یکی چیا هوی و
شده بیا بانی یکی بکلبه احزان شده است نه زندان پس بر خواستم و بطرف اعلم در طلب برادران بیاد و خواهران بیابادم و
کشته چو مجنبه دیدم هزار اسباب خیمه آتا راج کرده اند و هر چیز شمیم بغارت برده اند و برادر بیادم چو از شدت مرض بیرون
شکی فاد در بهشتن بتو برود و افتاده و از حرکت سوخته بنا لید و زار زار میکرید پس خواهرم او را هوا از شدیم او برهاسیر
و فغا برا و میکردیم فظم کردیم مانزان زهره نالها کین عنچه داغ کشته چرا هم چه لالها او نیز در برم چه نا بتو دم فغا
کین بلبلان دو نیغ فنا دند نا شتا نها کر دیم نم فغا ند زان بلا بکر بیت بر غریبه فاد شکر بلا یاران غریب نا کر
غریب ابحی غریب بلبل غریب عنچه غریب چمن غریب بکسو کر دیم من و بکسو زیر از بکطرف سکینه مظلوم خواهرم
زینب بنک کناره و کلثوم بکطرف طفلان زار زینب کلثوم بکطرف بکریستی زا نی خان نا دل کتیب کر عندلیب
بر کل و کر کل بعندلیب منقولست که چون زینب خاتون رضی الله عنها بنا کربلا نا خاک مشاهد محمد و اطفال احبا
سید الشهداء علیه السلام دا با نظر بی خوار و ذلیل ملاحظه فرمود و خود را با سا بر اهل بیت نبوت بمقنعه سر هنه در صحرا کشته صحابه
افتاده و اجساد پاک و پاره شهدا را بیدفن در زیر دست و پای اعدا پیل قوا نا کافران فی امان نظر در او و دیدان ناخ

دارش زجا کنده شد و بی خبانه انساری زهگر شوشتر کشد و رکی خوارستو کشد تر بزد کوارش کرده فریاد برآورد که انظر
الینا یا احدا مجال ما نظر ش بیکدم زار یم یا احدا بدست ستمکار ش گرفتار یم یا احدا تواند و ضه رضوا بو صل حوض کوثر
ولی ما بیکنان محبوس کفار یم یا احدا ز اغر عزت پاک تو ایم اشناء کوخواری چه نسل مرده انوخ و ما نا دیم یا احدا
حسین بن کافا ده بهتر ز مسیحا خون ز و غش ما هم از ده خوشتر یا خون نه تنها میکدا زد جان ما دا زغ ما رابو
کدا ز دست ستمکا ر ین و دا زار یم یا احدا بنا ا نطلا ستو کر بلا ما دا نا شا کن کر ی مجو رتها قوم خونخوا ر یم یا احدا
نمانند با دکا ری ز حسین ز طفل بیمار ی کنون ما جمله در دلشو ر ین بنا ر یم یا احدا از ان ترسم کر اوا ز چو حسین ز کر کنند ا نکار
بدل دا ز نیم هزا ران دا غها دا ر یم یا احدا بحد یز د کوا رو ای بنا غربتان بد بیا من با ین بنا ر یم بد ر و ع یتان در بدر چکنم
ای ر کرد ه ز نقلین بین کر امتا تو با حسین و اهل بیت حسین چه کر دند پس انسم زوه کان هر یک از زنان و دختران راجع کرد و
و ود و د و بنا ر یکدا خلعه بنا م زن د ند و ما نند عقد لسانان بر شکسته پر ز بکد یگر ه ره ا ر تو چه کر د ند تا انکه انسا ر او نه

مجلس نوزدهم در بیان مصائب غریبانه و شهادت مظلومانه حضرت سید الشهداء و یاران باوفای او

خو د سر ان خو نین ز خو د و حیوانهای حضرت سید الشهداء و اسیر شدن زنان و فرزندان ایشان

نو ضیح و تبیان لا لسنه الله علی القوم الظالمین الهی حکم تو را سزاست که جمیع ما سوا نو را دا سنه که کفلی و ا حمد لله با من بصفت
با لحسن و الجمال و تحمد با العز و الجلال الهی ط یر سپا سم نا ر و با لد ه و حدی سپا سم نا ح اح ا قبا لی کر ه ر تفع متی عا عا ا علیت ن ک کا
سر فرو م ینهاد المقربون الهی هستم کر د ی ز د ینستی که ز هر ا ستاسم کر کنیتی نا الا ا ترا فضی ک فیف ا عرف ی فی الهوم جنگ د ر تو کجا د و نه
چو ز و نیا ز دا ز ناک عقول و اوهام بر ون پس ز مبد ا نام کر کنیتی و حکو یم کر چنینی فا یا ا جا ل من ان یصفا لواصفو ن کو ت حمد ا لک
ا ف مقد ق الصا د قون ا لی کنه کما لک الهی ا بعد د ز ا م کر من با یستم و تو هستی و ما لک الملک ا قلیم ا لستی بلی ا نت ا لوب الجلیل ا لا لسبد ا لد لیل
ا لحمد ر اسزا سنا کا نهای د ست خو د ز ما نه ز ه ر ها تو بی چکیم بحر ا بنکه تبو کو ز م و بد ا من تو کطا ا و ز م ر ما من لا مفر ا لا ا لیک ید
بر هبت ا لمنهو ن و ا لیک ا لجاء ا لمضطر ا لهی ا ز حمت محا جم و بتر حمو د بت ما یح پس سکر بکا ء عظیم ز ا ر ا لبتر
خو ت ف ر ه وی حکیم بمشا ف کر ا بنکه ر با ا ز م مولای فا د هنی ا ذا نظم من ا لد نیا ا ترو ی ت فر ت ا عضا ئی و ت قطعت ا و صا ئی من بند
د لبند و خا لی جلیل یا ذ ا لجلا ل ا لا کر م ا لعبد ا لذ لیل بر د ا من حسین ز د ه ام د ست ا لتجا یا ا ن شفا عتی بحر ا کر د ن کفیل الهی
ا شنا م ر بت بر هم شا ختیا ا لک ا سکه طا یر ا لهی ز ر بر بال د ر پر ا ز ند و عند ا لبلی با نوای خو ش بلند ا بن ا ذ کر ه ا سبک
هد یه ا لیک ا ز لی عند ی ضا ئی ا لهی همیدا نم محتا ج با لیک چیستی ا سکه هر کر ع ر ه ا ز ا ز چیستد ا ز ا بن ا ز ا بنکه کنید غلیل ا ز ا لبن
سو ق ت خو د با ز نما ی مر ز و د بیم د ر د و ی ف ا بت خو ش بر خیز ا لها ز یعقو ب ا حز ن تر و ضا ا ف ا ن ا ز ا ن بو سف ا لها ز کر د ه و حجا ب ا لکر ب
مشا فا نه ز و سف ا ی سو ی حست خو ز ا ز ا ن بلا ا فکند ی بو ل ن ا ز ا ن د ل ا ب ت ن ا ز ا کام هلنک د ر با ا ند اخت ی سعد ا نسو ی
قر ب ا بعد د ر کر بت کر ا با ز ا کر د ند ا بو ت د ر طلب د ر ت د بلا ی کر ا ن مبتلا د ر کر ا ا ز ا نس سر کر م محنت بو د ا ر ه بر فر ض محا ل
ا ه نکشند و مجا ی ا بعد ا ز شعله ا ز شوق د م بکر د ا شت کشخبر ز خبر ش کشد ند ا صلا ا ثا ند ا لیک کلیم ا ز شوق طا لب خدا ن بخو د بود
کر ا ز خو د ا ز ا لتعشق ز ا لی ا ز ا و ی کفت کو کنا ر بر ن تجلی کر د ند مر ج بنو ی سو د ا ئی و صا ا ند کر ا ی بیخبر ا ز ا ر ا
د و ند حبیبت ا ز د و ی حبت بخو ی ز هر ا کلام بو د کر د ند ا ش ز ا ا شکستند د ا ن بغیر ا کشو د و حبیبت بو صحبی ا ن بر ضا و
تسلیمت ا د ه بو کر ا هلو ش ا ختند ز بلا ا شکا بت نمو د ه ا ی ا ل شمشیر ز ه ر ند ا ز ا ن ا لله کفت حسن ا ز ا ز ا ر ا شنا د بر حکم ا ز ا ند
ر ضیت بقضا ا لله کفت حسین مظلو م غریب ا و ل ا ز ا ز ا ش ا ز ا کشند بعد ا ز ا ش ا لحسن ا عتند د ر ا ش ا ز بیکر بر ید ند د
ما ا ز ا ش ا بقا ند ر ند و ظلو م ا ند کر ا ن ظلو م نکر د ند ا ما ا ن ا جا ن ا ز ا ست و ر ا ت کو کسند و مکر د کفت ر ضا بقضا ت تسلیما ت صبر ا علی بلا ئک لا معبو د سوا ئک ا ی ر ا ز ا ن ا ز ا ما ز م ر د و ستا ن ا ذ ا ی حیان ز بر کو ا ری ا ر د ا ی ا لبنا ن کا معه ز هو د فو ز ا عظیم ا فضم

ا بر یا ن د یا ر د و د کا	خو یز ب کر م د ر ا ل ز ه ر	د و یا د ر بنه بنا ا و ر ید	ا نو طن ملکیت ز ا ر ا ح
ا بتد ا ئن تها کا یا ت	چو کر ا نخو د ز کد شی ک	مبتلی د ا نه ا ن کو ت قد ر	ا ن فنا د ر و ا ز شهر بقا
قو ی ا و ا ز ر بصر کفت	فر قه د ر حقیقت ف ا ند	قو ی ا و ا خو د ت قو ی	بر ی و ز ا ما ط و خو د
صد ا ف ا ما مستق خو ا ند	چ ا بنا ز بقول ا ز ر بل	کل شی هو ا لک ا لا ز ا	بر ضبت منهی ا لخا م ا و
غا ر خا ن و ز ا لکا و ا ت	عا ش ا ن ح حد ا ا ن	ا ما هم ا و ز ا تو ی	نا م ا نکسو ی محبوب ا و

انکه یارانش بوبیکر بود
انکه سرکه کرد زایمان را مرد
خوشتن را بر سیاست شمرد
فاش گوئم که ایمان تو در عین
چون کرد کشتی نوح را نام حق
چون نجوئی که کشتم او را
شد سر بید ستان از بیداد
مرکب بیدرد و خشت بیدل
بهر دنیا مرد را خواری کند

اغاز مطلب

ای سعد و مهای طوبی اشتیاق فردوس شهادت را حضرت امام حسین
شتابان بجهاد رفتند و سر بکف نهادند و اعلی غرفات جنان را بجهاد
حضرت امام مظلوم عزاداری را بر خود واجب دانست لهذا مرغان هوا
بر دو بال خونین لوای جزع امام مظلوم را بر افراشته بر قتلگاه
کربلا جمعیت کرده از پر و بال خونین لوای جزع امام مظلوم را بر
افراشته بر قتلگاه کربلا جمعیت کرده از پر و بال خونین لوای جزع
امام مظلوم را بر افراشته بر قتلگاه کربلا جمعیت کرده از پر و بال
خونین لوای جزع امام مظلوم را بر افراشته بر قتلگاه کربلا جمعیت
کرده از پر و بال خونین لوای جزع امام مظلوم را بر افراشته بر
قتلگاه کربلا جمعیت کرده از پر و بال خونین لوای جزع امام مظلوم
را بر افراشته بر قتلگاه کربلا جمعیت کرده از پر و بال خونین لوای
جزع امام مظلوم را بر افراشته بر قتلگاه کربلا جمعیت کرده از پر و
بال خونین لوای جزع امام مظلوم را بر افراشته بر قتلگاه کربلا
جمعیت کرده از پر و بال خونین لوای جزع امام مظلوم را بر افراشته
بر قتلگاه کربلا جمعیت کرده از پر و بال خونین لوای جزع امام
مظلوم را بر افراشته بر قتلگاه کربلا جمعیت کرده از پر و بال
خونین لوای جزع امام مظلوم را بر افراشته بر قتلگاه کربلا
جمعیت کرده از پر و بال خونین لوای جزع امام مظلوم را بر
افراشته بر قتلگاه کربلا جمعیت کرده از پر و بال خونین لوای
جزع امام مظلوم را بر افراشته بر قتلگاه کربلا جمعیت کرده از
پر و بال خونین لوای جزع امام مظلوم را بر افراشته بر قتلگاه
کربلا جمعیت کرده از پر و بال خونین لوای جزع امام مظلوم را
بر

بلی حسین بچه روسوی بابا نه رویم خدا کند که به تبریلا نشانه شویم چون ایشان رفتند از ایشان طاهر اتهمن الحاز
شنیدند بیکبار بی اختیار خروش از دل بر کردند و تند و بیجانه که بلا بر ما زند چون بعقلها که فریاد بیابان کیه بیاز رسید
و بدند که جشم باره و یاره پادشاه مجاز بیعقل و کفن بر تن فاد و سر بیابان کش از بدن جدا ساخته اند تدسف علیه السلوق و بدنه
مرخوص قد هشمته الخیل بحوافرها و بادها زان پیکر خاک خاک و زبده و هبا الهواء ناخیر ابراهیم بحیثم ناک افتاده و ان بدن پاره پاره را
و در زیر سم استبا دهم شکسته است و آن وحوش الفقار و ند بتحن الهوا و الاوغان زیارت کنندگان او وحشیا حصر او توجه
کرانش جنبان معموره و بنیا بانها که دیده انداخته التراب ثنوانه و از هر الجوم من از دهاصحرای کربلا از نور جها الش بشک و آتی
ایمن و قضا اهوا الیعان نوش روش کرده بد فطمه تی که راکب کفین شاه بطحا بود بر تنه زینت عرش علی اعلا بود فتاده
بیکفن زنده بیا بجه خون بدیدار و زده صف حشیا الهامو سر که فاطمه زیا بود زینت افوش بر بدشتر بیجا جوکوش
تا کوش شده عزیز هذا و سوا خواری شهید ظلم و افغانش بسل خون جاری بود در رشکه بکشا که خواند
از هجرش یک و جزو قرانی کسی نبود زیارت و غان رقلب کیبت کربا مقاسیا الصلوه مانا غریب زیسکه اداد فنانا
خالد بزیدش دهن کشوده جراحان خونچکان نحسین که حذا چه شکفته است کلستان حسین کل ریاض محبت هر کل از
ازبکه از کل شاداب بش از خوشت چون امز غان بحنت نصیب جیم بیابان امام غریب بلا بحال مشاهده کرد ند و خونها زاد
دون الحمد خونین بر بن من کفند و الهای انشین از دلغم کین بر بر دند و در خونها مظلوم غلطیدند و هر بیابان انیشان نابر
و بابا الخونچکان بجانب بلدی زیلدان بر بان بر دند که خبر شهادت و بلا الحضرت از بحلا بق رسانند و تخم مصیبت او زاد را بر الحم
قلوب اهل اعالم فشاند ند و قضا از اطابر ان عزا قصد قتل سر و رشهدا کرد چون بر وضه مقدسه سران بزرگوار رسید
در اطراف انکعبه ملایک مطاف و مشغول طواف کرد بد و هاتیکه حوا زیر و بالا بر میچید بدا زاد بلند ندا کرد که الافضل
الحسین بکربلا الافیح الحسین بکربلا اکاه باشید که حسین غریب مظلوم در کربلا کشته شد و با خبر باشید که حسین بکش
در کربلا مثل کوسفند قربانی سر بریدند کو نبا زبا بحال میکفت لمؤلفه حسین نشته جکر شد شهید و اولاد زمانه کشت
بکام بزید و اولاد بلا سر بهارک نشته فاد از بیکر تن مطهرش افتاد بر زمین بیسر فکند اند بخاک سپا بیکفش فزاد
لهضد بنجاه نفر بر بدن علی اکبر ناکام و بکر بن بلا شهید کشت بحزن جوقوم و فا دو دست حضرت عباس شهید ابا از تن جدا
مرغ بی پری فاد و اند زان مسکن فاد و قاسم زانها اند زان و ادی بحثم سر بر کف خضای نها تاک چون زمان نا حیه زاد
امز غ حکم بخاز شنید ند بر دو زامز غ جمع شدند غلغله و غوغای عظیم بر پا کردند زان بسنکان کاهی در کروضه
منبر کرد سر خود زا و کاهی در بقعه مبتا کمه بتول عدنا باز مزه افغان بزاری مرد شهدا استغال و روز بند چون اهل قدس
امز غ نخاز املاحظه کردند و ان احوال عجیبا از امز غان سبب تحیر شدند کفتا با ابن چه علامت مکر جماعت مرغ انا
هنکام غوغای و زوزه اماست و هیچیک بی مطالعه و ندکران بنزبانها در عزای سید الشهدا تم نوحه کری مینمایند و بعد
انکه خبر شهادت حضرت زا شنیدند کفتند که امز غ نحوا الوفا صاحب کربلا بوده و خبر شهادت زا بالها بتند رسانیده و از نجانب
شهدا کلکون کفن بزبا بحال بیابان و طن میکفتند است فظهر کا اهل وطن نها زجمان خبر بدیم نا کام و محزون رشته
امتبر بدیم مز هر کبر جا بلا بر بخت نا نم هر چون شکر از شکی از تم جیشدیم در کربر ب بلا بکبر چون طاین بسل
در نخوخوا زقصه اسرا بر طبیعیم پرسید کرای اهل مدینه خبرها نا تشنه لبان کشته بیکبا بزیدیم اند طلب کوه مژه خون
تنهان مریم زغم نا کم بمقصود رسیدیم مرهند که بر بدن و مزاریم ولیکن المنة لله که شهید بم شهید بم الا لعنة الله
علی القوم الظالمین

علامه مجلسی رحمه الله در کتاب بحار الانوار بعنوان باب نقل کرده است حدیثی که حاصل مضمون آن است که مردی از یهود آن مدت درخت داشت و بجهت میوه او کوشتان باز میکرد و بسیار میدید و چون آن درخت علیه خود را بنا غی زبا غبان همسایه برده و در سایه درخت او کذاشت و خود بجهت میوه بسیار مراجعت خود را قضا را آن مرد یهودی غافل درخت او را قطع نموده و خرما که تمام داشت از درخت و آن شیر از بان باغ بر کرد و ان درخت خرما نها نها ماند و از زمان و زکی بتوکه امز غ حکم بخاز الود و خرما نها جمله سید الشهدا

قاصد اندر رو بجانب اهل وطن ... کاشنه برد و نوید من بکند ... تحفه حسنین از من ببوسه کند ... گرد و پریشان چنین ز سوی احبا کن
گو شود بدام غرقه بخون میکند ... خسته شود بال زند و ز پا بنشیند ... طعمه شاهین شود و مغز سرش را کند ... شد سر بالا حسین تشنه بکربلا
بعد حسین ای محبّ تا ندکنی سر چرو ... کاش برادر لعل زنم بلخطه دو ... چون ان بهوه غاقبت بخیر بلخطار ... الا مرغ بزرگان شنید مستجب کرد
و با خود گفت کرحسین را در زمره خدا و ندکرم فلک و منزلت عظیم بمرتبه خوشنودی رسول خدا و بدین سعادت بزرگ نایل شده اند
اخلاص و لاء و محبت را بجائی که رسانده بود با حال مبکفت فهم ... بخلیل صحبی کلمات تهاجیم ... بکلیم طور سینا بمناجیم
تو بمحبّ کنز نهانیات ز بعد ... تو مسیحی شده خون خود بریزد ... بعقد فوریه تو در زمره الشهید
کافر تو و مسلمانها کشتم از انجا تو ... حق بود بالله هم انفاذ و هم انجام ... هست ما مجازات همه زبان ما
هم حسن باشد امام هم تو اینها نا ... بریشما باد جد باد از من صلات ... هم ز من بر تو و بر خواهر و مادر و پدر
شدند و با تصدیق نفر از هوداران سیزده ملاحظه احوال اندخته مکملان کرده بدند و بدین منزل سعادت رسیدند رحمهم الله

منزل بیست و سوم کیفیت احوال و اقامه فاطمه بنت الحسین در کربلا و ظاهر شدن مزار آن مخدره

و از جمله مزاباتیکه بعد از شهادت سرور شهدا بال و پر خود را بخون مختضب الوان و بهیچه اجتماعات ان بزرگوار از کربلا پرواز نموده طایر
که بقصد اعلام فاطمه بنا بر بخاست بمدینه رسول مختار پرد و بال خود را کشود و هم چنانکه در بحار الانوار از مناقب ابن شهر آشوب و امالی صدوق
جعفر صادق و انساب زبیر بن بکار از امام محمد باقر و المختضر از والد ماجد او الانوار ش عن الحسین روایت کرده استخلاصه
که خلاصه مضمون آن بیانست که چون پدر بزرگوارم حسین شهید بخون غلطید و بمرتبه شهادت رسید و سرهای مکرمش را بکنار پیکر مطهر جدّ گرامی بلند کرده
آمد و در بقیع المختضر غلطید پس بر بالین اولاد مخدوم کشود و بمجاورت مدینه رسول خدا پرواز نمود چون وارد آن بلاد طیبه شد
امّ البنین بنت حزام والده ماجده فاطمه بنا نشست لمولفه گویم او ز اطفال ذکور فاطمه خال چشم اشکبار فاطمه ان بلاکش در وطن بنا بر بوی چشمه
از محمد پدر خود بنا بود روز و شبانه لیل و نهار در فراق سوختی از شعله اشتیاق از هوای روی دلکوی حسین چنانچه زنان و صبایا
بوی حسین بمجرد ایکه بکربلا شد حسین فرزانی کوی وفا ز اشتیاق کیسوان اکبرش بوی سوگ و اجل الدر سرش بود فاضل
زاکبر کهنه شهید شد سرش بنیزه قوم برید که کاکل مشکین و عنبر فشان کشته در نوک سنان مانا مباشا مانا بود عتاب ان دلبر
بود مزار بوی اند حسرتش لیل و نهار مجاوران ماجل کان بانوفا هر دم و دستش کشته از بیکر جدا چون جناب سید الشهدا
فاطمه صغرا بعلت بیمار او در بحار از کذاشت خود با هل بیت سالک رابت توجه بجانب عراق بر افراشت علیزاده بنا بر ان شد
روز و شبانه مفارقت پدر بزرگوار چشمش اشکبار و از درد ان و اعظم و الانوا داهش پر شرار بود کاهی از زناد عمّهای کرام
در سوکواری و زمانی از حسرت پدر بنا در خود فغان و مناجات امام مفارقتنا آن بطول انجامید و خبر با علیزاده
بنا رسید کشوش و اضطراب این بشیر کرده بدانکه در کربلا قرار قرار امام غریب دل حزین نصیبش بماند و شیشه صبرش بسنگ ستم
در اخیا مانند عندلیب نالی سوخته نالهٔ سوزانی از بیکر بر کشید و از هوای ان کلشن وصل یاران شتوانی از سر کرفت و پدید
بزرگوارش زا مخاطب ساخته بزبان حال بدینمقال نغمه سر کرد پدید ... ابتو وطن کزیم بر بسازم ای پدید ... بتو بنیم چه بر بسازم ای پدید
وفی بکربلا و بکشف کرد و کوکو ... من بکسلیدل دختر دارم ای پدید ... خونجد زغضب بدل انکار پدید
ترسم بوصل تو نرسم تا بزم جان ... بابتا کذر بمجر کرفتار ای پدید ... کلها حسرت رود و بیوا ای پدید
کر بشنوی فاتمه را بفقد بدبان ... کاندل محد بحسرت دیدار ای پدید ... نا رکی تو بر بنیم و بدیدار ای پدید
دستم بزیر بهن ز از نوان نوان ... جان تو زار و بیمار و بیمار ای پدید ... کویم کرم بکشد زارم ای پدید
کویا بکرده با ستم فاطمه ستم ... عیبا تغیرو فا دارم ای پدید ... کاهیشان مجوه ترک بیکیا ای پدید
از خواهر سکینه توقع ندا ستم ... با پدر دلا و زد و دل دارم ای پدید ... دارم از و شکایت بیجا ای پدید
اندل فشرده بیاد و بدیه انتظار من ... دردا بود کزایا زا پدید بزرکوار شد قاصدی با نامه با خواهد بسید دل اندوه منزل اخته و فشارم شده
سلامتی خود و همراهان سلکی خواهد بجنبید و در همین اندیشه بماند ز ندانیان ادبیشه سرزنوی غم نهاده و زار زار بکریست که ناکاه
کاه صحبه مرغی بکوشش رسید چون بجانب او نکریست لمولفه چه بیند بکی مرغ ان الحانی ... نشسته بر سر بوته با صد افغانی
چه مرغ دیبلی انظار بر او دیده ... نجوابا و بسر تا بپای غلطیده ... تنش بارزه چه کبک بچنان تابنده ... شکسته بال و پر اعضا همچو نکاران

مخالفان وقتی در دنیا خاک و خون غلطان شما و مادر و خواهر و دختران خود را ملاحظه کنید که سر برهنه و اسیر شده اند و
اشرار مخالفان شما را در بند و زنجیر ستم کرده اند مادر فرزندان تو را می کوبد و دختران تو را می کشد و داری غریب و بی کس و بی معین
کرفتار و ستمدیم کونا بزیر خاک مینکفت اول قدم ایمان و محبت حاصل میشود و اوائل لشکر بیدار میشود بر کس بلا کند کن و مبتلا
بلا منکر غلطان بخون خوشنده و خشان کرمیشود ابن الاکوا رئیس کفت برزده لا الهاش کلاه خویش را هم برات و بر میشود
ابن ثعلبه بن کفت فاده است زمین بکریه میکرش همه شقه قمر میشود ما طاب ان کلش افسرده تو ایم ما را شکسته طرحی بار و
پریشون بر و خزان غم زده خو نظر نکند بکسار سرود رید و خونجکر میشود احوال ستو سنه ما از ملائکه میرس افاده و ایما
بفلکها ثر میشود پس با چشم خونجکان و جکر بران و نالهٔ سوزان رو بحیدر کرار خود کرده و کفت خواهر فدای تو با دای مرد
محمد مصطفی و امجکر کوشهٔ علی مرتضی علیه مرحمت بنوبهٔ خاطر زهرا و ای مادر تن خدیجه کبری ای تنهها ای فاطمه سالار دشت محنت
ابتلا ایها بی کد و بکار امید داری بدیدار تو بنشستای برادر جانم و روشنی دیدهٔ خونفشانم و بالکل کون ستو شتهها و ت
ای جان جدار اقلیم شفاعت اخر ستا عت دیده بکشا و بر احوال ما نظری نما ببین چکونه زدست دشمنان کرفتاریم و بچه خواری اسیر شدیم
خونخوار یم کونا بزیا نان اخلاق مکفت فظم ای برادر بیکس و بیچاره ام بیخانمان میشویم از سر کوبه بیکناه و بیفغان دشمنان خونخوار
ما خونین دلان خوار و ذلیل ما اسیران چو کبتیم زدست ستمکاران خونخوار کان خواهر با ما فدای بیکس خونین کونا فاده بخاک اندیم
ستم بر ستم ان اینبر بی بدیار و فریاد رس بناه وی بتاراج حوادث و فتنه بکشخانمان دشمنان دیده بکشا بر کرفتاران ما بزار بنکر محزان
خویش را بین بستهٔ ماه رخان تجار سید ابرام افغان ندا کشته قرین بشتر الدجرین تن بسمل کاروان عندلیبا ن در بهار ا
میکنند افغان ولی نالهٔ ما بلبلان با شد بهنکام خزان پس بخدا و با اهل کونه فریاد کنم و فریاد با اصحاب محمد مولاه زنم یا مصطفی
بستون ستو انیا و نیلا و احزناه الیوم مات جدنا محمد المصطفی و الیوم ماتنا بعد علی المرتضی ای امتا بیغمبر ای بیچارکی بیکسی
وای فتنه خونخوار بیدار کرا خبر دادند بیغمبر شاهم نا را با بخواری ما نند اسیران میبرند و شما میبینید و او بلاء و احزناه امر نجد ما محمد مصطفی
و بدر ما علی مرتضی از دنیا رفتند کونا بزیا بخیال مینکفت اخر ای سکین دلان ما غربت بیغمبر کجا فاها شا اینکونه خوار و
مضطر یم ما اسیران بیکسان کرکتان بیخانمان بی پناه از اغداد و بیعین و یار و یم جو تاکظلم ما چند از خاندان خاتم کنند ما
فاده ایم احزان خیر النساء لا دختر م اه و واو بلاء و احزناه کرجو رشما دستکیر م و همدم و یار و بی مجیر م جد ما بر ما عالمی مرتم
و فتنه انجمنها ما بر دند در مکان وی جدد و با د تاراج غارتم ارکفتا ر زبد بخو تون جمیع لشکر بخا الفصل بکریه بلند کردند و شتا
صحرا و فاها بنا و افغان و داد مندند و داوی کو بد کر کفتر م در آتو فت دیدند کر از دیدها اشبا ر بخونی ساد جاریا شد
کر سمنهای ایشان تر کردید ما نا و بخا اینکه کو نیا لعین در خون ایشان بو غند بر ظلوم و ستم نکردند و از ادبت و از ایشان بکر
بزید ا شتد الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سید نظر ما بنکر سر ها دا ت
منقول است که چو اهل بیت بقتلکاه سعلقه رسیدند احوال خود را بر ایشان عرض کردند و کفتند ای برادر ما بیکس و بیچاره شدیم
جنا سید الشهدا علیه السلام را از بدن جدا کرده بودند و جراحت بدنهای دیکر اظهر من الشمس بود سکینه خواتون سعلت اینکه طفل بودند
نعش پدر بزرکوار خود را نمیشناخت لهذا در جستجوی بدن شریف پدر بهر طرف نکران بود که در بدنها کاه زینب خواتون نعش برادر کی
نعش دیکر سر انداخت و اغاز شیون و نوحه سکینه کرد کفت ناکهان ندا کرد این بدن شریف حسین علیه السلام است پس نعش بکنت نعش پدر
حسین ست سکینه اختیارا خود را بر روی جسد پدر بزرکوار انداخت زان بن بدیار در بر کشید و فریاد بر آورد و کرد و احسینا و ابتا
واو بلاء و احزناه ای بابا ای ما کان اسرع فرقتی لذیذ من عیشی بعدک الیوم یکفیل بدر جانم ای پدر جانم مرا بدیار
مفارقت کردی هنوز وقت بهم نرسیده بود حال که مرا با بن کوچکی از خود جدا کردی پس بعد از ا بن کفیل احوال من کرخواهد شد
و من لایتامی بعدک سیتکی و من لاسارای من بعدک یا قائل مستقتل ا بهلای من بعد از تو کرا بفریاد بیچارکان بدیدار بد و با بزنان بیوه بکرا
کرسر بسته مینا بد و کفتکوی الزهراء بدیه محمد بقلب حزین با کیا ته مقفل ا یا جده تاه قوی من الصبر فراقا نظر ی حبیبک علی
الحسین مرمل بدمه سکینه شکایت میکرد بسی فاطمه زهرا و خزن سوختا با دل شکسته و قلب محزون کر اجده ام بدد و او بخزن بیغمبر کرید
بر خیز و از قبر بیرون بیا و بجانب کربلا نظر کن ببین کر جسم فرزند عزیزت در بیابا ن بکهای سوزان چکونه بر رو د و افتاده پس ظلوم
ز کخوتو با ر کلوی هریهٔ الخضر فتاد و صورت خونخوار بخون بجانب کلکون کرد و بزبان خال کفت فظم ای پدر از مهر جانب
من کن نظر طفلان بتو مرا بابا ابتعد دیده خونین بکشا بر سر بیابا ن بین خار مغیلان بپا خاک بپا مان بدین بستر عدد

دست شوق تو با بیت جسم از دست من صید نزار ای پدید سیل شهر بیوگرد و زخم را کبوتر برخ نیلی من اشک جیحون میرند که کل بر دمد از بیکرش سر خرند بخون ناکشت رکنار رود چون ترم ارغوان را کشت کشد کنون غنچه زخم شاد در تو سر بهر ضربت بپنا بت کرد عیاد رستا بین که هلال این تو معجز شق القمر وجهان تشم الضحی مخن گذاشتها لبن ظهولنا ابدا بین البشر انصفیر محکم شود و خند رو بخونزا با بخنجر با دو پاره صبا لیله از دلم رد د صبا لید بنو عیکه از الم زواری ابطلوع شون در دنیا حاضران افتاد واز موافق و مخالف هر کس و دانا بحال پدید اختیار بزصغیر و پدر کبیت ناظلوم ابغدکه بر سر سینه زد که از هوش رفت چون بهوش آمد هر چند میخواستند که او را از سر نعش بردارند ناچار بجسم پاره پاره صفدل نمیشد بر دیا حال بکفت فظلم میبرم که در این کوی مرا کاری هست گرچه کل نیست ولی صخره کلداری هست کاروانرا مزنید بانهم تو با رحیل اخرا بن قافله را قافله سالاری هست گرچه پی نتوان بمنزل برد از ذبره نا انکه بر خطره قدم مش خاری هست در سر کوی تو این شورش ما بیجا نیست یوسف اکجا که بود کرمی بازار هست ذکر لحلت عنا شد که انجیل الم جا بابل مدینه اد دل افکار هست اوید رهیچ نمیرسی کانه چیست بال و پر سوخته مرغ کرفتاری هست دشمنا حرم من بیکرد بنیاغرت مهر و میکرم کافر خونخواری هست تقبل جسم نیقبل سکینه و شهر لها بالضرر سوطا تمع سکینه بیکر نزند فاطمه را مبوسند و شمر حرا مزاد بر او تازیانه نزند میکذاشت که جسم پدر بزکوار خود را بفرات ببوسد فولها خرز بالسلاح فلقی بعنها من حبت البصر یقبل سکینه زخم بدن عمه خود را بدامن عمه اش فکند و با و ملتجی میشد که شمر او را کشت نکند تقول لها با شمر و یحک خلها اذا کانت بالتقبیل و ضی تضع عمه اش بشمر میکفت کرای بیمروت و ای بر تو بکذار این طفل حرت فضیب نشر بدن سر بزید بنظام کرا و بپوسید بعش پدر خونخوار شنود است بطبن قدر قناعت میکند تو جزا و را مانع میشوی و دلش را میشکنی کو با زبانها بکفت فظلم ایستکر داغ با بن کار و ا زاساخته تو بیخبری هر زمان بجانا بن دل باخته اینچنین هر زمانی با افتاد از سبل فنا پرچه شاد کردن تو چو بمند فاخته بردل پر حسرتش رحمی کن ای ظالم بین کر شرار ناله اش در دهمان نداخته محله زده تا بپدید شعله ها بر پدید کو کبی غیر از بن در دهمان نشاخته در دار د نیت بیجا کبن غریب بی ریدد شعله افغان و شور فلک افراخته خلاصه کلام کوفیان بیوفا و شامیان بر حیا لاحرام این بدید بنوا زا بجور و ظلم از جسد جوین جناب سید الشهدا جدا کردند اما چون جناسید الساجدین باد و جو بیمار و تشنه و غریب خود جسد مطهر پدید بزرکوار خود را با اجتهاد بر دوش اعمام و خویشان بکدر دشتها خاک و نخوا افتاده و کفنی بدن ایشان نبود لهذا بدن را با حالت مشاهده نمود و خونها در غل و زنجیر اهل ضلال بعد از آنکه شهدا مدار و رسول زاد را در آن بیت خاندان بتول انداختند و این ملا حظه نمود حالتی بان بزرکوار دست داد که نزدیک بود که روحش از بدنش جدا شود بجانب باغ جناب پروانه اش بدید فظلم دید بیسر و با بن نحو و با پا اجتماع افتاد و دیدش شرمی شد بنزد افتاد دیدار کشت زخونها بکرد و با بی دلش از طغیان خلد بدا افتاد انچنان ناله کشید از دل سوزان که مرغ شعله در سینه جبریل و صبحا افتاد زینحال جبر ائیل نخسته بنها بدید انچنان بزرکوار بر اعضا افتاد دید نزدیک شد افتد مرغ شوم شمع مدکشت پروانه اشمع و زغوغا افتاد زینجه خونها چون نحال زا مشاهده کرد مضطرب شد و از همه تسلی جکر کوشه بزد خونها زکریه زا بستا و کفت ایجان عمه و ای دلکه بزرکوار ای وای نور دیده مستمندا ایچه حالت است که از تو مشاهده میکنم فظلم بر تو چه جنین بنا کنم چا جکونه نجنین بنا کنم و حال انکه شما را بحالت مشاهده میکنم و بدن بزرکوار خود را با بن حال چاک چاک و در بنها خاک و نخوا افتاده میبینم کو با که ایشانرا مسلمان نمیدانند که بدن ایشان را بحال میکفن فظلم پیشانان زغم بار و اد و با نکم چرا بکوی بدنها خونخوار نکم فاده است بخون و جسم چاک چاک حسین چکونه خاطه جانرا بن قبا نکم علی اکبر نا کام شد بصد خواری چنا بینم و فریاد و انا عطشا نکم برای حضرت عباس و قاسم نداد داد و انه خون زجه و من دیدها نکم محدرات مظلومه و سالارا سیر نکرم و ناله برملا نکم بیبن سکینه چنا عمه جاد و ا زاراست بحال بکسلی و چرا فغان نکم زینب خاتون کفا بتو دید انحال را جد تو بدید و رعم تو خبر داد و فرمود است که حتفم کرد ملی زامت خواهد فرستاکه این اعضای مقرقه را بامد بنهای پاره پاره جمع خواهد کرد و مدفون خواهند نمود و نشان ضریح جناب سید الشهدا را د و ا بن من نخواهند کرد که ا زان هر کز بر طرف نشود و از اطراف و اکناف عالم مردم بزیارتا و خواهند آمد و حقم با بشان تو انهای عظیم کرامت بفرمود بعضا مسکوه نوشته است که از سکینه خاتون مرویست که مظلومه نمود کجا ما را بقتلکاه و سانید من ز مشاهده جسم پاره پاره پدر بزرکوارم بهوش شدم چو بهوش آمد دیدم پدر غریبم سخن میکوید بدن

کاروانسرا چون رسید صحرا تمام
در رکوه و دشت غلغله و اهتمام
شمع نهاد بسکه فروزان ز اشک غم
بوحسین ناه حزار زجر ستم
جانم فدا که رو زمین مانده ناش
اغاز مطلب ناقه کشان محامل مصیبت زده روان در مراحل شقت تجلان حامل اخبار و سالاران ناهل البیت علیهم السلام

در دکانات خوش هو القیام شد
از دو نالهای جگر سوز اهل بیت
بیت الحزن چه صفه بیت الحرام شد
ارجعلال الهی بر حزام شد
صحرای کربلا همه دار السلام شد
ابیدل ز هر چه رنج و نا رو هاست

بهانه محامل هر شد ز زمزم
ز دو نالهای جگر سوز اهل بیت
ز دو نالهای جگر سوز اهل بیت
ز دو نالهای جگر سوز اهل بیت
ز دو نالهای جگر سوز اهل بیت
ز دو نالهای جگر سوز اهل بیت

ان نسترد ز سپاه شهادت بکا
سکینه فلک هر فریز ز فاسد
چون تو غم تو ز دو ز تمام شد
سلطان دین ز قتل سپاط الام
کاین ناله هر که چند کرد نا رو ام

اتفاق شرح ستم جانب عنان العبارات کشید و عماری لم ز دار دعا فل و فات تند کوته کشوده اند که سفینه سبک بکه از کابو
شعبان صدا بین و از جمله اصحاب سید الساجدین هم بود صیقه هو که بعد از شهادت قمر بنا نبان کوی فاد ضا بیت کعبه رضا بمکه
معظمه مشرف شد و روی مشغول طواف بیت الله بود م نا گاه شخصی را دید که در سنها بین از مفصل بلند و رو بین چون دل شهر و زان اشفا
ماند شب ظلمانی سیاه کرد بلند بود و از فاد و زخم بلند ش و هر نفسی چنان از فواه و شاها کشیده که شعله از ان با بکره نار بیرون
و از سینه شقاوت آئین شر و هر دم ز دبی بنوعی بر قافان محرم نامه بر دن مجد که شرار ان خرمن امید مجانین را بالمره سوزا
چهره شطان بیم از دیدن حوانان محرومی همچو لای شاطین محزون و ملعون و مغضوبی سیه روی در دو جهان و ستمگر زن نوعیکه بدیدنش
که بکشاد و استکین بقطع دست مظلومی تو صیفکنه که بیند بیات و دست حسین از تن نزاده زینبی تر بیند نزافان کلثومی
و مانند خواری بدامن کعبه چسبیده و میکوید بنصاف خانه وای بر و رد کار این جرم مغفرت ساز مبادا مرتو بدانکه هر که بخوانی
امر بدانکه چه هم اهل انسان و زمین هر ساعت کنند چو خطا بقه این سخن را از ان ماهوس و دکاه حضرت و لفا طبین شنید ند بدر بدر
از جمله شد ند و دکفتند ای و سیا و ای بر تو مکر تو کیستی که با بدر از رحمت خدا ما هوس کشته ایا چه کناه کرده و مرتکب چه عمل ناشا
کردیده که اینکونه خونرا از مغفرت خدای محروم میکنی حقیقت حال خود را بیا کن انم و دسیا و از ار کرب و کفت ایقوم دست
از من بدارید و مرا بحال و سیا خود واکذارید و طمع فاش کردن علت از من مدارید احرمن کرده ام کفتنی نیست فان انچه کخواه و خرام
خواهش شده نیست کوتاه بازنا نخانه خلق بیفتاد بود فظم انشی در دل من هر کز انها نرفته و از نفس بکسر بش کمتر انکا نکرده
دو نوعی ساخته ام از کفته خود بضمیر که نه از یزبان ما کم و نه نفور بکذارید که را نخوبکذارم جمله تو بید که را فاش کنم ایام را ز مکر
شور و سنام از سلسله اهم نکرید از و کسی اهم نکرید پس مردم اصل دیبای کردند که ابرد اخر کوچه کذاه کرده کفت
ایقوم بدانید که من و سیا از جمله تا بعان ساریان امام شهید بودم و الحمد را نها را دیدا و احسانها بنیا نسبت بمن خوبی و مهربانی
بر خوان احسان خود نهاده و از الوان نعمتها بر من بفیض تو از الحمد ساز بر خاسته بود که در وقت صوب خاتمه بر و عطا و در من هیچ
ز خاسته بنکه بود قبح من و سیا چون ان بند زاده بدل بران بشت و دو کین ان نشم کر بیک و سیله از ابد بستاند و مقدر نهاد
نا دو زیکه الحمد را با نامی از ان شهید و بدان مظهر ایشان و اد و صحرای کربلا بدانند حشمت من خود زاد و کوشتر بها کرده بودم چون بنده
بوطنی ان بنده خود را بقتلکاه شهداء رسانید بدید الحمد را نوان ابدا و وش کرد بدو ان بدنها بنهاء مانند ستارکان انبا مبدد شد
کو بی بر نا بخال میکفت فظم بدم فناده مرطرفی اعضای بخاک فلطانه بخون شده با چشم خاک خاک سر بر کشیده بکسر از مطالع
هم چون مه و هفده هر عاری ز کاف پیدا ز سان سر بکی انا و احمد نا بان ز چشمها همه نور محمد کرد بوشت کرب بلا جمله
عبری خون کشته و لیک حزن کشاده و بها و لشکفته غنچها همه بجو لاکه از عذاب الزخن مزده و میا کشها سیکرد بد و بخش من
امام مظلوما منقوم و مهربان از حشا شهدا ملاحظه میفرمود و میکشت نا کاه نظرم بر یک جسم نازه و مارة امنادای ایران که

این بجارة کیست بسبب حوال تو مرا مرسیل کرده این بجارة مرا گرفته و نگاه کرد از این جهت دور زد انگشت و ام تو کان نکنی کرد کی عطای من بتو بدلد
که چون شفقت و مهربانی تو نه این جنین است لطف و مرحمت من تو دیده است اما چون حوادث و روزگار امور دنیا ما مختل کرد اند و کار ما
ما از دست ما بیرون و فضا است از انجهت دست کرده است و کم بخش کرده است مرا که ما صاحب حکومت و صوت بیقوم دست تعدی و ما بتو
بخشش بتو ما منکر و پیش عرایض دز دار کرف و زار دکوشت خضر فرمود ای اخی که تو ما عطای خالد کرده بدی از انجهت کریانی کفت یا رسول الله
بلکه کریه من از برای این است که دست ما از این خوان و سفره چیزها بر خاک رود و هیچ کونه در زرکل بنها کرده اند و مصیبتا که هیچ کس
چنان ملعون یا شکسته دیده بصر و بینای از بدو جدا کرده دون با زیاده بدبر را بدبد و دنیا خاک و نحوا نداخت فظم سر کل تو بادی
اما تشنه لبان زمکر دشت تو ادم کدام از بزان اکر و بیابان ا مغرش دان شود و کرطان کمش مغز استخوان شود بخواطر او
احوال غم صفی تو زیبکند که نالد نا عزیزی تو بتوم از عطش طفلان کان مصفو بزیند کم کریه با کلوت بتو حق اخذ و اکر نا شا
بنا لایت بزن با قاسم و اما سر حد شد از بنا زیاده بکریو بکریم از غم ان بکریو تو با سر تو ز کردش فلک با بط سد الوالک
چطلها که کشد دران سر حد خاک هزار اینکه شهید بکریلا کردند همه را بکه دو دو زن جدا کردند دیکر اسیکشند استخوان
نعره لش کن انکه اشیا ان بجاند بد بظلومی تو مظلومی فغان نداد که چو تو هیچ مفصل الفصاحه مرود و زوشا میکرید
بعد از تو بکه هر مرد و زن الحضرت ابر بیکه هیچ که دست بخون ابان کرده رشا بند کرا زا بکشایم وان بند ابیرزان اند ناکاه دیدکه ا سپاه
و زمین بلرزه در آمد و غلغله و غوغا عرب در هوا بیدا شد بنوعیکه میکفتی شور روم نشوا سکا راشد و همی کرد بهد کرا زا با
بن برضا بند و هر چند بر زمین زد بک تو مشوا نالد و افغان ا شا بشنو فظم کرد می و فرزان ا شنا نجو و زاد ا ز ا شا با لجو
نیز بر زمین مذ از فلک زمین ا شا شد خوش ملک چنا بر شد ا ند شا فلا کیان کرد شد نالد برجا کیا ببر جلد خود مرا
نکا چیر ا مرکین بکر شاه چلا لد بدل جلد داغ عزا در ا نکا چیر غان باغ عزا در ا نکلشا ا شیر زند لواها ی قد و شا زند
کشید ند هر یک زشو در و بصد شور و شین نالد ا غون زبر کا مدار واح با کان محاک شد ا نقلکه کشر جا با ک و یکی
ایشان با خود ش افغان میکفت وا ابتاه و امقتولاه و ا حسینا و ا ذبحاه و اغریبا با بی قتلوک و ما عرفوک و من شرب الماء منعوک ابن
دلبند ا ی ا رام دل غمند کشتند ترا و قد ز ا ند نشتند و ا ز ا فرقت نزامنع کردند فظم یکی زان مبا با د و صد شور شین
هی کف با سر و دل بحسین ا زین ا مصا سبه فغان و زاین نحاکی سمنا الامان کرند بلند نشا خند بقتل تو تیغ جفا ا ند
برند ند ا ز ین بخوا ی حرب فکند د ر خا و نیکه مرجون ا نا قه هاید ا زا مد و ا نشور و شین و غلغله ا ز شید ز بر سید و بی ا حیا
صحبه ز دم و نخوا ز د بنیا کشتکان بنها ن کرد م ناکاه بدید سر د و کر ا ز ا مد و د ز ا ز بر نعش ا شر و ا بستا ند و د ر ا طراف ا بشان حلق
بشیای د شمنا ا ر ا بستا د ند و ا نصف ا جر و ا ز ا ز ا ز

اهل تماشا کردند اهل بیت مصطفی و مخصوصان فاطمه زهرا داخل شهر نباشند تا ان فتح نمایانی که کرده اند در نظر ما جلوه گر و اسیران عترت خدا هم در ربقا خوار گردند مگر مردم از ملاحظه ان احوال بالمره چشم ببندند یا زمانه فتنه ها شهر برانگیزد و دست توجه بر دامن دولت بنی امیه زنند پس اهل بیت را در کناسه کوفه فرود آورده مانند برده کفر گرد ایشان را گرد مگر برده ایمان بودند کوفیان فطرتا نسبت اهل بیت رسالت داشتند و ساما که دیدند ظاهرا کفر گر کردند اما نهان قرار داد چیز دیگر و انگاه که منزلشان بکلاشت مبتلا گردید محلشان زهرا شیعه شیعه بخواطر آوردند خوش داغ را از جگر برآوردند بیا اکبر و عباس و قاسم و امام زاده شروع کردند بگریه و زنالیدن و فریاد بخاطر آمدن شان جسم چاک چاک حسین تشنه دل بنوحه بانگ شیون و شین چنان در دل کشید ند انجگر ناله کردند هر ایوان را زن و مرد بگریه آوردند هر نوحه داغ بتخاله مهر نو داغ عزیزان جگر کدا خشان کرد طعن لشکر و تعزی کباب آخشان یکی بطعنه هیزی گفت کرا امام شما عجب ملعبه شده در زمانه نام شما یکی بقهقهه گفت از وی تو بیچ کز بهر چه شما بند در میزیخ نشسته اید بعزت چنین مخلوق خاص چرا برهم نکوبید اساس و قواعد کنید امر میزیخ تا کند تسخیر زمانه یکی نکرد از چون و چرا بر ایوان و بالا برغم بیا نزنان بیکس او امام مصیبتها زبیکسی از خدان نور سر خدا مبتلا کرده از اهل بیت رسالت خدا چه کشیده اند و از جفاکاری شما چه دیده اند هر داغ دیده هر محنت کشیده هر خسته هر دلشکسته هر تشنه هر گرسنه بعضی بنا بر هند بعضی سر هند بعضی بیدل مرده بعضی فراد مرده و بعضی فرزند مرده و بعضی بیجاد و بعضی بیجمع یکی کوشش زده و یکی زهر هوشش مند یکی بیاسکی یتیم دار یکی بهر بخت بکی سر زخت مزوز نالان بشب فهم مصیبتها دانسته و با انهمه مشقتا بیتا نزا از برای شب گاشه کوفه رسانیدند و در دا بیتا نزا کرفته اند و همکنان دند که انها ساعتی بحال خود نباشند و انکی ایشان در تسلا بوخوابی کرده اند و اسایشی نکرفته اند با بهزبان کاروست تفکر نباشد و بجز خیال فرود و بند مبادند که در دانشب بران بیکسان چه کذشته و بران ظلومان چه کاست ساعت و اسا ابن کوفه همان شهری بوده که امام المؤمنین هم مدتی توقف فرموده و در وقتها بخلاف حکومت کرده و این خواهی مکر اهل بیت همان بزرکوار بوده که دانا مخالفت نخصوص در بها خواسته اند و بر بهر اهل شهر بزرکی در بوتری داشته اند و بهر شان و بهر بزرکوار بوده اند حال مشیب کنا شهر شهر منزل کرده کرد ایشان و بهجو در دفاتحه خوانی محل تعمیم داخل شهر شوند و حال انکه مبتلا کرد اعلی زمره تماشهر تماشای ایشان خواهند آمد و ایشانرا این زمان خوشی شاهند خواهند نمود و حال به بینند که انشب با چه ایذا شنیدند و چه نالهای بر دلها اثر شنید خذا مبتلا کرد ایشان جبابکان بوده و انش اضطرب در دلها تم زدکان دیبا شوان در انشب کریانا نکه مانند طاران شکسته بال سر بر بیکدیکر برده ناصبح و شور و فغان بابکدیکر هم از کریه دیده بر نالها محال میکشند فطما ایشان بلبلان زدکی هم زبان شوم برزبان کلستان نغمه و فغان شوم مبارکشته کان کرهه زال بسانهم نالیم از جگر کرهه شکستانیم بلبل غریب نالد غریب و طن غریب کلش غریب و شاخه غریب و همن غریب امشب شب غریب و غریبانه کریلاست طفلان غریب زینب غریب نالهم از محل بکدام آشاکه مست زبن لعبا بیابانوان غریب سوزیم از غریبی خود یا از بیکه ماند نعش حسین غریب و سرش بر سنان غریب در قتلکه فنا و غریب لهم خوان مادر بیابانها نه ناصر تا غریب برمرکان کنم فغان یا بزندکان هم مردکان غریب هم زندکان غریب خلاصه کلام انکه ان بیکسان انشب را در کذرانیدند کوفه با کریه و زاری دیر رسیدند شدا بیتا نزا داخل کوفه نمودند و در انحا رسیدند ایشان را بخانه رسیدند و بند بند نیز هیچ سر کوفه نا کریه و زاری دیر رسیدند شدا بیتا نزا داخل کوفه نمودند و در انحا رسیدند ایشان را بخانه رسیدند و بند بند نیز هیچ سر

کنی زنسم کنان رو دکار بندید فقد اهدرت مجلس دنیا بقتل سبط نبی خیر الانبیاء و سید الاوصیاء و امام الاتقیاء و ابن فاطمة الزهراء و ریحانة الرسول و ابن علی المرتضی و ابن عم النبی المصطفی و ابن الحسن و الحسین و ابن سیدة النساء و ابن سید الشهداء و ابن سید الاولیاء و ابن سید الاصفیاء و ابن سید الاتقیاء و ابن سید الاوصیاء و ابن سید الانبیا

بوسه فرزندخویش امد بر سر زنان خون بحکر امده نزد پسر امد دید سر بدوش مویه کنان با زنان و اتر زنان همینکه از ایشان فرزند ندید بر زنان شور امد ند و اشهر خون را بر بدن اور زدند و فریاد کردند که ما بیاشند دسته کلاه دست بدست منکر دایند بدن و زنان چون طاقتین کشته مرد با خون و خاک و فریاد بر دور اشهر فلک رسید بکند بعد از ان دید که یکی از ان زنان که چون بلبل مرا از سو کواری بنل پوشن و زیاده از ان زنان دیگر دو خروش بود اشهر مطهر را بزانو اشت و دست او را بر روی خود گذاشت و قادر مهربان کاوی بریده او را بوسید و بر سینه خود چسپانید و با اشان چنین و نالهٔ اتشین خطاب با اشهر محاسن خطاب کرد و گفت مظلوم مادر و بی یار و بی یاور و بی شهید مادر خلد مرا از کشتن کان نو یکر ز بی غیرت ندار جمعند از الم دل مشمند نو را بان زخوار ی کشتند و بر سینکی بود جسم نکوفند و سر ت جدا نو دید و مادر تو را بکاه نداشتند خدا کواهست که در روز قیامت دست ز دامنه عرش الهی نه یکرم تا خون تو را از خون جدت نهانم و داد تو را از قاتلان نستانم کو با بزانان میکفت ایعزیز من چرا کریه خوار زخمان ایعزیز من یکس نباشد مهمان ناکسان میزبانت کیست کامت کریه خوارن این چنین کشته خواهم بر تو چه خاکسار این روضه بخاله موروث از خون خضاب این چه طاقت بخرب سینه چاک و کتاب میزبان نشانده هر زمان دشنامی این چه میهمانیست لعنت بر چنین میزبان کرده خدا از ان که کرد باغ نبی کلمه سند بود دین اسلام بر مدینه بود حوریان از راه درود سر مسالم کرد مهمان دار تو از و دعوت این سر تو را بنیزه بکوفه خاکسار خواست جان من قربان چنین مهمان نی پسر کجا است خواهران و دختران در کجایند تا بشهید اکبر تی کو الجوان نامراد امید قاسم داماد کو عباس نام اور چه شد اینجا ست کجا چه شد کودک ناکام عبدالله مظلوم کجا است اصغر خورده شیر نظفل معصوم کجا است نفاشای ایشان بنقاشان ارزی نوشت مظاهر عالم است که بکوینم چاهی از خاشت که اشهر فرزند پسر در جوالب سخنان مادر بالسان استعداد و با زبان چنین کوید نظم بیشتاس ایمادر کو استقبال مدد و م نو شوم مده ام اما چه سازم نیست مقدرم نه پادار د که کو خیزم پی بعظمت بنهاد ند دستی با قامه بر کردنت با دیدکان تر بان نابید بستی بهد دست بر بالی تو ممکن بکبار ه کما بوسم سر بکذار نیز بایت که با بای تو بوسم چیره بر سوی دروقت خاتمه بخاندان من پیچه خود بنین در بنای خون در اسان من چکونه ان نفان تا بان بنین بسوی نها کار دند مرا بی تقصیر با خواکی شهید کر بلا کردند عزیزان مرا کشتند پیش چشم من بکس نکون و چهره بقاس فاسم اغلی اکبر دسن بر کردن افکند کردن محزم را برای طفلکان بنکس کشته الحالم دوم بزینب چشم حرم نه باشد بر بالو سرم که بر تو بود له بتو بزنها باشد ثم صد چاله و چران بر زمین کرم الا باشد بعد از تو با خون کشیر خون و کریه زاری زحا نر قرنا اشر ابو بسید ند دنا از ذکر بان لحاظ نه و غایب کردند پس از تن بر سر تو رفت و اشر مقدس را او ر کاهی از تو نود ند او ر دست بصورت و سر احمد

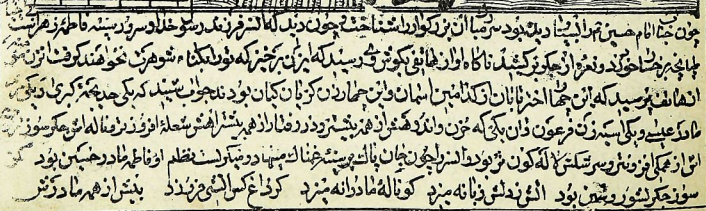

چون حضرت امام حسین مرا بدید بود سر بیان بزر کوار بر داشت چون دید که اشر فرزند سر خلاصه سرور بسته فاطمه زهرا است بلا بچه بر خاست و فغان از بکر بکشد ناکاه او از هاتفی بکوش در سید که ایزد بر خیز که تو را بکذاشم شوهر من نخواهند کرفت تن تو را ند اهند پوسید که ان جمها اخذ تا بان از کدا مین اسمان و زمین حمار ان کر بان بود ند جواب سید که یکی حدیجه کبری دیکی طاهره عیسی و یکی سبزه زن فرعون و ان یکی که خون و اندوه خود از ذهر بشتر اهش سلعهٔ افروز نه فاطمه است ای ز همکی فزون تر و سر سلسله کون تر بود اشر را چون جان پاک بر سینه خنان مهان در بنکر است نظم او فاطمه مادر حسین بود سوز جکر کشور و بین بود اشوق نه لش و نا له مزید کو نا له مادرانه مزید کو داع کس اشوق نه زند بنیش از ذهر مادر تر

بشود فرزند بوجود آید بهتر آنکه پسر باشد چنانکه در خبر است که عزیزتر از فرزند زنان فرزند نرینه است و بهتر آنکه
بریده خوش کلام باشد و اگر دختر باشد بهتر آنکه بسیار شوی نکند و بهتر آنکه مصیبت عظیم مرگ او باشد و بهتر آنکه
پیش از من صالحه برخواست و اگر مقدس زاهده باشد و بهتر آنکه در سینه من جای گیرد و بهتر آنکه محل نظر بیگانه
نیاید ای مردم فرزندم را طیبه نهادم و نام او را زینب گذاشتم و او را بخانه شما سپردم امانت بخانه شما
آمد ای مردم فرزندم را طیبه نهادم و نام او را زینب گذاشتم و او را بخانه شما سپردم امانت بخانه شما آمد
مرتضی برنجانید کسی را خدا خود رضا باشد اگر زینب خود را خبر کنی که کاشانه ام تو را نزول است و سرکه تا مدار است و نمک
حکم کنم جنیان را که کاشانه ات را خراب کنند چون بخبر زادن بروم ایزدمان نگهدار و دگر تو ایزدان را بمهمانی بخواه
با عبیر کلمات شکوهی بنا کن را شانه کرد و مشک و عنبر را نهاد افشاند کویا در آنوقت زبان نداشتی بیان را بمقال میدهد و سر
بر تو نزول کرد که خضا جاذا دست نخجم المی شود از شانه جذا میزنم شانه بیکسو و مشوم از غم شانه جذا ابدا و نیز
جلا تا ها نکنند اگر بخ بر تو نیاورند و نیز آنرا مدا تو در خانه غریبی و زمظلومی تو مرا جذا تا که کنم خانه
کاشانه جذا پس از سه مقدسه سرا در مکان مناسبی قرار داد و بنا بر جنانی بر دی نجاده خوش نهاد و بر بالین او را دلار
بنهاد کرد و گفت بالعین انیسه کیست که در اینجا نه نهان کرده ای بیا از خدا شرم دار و بیغمبر زوم نکردی سر فرو نهاد و سوگند یاد
بخانه نمرود که بخبر بین که چه شخص را کرده و چه لطف از برای خود مهیا کرده اینا مسکنا امنت ان زمین و آسمان شیون و افغان
بر خواسته تو بیک صفوف محشر جنان از ناسته فوج فوج فرشتکان و مقربان در کار سجده و نیاز مناجات میباشند و از الفت
میکنند و بر میکنند و رفت و آمد و همدمان از تو بیزارند و لعن کردن تو را واجب و فرض میشمارند این کفت و از خانه بیرون
رفت خواهی نخواهی زاد و توکه زن بیکجا مرتبی برکرد و فرزندان را بتو سپرد مکذا و کفت ابطال از خدا بترس و نظم تو سر از دین پیغمبر
نکردی حیا از شاکی کوش نکردی بیندیشی از افغان زهرا نکردی بر هم بر طفلان زهرا بتو بدی بد کردی سر بسر تو
فرزندان فرزند پیغمبر چه خواهند مکرای مکر بی خواهند کرد فرزندان تو بکسر بیکار بتو خواهند داد و خواهند کرد انیس محنت الا
کردند پس از من بجانب بیرون شتافت و کیفی زوی نشانی نیافت و چون صبح شد خود بدختر انس مطهر را برداشت و قدم براه کوفه
کذاشت و مثل زدخول سیاحی با شان مطلوب کرد بهر موضعه کوفه رسیدند و اهلیت و سرهای شهدا را بدیدند و خلق شهر کوفه بتماشا

مناجات سیم در ذکر اصل بیت طهارت بکوفه و طبیعت آنها با اهل بلده و بیان مشاهد و معلمه

سئل القلوب حفاظا محل فی القلوب تو بیع زاجیا فی کم حفلت بطولی تحمد کرد بلادا زین شوکه کبوکم لحرم قلیب حزنا با جری الحلا
شط فرات زان موج زن بجانب بها والاراح حرق القطاش و القفرات حسین نماد زین بر بهر جه بنا رخ کلکون لقد تحرجوه
السماء بالعبرات صکا هلها برخواست زخوف مخالف تجولوا وقد ای الغمو جنها الموزات بلند کفت بنا رید هراش سوزان
لکی هرق منطاهن یا للهبات تمام خیمه اهل خیام زانش بنا کرد بصف کهربا یکی عرض خا بتم رکفت حسین جانت ای
بلید بنود آنت تحرجن محل الذی بالقشا چه شمشیت ترا بان الیعین کرید کنان فکذا حوا الان تحرق احزانی بر
جسم خاکی من نا حیا غار بی هست تمهن ولا تدعوا الی جنابی دو دید شعر سرش زاوزن برند بزاری یکی السماء و هاء کرسحر
القطرات زفلکه چه سوکنهه کرد و انه شدند تبک تمامت بنهم علی جموه بنات کشوده دست تضد بی بیخ ران زکند اش
کین زین بنهای رشا فهموا بحالا بنهن بالقرات تمام ناسه زنای برهنه سوی پریشان بنات و ال رسول حلون عن مجالات تهن
زینب مظلوم و بوی ممتد هر زمن مطلوب العدی و شدا الاذات بیمو قلیب کنین و دمعة الحرات بنا لرکف کرنا صعا الرسول
تعالی فلا تحظی ابنا یا سوء الکرنات بسر بدید بدا خترفها د تاج مکلل بنبک قد تلوم خیامک حرموها فی اهل بیتک
بوکشاه کبدند بنا نک سکنات محرم بالجنات چه شام نزل نجا شد بنا رضا کفت رؤس الی علی قوس ذناة حدا
تشد لبنا ز اطراف بید محزن رؤسهن من الشعر غیر مستتر بوکسی بکرنا حنین بکن غایت لقد تقضن عین الحیوة فی الطلم
اغاز مطلب کهنکوی اینا تم شا مصیبت بین بنا بر نتایج اخبا صحیح الضامن در بانیت که چو کنی تکرر شکسته بی بنا
در اخر روز بر شو طوفان از کرد اب عمان بنا حل ابتلا رسید و کاروان دست بنا صبه اب زنان در اول شد بحوض
از محرمی چه پا بان ابتلا در رمل شتر بلا رسید اعنی قافله بنا لار اسیران بیم کنار در هنکام غروب بضا ابن زیاد بنا
خبر بنا در به فتنه انکیز کوفه رسید و مژده ای نوزانی شهید کلکون عذار و زانتبا رنجو انمات بر نصف النهار در کنار آن

بلدهٔ خونخوار را تا توانستند کشتند و تا توب لشکر ضلالت اثر از دو کوهان بابر نهاد آنان رسانیدند و بقیهٔ صنادم دروان
سرخیل لشکر بر پشته اظهار کشانیدند فظلم و ستمدیدگان بشارت یافتند که ای مژدهٔ حسین کشته شد بشارت باد

چون لاله عذار وی سر از لاف نزند همتای بلا چاک گریبان کفند	علی اکبر او در غرا تا رو بعناد بر پیش چشم حسین شد جان داد	هر چند مبارز می طلبید کسی نیارست بمقابله او رود
سرش زتن بریدم از بیدادگری کز ناله فتد لرزه بر عرش و بر کرسی	بوقت جهاد و حمله و تاخت بسان شیر	
نشاند اهم را تواند بهمتای جهان	بر دست ستمکار بلا دیده چنان	
ان نابالک یا لعین فان دخول		

بنیاد ستمکاری طلبیده خونخوار شد بدو فرار داد امر کرد که مانند دیگر کنند که احدی از ساکنین شهر مجادلت با اسلحه حرب و آلات
ضرار نیوشانند تا موقع بیرحمی نکشاید و ده هزار سوار اجیر از شهر بیرون رفتند و بجانب اردوی حسین شتافتند و بازار قتل
نگذاشتند که مردم شبانه اسلحه کارزار از شهر بجانب بیرون کنار نهند و چمبر اینکه تمام اثاثیان بدر یا مامور شوند که اسلحه
تمام مدینه را بنائی نفوس جمع آمد امر نمایند که مبادا مردم بهمدیگر بکشند و دو دختر سر برهنه و بیحجاب با حالت بیهوشی
شوی را خبا رسوئی برپا نمایند که فتنه و غوغائی برپا کرده بهر طرف که بینند کوفیان بیحیا نمازشان شروع
باد و بیدادی نمایند خواهران فاطمه
پس زین حیات دست بشستند زانسو
امید بنیادشان کز بود زاده بتول
و بیدحیا سر برهنه بکوفه آمدند کز
کاری کنند تکدر دارند رخ بخاک
اشک و آه کنان دیدگان فروبخت و مجاری زنگار از طرف طبیعه زنان بکوفه رخ نهاد آمدند که بکوفیان بیحیا نمازشان شروع
بکشور شقاوت اثر بحکم ابن زیاد بدار خلافت سران آل پیغمبر را بسر حرم خانه زاده حیدر کرار بمنزلگاه دارالاماره
کوفه رسانیدند دراثنا که اکثری از مردم بانتظار بودند که ببینند تا شاهی اسیر بدار و رسن شهید اطهار از شهر بیرون اندازند
و دلها از اتفاق مشتعل افروزند تا غیرت بیدادی و اصیت انتقام از الله جبر سوزنان بنیان بیدادگر بر اندازند و شهر بهر زنان اندازند
خونخوار حکم دهند که اسیران آل رسول را بدار و رسن شهید نمایند که اثاثیان دل شکسته و خاطر پریشان و حکم خسته و صدمه کرمان و دست بسته و بکیوی پریشان دل
شهر کوفه مبتهج شوند بنوعیکه سرها مقتولان آل الانبا را در پیش روی اقربای بیدادگر بیندازند و بصدمات شتابان و مستعد
دو بهمن و بیدادگران بیکبار حمله آور شوند و مجری ندانند که روی بخود دارا از هجوم آن بیوشند و نمیتوانستند
تا الهم الشی که در دل داشتند بخوشند پس چاره نمیدانند ضرار انکه از پرده حکم بیرون شوند چون نظر آن سنگدلان بر اشرف فرقه
بنیاد افتاد کوتاه ایام خلافت اشرف و ستمکار انجا طراز قدرت کرده کوفه منزل داشتند و در انجا با عزت و سلطنت بسر میبردند و از نور
با آن خونخوار و صدمات داخل اشرف بیدادگران احوال آن طایران شکسته بال که از بریدن بال و پر هم نمیتوانستند بنظر
آشیانی نزدیک دارد و عکسان آنچه
پس امیر المومنین بار کبار داشتند
با آنکه خاطر حزین بار کبار داشتند
سوگند خدا جلال الله جلالی دارد
ایشان را بکوفه برسانند
تا مانم خزید بیدا نیفتد
اردو نگارند و بزور کوه مرتفع
ابن فهان شهر هشت کاندر خواص خاص خاص ان
خبر بردیم و ممکن نیست
میبرد ان کنان ما را بر آن
فهم اخراج نمیتوانستند
ما تنگ خاک داشتیم
نالهٔ ما بلبلان بیشتر بتوز انکه
چون علی اکبر جوان کلعذاری داشتیم
از خاک شهر مدینه نکشان ما را در
ختما زانکه نبود اقامت آن شهر نگاری داشتیم
لشکر ما مرخص نکشند کاندر بلا
فائد بیزاد شاه ناجدار داشتیم
امّا
چون اهل بیت و سوگواران را داخل کوفه نمودند هر کسی از اهل آنجا که در دوستی آل الطهار فرح و شادمانی مینمودند را داعی علاقت
یاد کان اهل تماشا و گرشمه سواران لشکر اعدا چنان خبا بر خواستند که اینجا بر رخشا خود شدند را نمک کدورت نشست و انفس
بران غریبان بیکران از الگر غربا بدیده و سینهٔ تنگ پر حسرت بر پیشه مرهم بجای که کوفه چونکه کوفیان ستمکار نوازانی

باو میرسد و دو شربت خود را از دنیا و مافیها و خویشان قطع بدکنید که دنیا و آخرت بدو بازبسته است و از رحمت خدا نا امید نگردید و زنهار از کفار دنیا و آخرت شدید و مستحق غضب الهی و ملعنت نباشید و برای خود بد و بیره باز مستانید که دست بحق و بجانها فانی الوند بدکار مر الا بنی نالک و عزیزان بستد لالا بی تمدد کو یا زنا بخالشان هم بنهال مترنم بود لمؤلفه تهانیا تسکنها بوفایان مهعهد پیمان شکستید زکین برخواستید از کوی ایمان بشتابید بم نشستید خلاف عهد بیان بیمبر با اهل ظلم و عدوان عهد ببستید حسین را از بحر قالب تشنه کشتید هنوز از سا غر ما مستید خبر جانها سوخت از اتش کین چه لها فی جود ظلم خسته بد بنشان دخران مرتضی بزخم چرخ خاطر خسته بستید ندارید از مکافات نصیبی بکفر خویشتن بود بد هستید مکوشید بجنگ خود را مسلما کدکار فترکرد بیت پرستید دین نمطلوبه سیدالانبیا که خاندوی از دل برزند برکشد و بیخ کافر لعنت خاست خرکشید و ناچشم اشک الود با نعوم فرموده اند و قوله تعالی ای کید بمحمد بعترته و ای عهد بنکنم و ای عترة الا کنتم ترای قوم لا تسقکم و ای بشما ای اهل کوفه را بمثابه احد حکم کوتها انحضرت راست بنا یاره کرد بد و بیره عهد بنها زا شکستید و چه خواهید کرد روز قیامت بحیا بر دین کنید و بیفتاد بطبا بسی بشته دستگیر نبود چه خواهید کرد مر ما را و لو خذلتمونا حرمتی و دیدید و چه خواهید کرد از فرزندان برگزیده او با نصر بحقا بخدا کار ما نا شایسته چند کردید کر دین و اسلام را فروگرفت ا تحیر کردید کر از اسلام تحول با بدا بخیر بشما ظاهر خواهد بود و لخرزا از ا ان انقلبتم عجبت و عظیم تر خواهد بود از تنا بحال مدتی ابدنیا بر شما شاهد چو نبهلت خدا ای مغرور دشوید بر اکه جناب قدس الهی بمعارضه عاصیان مبارت نمیفرماید و تعجیل در عقوبت نمیفرماید و شوین ندارد که هنگام انتقام او بکند تو بر دیدکار شما در کین کما مکارانست نا انحال لم تقدم چه نفرخواله بزرنالکون کفتان برون خنجر چهراه خیل بوطنان ستم کشان همه دست ستمکران برد قدم نهند زان عرصه کاه نالرکنان هم در نصف محشر از همین دنیا بزاو رند از قلب خوف شکنان بجشم سر بحروح نا وه نا وه خوش بنای عرش الهی و ند سینه زنان بکنه بنا طن نو شکنا و ار دراکنند شرابی جانا مرضا و ر از نرمان خدا آبستمکران شر بر عا شود بشما منا بهنه خنان راوی کوید بتم خدا در نوروز از سنان و سر شکان از مرة اسنان عقائی مر مردم و کفاد که بالمرة والد و جران کردید و بی اختیا نا زار سکر هستند و نالة انتبا از سکر میکنند و دستها و خوا نبد نان میکردند مر بیر محاس سفید در هها و مر زبانها بی شا میکر بشکه قطرات شا نندا ران محاس سفید تر لا بنطفر و متوالی بر و ا من مسجد جو سبل کو بند بنا طاقتی را از بی برکنده بی اختیا و با نالة و لحزا جع و از بلند کفت با فی تم راضی کو لکم خیر الکهول و شبا بکم خیر شبا ب و بسلکم نسل کریم و فضل عظیم بدو و عاد و مقدای نها نا با ابها نو اده بشایران شما بهتر بی ایران اند و جوانان شما بهتر بجوانان و زنان شما بهتر بزنان اند و او لاد شما بهتر از او لاد هر کز خود نمیشوید و معلق میکردید و بزرکی شما را کسی نمیتواند کرد و زنا بخالهم داشت که میکفت نظف بهتر بعلم بنا اند بزنان شما چا مهر بر جوانا و با بقر ایران شما جوانان شما بتر بجوانان و مر جان ابتدای جان بران و جوانان شما کشو قدر شما را نه نلک و نه زمانه تا روضة رضوان بوبرکی زیستان شما منظر جانشا بالا تراست از اینکه هست کنکرة عرش برش علیزا بوان شما جملکی نا کید از مرد و زن و خرد و بزرک کشته نا زنا یه تطهیر شان شما دو ران کردن زنا و بت پرستا در زمان چو شرید و زمانه عاطل دوران شما شکفته دیکر الهی بلک کل اند رکلشنی ز دخران چون در یها ران برکناشا نا اینچه طوفان بود کا ند کربلا انکهند و بر جانان نیز بوکا نکند زند بر جاشا زانتزاع جانشما بنشست نا زانتی خلیل کشتی نوح بجی شد غرق طوفان شا با زد بر چخ بر بجی شهنداد مد بخوش از سر بر خود کرد بر شهدان شما مر بم اند کملوق خود انکند از کسو نقاب از بر دیان کشن ز لف بر بشا شما را ربا نداد لفتی بر خانا پاک بزید که نا لهش بر کند بکجا بی و بنیان شما چو جناب بنا انتقام کرد بد کر عهد حرب و بدش ساعت بساعت کا لمة با کو و نیان شرا بهز تر و د و مقدر بد مقدر با بره فغان ز اشعا لا بکیر تو مینا بد است کر انحذ ا سرا ق و عصمت د بنا نه طاقت جنان بر نر کرد بد از ساغر هوش نا ی مصیبت مدهوش و از اتش شرا فزای عبرت د کوش است لحذ از نان بنا بتلی ان مظلومة کر فرملا بمت د بحق و فوق ابعة داغ دیده دل ست الحمد لله خوت عاقله و کاملة و نا فی و مبکی کر جزع کردن بعد از مصیبت و بی نذا رة و مزی نیست پس اتخذ ة دلسوخته ترک شیون و خروش کرده از تکلم خواموش شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

سعلة هم ان مجلس دیکر مکالمات فاطمه کر کتوخنان امام عزا بکوش کرفتن کرد بهما

کرا شد کنیم طلبی جدا | ازحد نرفتم زعزو بدر | ای ما و لی تا دیم و ما لا کهر
همه تنبع فیض بر دکار | همه مظهر قدرت کردکار | ایما الرسم و بدا از ترا ما
صفا خاندان دکار رحمان | مکوشد ذاتی چنین او خدا | خدا خوجمد احدا فی حمد
تجلی ایکه بروان نور ما | کلام خدا بخوا ز اطوار ما | با بن تبه وجاه و فضل
رضا بر قضای خدا قدر | هر عاشقانم دل باخته | کوی و لا با بلا ساخته
کزین بستم و بدایم بشکار | کزاتوکه کرد رضا طلب | منم صید مرد کمند دله
کرداوم بدل زخم راحم | منم سنگر سیاه بزند | منم بند بزنجر فوم عنید
منم غنچه کلستان خلیل | ستم دیده زیبا علیل | بدیشان کزین بر بلا اراده
توانم نا بجسم زار علیل | لم تبع کین بر سیاه بزند | برادم دمار از نسل مفید
بجوردت زادیم جور دوست | کرباشیم فوا شفیع ام | وکرنه کرا بوی از افضل
ولی در بنا بم رحیم کرد | شما را کرحیم بنامید | چکونه رحل با ما بد
بخوشوری فاش چون بزید | توچون بد مثل حسین شهید | در بغاز رخت کلکون
شدند رحمان انچنین خوش | زاد پس فرمود ایها الناس | در بغا ند و کشند بد
توشه‌ای خوشند درج ساختند و بنا | و بعث کرم بد و او زا بدیا | در بغا کلوم شد کجا
کزایند بد پس لست بر شما نا د با نجاز برای خوشند بد | ایا بکرام و بد نظر بر کرد | ایا بعزم رحلت کنید
بفوم عزت مصر کشید و مقدمت من کزد بدین شما از امت من بستید از حق | ایا بخیر با رصد اکر با زم طرف بلند شد با بلکه
کفتند که ملا ک شده ایم نمیتوانیم چو صد اکر به خاطر اکم شد حضرت فرمود خدا رحمت کند کسی که قبول کند نصیحت مرا و حفظ نماید
وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که ما زاد و تبلیغ رسالت ما تمی بر سو شد لا دان است سوکند خدا ضان را بن بحر زا
شنیدند همه فریاد بر آوردند که یا بن رسول الله ما هم سخن تو زا مسلوم و اطاعت ترا مسلم انیم و مخالفت ترا حرام دانیم
توهستیم حرمیه صحیح ما هی فرمان بردا بیم هر که با تو جنک کند با و جنک میکنیم و هر که با تو صلح کند با و صلح میکنیم مطلع
توانی سه کاران تو منها بم حضرت فرمود همه ها بکاران عقد دو دو کرها بازی نماز نخجو دهم و دو رکعتها نماز با رانو نمیکنیم
صحیح اسلام با رضا کنید که با بد زانم اکر دو بد و با زبان حال صفر فرمود

نظم

بجد عهد ربا بم عهد بست | لمکوشند انبعثها زا خلاف | بخوجو بد کر بست کنید ندام از شما امتید با ری
بیند بند زاه افشیم | کزان با ری خبر خوجم | میا با رند بدان زا زان بیش کزا زشما دام دکر
هنوم جاد لبر خوش | هنوز نفر کهلو شما | کزا زخو روی با بم لا کوت | روی با د رخلد و خبر
بفرم کا کلی عنبر فشانت | هنوز از مرا ضعر لکبام | هنوز از تشکر بد بر نیا بم
هنوز انه با کبر و دارم | با کبر با زار خوارم | کم بن خوبش با شما اعتماد
خوشوش کرا بر اق فرخ | زاد دم جوش | ایفوم خلا و ندا شما را | کرکفتا رشما نمیکم جکا نیا و کم
هر جرأت لهای الیام | نا فته دیدم | با اهل بیت برو زا ن مکه تها کشته شدند هنوز فراموش نکرده ام | مصیبت حضرت رسول را و
بدزان و بزرکزان و خویشان تخوزا و تلی | نصیبتها هنوز در کینه ام | مشتعل است با شما سر زا خاصم
کرنه زنها با شید نه برما بن شرخید در مرثیه | اما مظلوم و در بیا شقاوت کفر قا لان | نخفرند عذا ایشان خواند و شاشد

مجلس سیم در بیان فضائل و مناقب و مصائب حضرت امام حسین علیه السلام

دلیل را سنا یم کرد و نمای مجلس رهروان مرحل بجلس از محرای لب بیچ | ای عرب جاوه فی سانید و بعارت و کار
منا زل فرمش را زخوزی ابن و بر بهد | مبا خاطا ری کرمت سجا | پوشانید و صلی الله علی خیر خلقه اشرف نبیه هبر بزید محرما

مقدس چو بشنید بسجده بیفتاد و بگریست و بنالید و گفت الهی و سیدی و مولای من
چون ترا بشناختم و بدانستم که تو خدای منی و من بندهٔ تو هستم و بر درگاه تو
ایستاده ام و بر آستان تو بوسه میزنم و بر خاک ذلت و مسکنت روی میمالم
و بر تو اعتماد و توکل میکنم و ترا میخوانم و میپرستم و از تو میخواهم
و بر تو توکل میکنم و بر تو اعتماد میکنم و ترا میخوانم و میپرستم و از تو
میخواهم و بر تو توکل میکنم و بر تو اعتماد میکنم و ترا میخوانم و میپرستم
و از تو میخواهم و بر تو توکل میکنم و بر تو اعتماد میکنم و ترا میخوانم
و میپرستم و از تو میخواهم و بر تو توکل میکنم و بر تو اعتماد میکنم
و ترا میخوانم و میپرستم و از تو میخواهم و بر تو توکل میکنم و بر تو
اعتماد میکنم و ترا میخوانم و میپرستم و از تو میخواهم و بر تو توکل
میکنم و بر تو اعتماد میکنم و ترا میخوانم و میپرستم و از تو میخواهم
و بر تو توکل میکنم و بر تو اعتماد میکنم و ترا میخوانم و میپرستم
و از تو میخواهم و بر تو توکل میکنم و بر تو اعتماد میکنم و ترا
میخوانم و میپرستم و از تو میخواهم و بر تو توکل میکنم و بر تو
اعتماد میکنم و ترا میخوانم و میپرستم و از تو میخواهم و بر تو
توکل میکنم و بر تو اعتماد میکنم و ترا میخوانم و میپرستم و از
تو میخواهم و بر تو توکل میکنم و بر تو اعتماد میکنم و ترا
میخوانم و میپرستم و از تو میخواهم و بر تو توکل میکنم و بر
تو اعتماد میکنم و ترا میخوانم و میپرستم و از تو میخواهم
و بر تو توکل میکنم و بر تو اعتماد میکنم و ترا میخوانم
و میپرستم و از تو میخواهم و بر تو توکل میکنم و بر
تو اعتماد میکنم و ترا میخوانم و میپرستم و از تو
میخواهم و بر تو توکل میکنم و بر تو اعتماد
میکنم و ترا میخوانم و میپرستم و از تو
میخواهم و بر تو توکل میکنم و بر
تو اعتماد میکنم و ترا
میخوانم و میپرستم
و از تو میخواهم
و بر تو توکل
میکنم و بر
تو اعتماد
میکنم و ترا
میخوانم
و میپرستم
و از تو
میخواهم
و بر تو
توکل
میکنم
و بر
تو
اعتماد
میکنم

بازدارند و اهل بیت او را بند خاتون فرمودند و بند ندیم از خداوند و دود و دیگر بنگ و احسان زیاد کار ایشان دکوران بجا میرسید
که خلاف و عصیان بحکمت ازلی علم نزدیک مقتضا استعداد سعادتمندان فیض شهادت را بر انبوه دشمنان مقدر فرموده بودند
بجان و دل قبول کرده بودند اکنون رجوع فرمودند بسوی مرتبه خود گویا زبان حال ایشان چنین بود نظم
شهادت بود شهادتنا ۔ شاد باد شهادتنان شاد باد شهادتنان ۔ چه رسد شهادتنان بود دانش ازلی ۔ قضا لم یزل وقت بود شهادتنان
از انها دشمنان روگردان و داشت که بود عطا از انبیاء دانشان مجتبا تشان ۔ بند هنوز بنیاد است بلی کرد شهادتنان کوس این بناد شان کرد است
بلم زده و قضا حذا قبول کرد شهادتنان قبول عاد قتان کنون بعهد خدا جعل کرده اند فتبارک الله از این پاکی لاد قتان لعه
نابکار لیم ذو قیاست که خداوند کریم جمع نماید مبتلا و داشتا تا او تو مخاصمه نماید و از او قوت تر معلوم شود که ظفر و غلبه از برای کیست
و معامله خدا ثمر بخ چیست ای پیر مرد نامه مادر تیز رات بشنید که بشما جرات کردی و بر اندا خترن خاندان رسالت و ویران
ساختن خاندان امامت لمعتوا از سختا زینب بر اشفت و در غضب شد بحدیکه قصد کرد اسپ با مطلوب بر شاد و بر بعضی از
کتب صعبت بنظر رسیده که اخر زمان امر بقتل آخذ کرده بنابر این طای انذار که بگوشم چون سنان سر بر بدن و گوید کان بند بدان سوال مبدند بیکبار از خای خ خجستند و امامان ان مظلوم زاکر فتند و فرمان دادند و اعتنا نکنید و اعتنا و خروش فانبنیا
از جمله هر دو بر کشیدند و رو کنار زیاد سقاوت بنیاد کرده بزبان حال افتتح خسران مال کفتند فوذ کای جهان ما شاره دلت
باشد مکاز سند خان بوزنید بر بر بنیا بنیا برای امر در تنجاوه مکر او ذاکما بکسر تیم مکر دن بچه یا داد و بار حیز
افتاده بدر دنیا بان تنش باز خم افروز ان سنا تر بی دست عباس فاطار فتاده بنگر ن در بنگ کار مبنا و جلیه خوشحنه
ناکام علی اکبر بخم زاده باده بحر زبنگ کن دیکر ندارم بکن بر بنگ خاطار و بذاغ مرک او ما را مسئون کرد و ما است
بیرحن از شاره پر عمر و رحمت که کیان رضا محل نخبت بود کف الها الامبراز سختا اسیر تعبر زدن از طریقه کاست و راست
و بر اکه زن ما نوده و بستکر هر چه بر کوبد عقد راست جای ندانست که بکوبد حصور بنکر اینچنین داغها دیده و اینهمه صدمه کشیده
است این زن هر چه بیکوید بحق دارد او اینکه داغ بزاد ان جکرش سوخته و دلت خوار کی و رش با بخا رسیده است بین بزاد کفت
ایدختر علی خدا ما را طرفدار داده بر بزاد و طاغی تو حسین و سینه مار ا شفا بخشد از زمان او رکا هکاران اهل بیت تو زنید خوشحال
از اینجا تا دلش بدر آمده و دشنا متعبر کرد بدو زن ضعیف ماندند و از شعله آتش غیرت بر خود بپیچید بنا له اتش بار دی از حکر بر کشید
و زار بکریست فرمود ای بچه باشید و مولای مرا کجا کشتید و اهل بیت مکرمه او را بچه طاد و رشتا نا مرحمان باز داشتید و اصل بخجر و رسنا ن
از بیخ بر کنید و فرع و جود ما امامت قطع نمودید کجا خاندان و کلا بزان نا بخ و خانه و کلا بزان بنیا بر انداختید اکر شفای سینه تو این
حاصل شد پس بند شفا ئیست خداوند شد بدلا بانتقام بنیا تر ابر انداز د کو با بزبانحال چنین فرمود الفاد زاده و زیاد زبانت بر بد
باد هر کز نه صحیح و دلت شاد ما مبیا بار بر کحت بار کهن سر بکو نشو روی تو چون تشو سیه قبر بکو نشو نخل امید تو بیخ بر کند
بکسر هال و ضم زای آبیخ کند بر خاندان تو زده اند بنیا خال و جو شان بجفا داده بنیا کوفی کو این قصبه شفا یافت سینه
خشو کشته قلب شقاوت منهدم بود است که خفای تو این خاک بر سرت بنشیند بلعین بزاری تو ما در تر امانجو شر هر کهان
زن عجین ن شجاع و دلیر بیت او بچو اینهمه قلق و اضطراب حرفه نا فهمه کو و خاطر جواست حقا که دختر او تو است همچو بجان تو
که پدرش زهر شجاع و شاعر بود زینب بخو تو فرمود ای پیر مرد چها کمان است ز اشجاعت بدستکر من مشهور است شغلی که
مرا بجان شجاعت بخشت لکن سینه من تند شد بسیب سخنان که تو کفتی کویا زبان حالچنین میکفت نظم هلهای بردل از کینه ما
کرد و ناخسر هر بتو زاغی ز یاد غم فرد شمع جانم مکر مرکم را فرو برد زاغی منم نعند لیب پر شکسته که بتو بکرد امید باغی
خزان شد کلشنم از صرصر جور و منم وین کلخن و غوغای زاغی بکاند و مرمنم تهی از اقاق ولی از جوت بفر و طاغی چنان
کرم نام کشته و در زمانه کرم مرکم فی بدر سراغی چو نام زنی الخاید بمرد بدکه از فی خاید بلیدا زینجا غوتو مکالمه را از حد کذ
انمظهر عمرت الهی هر عه عمد بده هوتو غیرت نمو و با زا زبلند فرمو کرای پیر مرد با زا خداو رسول غیرت باد تا کی دعه مظلو
مراهم بخانی و تا چند بان مخدره بپیرهنی و مشاجره مبتلا کن و دشنا کسانیکه او را نمیشناسند خدا قطع کند دستها و پاها
تو ای بجیا زود است که ما و تو در موقف حساخواهیم ایستاد و بر پاک زما و تو اسئوال خواهند نمود از اعمال ما ایا تو با ابر افعال
در دو روز تنها مت جواب خواهی کفت در پیش دو کجد ما محمد مصطفی و لها انکه ان بزرکوار خصم تو خواهد بود تو کویا زبان
حال حضرت چنین بوکه فرمود لم تعلمی لعمران بجوت کعبد را رکان حراب و دل صعبد را ز تو کباب شرمبات از خدا و رسول

اخرا زین زینب بود بنت بتول تا بکی سازی چنین بی عزتش میکنی تا چند هنگ حرمتش داغ یاران کاروان تا کاروان شاخته
دست ظالم او زنیا انداخته تنم مرتضی بر گردن کعبه شکنا جسم و زار است طاقتش تا توان زین فرو نتوند بکردارش مکن خوار تر
پیش از این خوارش مکن زخم داغش هست از زخم سنانش کم تر تو زخم سنانش بخیر کنی نبود انیز خم
زبان مهر بدر امغز و باد هٔ محزون چو صدا الحضرت زاشنید دگر خود را بجناب کبریا شنید نیاوری بیاد هش این قدر
تبداری بید جانش از تاب و تب بتاب و دلش از حرارت تشنگی کباب لخته لخته دیدست تا بدین روز بر خطا بخسته و اعضا شان از
سنان جفا شکسته نوجوانی بداغ جوانان قاسش نماند کان زمینید و تیر اجفا شش از ایوان تا بکیوان رسید انعین نا بکار
نگاه تندان علیل بنا کرد و گفت تو کیستی که بزبد کلام سقط جستی الحضرت زبان خالق فرمحی منم سرور مسند دیانت مرد
غالب علی حسین بن علی ان ابی طالب منم آنفرد بحر بلا که گنجیدش طوفان فنا دستم زموج کربلا بر ساحل کوفان منم
انظار قدسی که زد بر واشیانم زاد خزان بیمرگ در بکر کلستانم را ایظالم منم علی بن الحسین که رشید بر دیر کوادم از جفا
تو کشته خنجر امداد و نت چشم مباکش بکفن در صحرای کربلا بفرقه کرد ناخون اعمل موکش که رشید علی الحسین را حدا
کشت نمظلوم کر بیت بادیه اشک الود فرهم تو که امید و مدار بر دگر بتو بار منهم و در سپه صبا نما می کام و شبیر تر بن مرغ زمین
برسول انام او زار مرغ کونه و شام در صحرای کربلا بجو و ستم کشند پر تاکف بکدر او زاد کشانه امانم فو موخدا قبض ارواح
میکند در خواب و در مکام وفات فظمی ابستمکر قابض ارواح انن و جانها داست لیک هم مقتول ذا قابض هذا قال احمد
قبض روح از خالق است و قتل بفرض فاعل است قبضه قدرت کجا و قبضه خنجر کجا قابض روح علی اکبر جکر کاه اکبر است قاتل
او مقتدر شمر کبر غاست ان نابکار از کفتار ان رخبل اخیار بغضب دیدن و بران بر زکوار بر اشفت و از روی تحفظ با نابکار بر
خشر زد کفت ای بی حسین تو جرات داشت که کلام مرا در نمای و قدر ان داری که سخن مرا مخاطب کونی فی الفور اشاره بجلاد او
کرد کبر بها و زا کردن بزنید چون زینب خاتون را بنجیر نا شنید مضطرب کردید و فانند سیند از روی اتش برجست و بران
حضرت چسپید و کریبان بنا کرد و فرمود ای پسر برادر خانات بران نا دلیر است اینهمه فتنها کبر بر انکیخت و اینقدر خونها کاه از نا بکی
دست نا برادر و فا برادر و داسیر و بیکسی خونها کاه از بی علیل بنا بجوع مدا کاه از بی نا بخال میکفت ظلم لنا الیک فتح
جکر بنالهٔ ما بترس ازینک بتکر زاه و نالهٔ ما بما جست فغان داغ اکبر نا شاد منه جنینهٔ داغ دیکر زمید هنوز قاسم
ازخون بکفنها دارد نظر دیدهٔ حضرت بخیمها دارد هنوز حضرت عباس تشنه در فرات است بر بالین تو تند دست و پا بخاک و خون
هنوز خونهٔ نشاد استان کاوی حسین چرا کشته پسرش زاه بدین بی رحمی زاه مادل تو لا دسنک را تراست مکر دل تو ز فولاد
سنک سخت تراست ملال بقدیم افتاد از بسکه ما فلک زاده از پا در کهم ما زداغ خاجه قدسیا نا کجا بنه زاشک
دیدهٔ ما خشمکنا بیرنه اکر بقول تو ما جله مجرمان توایم ولی تمام غریبم و بیکسان توایم بیکناهی بنجیر نا بکیرت
نک ما بست بی روجفا نمانده است ما غیر علیل کیتی کذشته قاطع و مانده نا اجریه تو از جفا مکن او زکه ضاع الحرارت
بهم عزایش او نخو علیل بنا راست همه اسیر توایم او اسیر و دستا بنا کار حسین و علی اکبر ما است زداغ مرا حسین کریه
نا شکیبا نیم چه نیاز بی بر ساعت بستا نیم لیل نظلومه داغدار هم و تو تخو از بکردن ان بنا دزاد و داز بکو سوخته
نالهٔ انتشاری بزار و درد کفنای بی یار بنا بخدا قسم که از او مفاقت بنکنیم اکر او زبکشی پس ما زبنکیش کنی او زبین ذابینها
ابن زیاد ساعتی بدیدهٔ حسرت بایشان نکریست و کفت عجب است امر قرابت بحم بخدا سوکند کر خنان بنداده کر بندان خاطر دل
راضیت که زاد زا بکشم نا علی الحسین زا چه دشمنی محبت او با بزرد زاده اش کر جا خونخوار قدای او مینماید لیل الحضرت فرمود ای شیر
زاد کوا اراده کشتن مردای که مبانه تو و این زنان و اطفال قرابت بحم هست چی بترسم ها ایشان کسی را کر ایشان بیمرد
رساند لمؤلفه کر بیرداری فردای کشتم بکند و خاک و نخواهشتم بعد من این همها بکسم و بین ستم کش خوامران تو مرسم
در غربت جلکه بحم مند هدم درد مند و فرا زغمند رحم کن بر دیدهٔ کریانشان چاره کن بر درد بیدفانشان کن
روان هم اهشان پاک موتمن کین غربها نزا رساند بر وطن چون شنید خداوند معین تعلق کرفته بوکه از ستم لعین محافظت
نماید لهذا اکمر و از سخنان انظلوم دقت نمود از کفتار نخو جلال شرمسار کردید و کفتای پی حسین مترس از کشتن تو و اهل
تو محبت بمزل خواهی رسانید اما روایت بر طاس بخواب ابن زیاد ولد الزنا امر بکشتن بنیاد کرد لا کردند بنت خاتون را بجای بر حست و با پدر زاد از زاده مما نعت بنیا کلام نخو الحضرت فرمود ابهته ساکت باش بین فردای پی سر جانه تو سزا از کشتن

مبرسانا مکرمیکند که کجا باختر و دژاه خدا غارت مفاست شهادتها و اعلامی کلمه حق کرامت مفاست با بلاسا خترد
نواخت طبل بن دارزه سعادت ما کو با زبانا مخالش بزجبین فرموده است نظم ما مارمیتا از تیغ و خنجر برما شهادت تهمت دیگر
ماسر فدای بحکم نطا نوش است برما نبین مقدر کرکشتم زادان تیما الحکم لله ان تیغ و انبسر خانم فدای بارکاردم جنم
ضعیفم قربان اکبر چو نخت بدم زین ذارفان سوکر بانا ضرقدس بهمکر شام کفن باچون بهجیاتهاک اند حضوحید بنهبر
کوبم بزم رادو دلورا کهرو بزاری ما مان حید اشکوا الی الله بثی وحزنی فی یوم بؤس وهو امرنو اعلام
اوتنا انهان و کبرکافر انبزاین اچه جزین است بزانجا بین کابین خزان زهرای اطهر باشد تبک سانه درنو خلقان مرسلم
انسان عرفان زمجر اسد سکینه سی شبنه درپیش و چون تو بدا ختر زینبکه روبش نادیه خورشید بکشاید
انسان وی معتبر کلثوم ایستد چون تو شوی با مهچون کنیزانا ند بر برابر ای پیرتخواهی چه کهنن عذر این جفا از درتو
محشر پیرام کلثوم فرمانبر دلورکا حید شمن خدا بشارت زبانا بر حشم وغارد بناوا خرنا تملعون خدا از کفتا را نخوا خنده بلد
وکفت مهرحید بانا زکشتن زانرتن خواهد بتو اما بحقیقت که خدا شفا دادا و تو سکینه مادارد حق تما و انتقام از رکان و بیشتبا خوا
از شاکر نیم اکلثوم رضی الله عنها زموی وای بر تو اما بکلثوم بر لعون کر سراب نمو حی از نحوش الحمد زمین را ای بحیا اکر دیدهٔ قو
روشن شد بکشتن حسین هر اینه دیدهٔ جدش بدید او بیشتر روشن شد که مکرار و اصبروا بها ای و زا مهکید بر ورد و ش دل
خوشنشا نیه مهجا بجوا بانش و اما دهٔ عذا با علی از سخنا انچه بزا شفت که کفت محمد اقسم کر تو زن نمیتوی هر اینه ترا کرد زمیزنم
ایدختر علی در تو مخواست که خلاف ترا زبر بدر بکبر و بار و زخوش نرسید نا کام از دشمن نه کان فی ایکه بدار کلثوم بزبا نحال
فرمود برادرم کرمتنای مرحمکبرد پی غایت بن بهبر مکبرد بتو درسرا رحم جوای قرمخدا نداشت جاو بحیثم خونجکان
ما فیها بقصد فریاد رسند زشهر بدن پی غایت بن کشته شد بجور و ظلم زمن دبیر زدن طعن برشهادا و کریه دشتا
او بالله ازمقاتا و ولی برو تو بیکر و جواب خوبتو میتا بریا بادا ست سرکشتا خوبتو میتا چه مرثیه تواکه بکبر فلک نداشت نظیر
شد ند کشته زجور تو از صغیر و کبیر کنون بکربت بلا جمله را بان صد چاک فتاده اند بدشت بی کفن برخاک فعا زجور تو
ای فتنه جو بدینا بکرد ظلم چنین تم شد ید و نه شداد کر انچه فترت بزا و زید ترا کشان کشان صف محشر فرو کند ترا
بکرد نتو کذا ر ند اند ان فاجر تو زهر سلسله نا رد زعقا سبو عیا شو تو ان روز اشقی عنید حسن خلیفه حفتا نرا بزید
بلید وای بر تو ای سر مرجانه کر بزاد بر دن خلاف طالب خود ستمکار بود زیرا که خلافت میراث او بود انجد عبدا ما تو و یزید بلید
تهمکاره ا شید و روز و شب کرم کنند خدا ست کو اها ن ملتکه ارض و سما و خاصه کنند محمد مصطفی و زندا انتقا م نا رملظ پرین
ملعون بخدا و فا خوکفت که مرا نوش دنیا این زنان خلاص کنند انها را ن بخلاص بزدان بزید پس حکم اللعین ابنا زبر بزدود
خانه کعبه و مسجد نبوی مرا برا بزید چهار مرد بیت حرم ز ان مرد بیت حرم ز ان مرد بیت حرم ز ان مرد بیت حرم ز ان
مشعله از مجلس جهار مرکه بیت حرم ز ان مرد بیت حرم ز ان مرد بیت حرم ز ان مرد بیت حرم ز ان
افتتاح کلام از مجوس زدا ند الا لعنة الله علی القوم الظالمین
صحت احتشام در مقام بیت که حرم رسول خدا و با رهای مقدسه شهدا الا طهار وارد و زان سرای بزن نا و
نا بکار نمو ند در ا هنکام مخار و فا و ذکر ا کابر ا زاد با ن و خواص و شا هد حدیث کرا در بود در زندان عبید یا د غدا
مجوس و روز و شب زهر تما فیض هند صت مر د شهدا ن در افسوس بود و خبر ندا شت که دستجفا ی اشقیا نخل قامت ا فخر جبل
اهل فا و از زاد و زاده و خون پا لا مو لا ر بخاک کربلا ا مخته و خاک مصیبت بر سر و سا نش ر خته است نظم خبر ندا شت که
در زندان شده بکام بزید حسین بکربلا کشته کام کشته شهید کشته بکبر از کین بزیدیان شمشیر حسینیان هر دز کشته
ا ضعیف کهتر خدا شته زید هر دیا ن و عباس فتاده بدشت بی دست خلا ضاشناس علی اکبر نا کام و قاسم دا ماد کشته اند
بحرت از اینجا خراب باد کوذه دست قضا بی سپا کو فر و شام زداه کنده سوی عترت رسول ا نام جنا ب بنت علی کلثوم اسیر
اسیر و نیا وی سیه بخا د بستر بی جهر شده زغه صبا کنیه جوی جفا غرا لهای حرمجلکه شکا رسکان شکسته ال زاهر
حرم حرم فتاده و خترهر اید ستا محرم سکینه ما زده شمر ا بقد و برخ سیلی کر نک چهره کلنا رش شده بنیلی و زا نوفت
ابن زیاد بحیا ا مر کرد که اهل بیت رسول خدا را با سر مطهر جنا بسید الشهدا ع بمجلس بزدا فرا و زند بعد ا ز ان بحجره نفا خرا
کمال تجسر ا سرا حضا محتار کرد و کفتا بقوم مختار و زا ن زندان برا و رند و با بوی زا و رند که سر فامش را بخیم خونبیند
و اهل بیت و زا با ز زمات و خواری بالاظه ما یا مدا لش از مرک مولا ی خود بتو و ز ان شعله آه اطفا لش شرا ری ز جکر بر و

وبعد از ان تاختن کردن کنی بغرو زد و نهیب کشان بحکم ان لعین ضلالت فشان مختار را از زندان کشان کشان بمجلس ان
سرخیل ستم کشان حاضر ساختند و پایای مغلول و بازوی بسته و جان ملول و دل شکسته و جسم مغلول و خاطر خسته روکوفه
مجلس نداختند نظم بین چرخ پلنکبر اکه انداز د بدو روئیے ز رویه بازی کز کین سکے شیر بزیر ے زبون شاہ بازیکا
مهوے هزبر ینا بچنگال شغالی فکند از حمله پیر ینا بلی زال لکهن سال فکند اغا فتن بر است کردا یم باجوان نجتان روئین
رای دکهن ست مختا چون نگاه کرد بدید که در یکطرف مجلس ان نابکار اسیر ے دید که چون کبوتران چنگال شاهین بلا در بالها
شکسته از قطرات اشک خونین عقد ثریا بر دامن زمین کسته نوشکاری افتاده مانند سنه کالعهد شسته از سوکواری ارغوان بلون
نصف النهار دیا لباس نیلی سر از نوی غم نشسته و دو پیش روی پسر زاده بطرب طلائی بنظر در آورده که سر ے مانند قرص بیضا دارد
ان کار اشته و فوارا سرعالم برسانا فرشته چون دوست ملاحظه کرد بدند سر بزیر نهاد چنانکه سید الشهدا علیه الف التحیه والثنا است که از جدا
و در پیش روی اولاد الزنا است مختار نا انسرا شناخت بے اختیا صیحه از حکر بر کشید و از پا و در افتاد و بهوش کرد بدند فظم نبت
عاشق زار دا صبر قرار د عاشقش نیم جا مستعا الهم از دست خود چو دا بیدل است تا بدت شد و بر افتاد مدت چون نماند
حسین مختار دید جا خود را موسم بیتاد دید از حکر زد نا لهٔ بی اختیار کرد جا خویش را بر کوفتاد یعنے انسرا پچه بدا بر موکرد
شد شمع جانش مرده شاخاموش شد کارش از انسر چه برسانان رسید جانش از تن رفت و بر جانان رسید دیدا بیقرار
چرجانان ناشنا د در حیم خاص حلش داد جا دژه راخود رشید نا بان بر کرفت بضبط طاوس بر پر کرفت لیک عمر چو
نبود اندم تمام انصاف داد هر انمقام القصه چون مختار بهوش امد خود را بر کاه انسر مطهر انداخت و زر کوخود را بر کلوی بریده
او نهاد و سیل سرشک از دیده کشاد و بزبان حال کفت نظم سر مبارک شاه مدنی سلام علیک طراز دوش رسول خدا
سلام علیک چه حالت که میبینم ای امام کبار الهی انکه شود کوبد مختار تو کشته ناشد و زنده خاک بر سر شود بنج
ستا یاره پاره بیکر تو ا بکردن بلد کشانند ناخوا ی در بیغ داه که معدود و بیقوم از یاد ے بخدمت نرسند بخش نقصیر م
کر یای و رغل د کردن تو بر نجیر م امید انکه تو بتوفیق کرد کار قدیر زیای بیکنم ان قید بکسلم ز نجیر بقصد باری تو تیغ
از نیام کشم بقاتلان تو شمشیر انتقام کشم هر انکه هست از لعنا ت ضعیف کبیر تمام را کنم از قهر طعمهٔ شمشیر پس ا ستاد خود
واه انشین دو کیا بر سر عد لعین کرد و زبان بلعن و دشنام ان پلید کشود و بمقتضا ی حال و زبان ستعدا با نالعین سر خیل اهل
عناد زد کبار و سیاه مردم و سزا و اجرا ی انرا از ولد الزنا و فرند و سو خدا را کشته و سرش زاد پیش چشمت تیها با و بجوا ز اظهار فرح ے
شاد کامیها کیا کافر بهتر یا حسین که فرزند رسول خدا و بنص خدا و رسول امام و پیشوا و کبار اهل زاد اهل داه هدا میکند و بزیدکه مرد
فاسق و فاجر و بخدا و رسول کافر است ز اامام و خلیفه قرار میدکند و با ز عمدا شا بسته خو بر و منا قبات چنانچه ای بیچاره اغفار
انبر مقدس سر همان سر راست که فرشتکان مقرب ز ا و تبرک جسته اند و در رکود کی چون جان بالینا و را از خطر نکاه داشته بطها ر
افلاک و سانیده و مانند سنه کلیم بدست کرفته نظم همین سر کو بطشت زر نهاد بجا و املاک سر خداوند همین سر کر کلوی تو
خون روانست تن بے روح اوجان محالست سر نو با و ه زهرات انبکه ولت ولی والا است بنبر همین سر افروز مسج
الامین است همین سر بنت عرش برتر است فلک کو ئی بمثل جلالش ملک کردی فی صحرا کمالش بود نو روش فزونتر از
لمعه طور تر اکو راست چشم از بینش نور ابر و سیا انبر همان حسینا ست که شیر شکر از زبان بیشه مکید و دوا غوش
زهرا ی طهر بر و بدید اینو دا بن ها نحکمت است که رسول خدا نو حسن حسین خوانده نا نان حسن از بطن فاطمه از اسیران فرزند پیغمبر
نبسندند که خداوند اکبر د حق انسان به پیغمبر خویش کوید قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی کوا با نا بحا لات چنین تقرب
فرمود ولد ابظلم مرتد جفا کار انبقسم کرا لعین خونخوار فرمود نبی کرامت من دا ند عزیز عترت من شد عهد نبی حق را
از روی سول شمر ها بود اینهم زدکان که در فنا بند در مجلس عام فی مجا بند ذرته حضرت رسولند نو ا ره حیدر تو
کرخو ر و تجفا ایستم کار مانند ستر ترک و تا تار بی بر و چین بحضرتو استاده بزر تو ابن مزجه رسالت پرستو و بنجم سجید
بتولت بوده است همین حق پیمبر لعنت بحقوقت ایستمکر ابظال عنید اهل کوفه را نا بع یزید کردی فی حسین که عزیز خدا و ند
مجید بود بخوا ی کشتند شاخنی خدا خارت کنند و بزر دکی کو سا رت کز انند از تن جدا نا داد دستے که حسین زا از پا انداخت و
کرفتار بلا نا داد کسکه تیغ بر قتلش فراخت ابتو دو زود با شد که دست غیرت الهی از استین خونخواهی بر اید و چرخ پر طمانه در صدد
زمانه با ز وی مکافات کشاید و دستا فرزند خیر الانام شمشیر انتقام از نیام بر اورند و بنیاد و بجو تو ا ز اپای بر اورند

ان سیر بالبقد اسمکما ان کنت زینه صبد سرو وخلوتجها سالاردین سبد بجاذبن الغائبة وصلوات وسلام بی
انجام واغاز بر پیغمبر ولا انجاز ولولا لازم الاعزاز واباد کرنا حقیقت فی شانبه مجاز بیمودند وهریدا نکه برایشان وارد
امد وزاده خداوند بیشتا بانبازد واحوال ان کوشبه طریق فاشکیبا بیمودند باذلبر براست زغم شاغرم کربلا افتاده اند
خوطوم امد یاد محنت وغم کربلا ازهمین رکود وفاتم کربلا بلکل شادی نرست زکاشم بوی افغانها بلبل وخرمن حضرت من هنا
جنون کلعذار ودر تواند شت برافت خوار وزار نوخطا غمچه چون نرجس ومن درتوافتاده مرکل بهر من دست بعضه کشته
ازبیکر هذا بستار زخون بوغی اندرکفرخضا چون علی اکبر جولانی انچنان کشته ودرخاک تواند خون طپان توجه سکین
ولی اکبر کربلا خاره باخاک وکلی اکبر کربلا چونخسین سحر زمین وسان کرده اند ودل سخت فغان چرخ پیاله اکابیه ازمین
کاسمانی دراند اسیتین که بوی کان ازمین کان افتاب سر برازواز توناکرده بیجا ناجنان ازبی توشن وشن توی کلمن بوستا از
کلشن شوق باحسین بریدل امید وار بکطرکی اشه والانتباد نیت شرش لابوی کرتو وشه اوتوه بریازتو اغاز مطلب
کهنکوی ابن کرمنا رعلا بوق چشمی بنا بر نفیسه اخبا صحیحه المعانی درها ئیست که چون اسیران سلسله ملا وهاری مقد شهدا
کربلا رابکونه رسانیدند دیشزاد نامه بزید پلید نوشت مضمون ان بود ان شما بعضی ازاخبار وتواریخ وکتب مصیبت مقتضا
حال ازبر دکرای مهر بیشان یاد کرد که ازمین قبایلت علم هشا فرخنه ودولت یاد ازدغدغه الحلی بیرداخته بدان وکاه باشی کهنه
ناهد یاذالنی دیکر وزکشم وهاری ایشانرا ازشهاجدا وبرسر زهرها کردم نظم نمیکذارد چه بیدای من بیدا کرکردم بجها درکربلا
باحزت خبر البشر کردم کنوم دست کین برخاندان مرتضی بکسر بیکدم خاندانش زلاله روز بروکردم چه مسکین خط جوانانی کبر
بیجم وکه کشم چه شهر بطفلا کانرا بتیم بدی پدر کردم چه صبها زنانرا بیکانه ازهر بدر ون چه نورس دختران اسیر بدر
کردم دراول تاخته خشما برعباس بن براکبر بیکباعت حسین بابی واد دربی کرهم پس انکه تشنه لب کشم حسین بابا د صعوبتی
زمرکش خواهم انرا همه خونین جکر کردم بجمش تاخم است ودم برخمانش لنش براولم انچه نوعیتواست من بیشترکردم غرض بعد
اتشی افروخته درکربلا تاکه کرافاق همانرا ازشرارش پرشرکردم چه نصرتنا فته نادشمن توناد دلخرته چرانخان بن کلا تبرا
ازان فتح وظفرکردم ای مهر بعد ازکشتن حسین خواهرانش را انچه خبر ازبند کشیدن نوه بکونه اوردوانرا بی خوشنودی خود
بازارها کردانید ودرکوچه ابی بی قفی مسکن بادم حاضر بحکم کسیکی ایشانرا دوانه شام کرد بارکوه بزید تا بخوانکاهدام
پس نامه را بپیچید بمضجع برید سریع السیر نزد یزید بفرستاد ومضمون نامه چون نامه پدرش شادی وبهار سبد از مضمون
نامه مطلع کردید ومسرور شد ازجای خود برخواست نشست ودعا نامه را قرائت کرد که کوس شادنامه بنوازند ودرهر هکدر اجلال
شام بزمهای عیش فرو چیدند جشنها شادی درساند نظم ابلغ بادا زتو بیدای بیمین ظلم نمیدی وشدی بیمین عشرت فزا
حسین دارد بزید کامروی بنکر نداز ادی بیمین شامیان شاد وحجازیان ملول واذکون کودی غم وشادی بیمین دربرسند
اباد وبرانشد ابفلک دوران اباد بیمین پس بنا بر مذکورات سابقه جواب نامه ابن بادرا نوشت که ای پیر بادنامه بشارت
امیز رسید باعث فرح وطرب وسرور بدا عیا توکرد بدانچه بر تو باد کرد حق ادی عفا نرا منظور داشته ونسل الحلی الاعلی از صخره زهر
برداشته کوتا حقیقت نامه انملعون بنا بر لازم صحف چنین بوده نوشتا نکا فوملعون بادا بانملعون مردود حقا کار کرا بخرم زتو برکرد
ترسا زتو دونق قراد برکلیسا هزاران فرین برهمت باد کردی ازغم وتشویش ازاد حسین ازکشتی وذالک حیاتم نمیرم تا نکه زنده
ازوفاتم منم بجان بی تو بیت ترا شی نباشم من غم تو بی تو شادی منم غم تو بود ترتبه ماتما رسید از تو همه کادم بشادمانی
نباشی که تو بهر زیبایی تو ایم کی زدانش برخلیلی خوشا حالت که انت شاد کردی زنجی وروح عزت شاد کردی ای پیر زیاد جون
نامه مزبوره رسید ایران بحجاز ایران برسر زهر هنه بیجا سوار کرده همراه سرهای جوانان بادلت خوار وی تمام روانه شام نمائی همچو
ازدلبران سیاه ازنیز ما مو بحجاب نهانی تو همراه ایشان بفرستی که درهم جانها بیت هنام زامرعی از ندکه میبا دوستا ابوبکر
شوری برنا نماند وایشانرا ازجنك لشکر ما برنا بند کوتا برنا بحال میکفت بکو بلشکر ما کی میا تو تا شام براهل بیت جبر
ازعراق تا برشام بجان مکن دی خوبی وفا مکنید بجز ستم میسند بجز جفا مکنید زکونه تا مدعی ازما نشان بکس ندهد
زاسلا میکه کون وتا الهای جبکر جوشا نه برزید پلید بانرا عبید سبد شمری الجوشن ومخصر غلبه شبث ربعی عمر حجاج ومحمر
قیس وطالبید وبنجم کرد بایشانداد وتاکید بشادی ومراسم اهل بیت سفارش کرد که درهم منازلات خواری ایشانرا
مرعی دارند وبعد ازان امر کرد که اسیران اهل بیت مصطفی مرا از اخبار که منزلشان بود برانند وناسرها شهید اد وبازارها

بنا بر اتفاقات اخبار ملزم انشاء در مقام میشد که چون بندر مخالفه وران کشتی شکستگان طوفان کربلا را از روضهٔ طوفان
خبر کرده بجانب بحر لطم انکر شام و یزان کشانیدند و طلاطم عمان ابتلا اتر و ق لنگر شکسته و بادبان و انا جاریخا رموجه محیط
بلاد و بحار گردانیدند چون ایشان بپیغمبر ما هزاری کلکون کفنان خانوادهٔ حیدر کرار و ائمهٔ شام بخوندهٔ و زاره بر خطر و رهگذر
برنای دل نهر بنا خونین جگر خاری مخلد و در دهر کاری یزان پارهٔ سکان مهجار اری میرسد مؤلف فرماید جمیع یاران کعبه
صفا اخترشان بر دند سر هنه خشا سوی شام ما کشتند چون بکنیز بحار فا سوار خیلی که بدیهه بدکردون غمالشان
بوند خود هم چرکدان بوند فوجی که بر وسکه شامی بنامشا قومیکه ند روشان زمالک تو بشر از نام زد بیکه ند نامشان
واحسرتاه واصیبتاه از احوال زار اهل بیت اطهار که در دزاوه شام بر ایشان ظلم تا بدیا رحمه کذشت مصلحت اعلم الهاکه کلیک
ذوالاحتشام در مهر فاری الی شام بر ایشان از قافه معین صلوة صلواة میفرستاد از تشنکی کار روشان بجائی میرسید که از زبر سیاه
شام شهادت دریا دیوا رصلوات نضای بحر جکر اطار میکرد ند تا قائم اللیلی که در مهر تب شتکان بر ایشان بجهٔ اطعام
ایشان از مائدهای بهشتی خوان میکشا نیدند از کوسکی احوالشان بمقامی انجامید که روز هادر کنار رصوحهوان برتو فرص
خورشید میخا بیدند طاقه دونان از برای و نان یک لخته خون در جکر ایشان میکردند و فرقه دو با ب از برای یک جرعه آب
کاشه نهر بکام انجکر دیشان میرختند و کلان کلهای ایشان را بزرای قمه زانی چون کلهای شام هر شاعتی صدیا را تعزیتا رامید بدند
ناعه زمان حرم ایمانا مانند بحر مان کعبه بخزان در دسرسل امین و اصحاب نجاده در مهر هکا ه دفعتا از صدمهٔ بلایای عدوان
چون قفس قدم خاک نشین هر یا نوی سیر بنوی در مهر شته و دز بحر دیوی وحشا طفلان زهر سیلی چون موکوکردند
بیلی هر سو قطار بحر زایان جنازه بر هم جنازه هر زمان بیملی آه از ایران وقته بکون اشک بنها چون قو بیل کرده اخطا ران
بیکنا زا کوفی و شامی یا قال و قیلی در دو هر یک خونین شا بر هم کشتا راس قبلی ان لقمه زانی دایه بطفلی بعنی تو امر فرز
انب سیلی ابن یک بر تاب ارغم بحر کرد یه فاذی بر سلب بیلی کفنی بکسنه نا شو سنه یار بضا ا چون من قبلی کرد
سار سزا محرمانند محرم نداره غمز از علیلی از ضربت سیلی کاهیده جسم جانم نمانده الا قلیلی راهم بشام و هم راه شهر هذا
طریق هذا قبلی چون موکلین خون شام اهل بیت رسول انام را نا هزاری شهدا و الا مقام از کوفه بجانب شام میبرند
در هم مزلی از منازل مجرا ان از مرقد من جناب سید الشهدا بطفلهای میرسید که انملا حسن هم راه بندند ما از شقاوت کوفیان اصلا
منبه نمیکردند و در دست ادبت برنمیدا شتند از نجا حضا جمیع المصائب از کتاب نجار الانوار نقل کرد است حد تا حاصل
مضمون این است که موکل سر جناب سید الشهدا چون از کوفه بیرون رفتند و فان منزل اول که فرود آمدند از شرب و ان شتا کوفیان
خائبا ناطاشرا بی فرجیدند و از مرقد من دور ما کذا شتند اطراف و انشتند و مشغول شرب بیم کردند کاما ر بعضی لا لالان میدا
کرد هما میکردند بعضی سنه در دو از مرقد من دور ما خیال و چقا مر تصید و بر انسر ها ر ک مشتا نظر میکردند و با قهقهه مسخر
میخندیدند مؤلف فرماید بعنی بین و نا ده و نکن نجا ما بعنی بین چیکونه نخا ما شد بکام ما بعنی بین چیکونه کام ما تو انا ما از ما
شده و همان بلند و قتل تو نا ما بعنی بین بد و تو چو میکشم خام دو و بند بست تو چم غلام ما این هم از ما هست
میکفند شرم اکنون بین برغم تو شرمندا ما خونت حلال ایا د بما هم چنا نکه بر ما حلا لا ایخه تو کرد یحرام ما انمشا با ذعر
سر کرم شاه مرد بوند که نا کاه دیدند سه تای از غریبا شا نشد و در حضرا ن شان با قلم جلد و مداخو بر بو یا زا مزل تو شت آن جا
امه تک حسینا شفاعة جدک یوم لنا ایا امید شفاعت دار ند جماعتی که حسن را کشتند از عدد بزرگ ا ترس در روز قیامت
انما بعین چون انوا قعه دیدند هر ا ن کار دیدند و بنا طخو د ا ریچیدند و بعرت تا می از ان مزل کوچیدند مرتبه دیکر خیا ل تشکر صلا
از بزر بکه نکرت رسیدند بزر کان نجا نو شتند که مبنا ما را استقبا کنید و تعظیم ما را مرعی دا رید زیرا که حسین علی اکشتم ایم و اجرا
با اسرا اهل بیت و محکم ابزنا دا زیری برند هم بسر پر یا ساده بزر کان و نو اند کان نکرت بجوانان انتهر ا جمعیت و از دحا حاضا و ا
بجولان در او رند و از شهر بزا مدند نو اسخان بر بط نواز ا غاز سفر و طرب کرد ند بجو بلسنکی ابزنا و سید ند تا از اهلیت
میتا کجا رکفتند و ا عزت و احترا م تمام داخل شهر کرد انید ند و مشا کرا اهل بیت شهر ا زاد و کوچها شهو خاص و عام نجوم جمعی
کاخون نجملتشان بود در حجاب بودند شان بکوچه نا زا بیقاب کشتند هم چه بر تو خور شید دید و فوجی کز ا طاق بر تو نکاه
چو جماعت نضای که در ا ن شهر مسکن نا شتند غلغله و غوغا ئی ان مسکلتا نا ز شنید سر بسر هنه نضا ی خونین از مدند بدیدا ن چنین
بر شتا ن عزیان سوار و هزا ری ا رجمندکی بر شتا کا خونیا و یک مهدنین عظیم الشا نی در نول بزر نول تیر بلند است که نو ا ا ستر ا ت نا بان

اسپ‌اند استقبال نمایید تا بزیارت رود و دلخواهی شما را بشنود و قول اعتماد شرعی نهاد زیاد نکرد پس اهل و صواب حکم نمود
مضل تا سه میل آن اشتهار استقبال کردند تا بنهایت رسیدند که اعلوک کیست و انقول آنام چیست همه‌گی نزدیک
ان سپاه رسیدند اول مرتبه نظر ایشان بر سر مبارک علوم کردند احتمال سیدالشهداء افتاد که در پیشاپیش همراه فرقد
بیت و هم سپر او را میکشیدند لمؤلفه سر کرده بود و نیز افتابی محاسن موی او خون خضاب بزیر کرده خون نور حما
عبا چون افتابی در سحابی لباس شوخنه از شعله دل چه اندر آتش سوزان کبابی بنوک نی و کیسوی سمن ساس
صباد ریحانه و نالی بر پیشانیش نخی لب کشوده که هذا نقطه مافی کتابی جوشن در پیش و چشمان ش دنبال روان دیده
خون نابی تکرگ بطفلان بیهش طرم ناهمواران اضطرابی چون نظر ایشان بانور مبارک افتاد دیدند نوری از السرت
ظاهر میشود که چشم عقل را خیره میکرد و امداد انحال التفات نمیکردند و با خود گفتند سبحان الله بشر کدام خاک
که با این همه جنبار و کبر و رویش نگشته و نخار شرخون تهمتی از ما نمانی چون تهمتی در نفوس خواهیت یکی از ایشان گفت ایا این
نور الهی از کیست که گفتند این سر مبارک خواجه ما است که بر نیزه بوج کرده بودند ناگاه یکی از اهل موصل این را شناخت فریاد برآورد
که وا ویلا این سر حسین بن علی مختار زاده پیغمبر ما است که بر نیزه بوج کرده بودند ناگاه یکی از اهل موصل این را شناخت فریاد برآورد
گویا زبان خالی داشت لمؤلفه اینسر فرزند رسول خدا است نور دل دیده خیر النسا است او نبود بخدا رجوع اهل دیده
او بیست بزید پلید اینکه چنین رفته سر تو سما محبت حق تو بود در اهل جها در محمل ام سیل تمام داغ داشت چشم تر من
ما داغ داشت نور دل سید لولاک بود خاک درش مرجع عرب املاک بود مشعل خود شعله‌ور او نور او است برق یکه‌تاز
اشتی از طور او مست کلیم خادم او چرخ پر دل یک نی از موج پیش سلسبیل اینکه چنین تن بیلا داده است از ابتدا
امر سنن ما داده است و دنیه کز اقدمت بارای ان کلمن پر لکن کند نه رسا خلوت بناحرم کربلا از نم او بیند همه‌ذره‌ها جز ملک
بیند ارض سما کربه کنان بیند رو ذیح الامین بیحسین در صف محشر فکند شور و شین دشمن او جامه زنجور و کبار اهل ستم
راصحاب نار شیعه ان شه زکمان و مهما صدقتین در کرم فرا بخشا چون اهل موصل فهمیدند که ان سر مبارک جناب شهید
الشهدا علیه است و این زمان اسیران اهل بیت امام مظلوم اند چنان اهل موصل از کبر اد طایفه او سر و خرج با کید یکدیگر قیام کردند و هم شدند
که چون وارد شهر شوند بمرخود خالدین بنیطوا با شهر دری الحوش و محول اصبحی را بقتل رسانند و اسرا را با کرا ایشان بگیرند
شهر خود درآمدن نمایند که راحت بر کنان و دیجرء روز معا الثانی باشند چون این فقره اشرار ایشان را فهمیدند که چه اراده دارند بجانب دیل
و جبل بخار رفتند و داخل موصل نشدند و اشرار با بنا بر حاصل اخبار و اینکا شفر نقل کرده‌اند اسرا بیست که در آنانه اول اهل موصل
بود ملقب بتاج الدوله از نجی شکر نزدیک موصل نامه بقرا له نوشتند که ما را استقبال کنید تو فیق نمایید زیرا که سر حسین با ما است
چنین هادا الدوله از مضمون نامه مطلع گردید بزرگان شهر را طلبیده گفت یقوم بدانید که پدر و پسر سول خدا را کشته سر ایشان
از برای یزید فرستاده است خود را اسیر او دانید نهم منها نید که بجانب شهر ما هم سر سردار ان شما از بزیاد که همراه سر فرزند رسول خدا
نامه نوشند اند که ایشان استقبال نمایم ا تا بدانید که رعایت او بقوم در دنیا خاهد بود و در آخرت نا خواهد بود بدین عمل راضی
نشوید بکه سر فرزند پیغمبر ما را با اسیران اهل بیت او بدوشن بدکان و خانه‌ان داخل شهر نمایند بدین سبب خاهد ان بزیاد بین شما دو دشمنی
نماند بدانید که ضلالت بعد از هدایت در دنیا باعث خسران و در آخرت موجب لخاسفل نهرانست گویا بر ایشان مکیفت نظام
اگر دوران بکام و فوقان شد بنا خانه‌ان زکفر و ان شد نوفر است هنوز ایشان زعهد نبی که سوخت خرمن دین را بر بوهم
معاشران بخدا دین خود زکف مدهید چرگویان دفاخا لیف شوید مشوید مخالف عصر خاتم پیغمبر خود کردن از اعدا بنا
نشوید کجا دوست که بینیم راس ناک حسین بدست شمر ستمکار خون چکان بنوک سنان زمرد و زن همگی خاک غم بسر بکنیم کجا جهاد نفوس
جنه سر بکنیم اگر کنیم جدل این جها کبر ما است از اینجا ذ جعفر خنزر بیمه ما است اهل شهر همگی ای اوا پسندیدند و دخصوص
دخول ایشان بشهر عذر بخواهم گرو قول کرد ند نها و الا مقاتله میکنیم و هر کدام ان تنک با بر خود نمیپسندیم که اولاد پیغمبر ما را کمر دی
ازمیان شما عذاب ما تخواری ملاحظه نمایم و هر گز راضی نمیشوم با نیکه سر فرزند پیغمبر را در شهر ما نمایند و بر من بر زند بیشم
خود بر بینم و محمل نشوم نه والله ان منها ی بیغمبر و کال بد بوی است و بر نخاک کشند لمؤلفه قبر بچشم خویش بر بینم چون
بنوک ستا سر حسین علیه السلام را بینم ا اگر بچوش بیاد ان حیث کما ظهر منهم لعنتها و هزم ما بنوک فی سر عباس نظار
کنیم بناله خامه نیارد بیان کنیم بر بیش نایه عرش برین حضا صلوا علیهم ناجه حوا جوان مجبور ها حسین علی اکبر

گفت لعنت خدا بر شما باد که فرزند پیغمبر خود را میکشید و خود را مسلمان میدانید اگر مسیحا زاده فرزند پیغمبر بود ما او را بر دوش میگرفتیم و بر زبان خالش کوه پای میزدیم بزنار و صلیب خاج سوخت که عیسی زاده اگر پیغمبر فرزند پرستیدنی است و او قوم ما چرا روح الله در دین و کیش ما شما زاده پیغمبر خود کرده بجای خود بدیگری دشمن خود نخواهد بد بت کشته بدانید بقوم خود نخواهد شما زاده بدانید مسلمان او کی این است بین هزار زبان لعنت بر چنین دین پس گفت ای قوم بدانید اساس دین شما زاده بر کوه فن زور و داد و سر جاده داد دین بزور از راه حق فتنه و شر و ظلم بنیان بداد خرد و داد او لگد کرده و صد قرن بجای رنج و سر هنر از بهر محض خود مهر کرده و بصدق خود سپرده بعد از آن سر اسلام را هم که چون اصل خود را بداد داد خود بر داد بنیاد شعشعه نور انسانیت روشن و روشنی داد می کردند او لقمه چرب تر برای هر گشنه روشن فلک گفت که هذا زاده این بواهلها تی گفتند آها از کرامات عیسی چیزی سر فراز نکرده داد می چون نجات کرفتی کرداند ش که خوش او زبان کرفتی تکه سر بلکه از جان مسیحا مکوب ما بلکه خاندان مسیحا بیعقوب یا سعی بوسیع بوذبه یا بحیل و بعلیی که کردند خدا بیامرزد عزیزات بزه شمار شرم کنیزات خوشا حالت که در بیداد تی رنجی بد بسلطه تر انباشی که نه کنجی پس لهب آن نر با کال دیگر شاه چشم مجا اصبغه بوقت شد و دنیا و عیسی که از کجا کرد مریم بخته بود عنبر بوساخت بروی سجاده خوش تا و مشغول عبادت شد چون پای بسی رشد کشته شاکاه دیدکان سر خوش از آن نوالی تر و شعشعه خشاش از پیش تر روشن تر شد و نوری از آن نجا استانی کشید بمجلد یکر چشم را بدان نور خیره کرد دید راهب دیر بقدر و حیران نور بنوی و مرغ با خود بفکری مینه و کرداکاه دید مغ اندیشکانه شد راهب کفت هر هان و لرزان خود را بکوشه کشید نکاه کرد دید عمادی در خشان از غیب بدان مجانب میزند و حوریان پای بسای رشد کشان و اطراف انعاری و از بلند ندا میکند که طرطوطر قوا زاده رهبد راهب دهید که حق مادر زاده تا و ما حق حلیل الرحمن در ما حواله داد سمعیل قربان و راحیل تمار یوسف صدیق و صفورا دختر شعیب تا بنی حجر ثعبان قطب و کلثوم خواهر موسی و مریم مادر عیسی بنید سر بکرید خدا میاندیشد بدان بدان انعاری بر اندیشه فرو دامد انحوانین معظمه از عماری بر آمد و در دور النصر مقدس طواف کردند مریم را طواف مقدس و طواف میکردند و بر او نوحه کری مینمودند و انشر با بر میشد و بزبان بحال بمقالی زبان مقالات مزخرفه میکردند حوریان بحال میکفت فظم ای بهشت خ تو جلوکه تو خدا درسر زند بت بغت بوالبشر فنا و دنیا داغ کرکنم فاضیل من از تیام بر سر او بود بجنفش سر تو کشت خدا سنا و بزبان حال کفت اجلیل نا اندنا و انفیا دی چرا ابتر مصطفی خاکرد بخاک چرا پای تو از صفه بیت المقدس عار داشت کعبه خانها سر لند کوی او ناری چرا هاجر بزبان بحال میکفت ابن بیت الله حیاذ و بزبان حال و در سکوی عای تو زند بیم قربان کرد بوی چیر کند اخلف بی کنهم کر بر بند و سر از نفاق تر سانیان داحبل نا در دیوسف بزبان حال کوید اکبر در صلب ما مانده سر بیسانا بیکعان زغبت ما کن بیابی اخرزمان سر از میکر و کاشن نه میکشد حدا بوسفر نا بلد بیشکاند کرد زندان صفورا دختر شعیب بزبان حال کوید اکبرک خالا لاک غمت بی کلته لها ذو نام شعیب از خود دل برچشم خود میاندوز الا شکایک می جانزبان تو دانیم هم چون تنا اسپنن فرعون بزبان حال کوید ایکلیم لیمهفاة غمنی لحنیا سنبلم چون نخله موسی دلخت پر شراز قبطیان کوفته خواند ندا زعرافت برهنه از عکر چون تو موسی را چنین کشتند زار خواهر موسی بزبان حال کوید ایطود و لمار غم برق تو تجلی و زوزلزله قتل تو دش شاه موسی هارون تو عیسی کجا بود کر کشتند ابن عمران تشنه لبات تا تنها مریم مادر عیسی بزبان حال میکفت ای نثا رابنتر روح الله تجا بخته لعل لب خشک ترا زنده مرجان بخته انجان در انتر کجا در بضا دان بحال کا فرهوی بوی کو خوت بد بت انبخته راهب تعجب حال بود کرنا کاه عمادی بکر فرو آمد مانند عمادی اول حوریان بدر اطراف و ندا میکنند کرداه دهید که خدیجه کبری بر محمد مصطفی مهتا بدن بدا نعاری فرو آمد انحوریان بانانی چیدند زوجا بیغمبر خدا ظهر فرو آمدند و همکی سینه زنان و نوحه کنان بر دو زانو مقعد مریم کرد بدند مانند ستر کل او را در آن بیت بکرد انیدند و میبوسیدند کو با خدیجه کبری بزبان حال میکفت طوبی لقد ابدر دراز و طن الجسم صدیقا کجا است زیدت و تجه شد کلثوم غم خوت کجا است تو در ابن بر بضا دان غریب فتاده موطنت کو مدفنت کو تربت پاک کجا است کبر و لخر بر نهیدند بغسل احیا ابنهید پیر بکو کفنت چه شد خاکت کجا است اکبر نا کام چو فند قاسم داماد کو انعلد اصغر شت خطر ناک کجا است ذاهب

از انوفا بیع عجیبه والد و حیران بود و هر ساعت که گفت سبحان الله عجب شوکت و دولت و برخاست بر بساط ریاست کلام دید و غوغای عظیم از اشتاق و زمین برخواست و عماری فرو نای زناشتاق ناقه شخص ناهیت و سطوت باز مهیب بانگ بر زاهب زد که بیوش خیمه ها خوراکه با نوی سراپرده جلال و خوتون سراپرده جمال و خرخانم اللبنین زوجه سید الوصیین مادر حسنین و شفیعه ثقلین مبادا بد زبانها لال و این تو دیدبر بندکه انبوه جوانها مد از سماسوکز بین زهره زهرا مد. افتاد بلاک عصمه و نامد تفا چو چوم مخضف قبه خضرا مد باشد از شهر بر وح القدس ناید پرده لبک پرده بصاغلغل و غوغا امد در هم بر هم شور انبوه متکلم زدیش و اد و بانگ و فریاد و اویلا و واهیبتا صاد اچنان از زد بکدیگر بهوش کردند و بیهوش امد چنانی در دیش چشم وی پدید شد که کسان نمیدید اما خروش و غوغای عجایبا را میشنید که بر اسر نوحه و زاری مبکردند و بکی از ایشان بشیراز و دیگران در وش و افغان بود و بزبان مجوزیان میگفت مورد غریب بکی دیدیم ایدوم السلام علیک ضیا دیده خوبان و م السلام علیک جگرد که رت او فاده ام الحسن و حسین کاکه می بیر ترسا بان مرا برکه ایها استیر حمیدی تو شهید بکفن مزکیا استعدفو تو چشم کسته نجا انها حاجت بار کها است مرا خبر کرد بیت تمکن زار بکو جوکه مرا بکه توموی مکن جام می صفا با رمد هوش کرچه نی ما حوض کنار دی حریف نی ناطقی زبان دی زهر امدم کرمکدی ابر زهر مزکان جانا کبر اصغر مرا بشیر کو از اده دوا مدام زشرم مهر غلمان حور نامدام جا اندا شکه انسرا بان جوانبخت خدا لکبا شد باچشم کریان در دیوانه ها مانده فرا مد شاباین نوا مرا مد مادر مهربه تو سلام من خوبا مدکه بیا کرد و کشاکش من ابتدا سه کس تو روان خوش امد برکلبه غریب غریبا خوش امد مادر بین من زسه ها چها سید کادم زحور کوثری شاخ آ جنهم بکوبا و سرسکا مرسنا کدر تو و مطیع و کدم و بر انها مادر م انجنن محمد بزرکوار هستم زکوتومن سر کشته شرمسا با تی ندادم انکه شما م بوی تو شوم غباره بسر شمز زکی تو دسته ندادم انکه زدام برکه بادست تخم کذار سر انبادت خوبن تو اکر چه نم اهمال نجا اما بجان من مکن انخونم انجنا انبوخون من زجمله خونها مبادا بود انبا به شفاعت و زخوابو انبخونها شک من کرم خدام اندراست بر لف خوبان جان عنبر است بر ان اشک خونین زاه انشین عرض کرد که ای سر الرسلان کان من ابنت کم تو از انکسا نی هستی که وصف انسانا ندو تو بر تو اهل خوانده ام بحق ذوالجلال که جلال تو را بانکال رسانیده کروه نشنا سرف جمال و محرمان بارکاه جلال از ملکوت اعلا بزیارت تو مبا بند که بر ان تکلم کن و از نام و نسب خود مرا اکاهی بخش هستکه زاهد انخبر کفت انسر مقدس فاخته فیض قدس بزبان امد و بصوت جزئی کفت انا الظلوم انا الهموم انا المقهور انا المغموم انا الشهید بالسیف منم بحزین کشته سیاظلوم منم غریب و منم مکروه منم کرانش دل و از شراره ناله زدیدی و لبانم زهر ابتیخاله منم کرتن بدم خخر و سناد م بدشنان سر از بدن و سناد م منم کشته شده و بزیارتم نظر م علی اکبر ناکام نوجوان پسر منم خوش طلعت خوش سر نکو زیبد برادر کم علم داشت غرق خون بدید و اهم کفت ایها الرئیس الاکرم زنی بابا ایدیار ک خوبر او اضح تر نشانا که منم ابن اصل نسب تو از دست بیا سم انسر مقدس و بنا و زبانها لال و موی انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء منم فرزند انشاه کربلا ست و زبانش ابو القاسم محمد انکه نازلکشت قرانش نبی المصطفی شمس الضحی بدر الدجی ان کو شد اندر رتبه معراج و سانا عرش بر و انش بود بانام علی بعینی و لی الله باب الله که امد از کلامش ائمه کاملت و شانش جنار فاطمه باشد امامان در دو دیرا اثر خبر انشانا مبدد رشانش حسن نام برادر باشد امبود دیرانی کرار و ابیکه از زهر کین کشته عدد انش بو نام حسین ان کاندو انجلیش خدا کفته عزیز انبا بدلت بیکشند از کین نبا لانش از پیر و شن ضمیر جی نام و نسب انخبر زادات انجالانش از انکبر بر دو بر داشت بی اختیار و کفتی زابر روی انخبر کذاشت کفت انا بمذبح رکاه خدا و ند تقرب و منزلت تو سوکند کدر کوی تو ابا از روی تو بنا کنم تا بازبان دعوی بحق تو کنم ما فی ضمیرم انی تو شفاعت بکنم ناکاه از سر مهر بنا کاه جناسید الشهدا او روی خود بمادر انخبا کن نادر دو بنجر انشفاعت سر افراز کردی و ما کفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا

رسول الله پس سر مبارک آنحضرت قبول شفاعت او کرد و اما هب بعذاب ابدی قابض روح او شد و بحضرت عزت مرحوم گردانید پس سر مبارک
بیاد بر آهد و گفت ای قوم منجوا هم را سر کرده شما منحیث بکوم عاد و ثمود یاد آهد و گفت هر تر اجداد و جد صاحب این مسجد
مصطفی صلعم دهر که ایذا بر این بندگان دارد و در صدد آزار ایشان بر آید بدانی از بهش خود آزار خواهش مدد که از جمله مغرزان و مقربان
حضرت ربانیت الی آخره بدان بنگر که در حشر چه خواست بذات الله عزیز گردکار است خدا از بهش آزار خواهش مکرد
تا بهشم بر آزارش مکردان تر بدان از اطفالان بتهش دیگر زیاد تر آزار لهش مشوم تر باشد گناهان کران بر کران نمی آید
پس از زیاد آزار بقاعت است کرا عمال خلایق ذلیل است حذر کن لهش سوزان نه وزخ مجوف از شعله نران دوزخ عمر عمر عمر عمر
الناس را می قبول کرد اما هیشکر از کنار دیر کو چیدا بار مثل نا بوی انسر بهار کرا برنمی کرد و میدنت خوبی بخانه شام بر او آورد
چو اسلام اختیار کرده بود از و بر بطاعت بیرون رفت و سر بصحرا و در کوهها و بنا بانها میکرد بد و بر بهار بسیار الهذا میکرد بت پرست و
عباد خدا میکرد تا رحمت الهی شامل اما عمر عمر عمر و شاهچو بحوالی منی رسید از آن هاتر اکه از اهل مکه بود از ضلالت
طلبید چو هدایت یافت اول نامی ملاحظه بهر بخرکرد بد و دست بر بهار نخواست بعد از آن سر بهار ناکشود بد همه از آن بهار
شفا و بروی انها نفس اسکر لا یحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی عنقریب است که بدکاران
کار ان بجزای عمل خود خواهند رسید عمر عمر لعمرانو قعه را دید گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد گفت ای روی پر نکر بنا کامان و الحمد

اورد اهل بیت پیغمبر مطلع کردند خروش و فغان از حد گذشت و ناله و اسلاماه از دل برآورد و ندبه و گریبان چاک کردند و در و دروازهای شهر را بستند و در و دروازه شهر را بکنار شهر بستند و فریاد برآوردند که ابن زیاد با لشکر بسیار بر ما تاخت آورده و ما را بقتل رسانید و مخالف بزید ما را متابعت ننمایند ایشان را شفیعا را لعنت کردند و دشنام میدادند و بر انها سنگ انداختند هر چند از قوم کراه میخواستند که بغلبه شهر را داخل شهر شوند نتوانستند و هیچ خبر که میکردند خبر نمیدادند و ایشان فریاد میکردند که ابن زیاد با لشکر بسیار داخل شهر شد و ما را بقتل رسانید و ما را بقتل آورد ایخواهیم که کاشف سر فرستند پیغمبر ما را بدار خزان و اسیر ما را بخواری داخل شهر نمایند و بر انها بحالی عاجز مضطر شدند نظم بجاد و اسد احمد مختار بر هنه سر چه اسیران روم و زنگ تتار شتر سوار و دار بدشان بکشور ما هجوم کرده اند ما را اهل حرم خالی گذاشته اند اگر کوچ بزید و کالتوم خواهران حسین ذبیح کربلا و فغان و شیون و شین مبادا شهر پر کردند بی تقارب محجاب بنالهای چرکرد و بدیهای پر تاب همین مبادا نشان خدنک پیکرما کباد مجروح نهای پر خونم را چنان بخود بر پیچیدم اگر کرنای سید سجاد بسته بر نجیر بصوت جلجله زاد کان بشنود بر ما دران دار و دروازه بند مجرا مرا حمایت از تکنیم آن بر حمیت فا هر و مهر بیه لعنت ما و عزت ما چون ام کلثوم و دختر فاطمه زهرا علیها السلام بر پیکر از هیکل خاتم نبوت خانه و دسالت نشد بده بتو از کسی حرف و فائی در باره غربتان خانواده رسالت نشنیده بتو در نیا بوی آشنائی از مردم آنشهر نشنیده و تقی بر انظام و مه دست داد و بی خبر ما شروع بگریه کرد و زار زار گریست و روی باشکر ما کرده از هیکر خیمه ما له انشیا کرا از هیکر میکشید و باین اشعار عزیزان اشقیا فرهو که تَتَبَوَّءُ عَلَى الأَمْثَالِ عَارِيَةً كَأَنَّا فِي الْبِلَادِ الرَّدِيِّ الْبَلَدِ اینقوم بیحیا نا کی ما را بر شتران برهنه سوار میکنید و از دیار بدیار میبرید گویا ما از کافرزان دوم میباشیم که در شهرها میگردانید الدَّنِيَّةُ عَلَيْكُمْ وَبِكُمْ هُوَ الَّذِي قَدْ كُمْ قَصَدَا إِلَى الرَّشَدِ ایا نیست جدّه من رسول خدا و ای پدر ما جانب راست نکرد شما را بدین حق دلالت کرد از راه ارشاد و هدایت یا اُمَّةَ السُّوءِ لاَ سُقْيًا لِزَعِيمِكُمْ لِلأَعْدَاءِ كَاكِلٌ اَخِعَ عَلَى لَدِّ اِی امت بدکردار خداوند تهمار رحمت خود را از شما قطع نماید و بقبر غذاب بچرخ نصیب شما نماید و هلاک شوید مثل هلاکت جمعی از پیشینیان القصه نقوصلا از ایم جلال دوانه انشهر شدند و با دل پر ملال از کنار انشهر بیرون شدند بجوالی غاره النعمان و رسیدند بیک بئر از اهل ان بلد هر شاندند و پیغام دادند که ما را استقبال کنید زیرا که حسین بن علی با لشکر اگر انبوه و سپاه ذاری بر ابن معاویه میرسد پرسیدند صاحب النعمان چون بخبر ایشان شنید لکوس شادی کردند و طبل بشارت نواختند و فرمانها بجمله ایشان مهیا شاختند و با استقبال ان کاهان شتافتند چون از دروازه شهر بیرون رفتند بیکبار نظر ایشان بر قافله اسیران افتاد چون نگاه کردند دیدند ناکوچ ماه نخسب جمعی نان بر کشته کوکب سرها بر هنه کیسو بر پشان افکنده برچرخ فریاد بر کشیده و فغان ایشان از دو روشن تر بدل چوشب از زلف دو تا سرها بی دوتا ماهی بی دانشان اندر دو فغان اندر دو فغان یکدم بیک شب شیخ عجائب کاران کاران عجب کوهم که بودند نمادر پیا بخار کالتوم او دزینب در کربلا ایشان سر هم سوادی با وجد و شادی بر نج و بلعجب دلهای طفلان لرزان چه صید کا فتد بدست اطفال مکتب سرهای پاک نوخط جوانان الله الله نهاد زیبش موکب دکهر شکن بلب و بمید از دست زبان نبا شد کوکب از بس مید بخاک شسا کردند صحرا چرخ مکوکب چشم دهان و سرها بنیز چون نخم تازه انخون لبالب دیدند بکسر انجمله سرها انچی تا سنانی طیب انکبد بنی بگرهم بیکاو کل کرم زابر نج بر شعب انخون جاری از زخم کاری روشن ملطخ موشن مخضب دیدند انکه تا زادی حاصل تا حجه بصدق با خوار و زاری دلفکاری مغلول قوم بید بن مذهب پس نمخقا عذاب شدید سپا ایران ماب بزید را باحترام تمامی داخل ان بلد شا ختند و قوتا بنهای چندی بجهه ایشان نزیخ نمودند و انطعامها و شرابها از برای انها کسترانیدند و با طها چیدند اما لشکر خونخوار اهل بیت طهار را با سکم کرسنه تشنه غربت دار با چشم خونبا مانند اسیران تاتار و رکوهه و بازار کردانیدند و مشهر خاص و عام انذلیل ساختند بعد از ان ایشان را در مکان نالایقی فرود اوردند و نکهبانان جهت ایشان کماشتند نظم با فتند زهران بیخانها نها خانه خانه و بزان تراز ملک دل بیخوانه انغربتان چو دانو بزانه منزل گذشتند انشب از انه بر طاق فلک اند اختند زینب نالان غریب نمشغله شئون غریب منزل و بزان غریب نالهٔ طفلان غریب بدغریب بدغریب غریب مهر که میکردی نظر خاغر بتان غریب ه دل طفلان غریب نه همین تنها غریب افتاده بودند اهل بیت درستانها بدسیر ناک سرفرازان غریب سند سجاد مینالید و میگفت ایخدا چونکه ما این غربتا من غریب ایشان غریب القصه

انکرده بخواشام از روز الی شام در انجا نزل باعث بطریق شرح بیرون ندیخواتا باز شرکت شتاز انجا کوچ دند و اهل بیت امام شهید را برنامهای سیجهار سوار کرده روانه منزل شرح کردند کوتاه زانوف زینب خواتون چون بر کوان رسیدند انجا نزل کردند و اهل بیت را از دل بردند و مبتلا بدند و بزبان حال باین نوای بر ملال مبتلا شدند کوتاه بیانیدا بنجا و اسیران بنا لهم زنجیر چو دل نداریم فلک بکشا بدز دل عقده ما که ما جز عقده مشکل نداریم بیا کز شهر چون بیرون برا یان کز این ره ساحل نداریم ز دیم ورق بلا بر ورق ما بجز محنوحرم خاصل نداریم خدا را شا بان امستر زان شبا است فا محمل نداریم نمی کنیم زان اسلا تیم لیکن بجز بر نها منزل نداریم و از دشا است که چون لشکر عدوان از منزل مخاة النعمان کوچ دند بمنزل شرز رسیدند و اهل ان بلده را از املک خود و اد و دستوری شهد و اسرلے کربلا اعلام نمودند چو خبر انفرزند شهر بصفد باهل شهر رسید جمعیت کردند و در دنبا اغانت امانت لشکر کفار ضلال ادهم مشورت کردند شیخ کبیر و در مبا اشیان بقی کردند مصالح و مقاصد امور خواستند و از صواب دید اشان استصواب و از امید بر خوردند شیخ کفت یقوم حسنین علی فرزند زاده پیغمبر ما است که با بنطالمان همراه دارند و این زنان و اطفال کرا سیر بنا شند و خدا و ند ظلم و زهر اسلام الله علیها رکوه کان علی مرتضی و فرزند رسول خدا بند کرا بن ا شغا بدلت و خون بنجا نام و میر شی هست کرا غانت ابنطالمان و مواقف کردن را امان عین خلافت است لوجه الله و بعض حضرت علی مرتضی و فاطمه زهرا سترس مصلحت را بنجا نکه از دخول این بلده ما نع شوم و اب آنرا قطع و علی ابشان ندهیم و اکرد مقام اصل و بر ایند بجد بجهاد ابنجا مجاهد ابشان در کنا اجر و جلالت بطرح مقابله مقاتله نما و از کشتن و کشته شدن پروا نما نیم کوتا زنا خالی هم با بنجا نکه ا شغا نظم کاشته نمی شود از حسین بندیم پس چنا شار و بر سر بن دیکر سرش نه بنزه کا دست سر بر ی با نیچه بنست قطع حقوق پیمبر کفتا نیچه رفت و نیا کی شم جان شا جاد ا فدم عنرتم خاک اکر خلد بکف طفلکا نرمن اشق بر ابد از لمش و استخوان من ابند خزان بسته کرد و دست کرد نا موس رضی و بتول و پیمبر ند نا موس احمد مکرم از ستد کین دست جفت د نه زا ز استین باکر ان کا مانه زهر مصطفی ابد برون دو دیدهٔ ما با الله از فقا ما امتان کد روکسنا فان محترم مصطفی شفاعت ایپیمبر بران مصطفی نکنم ار نجانیچ دارم نا چیزی امید شفاعتی اهل شهر مکی را ی انچ و ابسند بکذ و هم کرد ند کرخوان ا شغا زا شهر را نه هند و اکر خبر کرخا نه ند با ابنان نا جان دارند مجاله نا بند پس اسلحه جنکی و بر بسته بند و بلده شهر را مدد بند و نخنه بالا کشید بند و بر و بزوار شهر را لا بر فند برج و با و ز ا فوز کر فند چون و ز انملکت ابنان برا فرخشت علامت خصوص نشانه مخالفت بوی لخدا و نبا لای برجها ابنان بنای برا فرخیند کر ان ا شغا بچوان ز و سر سله ابنان بسیند از دخول ما بوسکر دند و بجانب بکر ابقان نا بند چون لشکر بنزدیک شهر شرز رسید و انها اجزا ز ا بند نا زا نه شرز را نر فهیند و از دخول شهر منع عظیم کرد ند و نشا توجه بجانب شرز بر با فتند و در زمین انجا قلعه کو چک محکمی بود کر انو کر بند تا ب نیا و رند و اهل انجا با اهل شرز همدا ستی فرهنکی بر ابر شرز بند بر بر شکه تند تو بند لشکر نشا قات بود بقصد و در انقلعه با نجانب حمله اهل قلعه در ا زنا ا بستند و بر بروح و نا و با لا رفتند و ابنان را دشنام دا دن کر فتند کفتند ا بد نشا خا طر بکر بند و ابنا نان اولاد پیغمبر اند داخل قلعه ما شو بد تا بکر نشا ما نعت نکنا شد و سولد چون صبح کاسکر بدهٔ کرد و صلا ان بر خا لا بند بفتوا ابند پیش امد و فرمان بر او ترکتا ز بچر فان سفیه و قلعه را بکنا شد و ما را ب هند ما لشکر بدیم را و نخنه بند بیم بر بند و از ستا او بند دست بند پا و شا هست خبود و سفاک و ذخونریزی بنا ک ا کرا زبان فرا ز ا بنتوا ن قلعه را با خاک یکسان مبنا بند و شما را بکسر طعمهٔ شمشیر ابدار مبکر دانند ابشان کفتند قسم بخدا کرا کرهٔ ما ها و با یقتل او رده ا بد ما نبا نبا ی و هیم و در قلعه ذاهم نمی کذا ی م بر اکه شما حسین و اصحا بش ز ا بنا نبا ند و هم ز ا بنا لب تشنه شهید کرد بد نظر نما بسند ز ا بقوم کافر بر کو عترت پا ک پیمبر حسین و اقشنه سران ز بر بد بد تن پا کش بخا ک مذلت بکشند زوری مصطفی شرم نکرد بد زنم ا هیچ ازدی نکرد بد بیا ا بد ا بقوم جفا کار دمبا کر حم بر ا لا طهار صدا لعطش بر شد بکبوان زمو تشنکی ان تشنکا مان حسین چون بد بدا ن طفلکا نش فتا ا ز سوزشا ا لش بخا نش برا مد ا زهر با د بدهٔ تر بر کی دست و غش کرده اصغر با بخالت سکی میبا نظر کرد فلکرا زاه سوزان بر فرکرد با و نا له کفت ا بقوم خونخوار کر فتم ا بنکه من هستم کنه کار ولی ا بن طفلک من بکناهست خلا بر عصمت طفلان کواهست بکا ن قطره ا بی جکا بند دلی از تشنکی ا و ز ا رها بند شا خونخوار کا ن بحر خوا بی ند ا بد بش نمز نم بخون و ز ا نکه کر فری

مدرظلم وجوز برگ مقام کلثوم تا ابن نعمان القصه سخن با معین بابلیان نکنید چو جلیس کوچیدند مجانب وی الطعار رفته
واز انجا بکوه ماجه حریر فتند چو خبر توجه ایشان باهل حریر رسید با یکدیگر هم قسم شدند که خون اسحی نفرق بی‌خوش زا یکنند
وسر بیابان جنا سید الشهدا از انکه زیدند یکدیگر چون استقبا ایشان اراده آمدن ایشان بلد نکردند بدند زمان مجیر
بسوی بعلبک روانه گردیدند هم دیستکه اطفال و چوک مرد و زنان ایشان از پیر و جوان تا اطفال
خورشا یکه تیرباران شهید شدند و دیگران اسیر و زنانه و دستگیر شدند و کذرا یشانند و زنان اطفال سرها و اسلحه فرح و نائه منکوب
و نابود چون از پیر و جوان او صوت و امیر شانند و بزرگ شان اسیان لعنت بیکردند و ایران اجمله عجایبست موثق کو یدنا ظا مرحد
احتمام مردم کرایشان از نهرها و اسیران نمیشناختند بنا برانکه مرد نا بالغ حال کو نا مقالی داشتند یکدیکر کفت انرکه کانند شناست

عجب نوروی دهشاش حیث
چراچشمش دسواند نکاهست
یعنی دد هرم و جاقرز ندارد
عرض زجله کردن کشانند
کانم کاز اسیران نمانند
عجل اندخرابت شهر بزیابت
دکجواب انها بفرمایند فقیم
انکفرزان نانیه ازدنه کشتم
انکه برشانشد با دشت ابرم
هزار زاد دیدان فرشتا مهو دخا
و دو دانه نزد بعلبک کردیدند

ولی حیف انکه دای انم انکه
کهی بخانه خیل سیران
یکی کفت انجوان یا نو مجرد
که اینسانا تن بنهاد و خسته
چراکز کیسوی مشکین او تست
ولی حیف حیف کز ناشر سیند
ما میکنان نانه بن بیرهم
ما ابن شاه سوکنان دلکه
انسر حسین ابن علی مصطفا

به بینسانان تبر دلدوز
زنانی سوکسرهای شهیدان
که دارد نالهاش بر کسان تاثیر
دو دو دستش دقاب دیخسته
هوا کردنه یکسر عنبر آسا
چیر نباو فرخش کرده بیما
نزکرمی نه شوق و نه رسانه کاهی
ما سیم هر زهرو زهرای طعم هر
ما امیرات اندر او اد حیدر

بکه کفن انزکوهم چه ماهست
دلش در اید دهایبوند دارد
زنصر زاد کان یا از کرانات
بکه کفن اینزان کاشر سوادست
بکه کفن مسلمانان ما نند
جای نداشت کز بنه جوانون
ما افتاب فرد بنیم اینزمانا
ما اسیر هنکان کرند و تیجون
القصه بعلبک اهل بیت
وقام کردند از انجا کوچیدند
انشا کلا ایشه بعلبک

چو شانی نابر تسلسل اخبا صحیح المآل حاجا ثبت که چون بزید بن انان حسین نبا بر سانا اعلی اسیران بیجانان و سرهای مقدسه شهدا
بارشان ابن زیاد کجنا را زنده و صحیح و سالم بعلبک بر سانید زدند نامه کرفرش زنامه عمل شیطان سطر و کفار عصیان اثر در جا
و زنار بر صرح شطری بود بنزدان ابن زیاد نوشتند و اینه مضمون کرا ولی امر انشا ر نامه کرحسن علی با نامه ابن زیاد کشتم و
اهل بیتش را اسیر کردیم کنون هر کسین و بارا ز اسیران کسیو بر ینا نشی از برای بزید بنام میرسم میشاید بوزود نوشتند بما
شهرا و زینت مجلی امر اها و اعظم شارع و مظهر ما را طاق نصر ها بکاری و در هال و بهاء نهایت سرور و ابتهاج و شادی ما مانا از آنجا
نمائی نظم و نسق شهر و آئین مجلس خوش کرخوش نما شائبت بنا بر ین کر زبخت بزید و ابن زیاد بد
ما جه استران عاه شنا ثبت داشت زینب کاشوم خواهر حسین
بین کر ذانی سحر اکیو نه در نا ثبت زین سر حجازی
بر اشران ذاریم هر قطار نکه میکنیم بطا ثبت شبا قافله سر هر مکان جاز سر نها ده خزران نا شکیبا ثبت کرانه و زالا سوی
او و زاغ بر دل کبار کشته هر غال صحرا ثبت کرنه ایم بکفه هر یک شاهد سر نها سر بکفه خوان و عنا ثبت سر بوستا
است و سر نیزا سران کرد و ی او سپهر جمال بیضا ثبت به بینند انکه زخم نا و زلف و کو بند عجب بستکه او زاد و شام بلا ثبت
چو نا مه ان بد بنان نان بی اینجا رسید در حال امر کرد که شهرا با کمال زینت نا راستند و اهل انشهر زن و مرد بخوان با وجد و طرب
بر خواستند و ای بزاری کشکان بنوحه نا اوج کرفت که هر سر که از بدن جدا میکردند و بالا برداشت و امثال سرد د
از دکانها بر بط و رود و بنوع بلند کرد یکدیکر هر زن و مرد نوحه سرا و یکدیکر تسلی میدادند و رود ا زنی و کریه و بکال اقزا طرب
دف میزدند و رقاصان کف استقبا لیان بلند بستند و تما شا نیان صفه و یکصاعت بساط چیدند که در بسیط زمین
شوی ا ند خشند و بزم ا ز استند کرد و نظر هنکامه نشوی برپا ساختند القصه بعد از ا بن بساط شاط پایان شهرا امر کرد که با
سرد و ا بن بساط تا شش میل زاه ان استقبا را استقبا کنند چون استقبا لیان بکاروان اسیران نکاه کردند بمیانه اسیران دیدند
بکنو جوانی بنها و خسته کردن و دستش بر پشت بسته سر در کند کی با بن زنجیر از قدمی بکار دسته در خانبندش نها چنین
بر نا فهای جز ان نشسته هر زن کو فه طفلی بدامان و زدیه عقد هر جا کسته سرها بر هنه و هاپر شان تنها ضعیف و دلها
شکسته در کرد ایشان جمعی سواران در اسبی تازی دسته بسته سرهای چند اندک سنانها خطها نرسته بکنیز جسته دیدند

چاک چاک جامہ کہا ہای خود سرکہا پاک دست بکر دست قاتلہا ہم برکردہ نالہا از دل دہم پای تا سر فغان برہا خیزد از بعد دل شعلہ ہا از کنار دیگری بر شود و شہن زینب کلثوم طفلان حسین جملگی بر نالہ عرعر ہا زار و نالان چشم اشکبار صف نان در تک محترخا کند یعنی او را محتر کہ بر کنند از قدما حضرت خاص نام میکشم زین فرقہ دون نالہا پس حضرت با حضار انبیا و ملائکہ شہدا بر جناب رسالتمآب شہید شہدا کہ وہی از ملائکہ باحر بحق انبیا تسلی فرمودند و عرض کردند یا رسول اللہ حقتم ما را امر کردہ است بقتل اہل نفاق کہ موکل اند بہ کہ ہیچ کس حضرت فرمود کہ با چہ امور شدید معمول دارید عرض کردیم کہ ملتکہ ایشان را با حربہای آتشی مقید میدارند یکی از ایشان قصد من کرد من فرار کردم کہ الامان یا رسول اللہ حضرت فرمود کہ برو خدا تو را نیامرزد چون بصیحہ شدیدم او صیحہ شدید بر من زد و مرا بیفکند و غش کردم و بیفتادم و صیحہ کشیدم کہ لا الہ الا اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بہ بہ پیغمبر بگو کہ خدا شاملحال من نخواہد شد تا مرا بہ پیغمبر خدا نیاورند و ہیچ کس را بہ من دست نرسد

مجلس ہفتم در بیان کیفیت اہل سوق شام و مجلس یزید لعین و شہادت حضرت امام زین العابدین علیہ السلام

صبور بر ہنہ سر ہم کہ صابر ان بلا بدین را سواد شام ابتلا بیاض صبح ولا است ہنگامہ جو و اہل جفا ہنگام وصال شاہد تمنا بلا جو او بیابان و لا بدین ہر دو رہ دی کہ از صبا بد شکوفہ رند و رواضی بفضای خداوند غفور و سزا لکان مشکلات رضا بدین زشملہ نازک مستعد رہ دی تو ند مستعد نزاد بیان و خاطب الطور شیفتکان جمال غفران ذی را زیارت بیابان تا بام برہای بر ہنہ سر بنہ زان سر بند و نخجیر ان سلسلہ رضوان زنجیر ہا بستہ زکوہ فنا سراسری بزیر بہ سوی شام بلا کہ زان بند بند بر تارک نالہ اشتیاق زنند از پی دنبال بیابان بیابان بر ہنہ سر و پا برہنہ تن و بر ہنہ پا بستہ و فضم اطہار بیت شہ حجاز و یثرب و بطحا و مکہ را ان کج نہان کہ او لیا میجویند اند کو طلب رکو بلا میجویند اما بحد اقسم دوا می جویند ایند رد و بلا بفاتحہ اہل الکات ہر سر میدہند و ہر دو جہان را بیک جو میخرند اند طلبش چہ او فتاد ند زیا با سکر میدو ند زین جا بسجو بند انا نکہ از بیا بطیبہ جو بند ند نشا بکر بلا می جو بند صد سلو او سلام فرون از عدد و احصا بر پیغمبر کہ بدہ وال و لو پسند بدہ او تا کہ صابران بلا و الحالبان ریگ حاذا بند خصوصا بر غریب بیابان کربلا و قبیل دشمنان داغ جانا ابی عبد اللہ الحسین علیہ و اصلیت مظلوم آنکہ کہ بر مہ مستعان و بلا در دل دادند و صبر جو دند بدانکہ انجا حق آنرا بزیادہ بزید و رسد بایشان انجم رسد سلام علیہم اجمعین و لعنۃ اللہ علی اعدائہم و قاتلیہم و ظالمیہم الی یوم الدین نظم باز میخوانم بچشم اشکبار ذکر ظلم و جور و ستم کہ بر ایشان رفت و ذکر ظلم و ستم کہ بر ایشان رفت

ذہن شر کانند دل تنگ مباش ... اوّلی روی سخن سوی انست این

اوّل یک حدیث از دو ستان ... کز سوز ان نمد لی بنند جان

شرح احوال اہل بیت این کہ چون سر ہای ایشان را بر نیزہ ہا کردند و بر شتران بی پالان سوار کردند و بشام بردند و در شام بر دروازہ شام ایستادند و ہیچ کس را بشام نگذاشتند تا سہ روز بر دروازہ شام ایستادند و ہیچ کس را بشام نگذاشتند تا سہ روز

ای بسا ان زن دردی ما مد بلند ... لعن حق بر ظالمان فاطمہ

شہدا سا بتی کہ شان شد نثار ... ہم بخصم دو دمان زفاطمہ

چونکہ کار از کربلا بتن گذشت ... جانہا بر نان سلطانتن گذشت

انتقام ہر کہ جنا تن کرد خون ... بای و بوی شہید ذا ما تن کرد

کز ا نکر دو بوی اسما ... کفت اخوا لا سیر یا مستعان

من نجب و ستای خدا ... او فتاد ستم چنین اند ر بلا

انچہ را حضرت صادق شہید ... نالہ سوزانی از دل بر کشید

بین محمد شد بچشم بر یکا ... کرد او زا با دل سوزان دعا

بوا ند دو ستہ چون بای بند ... دشمنش در کرد کہ افکند کند

شد دعای اندر بن مستجاب ... وا رہید از تن ہا ندم از عذاب

بیکنی از ما نا زا ند ر ... فرقہ خونخوارہ خوار و زار کن

سر بر ہند بی نقاب و معجری ... انسم کن کیک ز یم اشکار

چون بنا مش ہر کہ دون بجاب ... میکند ار شو د دلم ہر دم دعا

در بہشت حسین اعلی خوش ... یا بلا ز انا لہ و رکبا خوش

کی مرتبی بہت ایہا تم سرا شہر شاستان ترنہ دستکہ بلا تو باہن قلم تخم وہو سفید کربات ہمنے نداردہ بر بزید بندہ لا ازکف
بنفکہ نامہ ذا کہ کرمستانی تا کی اینہکام مرا آغاز مطلب کہ تکوی ان مصیبت تکار سلسلہ اختیا باہا بر ترکیب مفرات منقر
اتحاد وجانیت کہ چو سلسلہ ضلالان نشان اشرار جمع موپریشان اخبار اسران خانوادۂ احمد مختار باشہای شہدان الطاہار
وبنزہ بلک وروان ۂ شہر شہا رسانید ند نامہ این فنا نامہ گنجہاد لکہ مشتمل بر تفصیل ہمہ وقایع کربلا کہ ثبات ستاز بستن ازجو
دلہای کباب کشتہ سکہ اصحا و فدا کشتن جوانان نورس وجان باختن پیران بیکس وبیناو ماندن سر شہیدان وغونہای طفلا
وناوملان دین نشہات جزہل اہل سعادت باہزار وغصہ جراحت کہ تاختن بربدن نا عولا سوزانیدن خیمہہا غارتکردن
اموال اسیران نجی بہال وبزہ کردن سر اکر دانیدن در بازار ہا ان نامہ زان نامہ رسان رسول امزن بار عنید قبل از ورود اہل بیت امام شہید
بشہر شام نیز بزید شقاوت فرجام فرمند ہنکامی کہ مخبر ان تنتی سید کاران بکار عصا تفسیے بر سر چہرہ دست و پای خیبہ نجو
در بنا طشتی از اب کرم نہادی وطبیبہ در پیش وی انظام ایشہر فشتہ بعلاجہ وی اشتغا وجمعی از اکابر بنی امیہ بدیدا فنال نزد واصل
او نشستہ کرم مقال بودند چون چشم رسول ابن زیاد کرام باطعین وسیا افتاد کفت ایہا الاہیر البشا ونظہ بشہر شام وسیدانی
امیر المومنین سرحسین علی را بچشم تو روشن نبود در ایزہ بخواری بدیا کشیدہ ایم بشہر شہر کوچہ بازار ہر دیار
کہ سر شہادت وان بازار ہا جاری لفان شد غرض نماند جفائی کہ بر حسین نرسید بزای خطو توشد سرش بنا
بیدند زنان تو بہر بشان او نخود وبکاہ سوار ناقہ عریان چہ بردکان نتا بر ہنہ سر ہمہ زنا ہا مزار وبکوا رسانیدا یم بدنو
فاجہ فرخا ای چہرہ ہای تو احمد روشن کند بود و سر حسین بزید مرد ہاز زاہ مکاری غداری کہ سرشتہ مزاج ملعنت
اضرا حش بوی نکاہ غضب الہی بکرد و کفت خدا چشمہا تزار وتن نکند بن طبیب امر تعجیل وطبیب معالجہ را بر عجت تمام
باانجام رسانید و بر خواست سر بزید نامہ اہزیر نہاد و اکنون و مطالعہ نمود چون باخر رسید بکنہای خود بابد ندان کزید بنوی
کہ نزدیک بود قطع نماید کفت انا للہ وانا الیہ راجعون بن نامہ را باہل محلس داد و ہمکی نامہ را خواند ند و بیکدیکر کفتند ہلا
ماکتبت ہذا بکم بعینے ابن انچہ نوشتہ بدہمکی خوکب کہ زہر ماند بزید بلید امکر دکر کہ طلبہا بثار ت را کو فتند وعلمہای عشر
اولیند و شہر شام را زبانت تمام از استند و از خانہ خام بیجہ در خون ساختن اہل بیت رسول انام بعیش وطرب بر خواستند
بشام انروز و ہر سر خرہ بود و نخبل عم کساران محفلی تو و جوش صاغر و مینای ساقی مینا شہر شہر خانہا غلغلی بود و لیکن در
برون زجا اندوہ بسر و جانہا بلب خونین دلی بود چہر بزن نکر از شادی بنان سلہ بیچہ بجا حلی بود چہر بزنانکہ مکر سو
پریشان سوزانہ بہجلی بود سر بزنہا خراز کیسو تقابی مزجر ذلف پریشان خالی بود بہ پیشانین مرحت نصیبی
سر بک نوجوان کاملی بود سر بر نوجوان مقتول ناکام بنوک ذی سدہ قاتلی بود منقولستکہ شانیا عیدا نروز سالزبنی
اراستند کہ ہشت شداد نسبت بانہ مقام دمشاد و نزخ بنداد ش بنا نزاز شہر قوم عاد جلو کہ بکرد بنا دو دو نیز انشہر
فسہ بنا دش صد کا ارمہ زنات لعاد الی لم یخلق مثلہا فی البلاد وہم غلط کاران سر جمل عبادہ مہر بدہ دچہار کران و بران
قانون نجری ساز بود و دو بنج کاہ بنا ن نہاد ران از غرفای قصر حسین شش ہمہ غالہ بر از و بلای عراق وحجاز از بلند پر و
نواہم بنوای سرود ہر خسر فانی سیاز لخت جاز مرش پردازی غنا مرغ بہجہ ارغنون فالہ لوتی منوا خت سکدار و ازمو تو
با نجان اوج کرفت کہ حضیض بدکان عشرت طراز در بنا نی شد و موج از شدۂ شاتخا لفان شام مؤالفان حجاز غمہا
عزا تہا نسبت بان الہا نشاط نوبود و زعرب وعجم ہمانکا شنید و سر شہا و اند و حجاز یان در شام انروز بجائی رسید کہ در روز
اول و لید چشم و کوش باخون و شر جان دو خواند بد و نشنید و نخواہد شنید القصہ ہنکام ہجدہ از ایذی شہر بحکم بزید بلید
با نواع باز یہا و شادیہا بنہا شای سرہای شہدا سعید و اسران خاندان حسین شہید بخانب دروازۂ شہر شانیدند کاہ مظلوم
بکاروان افتاد و در ہنکامیکہ ان بیکتا خانہ ہنوز داخل انشہر نشدہ بودند اہل شام چوکاہ کردند اسلحہ دیدند کہ ہر کہ ان ہیئت
اسیر بدید بودند و ہیچ کو فار و یار بان کہ پیش نشتہ بودند نظر نہا چند باچشم کربان زافغان فکند انش بکیان برا شر
عریان نشستہ طفل تبہی ہر بان بدامان اعضا الطفال در طرف دامان از بیم اعدا چو نہید لرزان کلثوم و زینب بہر ہا
بر ہنہ دوہا کشادہ موہا پریشان کنہ بناخن بر سنہا نا لہ حکم ہا کشتہ نانان ہر بان نجو مودر مدینہ باہ او
کہ جدہ شان بکدم نظر کن بر جانب ما را بین در شام غربتا جاد بدا دیم مجر ندا دیم ما خوار و زار یم در دست دشمن
نہر الجباد بنا د و بنجود کردش کرد وہی از نیزہ داران فوک سنا ان بر کف زار ش بنہا جمعی از نا بکاران بہنے منادا ان الوا

ناکردہ اری ز سنبل فغان اینہم نہ ناسپاسی و غوغای عام است ۔ ما و مجاست خلق خدا شادان و دور و نزدیک خبر شہادت
یابند بشادند بکدیدہ گریان مردم بسنگر چون اہل بیت رسول ابتر دیدند در دروازۂ شام درآیند و اہل شام بتماشا بیرون
آمدند ام کلثوم شمر بن الدالزنا را طلبید و فرمود اینہم لم در دمن تو حاجتی دارم کہ باطناں ناچارم شمر گفت چہ حاجت خاتون
ایدختر علی مظلوم با چشم گریان فرمود اینہم ما دختران پیغمبریم و چنان دو معجزی ندارید امر دزد سنگر غوغای عام است و ما دل
داخل شہر مینمائید از ای سر بدید کہ نظارہ گیان در او کمر باشند و با ز نیزہ داران بگوید کہ سرہا را از شتاجا زہای سر بیرون برند
کہ نظر ما شاں بسوگ ما گرفتہ شود و بر ما گریہ کنند مشاہدہ نماز با دو ذلت ما نبیند در دو نظر ہا و بزیا نخال مبغرہ و تظلم ہمی
اینہم بزیا نزالہ را بین شوہر ما دل درہم تو ا چندین بود دشمن ما جاہد باش کہ در دنالہ ما ہم اثر بیت کہ چار برق بلا سوخت خرمن ما ماند ایم بسر مجمر چاد در پوشیدہ ما نشاط صفت و ہا نشاط ہم بزیر ما ابنبد خوار ہا و ما مبندای بزرہم شد بتماشا خزان کہ چہ کل کاشتہ ما بیرا نہم تو ما را زدی بین بزید کہ در او خلق کرامند بنظر کردند ما چو زنبد سبد با نہم زل و بان خواب مرہبہ خواہی کہ ان تبع تو این کردند ما لیلیا زا بن بدش مکن خوار نظر ہا ما او ا کہ تو ہمزا زا بن خواری ما کشتن ما انکار و علاوت تہا را زکفر و عناد کہ داشتہ امر کرد کہ سرہای مقدسہ شہید ان را در میان اجماز ہای ای سار ان از راہی ببرند کہ تماشا بیان بیشتر باشد و ا زنا ہ بکذ ا زند پس اہل بیت عصمت و طہارت را با دلت خواری و ا زد شہر شام ساختند با نہ کیفیت کہ مذکور شد جناب سید الشہدا و با بروف ستا بلند کردہ و در پیشاپیش ہمہ سرہا و خدا و یقتہ اللہ فی الارضین اما م زین العابدین را با جمع شہداء بر شتر ہا برہنہ سوار کردہ و در دنبال سرہا و محدثات سر برہنہ بنوت امامت بر اسرہا بالا زا و ا نشانیدہ و در پشت سر ہا زکریا و یحیی را با بی ایمان با نیچ و ستا اطراف نظلومان ما ا زکرفتہ روند ہر یک از ان بیکسان میکر بستہ چو بزیر بر سرا و میزدند و ا بن احوال چون وارد شہر شدند مطلع شدند و از بلند نا میکردند کہ اہل شام بیا ئید کہ اہل بیت ملعونند و منظور انولد الزنا جناب سید الشہدا م بتو ظفر یافتہ اوف بر تو و بر عتاب تو کہ بر کجا و بر کشتند کہ ذکر ا تو مرکس کہ بر کریہ حق بود در جہان بکرو و خوش نبد بد ا بن روز کار تو انکس کہ مود صلا و اہدی بتو منوب لعنت بر ا بن روز کار تو اظلم را چکونہ بینند بد ا بفلک در حیرت ا زینکہ چہ شد نبک کار تو زینا کہ صبر و ولا را عزیز بود در شام خوار و زار شد ا ذکار و با ر تو و لما د تو چلد پیغمبر ند خوار خوار بزید ا ہم دادند خوار و صبد حرم کربر مہد چنا شد حرام چاک بدل کہ نبیند بجز ا نکار تو دا یم کف خضیب تو ذا رد زخون خضا ب تو بود بغیر خون تہیدان نکار تو مرکز کسی بجز دل پر حسر ت نبرد زین تیرہ خاکدان بجہان با د کار تو پس علمہا کفر و ضلالت بچولان در ا رد و زند و در دنیا ی علمہا ا ذا تنکبر ا ر او زند را نوفت ہا تو در و دنیا زمین و اسمان نا او ا زبلند نداء میکرد تا عباد کہ خدا و ا ر است با ز بدت محمد مصطفی ۱۲ بدیہ مائیہ ترمیلا و بکبرون ان یلتوا الا ا نما قالوا ابنکبر ۱۲ التہلیل بطلے در خبر پیغمبر سر مبارک تر ا و در و اندہ رطلسکر او ا زا نحال و خون اغشتہ اند و با و جود ا تکبر میکوید کہ تر ا کشتہ اند و خالد انکہ کشتن تو بکبر و تہلیل خدا ا ز کشتہ اند مر بسنکر چو اہل بیت حضرت رسالت پنا ا ز با ر و ہا کشا د و بنیغا ب در محل شام خراب کردا ند و اہل شام ا ز مشاہدہ جمال ایشان بیکبار میکریستند ایہا عجب اسیران بنکرو و دختران ما مر بسند کہ ما مر کز بہ خوبی بسر بدہ ایم ا ما ایشان ا ز کدام کشور ند کہ بدست لشکر افتا د اند پس یکی ا ز ایشان سؤال کرد کہ ا ی بدختر شما اسیران کدام دیا ر و ا ز دو دمان کدام شہر یا ر ند سکینہ خاتون فرمود کہ ما اسیران ال محمد مختا ریم و بزیا نحال فرمود ما دختران خیر النسا ئیم کا بتدا اسلام غائیم ما ما کہ ا کنون بخرو نفیلیم ا ز مصطفی و ا ز مرتضی ایم ما را کہ بستہ صبا خو نخوار رعنا غزالہ دشت بلا ئیم ز بحر در ستا ئی اہل تبار ما بی لباس ا ز عتاب ما ما کہ در سر مجمر زدا یم یکی ز شتا کلکو قبا یم ا نکہ در پیش اند دستا طفلان او یم کا ند تفا یم کا ہی بشام و کا ہی بکوفہ دیکو چہا و با ز ہا یم ا مر فرمود تا ما را در کوچہ شام فرو ا ندا نم خوار کجا ئیم یا ر چہ شا ہند بزغریبے جمعی ز نان ہند و با ئیم ا بو مصیبت کریکبو کہ چون بی شنا و بی قو با ئیم پس مر بہ بر ا ز اہل شام کہ در با طن عمار و دو بنیہ عترت رسول نام و در ظاہر ا ما ن ا ما ن نام تمتشا صف تما شا بیان نر شا کہ ا ف بر تو ا سیران ا مد و با و ا ز بلند کفت بجا ہت لحمی اللہ کہ خدا شا را اہلاک کرد و مر ان شا را کشت شہر ہا ا ز ا شان پر ا خت و بزید را بر شا مسلط کر ا ند ید ا کر بلا فرمود ا شیخ ا با ز ان خونہا کہ کفت ذبی الحصر فرمود ا ما ا ز ایہ ر بیٹھ ۱۲ فلا اسئلکم علیہ اجرا ۱۲ الا المودۃ فی القربی کفت بلی خوا ند ام امام ۱۲ فرمود ما ئیم تو با ی بیغمبر کہ حقیقہ محمد عمار ا ما نفر ز شا

قرار داد است باز فرمود اینچ اما ان را خواهند گفت الفرقان حقا گفت بلی خواهد ام و فرمود انا القربی ما ائیم که خداوند کریم
بپیغمبر خود ذکر ما را مکرر داشت که محمد ما را عطا کرده ما از فرمود اینچ اما ان را خواهند و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه
وللرسول ولذی القربی گفت بلی خواهد ام فرمود ما ائیم ذی القربی که خداوند کریم ما را سهیم عنا کرد نبید است باز فرمود اینچ انما
در قرآن خواند ایة تطهیرا که خداوند عدیل فرمود است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
گفت ذی خواهد ام فرمود ما ائیم اهل بیت که حقیقه منصوص کرده اند بطهارة ازو از اسماع ایشان ما اند بسیار خود
نزدیک بسیار از گفته خود پشیمان گردند و متحیر شوند فکرا با ما بر اولاد و پیغمبر چنین ظلم نرود پلید بخار دانسته پس گفت ایها الناس بیا
تو احبا و خداوند هم و منهم کرد بر حقیقت اینچه عنا گفت که خداوند در قرآن تصریح کرده است شما ائید اینحضرت بگریه مبتلا شد فرمود اینچ
ما ائیم خداوند عظیم قدر ما را بشهادت عدد کرده ما ائیم و به پیغمبر گرامی سوگند که بدان ما طایفه منصوص ما ائیم و دنیا از حال
فرمود نظر سر فرو کنان ما ائیم دنیا چه مکان ما ائیم ایات کلام کبریا ما مقصد محکمات ما ائیم ان زود قه بین کرو و کرو اب
باید همه کس نجات ما ائیم اینچنه که نافه غلبه کان چون خضر از و جدا ما ائیم لیکن حیف اکثر سفها ما سرگشته هر قلتا ما ائیم
افتاد و ذکر من و ما نمانه از کعبه بیوسته ما ائیم اینکونه زغل بنده و زان در کوهه ناقه مات ما ائیم پس نمرد بهر ما چشم گریان
عالم از ما زمین بنداخت سر بسوی ما ائیم باید کرد و گفت خداوند ما بزرگ جوهم بیوی تو اوند تمنا ال محمد پس خود را بقدمها
نائه الجناب نداخت و عرض کرد که ما همه لا معذور و دار کرد شما را فشانده و نسبت فشان مثالک شما ابی او بی کردم حال اگر
توبه کنم توبه ام قبول خواهد شد اینحضرت فرمود بلی اگر توبه کنی توبه تو قبول و با عث خوشنودی خداوند و رسول است و بهشت
با ما خواهی بود پس ان بنده روشن ضمیر توبه کرد و دستکار کرد بدا ما را با نحالهم داشت الهی بکدا زجرم که من بخود جفا کرده
خطا کردم جفا و جور بر اهل فا کردم با بنه شا بستکان بی حرف شا هسته کفتم زنا نا فی بدا با نا بخفا کردم خطا کردم بر
مهر مردان لخشکان زاسخت بتکستم بسوزم من ستم بر اهل بیت مصطفی کردم زنا نم لاد و خاکر بر سرم چا کر بدل با د
کر منجر سته با حضرت زن العبا کردم کنه کارم سیه روی کنه کارم الهی توبه زین ظلمیکه بر ال عبا کردم پشیمانم از
کفتا و بدکردم خطا کردم از اینکفتن خدا با توبه تا روز جزا کردم چون بکفت احوال نمرد بپس بزند پلید شرمنده
در حال ان بی نا کیا نه را بدست حلاد دزاک داد و ازا فضل رسانیدند الله و انا الیه راجعون و بعد الله الذی طلموا ای ستقلبون

ذکر مجلس هشتم و دویم از مجالس ما بیت بر وسهل عدیم بعضی وقایع بروی

متعلقه آن مجلس بیت

غرو و لولد و خیل جاه ما شا افتا — نجوش غلغله در شام کشته الغیاث — کز زمین و دل لخشکان کرد و افتا
شد از و حاتمی بنام و در کرد ای — خواطر امد ند کز ان همکار بزد — کو که چرکی زان بتمکشان زدای
بپرزاده مرخانه زال عفریتی — بلند کفت بازین نا با زسر قهر — کز بپر تو بجان افتا
مهین سرکش جاه ما مدار و توزا — فرا نبرد ان خشمکین بر ستوان افتا — زا نسان بی حمیت بی ستوان افتا
بزیر پا نهاد و خود نا با نا فتی — کشد شهری بی مروت بر فسانه سان افتا
چنا نکه زلزله در جا قد با افتا — بنیه شد فتن تبک ار زنا فتا — بزیر پای کرده محا لفان افتا
زدا نقد بیر و بسینه کز نا فتا — بغیر نکرین الصطرکان فتا — کز ان ظالم خراب بدین بنا افتا
امان کز ان غم انش با ستوان افتا — بزیر پای کرده مخالفان افتا
کز ای اهل دین با جا نبرد حکم — فتا چون زنان استمکشد زا — کز انش تو شر در کرده همه افتا
سر جمکرده کز باید شود چنین بان — زبان ظالم خراب بدین بنا افتا
اغاز مطلب سهل ساعدی که از جمله صحابه ان بزرگوار است بدین مضمون که میسا مع خاص و عام رسانیده اند که مهان سعد شهر روزی میکوید
که در بن بزرگوار بیت المقدس از شهر دور فته بود که شهر شتا زیاد با بل بر زن رفته چون بشام رسید صبحی دیدم مانند شاروز ناران
جوز از اد که از تعب و شامی نا فته جو نصیحت شد شتا بان مژده ساک و طرب بر دود بوا رش رسانیدند از استکی و کوهه و بانا رش در کال
پیر سکه بیان قد همه داش دیدم کوکان نا زی جوزان خط دمیده از و ساب بی نا فته دسته دسته سر کرده رها نا نا ار زنان نشسته
دخترا نش خوبه جوقه جوقه دست بیکدیکر نور س بیران زاده عهد نهاده از انچه بدیدند ان شکسته تمام اهل اندیا و خود را بخدا نهاده بر سته
و مجموع عزیزان مناظر شا مرا با بیهای جلیه و چینی این بسته خلوت با نش حلقه حلقه در انجا نشسته طرا با نش مرتکب عمل

که حال غلطیدهٔ ای امنسوس از بحال نیخون اوفتاد یا رسول الله ما کاشانه مدینه سنان زدن حکم کوشه خونچکان دیدن گرفتیم
شام میکردانیدند زنان خال نظم بزار ظلم بر یکدیم ای رسول امین عزیز فاطمه الزهرا ذلیل و خوار بین حسین تشنه
میکشتش جعلت فداک سرش بنوک سنان و تنش بتوده خاک پس از وفات تو ای برگزیدهٔ سبحان زنهای قدیم خوال
بوسفیان پی رقابت اجر تو در دشت او بریده سر نهشتند زنین اثر عترت تو بحیله اسیر کاروان شام گشت کید دعوی
سالاری تو داین دینست علی کشندهٔ شمشیر زن والفقار کجاست علی وصی نبی شیر کردگار کجاست کدکرد او بدعی
خونبکجا فارا زدوزکار و برزدا زدالسفا نرا سهل کوبد چون نزدیکان سرهای شهیدان را کذ راندند تا کاوفنان
بدیر رسانند تا بدان کیوان اولیه نقابی در رو و از استین ربنه حجابی بر کیوان سراو سر برهانند این کار کیان
و مزدان نعره خوچند اطراف ان زنان را کرد نیزه و هر قدمی از نوک زنان سنبر جوی نشیب بر جگر انخونین دلان میزدند کوبال
و نزدیک پرده کیان حرم دستا جانبی برده نوای واحسینا از پرده جگر پاره بود ندکه مؤلف مخالف عراق و شام مزبر است
چون مؤلفان مجاز بشور و شین زاور ده بود ندا ما هر ان بحالتی بود ند نظم یکی از انچو محمل بر شکست یکی بیرق بدل
برشکسته یکی بر کردن از کیسو طنابی بکف زنان خون فشان یکبار چو کان قدین خمیده زین تیر غش بر پشت
یکی دنباش زنجیر کران بود ولی زار و علیل و ناتوان بود یکی کفتی که ما محمل ندارم غریبیم اینجا منزل ندیم یکی هشتاد
انضرب سلی چه نیلو فر سراسر بود نیلی همی لبله میکفت ای دیدبا سیه روزیم در شام غریبان چنان
چشم اهل شام خوابم که مشاراسر بکنارم سهل میکوید زچون خلق خونین جنین مغیر ابا حال ما بحکر بر خورد نالید
و بر سر زدن آغاز کردم و کفتم یا رسول الله در بحالی که دختران خود را بدین با کریبانها می دیدید و بکیسوان ژولیده
که بینقاب و معجر ایشان را سوار انها نمودند و کوچها شام میکردانند بنظر خاص و عام میرانند و اشارو وقاحت بر وی ایشان
نظر میکنند نظم دمی بر حال و زار خاک یا رسول الله بنالد با کفر نیز ای یا رسول الله ببین تا مدینه زن و چها کردند
با اهل بیت غریبت چه ظلمها کردند بر هنه سر همه را چون اسیر روم و ترک آند بحجازهٔ بر هنه سوار چنان بنات تو
بعقد خوار هر نظرند که جامه را بسکه کهنه معجری نخرند پس بدیم که یکی از زنان با چشم کریان و ناله سوزان میکوید یا
واعلیاه و اقاطناه و احسینا از یکان که میدید شما را با چه ستمها میکنند یا رسول الله دختران ترا اسیر کرده اند
مانند اسیران هندو و ترکستان و در کوچها میکردند و

چنانکه از دحام کنان فرزندان او در اول طلوع آفتاب از دور شهر شام که دانند ندا آما از ابتدای جمعه که در رکوع چهار رکعتی نماز
از برای خاصه ایشان بوده تا در هنگام عظمت روز بر در مسجد جامع که مقام نکرد اشان اشرف بود در سایه دیوار
بنکه اشارت در سر هر کوچه و بازاری نکرد میداشتند بنظر خاص عام اخبار میدادند که در بعضی کتب رهبانیه مسطور
چنگ نسبت باسیران بیکس و بی مقدار که بهیچ متبوع و اسیری واقع نشده بود هم چنانکه او بمخلف و لوث کرده
کریم زن در غرفه بر کنار عمارات بر بلند نشسته فرزند معصوم ایشان بجوزه ملعونه پیش سینه او بوکرانه شتاب در سینه خانه او
ثبوت بود چون نظر انمملونه بر سر مبارک جناب سید الشهداء افتاد سنگی برداشت بقهقرا بام سر مقدس تو در رها انکه چشم مبارک
جناب سید الساجدین علیه السلام نکران بود و با او مصیبتها از حد گذشته و خنان زهرا که چشم خونبار ایشان بر سر مبارک
مبارک پدر بزرگوار خود میدید بلند با او بلا و مرض نگشته از اطفال کان یتیم که در مقدس پدر رها بعقد خویش و ما نعالک
مشاهده میکردند نماند تا ان بیکسان در انحال چه حالی داشتند و چه ناله انتهای بر زبان آورده باشند که او با دو قت عملیا
چنانچه بخونها کریان و دل بریان و رو بخانه سر زاد کرده فرو تو سر بسنگ دنان عجوزه کشتان الهی اکر شیر
کودای زاد تو را با نهمه خواری و بیدکان تو چکونه بنکره انحال غالی بسر دست خانم ایدر بی سنگ کجا
مرا کجا برند که بمزبنکست فلک اکر بشکند ایشان در از تو نی شکی چرا بشیشه عمر نهند سنکی سر تو کردن ای سنگ
بر سنگ باشد چرا بشیشه جفا نشان باشد چکونه است کر ایشه بتو در تو بیمهر ایدر زن بر بد خواهر تو تراکرد رد و
غم افزونتر از هر اربود کدا مر ا بشمار م که بیشمار بود بکرم اے بقدای علی کبرتو بر این تن قوی انجبار بود تو بقدا
اے بقدای سر ت کر شد بسنان بر نیزه جهه تو بر ستد خود دلان چون بخدا امام زین العابدین بر هم حال انمملونه
مشاهده میکرد کفت اللهم عجل هلاک کهاء و هلاک اسرتهم بعجل بار خدایا بر و کار این ستمکاران ما کسان ستمکار و بی هنکند هلاک
کردان راوی کوید هنوز دعای جناب تمام نشده بود که ناکاه سر نکونشد و طوفان سیاه بر کردون بر افراخته بود
بنر هلاک شدند و در کتاب بحار الانوار از منهال عمر و روایت کرده است که مکث بخدا سکونت در مکان ابن ملجم لعنه الله
علیه را در کوچه که چاه زمزم بکوچکی دانند ندو مردم در و پیش و کی نر میدادند سوره مکث را قرائت میکرد تا بانکه بسجده
ما وبنا برسد راوی کوید حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من الذین عجبا ناکاه از قلب کاه الحرام معجز نظام اشعار دیبت بوجوع ان بزرکوار و از سر کرفته
فصه را بصحابه کهف عجب تا سوکوید کوبا در انحال کلام معجز نظام اشعار دیبت بوجوع ان بزرکوار و از سر کرفته
که قصه اصحاب کهف عجب است بوجوع تا بسیصد نه سال و عجب تر از ان بوجوع بعد از شهادت حضرت صاحب الزمان
خدا میداند که چه کی بود کی اشه والا جناب سر زاری چون تعشر آفتاب تا انحاد وش شوق تو تو تو ای که تو در هر دو
طور تو کی بود کی انکه تو از کشته تیغ سر زاری انحا چون خور زمین کرید فرق تکشته والانتقام هست رخ تو شهید
قائم مقام لیك تو خونکاشکی از دیکر هر خونخواهی خود بنده کر تا از جوی تو دشمن بد کنش را خونکشته باز انتقام خون تو
الفصه چون اهل بیت پیغمبر را بردر مسجد جامع رسانیدند یکباعت دانحا نکاه داشتند تا از بزید پلید از ذی حاصل نامه
لهذا انشب رسیدکان کونه از ان سر عت بود نامعلوم دالله و حبرا بیان شتابند و از خیالات شاعثان سر انکه بزمان عمر فرمود
از حکر سوخته منبا لید بند و اشك مصیبت از دیده منبارید بند کسی بفریاد ایشان نمیرسید و از سکین دلان بنام همچکس ان
خونین دلان رحم نمیکرد نظر از دیکر اهل شان بدل کس نداشت میخندند و از دلشان کس خبر نداشت هر بار کرنیه
بار بلای بدوش جان کاه نهاد و جلد بهمان بر نداشت زین انکه کلش بر نداشت هر بار بود انصدمه سر جفا بال و پر بند
پا بوش بعهد بسته با وش هر جناب جز بر سر مبارک با بش نظر نداشت بر سینه اطهار شان نیز ضربات زدند کن بیشتر
نداشت پس در انحال هر زن رحم مانده بر زن دلسوخته کان مکر خون از مدیون نظر بش بر سر مبارک جناب سید الشهداء علیه الاف
التحیه والثناء افتاد از دوی آطراف خود نظر مکرد و بی اظهار فرع و شادی میشد و پس از سر تمام دوری تحس خود را بسوی سر مقدس
امام انام کرد و متمثل با بن بیت کردید یا حبذا نبرك فی الیدین و لونك الاحمر فی الخدین کانما خضبت بورد نین
شعبت علی من رمح الحسین ما حصل مضمون انستی بنا بر لاز م معنی بنت الحسین فرین بود ستی کر تو اکشت و رخشا تو ا از خون
کلکون کرد اکنون کر خون تو ا بچشم خود بدیدم شفا یافت بعد از ان عبد الرحمن بن مرجان لعین کر از دوستان اهل نواده رسول
امین بود بنزد اسیران الیس مدحون نظر بش بر سر مبارک امام دین افتاد بی خبانا له انشتای از جکر بر اورد و کریه بسیار کرد

پس دری بنا بنا بزند بلبد کرد و زبان بنا نه انقوم جمع کنند و ولیتا زار نریدش و مدت بدبای نمو کف ابقوم بحقوق محجر
شد بدا زشفاعت پیغمبر بر کرید خدا و ند مجدد و رسول خدا حمد بزرگوار حسین شهید خیانت کرد بد که امت مجمع بیغمبر
نکرده بقو بدا نید که بعد از بن سر حرفه داخل جماعت نما نخواهم شد پس دو زبان سر عرض کرد که یا ایها الله
بومن بنا بدا شوا راست که سر شبا ک تراز بوتک نبره مشاهده نما یم و نمیتوانم به بینم بظلما دا کبر بقو واقع شده است زبا نخال
کفت از زاغ توانتی بجانم افتاد کرسوا ستخوانم بر زخم دلم دهد کوهی انبخن کرد و زد بد کانم بنیم بجشا سترنه بنهر
ای دیدبد کان سنانم ای ناپر رحمت الی بعد از تو د بکر چه اید خواهم کلاز بنی چه شد خزان ای ترا بن بر شنانم چو
رفت حسن زدار دنیا ایمرک مده دکر امانم مکذار بل زحسینم بچرخ درد هرنم نام و ننشانم پس بچشم کریان بار بیت
انشا کرده مخواند و مبکریست منه امنی لها عادة الحمی و بعث رسول الله لبر لها السلام یعنی اولاد سمیه و فا نبد کرال
زیاد را شد مانند بکیای نیا بان بزیاند و دختر فاطمه زهرا نسلی ندا دیل ابرهیم خلیج بن عبد الله پیش امد و رو بجانب
سجاد کرد و از روی طعنه کفت که ای پسر حسین اخر معلوم شد بدا نجناب فرمود کرنی تاوه نکذا د داخل شوا نوقت بین کرعالیست
یعنی مرکب کرد دا زبان نما یه شرمنی الی اسم خدا ست او ازش بلند ا ست و غالبا ست نما نمتوا زکلام ان بزرکوا ن شرم کرد بداز
خجالت روی مخرج دو دا ازان حضرت برتافت بجانب بکر شافت سبک طاوس روایت کرده است بکی از فضلای تابعین بود بس
مبتلا بجذام شد الشهد الم زبرنوک سنا دو شام مشاهده نمود تا مدتی بجا مخود را زهد اصحابنان داشت بعد از ان کرا و را
نا فتاء سوال کردند کرجرا خود را بنها کرد ی از خلق بکذاره کردی کفت بقوم مکرند بد بدا بخبر را کرنها زل شد بس
ابیات را انشا کرد و مخواند و کریست جا قا ایراسلک بان بیت مخمد مرسلا بد ما بیه ترمیلا و کما تا بک با بن
بدی محمد فنا و اجعا نا عا بدین رسوکا قلوک عطشانا و ما نا جوعا فی قتال الناذ یا ذ النمرا د و بکرون بان قلت و انیا
فتلوا بک الکبر الهلیلا اسرا بدر و بوسنا رسول انجون حاق توکلا کون وقوم مجا
بسان بهر نا بان نهر نا زار دش زنید قصه قتو بش جلا زا دند
کرهک قتل تو قتل محمد مختار رساند اند زقتل تو بر نا لکبر
زهجرا ن ای حبیبا جعت کرار کشتنا هم حسین ا لخیر و نفتل
علی العامله بینه جمال نو بی جمال الناس فی الاطوار
مهر صفا نواند و تو بر مضطفا ند
سه ساعت بر در مسجد جامع دمشق نکاه دا شتند بعد از ان بنا بر حیات بعضی کتب صحیت زجانب یزید بلبد نا رسند کران
بکسا نرا در خزا نه کرد بلک سرای ان در سنا هر و سر انجی مسکن دهند و فرمای ان نرو زا نیا نرا بمجلس شقاوت بر زد نحو طلبتا
چون بکرد ند اهل بیت مضطفی هر یک مصیبتی جدا کانه دا ها ابن جمع دو د مقام در و دل بران بنا ند بنقام قلب بران منزل
حنجلا ست زانکه جای کنج در و بران نها ست شد خرابه مجا النجو بن کران کریبا کرد بنا و ان نها چون بزد کوا ن از ان
غلبه محبت الهی مصائب احزن خدا بزند و کنج محبت خدا بنا ثار التعلق و ان خرابه دلهای مبرا ست لهذا ان بکسا نرا در خزا نه مزار اند
ناظاهر شود کرا یشان در دل باطن بعن محبت خدا و ند سبحانند کرمتوجه منزل و بزانند بجبر نه کرچه کنجینه ابحبت دست که در
از هم و بران تر است منزلها و است لقصه نا مونی را بعن بنهبک اهل بیت حضرت خاتم النبیین زاد خزانه مهبط الا دکان نکه و بران
تر از دل غربتیان بجا نان تو منزل دا زند نظم چو بران کلبه بی سقف نا می چو بران مسجد مهجور خا می چو بران کربتو بش رضا
بغیر از عکس بوح و دلو خانه اکر خزانه بش نا بان بود چنا ن از سایه بی نام و نشان بود حصا ن خط اند رسطح موج
در شر دروازه صحرای معدن بصحنش کر فتا دی مو بیا نی جا نجا منزل اهل حرم شد
دم جان بخش عیسی شد هوا بش رشد و نا قل قدم ارض سما بش بکیسو حوریان رقصند اکش
فکند از شهپر روح الامین پر قضا وادی ایمن فضا بش بلی هر جا کرنزل الملائکه بارت
شود نور خدا کر پرتو افکن نشند ذا زمان در شا عرش بر ش علاله علی العالمه مقامات
کند ویران زا صحرای ایمن کند ویران زا صحرای ایمن
در کنار بجا لا نوا ز ا ن شا س طها ابو عبد الله مرقوم است کرچون اهل بیت رسول انا مرم را بشام بردند بزید بلبد
امر کرد کرا صفر نیا زاد خزانه خرابه منزل دا دند کرشتر ها بنهند ام بوده و بنا بو و بنا بو و بنا چند نفر از غلامان رو میدا ن ایشان موکل نما

کرنکهان نم زدکان باشند چون ان بزرگوار از انا داخل آخر ابسا خنند ایشان بسکد بکر میکفتند که ما وارد اینجا نه خراب خراب
دادند که هر سر ها فرو نیاورد و ما را هم کی بکار تلف نماید بعد از مان هر یک زنان روی میکفتند که اینجا عات ان خراب سان خانه میترسند
و خبر ندارند که فرا هم اینان را خواهند کشت اینها حرفها از غریبی دزدیه پیغمبر ا ابا مصیبتا از بسکه ان کو دکان به پدر ابوا ولا
از خراب شیخی خانه زاده حیدر عمید ا نم محمد بان تقریر کرم احوالان غریبان را در انا شی که انا شا زاد در خرابه منزل داد ند نصه

دزاز دیر زبان بحیرت کردند فسانه چه مرغان فتاده زاشیانه سرایند زخیال و برکشیدند فوای واحسنا برکشید
زبان حال هر یک با مقالی بیان میکرد بانبات و فعالی بکی کفت ای برادران دیکهائی چرا از طفلکان خود جدائی
بیا بنکر چنان و بزان نیندیشیم بیا بنکر تو چون و ما چنینیم بکی کفت ای علی اکبر من کجائی حال غالم بر سرمن
پران تو از غیر هر خوار و کشم بهر شهر و بهر ما زار و کشم کنون و برانه باشه سر ایم چرا حال من نمیپرسی کرانه
ندارید ی مکر اندر تو خوشتر بکی کفت ای پدر دمن ناتوانم بدینسان بیحت نشانم نه تنها چون خسته زار طناب کین
بریدی کردم را مسیحا کر فنار دهوم بیا از درم بکنای زودم خلاصه نکر انجنین بدلان انتاب از تشویش و وانا شوند
و بکریه و زاری مشغول بودند تا صبح مصیبتشان از افق هدایت سید و بزید پلید بیحت شقاوت رسید و اسنا ر بمجلس شوم
خود طلبید و ما نجلس پلید ایشان بحیرت رسید الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس هشتم در بیان احتیاج اهل بیت سید الشهداء بن وفاقع مجلس ظالم عنید بر حمام مشتعل و دال

ستار بر اسنا هم که پرده فاش شدش مستور کان سر از دی عصمت از پرده ابتلا بنا زار امتحان کشانیده ناچار حال شاهد عفت را با
پرده بر هنه بیان هویدا نماید زهی بیچون کی که خواسنا با نفس بلیسی محفل قرب خویش خواند از پرده مستوری با سر ای بر هنه
بمجلس کاه کنان برد و کشاند تا از عفت پرده بر وی خویش رساند سبحان الله محبوبا که ما حجاب نیاز بر
رخسا سان نقاب عجلت بر رخ کشید تا حکمت بالغه اش بحجاب شهود و بحجز شهود کرداند تا شاهدان عفت حجاب بر ظهور حکمتش
شهادت هند نظم دا نی کدام طایفه کشند بحجا مستور کان رسول فلک جناب کردند سر بر هنه چهره شهود خاص عام
کلثوم و زینب است سکینه بکر دیا درود و سلام بر پیغمبر مختار محمد مصطفی و اولاد او باد تا صد نشانا با رکاه اصطفی و زم ارایا
انجمن رضا انند خصوصا چهره نوش صهبای بلا و ماه هوش پیمانه ابتلا احبای عبد الله الحسین علیه الان التحیة والتحسین و اهل
بیت و اصحا انموا لا کرمختان و غریبان کونه شا مند سلام الله علیه علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین
با نامد عشق و تنها من همراه دل تنها من دبیحو اهر کرکها خوا موسم با د مزه دا مشی بر انتم وقت ان شد کرم ان رضا
چو شیمند دستوم از بهفت ان طبع بد زو لفظ موزون حاصل حق اجال از انتظا بال تحم کار دکل کل نو دس شود
دوز مین شود ها خوش و قطره نبات شود فصل بهار در صدد و زم اید کام ما قلب نبود منوز از زرق سید

شرح احوال الحسین حکین	ازاری ری نشتر کخواهد خرا
هر چه کردم سر بسر شور انشتم	هر چه دارنده از مولا ستم
منکه ناشم تا بر خونخوا رسم	ابنکه میکوم زنفیض عام اوست
نا دم امدا لنکه شاه انس و جان	حلوه کرشد چون نور شن اندر دنان
یعنی انکندم بحی تخلی زیا	کر بلند کسودیش سر کر سنا
کشم اخیر در برا تشنه کام	کر شرف جدش بدی خیر الانا
از صدای ان لهیب رو سیا	شد بلند از ان تکبیر ان سپا
دختر ها چه انفوغا شنید	کفت وا ویلا همینم شد شهید
او بر پیش افغان کان ناصد	کو دکان فغان و خیران از قفا
چشم او چون خانها مو قتا	ناکهان زا لشکر خوزف دا
زود بر انهقد رتا از پا فتا	با زبان حال انکه ابکا د
ایشهید بیدر حمانا مان من	ابتدای انسر توجان من
طفلکانت جمله در بیدا منم	هر یکی بکر فته طرف دامنم

جمعتان فاده بخاک و خون تپان در فراش افتاده زیر الضابط

هذا رکنید حدّ ازاده و زاری ها زجوکون و دل نا پیش از ان قرار زانید که تجاوز فاطمه از زد و زیر قرار و ضا ولی تمام عتا انکه و بی تمام شهر کم بیشه هر خواری ها چون جناب بدا لشاتجدّه و بدکه ایشان از بان دلت خواری بخشو نرید پلید پیرند و اضطراب و تزلزل کو دکان بتهر زا ملاحظه فرمو ده و ملافات در بدخانو ده ان آتش افروز شنید غیرت نمو ده عرضه مظلومه خو د و قتح انداز ه زبان بزوا رد دشت و کریه که چنین شد بدی بوه مظلومی اهل بیت و معلول بو د ن خو د و ناز بانا زا انشا فرموده و میخواند و میکریست زاوا د و ساری برید کو ید افاد و لیلا فی مشکا تی من ارتج عبد اغاث عنه بصبر و حدّث رسول الله فی کل مشهد و حجّ امیر المؤمنین هیرة فالبث الج لا یلبث قو لهر یعنی مرا زاغل و زبخیر ها بن دلت و خواری دو رکو چکها شام میکرد انند که با مر غا مر حجی بدیر و یا ن مبنا شم که هیچ کس دل ندا شته باشد و حال انکه حدیث زکوا مر رسول خدا است در دهر خاصه شهو را سه معرفت و معدو د کرم امر المؤمنین ستر که خلیفه و جانشین رسول خدا است انکه کاش هاد و من مرا نهر ا شد و نمیتو م که این و زد ا بدیر یکه بزهرا سلام الله علیها خو د نشنیدند دلیل خو ضا خدا ست بزنا حال فرمو ده باشد یکدام جرم و تقصیر یاد و غلا کرد نم زنجیر زنو د و زنجکا و نا نم نه زاد ه هند و ان کشمیر حیدر و او و سول لولاک جدّ کرم بیوه مثنا میر ذارم تو ر و دنا ک نجو د نیا علیل و زار و تب کبر امر و غریب این نا یارم رفته زکم زغام تدبیر ایقو م ستمکر جفا کار تا چند نشید بود ل انبر قی که بود تبصّا تا کشته شد ن بدّ بچنج خو نبار ابو محنف و ثابت کرده است که چو ن اهل بیت زا وا رد مجلس یزید میکرد ند پیش زهمه موکلان خولی اصبحی ایمان و اخل شد و بان نفر بخ کو ید و او زا لعنت و کفت ضم حتا سیف بقتل و منم حتا اصل اصیل منم انکسه کشم دشمنا ال ابو سفیا نرا و سرهای ایشا نرا ز برای امیر المؤمنین او و دم ام کلثو م رضی الله عنها از شتا ان ملعون چو کسوان خو نبرا شفه و نمو ده و روغ کفتی الملعون بر لعینا با خو میکنی کشیکه حتما کرده است او و جبرئیل بر فلک بوده است ذا میکا نیل و الحضرت زنا نحا لا ترفع با نفعال کرد ید الهی انکه زبان تو کنات و لا لثو ت ترحیدا شو ا زجه با نا ل شو ید و ظلم و ستم کشته زاد و من کی زکتان او فحو د و برا بر من سزا دو م از تیغ کینه کشته حیدا کرد رضا خدا و ذی تن بقضا و کرند بود کرا ثابت و دو و باز و پیش نجو ا رض سما نهر هم نزا ز و پیش زشوق چشمه کافور و کوثر و تسنیم فکد نشته نلذن با بد جلهٔ تسلیم به تیغ خو نین منا زاد ز برید سرا و کرکشته بود جنان بر لبان کوثر او اکرچه ما هم از خوار و زا نا نیم ولی زعمر و زن ما نیز زا نیم میین بطا به پر از نا کان بکرد ن ما است که طوق بندکی طاعت بهمن ما است هم ما علمه ما نا نیم شا کران هذا بهر بلیه تا میم ضا نان بلا چه کشتیم رضا جمله دلبته رواست با هم انچه توانی جفا نا که نکوست دیکی بعد از و خو لی اصبحی شمر ذی الجوشن ذی با ی خل شد ا ما بچه کیفیت کرفته شر سر حسین علی ذبان کشو د بخبر تو باند ای جلی که نام بزد و با یقوم شمر ذی الجوشن منم که خو حکس من بحکد زخنجر من منم که زد دم تیغ سر حسین علا ا و زد بزاد خت خا ندان ذا منم منم که تلاشی بمر تضی کردم سر حسین علی از تن جدا کردم منم که کردم ام از دشت کربلا ناشط سر حسین بسنان زنصا نا بر و شا مرو نیستکه چون نظاره از مجلس یزید کردید انه بیا د کرا بر پیش روی یزید نکاه شاد و روی مخن خو د ا بسوی الملعین کرد و هذای جا بزه و محسن او و مضمون این تو ا ز بان کشو د نظم کرای امیر بدین حمد تما نا م بجان تو که دیی سخو احسانم با مثال تو کنم بزد کوا نرا که کرند بد جدا و هیچ نا مد زبا ن بر تیغ دستی جمله خلق بر تو بر ی که سبط فاطمه و جدید پیمبر خود بر بنم لحظ سترش زا ز تن جدا کردند و لی جدا نه زعلقی کرا تفا کردند نظر نمای و با نکه تنش شناب مرا بکن تو زود بر ان سم و زود کا مرا بکن ا فضل حسین سر بلند و اغرا فرم مبنا انهنه هر هان سر افرا زم بزید یا بکار ا فتخا و با نکا فو خو خواهد کرد اکر مبدا نستی که او بشر مرم ما هیت چرا و ا کا کنی ا تملکو کفت ما مبد جا زهٔ بنشا ا تو بزید پلید بنه زنا ن ترکو ید و امر کرد تا سر حسین و ا زا بن جدا کنند پس شفا عت بعضی از اهل مجلس ا کنتن او د نکذشت امر کرد سر مبارک جناب سید الشهدا ع را در طبقی از طلا کذا رو د در پیش تخت اخ ن زاده کذا شتند بعد از ان ملعون داخل شد کاه و زا غشم شم مبنا مبد ند و انشر بر حنا سر سر خت جا سر ان در دست قا شت پس خو خوا ز بکر ا داخل بند کاه و زا تمسخر میکنند و ان کلب پلید مخالب سر ان ا لحسین من کان ابو طالب ز د خشکن بود از سنا ا بتکلام دو د نیست بنکه بکو ئیم بعد از ان جرم بکر سر مبارک شبیه بغیر جناب علی اکبر تا بر دوی دست کرفته داخل شد بعد از و طا اکا فر نا دی پیر خو خا قاسم را داخل مجلس او رد و دم چنین هم ملعون عتبک پر خون شهید نزا بدست کرفته داخل مجلس یزید شدند تا انکه هم سر ها را او رد ند و بدر برابر یزید و لدا لزنا بر تیب چیدند نظم از نسبکه چیده شده پیر خو کا هدا شد مجلس یزید سر سر حیدر لا له زاد امان از زخم

نخستا لا لکرکون بوند کالها هم چون لاز اعتدار تاس حسین بر پیش سر بزنه شوم دنبال و سر شهدا چند بکقطار یکسر سر نیزه علی اکبر جوان در جانب کرسر عباس نامدار سرهای کاروان و عترت رسول مصطفی افتاده زبونای خس خاروخوار و زا پس ستا و انقالی که در رکبال بغارت برده بوند و زند و در بکطرف مجلس کنا شتند ابوا و بلا ابوا مصیبتاه و احزناه نظم جنان کویم حدیثی که ناکفته زبان شود هنوز سینه بریان رسیده جم ناشود براز این بنا ابد بدل از شعله زنا بی که ترسم شعله و کرد د زمین تا السا شود ناکاه اشرار المحدم داخل مجلس بزید ساخنند و خالتبکه انظالم خوخوار بر سر سریر ازاج نشسته تاجی مکلل از جواهر بدار بر سر نهاده و جمعی از بزرکان قریش در واطراف تخت از بدبخت ایستاده بوند ما اهل بدبخ پیچ لخطا وارد مجلس ساخنند با نطور که دوها و نقاب سوها بجا بازوها بسته طناب کردن نهاده زنجیر الها السا کرده بکدکر با سینها بریان جانها نا بان دلها لز زان کبد هلیو یشان طفلان در دشون زنان سینه زن خوار اهل هسته و زمزه وا انضا مادران ذکا نون سینه بنا لته وا ابناه و خترانا ز بردجکر نوای وا ابا کنیزانا ز دل غمد بده در خروش فاسد ا هکبر بایک دیکر بسته وکدا بسر خرسا ا نشسته فضا طب کلبنی کرده دسته چوبه ا ک کلا سته بسته فرسناده سوکه زبر پیش پی تر بید لعن بر مزیدش نشسته نلعین بر تخت عاجی بلند موضع کرده ناجی فلک بسته تخت زدکتن برا بش عقد مروارید بستن بیکر شته کشیده کوهر چند چه کوهر کهکشا نا اخترچه در دخشان کوهر یکانه نا بوکه چون ماهی بنا اختران بو ولی ا کاه غرق کشته هلالی تذر از ناب بخان چون نهالی سران و بنا برا نوا فتن دلش لرزان چه جسم نا توانش بلا هر امام انس و جانست تنش سر شته تا بجانست کران زنجیری انا زاد بر تن چه طوق بندکه بر ش بکردن طراز کردنش زنجیر کین بود که اندر دو دمه زین العابدین بود از حضرت سید الساجدین مر بیست که نوکه ماه دا زده نفرا ز مردان بدیم که ماد ا باغال و زنجیر بمجلس بزید بردند و در ولایت بکوفه نوکه ما الماند کو سفندا جکد بیک دیکر بسته بوند و سر انزیها در کردن من و ام کلثوم و دو دکنه زن بدف سکینه و سا ر دختران بوهکاه بکی از نها ما در راه رفتن کو تا هم بکرد او را میز مرتبه که رعت نا ماند و هین حالت بر مند نا مدر بیش تر کی بزید پلید نکا داشتند لا لعنة الله علی القوم الظالمین

انضا د کلام از انجمن آرای شوروا فرای تزانه سنجان نوای

کهچون زنجیر جان سلسله جمع پریشان و محبوسا ن دندان سرای شها شامان نشان اخی از نکان نوحه کرهم و جان و نها نه ان بنیغ ز اخر الزمان را با غال و زنجیر الحا و ارد مجلس بزید پلید علیه اللعنة والعذاب کردانید ند ان بیکسا ن ا مم ا ز دی و نقاب و سی حجاب ا ز بر ا ن لعین رو سیا ه و سر ا نکاه داشتند نظر فلک هکا ندان زا جلد بیکدکر بسته کشیده چرخ بر بکر شته جنکد در مکنوی نا ناخوا ر هم ز بهمی اند ز ان مجلس بنان انجمن کا فند ز بیقد ر کها می سر نیخط جوان در دنیا با جمع کلکون ستا مر هنه کردشان زنها د نخون فرو برد ز مجلس جمله سر ها در کربا نها تو کفتی بوسته ز ا طراف کلشن پدید مخونی بیکر کرده حجاب وی زیبا استینش ا بیکی بر ز نقاب از کشوا ا ساب کلکونی عیا ا زهم بر سته ز ا له صد شعله روان ز چشم هر جنبی از خون رود چون موج منقو لستکه چون اهل بیت عصمت و طهارت زا وارد مجلس ا ز خیل اهل نفاوت کردانید ند نا مادران ز کنکره قصر دوی خود زا ز ا ها ل بیت رسالت کرد انید و بجانب فرو ضلال ملتفت کردید و از ایشان پرسید که چکونه بر با ها ظهر تستا انما هجر کهتند کدا ی اهل بیت چنین هفتاد و دو نفر ا ز نضا و اختیا کهجمله نفرا ز نها ا ز اهل بیت نبی و اقربای او بو دند مرما و ا ورد ند ما ایشا ز ا هجر کرد انیدیم مها ا ستا عذ ر و ا ز قتال ما اجتنا کردند پس ما نی الحال بر ایشا ن حمله کردیم و از هم جانب ایشا ز ا خاطر نوم بطرفکه هر طرف بکر بختند کر بکا هی شنیدند ز نا جا ری بنا ه میبر دند ز نا ه بلند نها و پستها جا نکه بنا ه میبر دند کبوتر بر مولهای طلال و جبال ا ز جنکال عقاب نیابان طان نظم صف جلد بستم چو کردم قصا کشیدیم شمشیرها ز غلاف نکردیم رحمی بیرنا و پیر کشیدیم در خوصغیر کبیر حسین پس چه بر بخ خون بالجمله بکی طفل شش ماهه چو کوکلی چه جا نداد لا نوش خونجکا داد در آمد بمیدا ن بر کشاد که ا ی طفلان من بو بنکاه بکی قطرا ب بدهید ا یا که طفل است تاب ا ز لب عطش بر بیند کر نشکی کرده خوش نداد بمش اخر بکی قطرا ب بیار تا دهم او را جواب فکندیم تیر بر او را ز کمان شد ا ن تیر ا لحاق طفلش نشان چه برد و باز و ش بتیر و کمان کدا ن تیر ها خود بر د بر دو دکان چه رنجها کشد بر حسین عرصه تنک رضا شد ز دست و دم و فونک و ای بر نداد بمش ز جا نشین کر فتم کردش بنه و سنین بکدم ز با دش و ا ند ا خنم

نبی امیه بظلم و جور ظاهر شدند و ما مادیم تا بدانیم بکه بازگردند و بزیان کدام فرقه دیدار و لاقوة الا بالله العلی العظیم
کردوانست راستان بکفار رسیدند و خدمت ما چهار و صحبت کشند بر سر بستهٔ ایشان بوسه زنند و روز کار بستگی ما غنیمت شمرند
میرسیدن بهم ما من زاری چند ما بالداده بزیدم بکفت فدا تا کز زبان تو کجی سر نزند تا شاید عهد ما خوانند ایشان مختصر و دراز
کردند و فرزاد و اهتمام ما اکبر بر دو دیر میکشند تا هم چند ملاذان ما خوانند ایشان امام بیدار و ایشان ملکان میکشند تا ایشان از
چسپیده بودند و نمیکذشتند که او را بقبلگاه بزند و ما را خالت چنان زینب خاتون رو بدو کرد و فرمود تظلم بزید ستمکین از
مصطفی حفاظ کی بخاندن زینب ظلم ایشان کی ریاض مقصود او کشتهٔ از ریشه نماند غیر ما فی زبان تبشه مکن تو عابد
بیمار اکبر و هر اسات بنیاد کار هیچ کی و علی اکبر فاست هم زبان پرستک داغ حسکین بخاندیم پسته داغ علی اکبر جوان داریم
مزه کشتن او داغ تازه بردل ما کداغ بر سر طرف سر کبر لها پس کینه خاتون بالا شتاب کلکون واه محزون رکوب بزید ستمکین
وبزیان اطفال فرمود فطمکم شرح بحق نبی مصطفی کی زهی نامزد خونریز ما بیاید خون زیبکار ایشان
خونم بریز و بکذار ایشان بخورند تا کی چنین ال نبی تا و رکنی اندیشکن زنار و دو نیخر ایشان این خاندان بلایند سیدند بنیاد ایشان
بکذار ما مان زکشتن بنیاد ای یزید داغ ارمنه بردل مصطفی نزنید مفکن زنو بخانه خیر النساء اشتر
ضرت زن بفرق شه کائنی نزنید بارد بکر زکین بر کبر خونخوار ما بخاک
جدا شام خراب ما کربلا نزنید اشکر مریز بر جکر مجتبی نزنید از تن و باره و اس حسین و اکبر
زمین از خون ال محمد سیدارم که برنخواهد زمین تا نسل آل محمد ستمکار ما بخاک الحی خانات ویران
ویران سود زبر و زبر کرد و چه بخون عبد مکلوم ان بخت تو برکرد زال اکبرای خونخوار بسیکین دل چه میخواهی از این بدتر
دکان و دوا ن ضرر چه میخواهی نماند بکسلیل بیشتر از این بهر بیا بهر خدا رحمی و از کشتن ما کن بیش ازین چه میخواهی
مکش و از بهای ما و بکذر مکلوم و زبد بیت کز جوی اهل بیت مصطفی نابست تم خوابی بهر تم داش کوهم ندارد تو خود بر خاستی
چنان آخته و حیا کرده که هیچ اهل مجلس بکریه در نیامد و بشفاعت آنحضرت بر خواستند و کفتند ای امیر ان کشتن این کودک بنیاد
در کذر بزیر اکر کشتن او بایدن تن تباه باد چون ایشان کریه زاری و الحاح از زنان بنیاد چنین بنیاد ستمکین ان امام مظلوم فرو خواهی یزید
اکنون که از اراده کشتن من زاری بین بکوشد بعد از من دختران رسول محمد را اکر بکوشد و طوق ایشان خواهد بر کردن بزید و طالب انکه ایشان اظهر
از من محرم تر ندارند بزید کفت ای پیر چنین غمکین مباش کر از کشتن تو دست بدارم ایشان را تو بر کجا خواهی برد پس ایشان را
سوی ما طلبید و بدست نحس خود بخیر از کردن ما اسیر بزید و کفت ای علی ابن الحسین کجا میروی بدست خود بخیر از کردن خود بیرون چه
فرمود بجهت انکه دیکر بار کردن من متی نباشد پس ما مکلوم متوجه سر سرای ما شدیم جناب سید الشهداء کرکی را بخیر کرد لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس ۱۰ در بیان آنکه یزید ستمکار سر مبارک حضرت سید الشهداء را در طشت زر پیش روی او نهادند

انبساط کلام ابن بساط افکن مجالس و کوادی بنا بر بسط عبارات بزم ارنان محافل مصیبت نکاری و مرثیه مستکه بعد از
اینکه امیر یزید ستمکار مجلس بزید بغایت خوش و مدتی در برابر اخراج اسراء ستکار و اشتند تا مرتبه دوم امر نمود که ایشان را در دربار
ودر پیش تخت ان بدبخت برپا دارند تا ما بچه کیفیت دختران شام زدان بیدقا سر بر کردن و باز و طناب
در کمان بنشسته زاه و فغان ایستاده کودکان ناکهان اهل مجلس خرم رضا دادند اهل بیت مصطفی کریان هم
بکطرف در شعله لهای کباب بکطرف نقل و می جنک و رباب بکطرف انعام می خوش زند بکطرف داس هنشاه شهید
سید سجاد بنیاد و علیل با تن تبکار و نا یارای غایل انجالت بر کریبان بر دست دیده اش خونبار انام بر دید
بزید و لد الزنا چون نمالحظه انجلس کرد بر دید که خود را لای تخت عزت با کال سوکت نشسته و مشایخ بنی امیه در حواشی مجلس
در نهایت عجب آرمیده اند و غلامان شریر شمشیر بر دست بر اطراف سر بر او ایستاده اند و سران سپاه با جمعی از مخالفین لشکر کاه هم اکنون اسیران
خانوادهٔ سید انام را کرفته شام آمده اند بکطرف مجلس صف کشیده و شمشیر ها کرفته در پیش روی در بار چشم امید بر زمین
نهاده و اهل بیت سوکوار با رو فغای بی تاب و وسط ایشان مجلسی بازاری خواری نشسته زنان هیئت و منظرش بسیار قبیح
و زشت امد لهذا روی بخن خود را با اهل بیت سالت کرد و کفت نمیدانید که کار شما با ما بنجا رسانید اکر دست ما بخون شما و سر شما
شام و سر مبارک شما قرابت رسم مسلمانی شما نیست و الا نه شام تمنا تو نظر کرد باز بسنک بود دل زاده زنا کن بهر قرنی فنا کرده ایم

برچند بدنوازن بدست ناچیز ظلم چیز بضاشته دوبش شاباد پیرامرکه دامن بت طاهر زاد ریخت سلر نشانید که
نظر ابشان بر سر بهای جناب سیدالشهدا نیفتد نظم چون جلد را بر پشت سران فشرد نشان، گفتا فلان که نخل جفای بکرد نشاند میخ
کاهل بیت حسن خواهد شد از پیش رو کوش بدنبال سر نشاند بعد ازان سر مرکه سر بیان انحضرت را از مکانی که بر بوا شنید
و در پیش دوی و کذا شنید رخالتیکه بر نوا زرد گران بزر کوار سلط بود بنا نمود چون بجنا اول سر بیان جناب سیدالشهدا از جانه بیت
و چیز حرکت میداد و تبسمی کرد و کفت ای حسن چکونه دیدی حضرت سکینه را ای پدر بتراب نظر میدان بن بار بخصوص دامنه
کاخر بیاسانه مرا سر بدی رفتی سلر غرور و بیچون بیعتم از سر کشت بیکر تا که خانم بلاب سیده بنا زد دست رکشت منت
خدا را که توانا یاد آمدی میخواستم بحال بکذارمت بشام صد شکر کا پخواستم بدر تامدی کردم بکونه هر حرث بکفر روان
توسوی شام باسکر لشکر آمدی بخیم سین بحکر کد میخواستم ترا تو بازاریان وعلی اکبر آمدی پس نبا بر بعضی اقوال که موفق بیقا
خالست که ان سر خیال اهل ضلال از قلعه سر دروازه شام کا از ملاحظه ان سر کردند حضرت ذوالجلال بر کردست دیو بوی امر از ار
در پیش روی خو کذاشت مشغول بهرو و قار کردید و هر نفر که بحریف غالب آمد سر بیالد از شراب بهره میکرد و دران بزمکاه
طشتی که سر مبارک جناب سید جوانان اهل بهشت در ان بود و میبخت و اظهار فرح و شادی مینمود انسر که سر مبارک الکتاب
در تر بخان محاسنش از خون خضاب داشت الوده اش بزید بدرد شراب کرد از درد دل اسرا کبار کرم انکیزی که مشک
مشار رسول بتو هزار رموش شنه جان بتول بود از شان انکه شست ملان زار کو نرش باد در دنیا دشت بزید بستکرش ارخ
کربود اینه حسن کردکار و زیبا و جمال نبی بود اسکار قدرش خبان شکست و چنا خوار و زارشد کرد روی دشت براو زنان
تا رشد منقولست ان ظالم عنید هر بانه که میکشید بحر بفان نخو مسکفت بنوشید که شراب حلالست بر اکه سر شمن در پیش چشم
من شهاد و ما سایعش من لمد است ما حالت نظم چرا بر و و طرب بوده شبانه نوشم هزار چشمه کو ثر بحر عقه نفروشم رخ حیدر
شده کلکون بخون بخرش انشا چرا بفضل کل از لاله بلبلان بخروشم کنون که چشم غالبان بخون بود همه کوان چیه ا از بخشد
چرا چو خم بخروشم پس چو بی از بخیزان طلبید و بزاری و دندان امام شهید بخرو و مسکفت خدا بنا مرد تر ا انحسین که عجب خوش لاب
و دندان بوده و زبانی خال نظم از چشم کر چه فتنه و زبانی انحسین دست تو کر خوش لاب و دندانی انحسین پیرانه سر شاه بی یاور
کشته و بخیال کاند بخان تو مرد جوانانی انحسین ابهم ما کو بهشت تو ده مده ما را زه طریق کر تو انی انحسین ای
و امصیبتاه و اولاه و اجزاه چون زینب خواتون نظرش بر سر مبارک جناب سیدالشهدا افتاد و ان بهیئت بزید پلید را
مشاهده فرمود بی اختیار کردید کریبان صبور را تا بدامن درید و بصوت حزین که دلها را پاره پاره میکرد فریاد بر آورد و کفت ای سید و
واحسینا و اخا ه بحبیب رسول خدا و پاره جکر فاطمه زهرا بغر زند مکرومی اکه شته بیمر مو کفتا ما حس الاعدا ایا شاه ملسکر
وسیا ابغریب و دی کریلا نظم برادر جان برادر جان برادر جان برادر جان برادر جان برادر جان برادر جان برادر جان برادر جان
چو مشر کین امت کجی شاید بر سنکه نشانش کرا زاند ا چو بی الیانش سخی تن که دیده زادی و زاد کرانداز ند زهی چو بیدلا
بجز ذات که مطلوع الوزیدات بزر چوب بیداد بزیدیت الهی کو ر باد بدکانم نه بینم دیکرای ز ام خانم زادی
میکوید فتم بحالا که ان محدوده جکر شوخته جان کریبت که هر اهل محلی بکریه در آورد اما بزید سنکین دل ساکت بتو
ناله انظلوم را و تاثیر همکو بدین معصوم کو یا باچشم اشک آلود و دو بتوان طرد و کرده بزبا بخال فرمود همی کن بدیده
کریانم ای هزبد اخر عزیز صلبانم ای هزبد بردار چوب زار پلیک بزادرم کر غصه اش سفید بلبخانم ای هزبد ای هزبد
انبرخ تن چکرد است جزا بنکه کفتند دوده بزادرانم ای هزبد بردار چوب زار بزن بر دو زانم مکش مرا کین در دیده بدیده بنا نم
ای هزبد اینجون که حلقه بسته و اطراف دیدام لخت لخت فتاده بزمکانم ای هزبد چو چخماقم زن بلبش بدین چشم من کاهند
دلم زده بدیده بدامانم ای هزبد بعد ازان زنی از زنان بنی هاشم که در خانه بزید بود چون بخال مشاهده نمود صدا بنوحه
وزاری بلند کرد و با خروش و فریاد بزاری و دکر واحسینا و اسیدا و امامنا ابغر زند عزیز محمد مصطفی ای سر خیل قوم
رسولخدا و ای کشاد شهید کربلا و ابکشته اولاد زنا ای دستکیر دمادند کان ای فریاد رس بیوفنان و ابغم خوار یتیمان ای پشت پنا
مسلمانان ایسلاله دودمان بزرکواران باشفیع عاصیان حیران و بزبا بخال اسیر تقرب بانهال کرفته نظمای پادشاه بی زوال لشکر
وی شهریار بی تاج و افسر ابغم کسار کلثوم و زینب ابداد اعدا رعباس دلاور کوته بابت بینندا بشا مقتول تیغ و ابتو حسر
ابو امصیبت کریخو کرینند راس تو بی تن چشم تو بسر کو مادر بتو بندد سترا دز دریچو خصم بدا ختر ایکاش مشید

هرچیره ماچارد ناز خطش هاله کرده مژه زلفها و کرد رخش را طشت زر نقشه برنا کرده برد و رقم طشت لعلچون طاس در زر کوبی
مالامحب عرق مالامحبی بروخ و لبش و نقاب انداخته صدل دهارا زاده انداخته کرد لب را بقابوش سرسبل دسته بجای چه
کرد سلسبل چشم و دنبالش بکجا انداشت کش و چشم خویش و دنبال انداشت هم چه خشا پیه بزه و ی بلکه در اللیل
ابتای زمو کی و چه بین چین زلفینش زنو لبستچین هم چه چین نافه آهو چین ابنسرگ زخون دختر کلفام بود از علی اکبر
ناکام نبود یکسر اهل ناز بر چشم ظهر روی خود خوش خوشه خورشید نهر در لباش خال سیاه گرد ما هم چه زنکی را لب بیقا
خال و زلف کاکل و سر پیچ در عزاش ماتمه نیلی پر لیکن از جمله لباس کلمنا بود تا نکه در مجلس عروسش خواند بو بر
عروسش خوانده نظر چون میکماشت زلف او در دشت خوبی همیکمانه بود ابنسرگ زوصف اکردم اذا بود راس قاسم یاد رحنا
در دنیا طشت و پیش برند صفدیه بدا چه هر نزکی و ذوالفقا و حمد در بر و او
برجمجما زابرو کشیده ذوالفقا ازخط و خ روی اینه سرخ و او برکاه و ریحان چه کار ارهشت
چون بحجت حوری بیمحری زابچشمش میکه نامیکاهی بود معاویه بنکه و سقاسته
کوبخو از لبتنکی دا اسطخان علماد اراما م ناس بود
ابنسر خوشرعناس بود کو جابیرج دلوکرده افتاب بر خش از زخون یکه کلکو چاه
زخم تیغ چو نعلی بر فرق او لبکه شاه زخم در بخوغرقاب
از تلاوت برلب بحر بیان مجری کردی مجر ساعتیان
هرلبان طفلان زخون بکی بود انسر بر خون براو خوبمیکریست
ابنسر غلطان بخون بود انکه اظهر بهکدا زشاهای سرها بدلاحظه اسرار بر لحت بحر جانب انها
نظر انداخت خنرخ دید دختران اسارن و خدا و اخرخ انداز بروج دیدکان برما خشا نشان عالی انرخ
بنظر او ندکه اشنا زاچون عقد مروارید بر شته عدوان کشید و شاره اه حکر سوشان از ابران برطاق کیون رسید زنان کیسو
پریشانی ملاحظه کرد کرد ابیکدیر دیشانا کسان سرها بر پیش انداخته دکیسوان او استین خود را نقاب خاخوبش ساخته اند نظر
یکی بروخ کرفته استان را یکی بوسیده با کیسو جبین را طبانیش کرفته زار و ار بر دیده
یکی خاکه اش زضر بسیلی چه نیلوفر کرفته جمن نیلی بروبین غازه بود از خون دامنا
یکی کفنی بقد چون کافی یکی بدنوعروس اما زبیداد بکه کفنی بقد چون کافی کرده مرا نوجوانی بزیر لب همی فرمود یا رب
نا سیبت بدکیر خوبخوار ازانسان بکرن برکشته کوکب توئی بن الغا بدیتم ا نکه زار کاهم خوارد تام بیکسان بود
ظهر چون عزران حسین زار د چون بریدند خواندند دیدوان کو مهاشا هوار اردنا و او دکر یه بقدار نهمید ا بشار از
اسیران دوم و تا از ایکاشت و ماندند فرمایکان بجا نخجا نا فاسد و شوه زار دل فشا مزار خوکاشت بتهنا کیریخ استان
فلسوال کذاشت با نجاد چو بنکه بشت سوکت اسیران سکر از ابزیر از کنیزی با بن غلام
ناز توسر فراز شوی نزد خاها دو بر بزید کرد کریانها الابیر کاین بر بفتر تن کهتدا اسکر بن
اوا بن بیخ کی باشد مزاکنون بزید ایمان بجون بن سفیانا از ظهر بشهید سر بخاک کربلا بوسی کشید و متعرض جوابد و نکرد
انشالوح حامل چو سکوت بزید بلید زاد بدیدا و زاباح مطلب خود ما یل نهمید لهذا و کی از نکرار سوال بزنافت و کشاخا
بسوی کرد اسیران پریشان حال شتافت و دست خود را بسوی بازوی امام سجاد کرد که بازوی امعصوم را بکیرد و از مجلس بیرون
برد ا نظاموصو بر دست خود را از ظهر جا کوتاه دید باز دست درازی ظهر جا را زبا جمال ا زدل پر درد بر کشید و روی خود را بجانب
مدینه جدش رسول خدا صم کرده و باین نوا بزبا نحال نفهم سرا کرم دید نظر بین نما الهادی الی طاه ازخوارن عامتیا اکاه ازاکا
کشندیدند ایتاج بجنس مرکب مولاه کردند مرا از سوی الحال بخلق بدین بقوم کراه کیرند ما را بطهر کنیزی برحسب ظاهر
برطرز دلخواه ما و کنیزی با این عزیزی بنکرا ما نیست ما توجداه پوشیده چشم انعا غربیان اخرنکاهی در رکاه و بیکاه تو
توهستیم کرما کنه کار کردیم تو بیا مرزکار استغفرالله. با بیم کدشته از دختر انش زوشکوه دارم فی یوم الفاه تا چند اخوا خوار
باشیم دربهر کرد در بهر سراه خواهند کردن بدونان کنیز باداغ دلسوزبادر جانکاه سازنه چه چاره دکر چاره دستانی
کردیم دست بیکاره کوتاه دارم نه یاری جز اشک حسرت نه غم کساری جز نالهواه دیکر نمانده صبر و فرزام

شیرازه بندان و اوراق مفرقه انتها و مصلیان کاران منتشا خانواده رسول خدا و بعد از تتبع احبا اهل بیت رسول خدا
کهنه رودا سلان بهمار و سرمهار ک امام الهدا و مجلس بزیدا و بنا بر اشتماء مضامین بعضا از احبا با بن طریق افتاده که چون سر مبارک
ان بزرگوار را بمجلس یزید بلید نا بکار آوردند نظام الملک خوشحال اول امر کرد که از سر مقدس او بیش دوزند و او بر زمین نگذارند و خوان
طعام مشرا که مشتمل بر مائده ها رنگارنگ و نیک بی بر و گا الله مبارک کنار نهند تا ملعون دوزخ مآب با جمعی از خواص اصحاب خود بر خوان
طعام جمع و منصوص شاید بر سر خوان نهاده و ایام عزا را تا از ان طعام و شراب هر ار کنند یزید خرم و خندان نشیند بالاصحاب
بر بیش خود طعام و شراب خورد و زنان اهل بیت پیغمبر را ان بند کش هر کدام نشسته شادی بیش نشسته و یزید سان کشور او
شاد خوار عیال حسین بر بالای و یزید خورد و طعا اهل الطعن با یزید بر بیش و زنان اهل بیت پیغمبر را بند بخت شرا بالهل بیت محمد
یزید بخورد و طعام اهل بیت خود بخورد چون از طعام خودش فارغ گردید امر کرد که سر مقدس امام شهید را در طشتی نهادند و ان
طشت را در بر سر انظار شهر جلیل دند و در قعر زندان تاریک و تنگ و ظلمانی بر روی زندانیان کشتند یزید بخت مغرور با کمال امر و برو ی
از تخت نشست و مشغول بازی شطرنج و شرب قداح گردید و حضرت امام رضا م و بستکم هر چشم بر شطرنج و قداح افتد
اگر بخاطر او گذشت که حسین را بر لعنت کنند یزید بلید نا هنجار فوراً دستور العمل میداد و اگر چه بعد ستاره کان اشاره باشد
القصه تمام معلوم و مطرود نامه مشغول بازی و شرب بود و در همین حال بر سر شهدا و بدید بزرگوار وجد و الا تبار ش بمحضر شهدا
مبعوث نظر او بر سر و انور بر تخت نشست و او خنده کرد و انور بر تخت خون گریست و انخنده در سیمای مبارک پدید
الامن جمله انها فرق گریست زان بر تخت شد و داخل الامام ریش با داغ کرد و انموش زخم در دون گریست بر تخت و بعد
سر تخت قرار داد ناف طاس فلک ابالبا خون گشت و تخت گریست بر تو ان با روش که مرحم بگذارد تخت چو چشم صادق ما مطر گریست
زین العباد که کوه بلا را بدش نشو اشک چو رود دانه بدشت گریست کرسرح کرنه هما اهل حرم کو یم چشاک زینب مظلوم منحکم گریست
پس امر کرد که سر مبارک جناب سید الشهدا را از زیر تخت بر روی تخت و بیش سران یزید بخت کذا شتند تا ملعون چوبی که در دست داشت
بر لب و دندان ان سید مظلوم زند و بیکی از یکدیگر بگستاند در همین حال چوب دستش از دست او افتاد و بر زمین خورد
بر سانند و دشنه اغموا زند مظلومه بیکبار از یکدیگر بگستاند در همین حال چوب دستش از دست او افتاد و بر زمین خورد
فی الوقت بلعنه تشتم اللعین کما خفت بود دنین کذب تاب الصبر یا حسین حاصل مضمون اینکه او بر این حسین خدا
او نرکرد و رطشت سیمین از زخما کلکون و مجال او زا فزون برنگ بوقلمون هویدا و درخشان و در اطاف جناب تکرگی با زیر
صفیر و رخشان ژاله و بارید و گل زرد و رد و حیا استاد حسین چو کوه بدید صبر بر دست بداد که در و بران کنند ه ها خجلت استاد فلک
گفتم ز بعد تو شود بر دست تو چو غرا لحزن مسکن و مأوی تو شد اشک گذر در گهر و گوی تو شد اندا خت تو تو بی مهر من من
از تو صلح خواست و تو بجنگ برخواست ترسم نظر ی ترسکنت انظام عسد با سم شهید بدا مام شهید و رخشا و هنوز جو جفا
بولب و دندان ان زنده اطناب بود که زاکاه کنیزان ان شریر با وحشت و اضطراب بالای قصر آمد و فریاد بر آورد و که
ای یزید خدا دست ترا قطع کند و جسم ترا با تش بسوزاند دنیا نسوزاند قبل از ان اخرت بملعون تا میسکنی و دندانهای
مبارک او شیر زمان علی مرتضی که بپیغمبر خدا بار ها بوسیده و اذیت میکنی لهذا بزرگوار تا انکشت شهادت بر هم اصطکاک شهد تا قرآن
زبا نحال نظر در سنان زدن بلبند کردار کو غم او رند ذکر دون فراز خوار مشاش کم عزیز نهد تا نورد لفاطم و مصطفی است
از غم او هم شده پشت فلک در فغان فتاده خروش از ملک لا یتی لعل لب او چو بیفتد خلک همین صبغ از بقاست
عجز همان از ان لب معجز نماست مرده مکوش که بود زنده او مرد موقنی نبود تا بنده او فی الیخ شرم علیک ستاب
روح صفی جان مسیحا این بود همین حقه لعل و گهر بوسه کدحضر خجر ابشکر تو مشکن این مردند او
جان محمان باد بقربان او چشم نداری که ببینی عما جوش خروش صفدر لاکا زار کوش نداری شنوی از هما
انهمه روشن جمه او زها امد بگذا له بر کوش تر رفتن از ان لذ زمین هوش من دیدبکی و اقعه چشم کنون بینی اکر چشم تو اید
بون بزید بلید از سخنا کبر ز اشفته با کمال تعزز ز کعتاب و ستیز با و گفت ایسبه کام دی تهمز حد ادب را ز بحد تمام
انچه ستخر است که میکوئی و انچه فضولیست که با ین جرئت با من طرح میکنی اد می چونی کنیز کفت فی یزید بدان و اکاه باش که کنون ز صبا
خوب و بیداری بودم و بحمد الله تمام منظور من ناکاه دیدم دری از اسمان کشوده شد و مرغ بانی از نور و بجناحی سبز نازل کردید
چون با پائین نزد بان زمین رسید دیدم دو جوان رعنا با خوش سیما اکر چه نور سر خط در کرد عذار شان ندمیده و در قعر

کلستان خاتمان اصلا بنفشه و ریحانی سر نکشید و هر یک خامهٔ سبز برنگ سبزهٔ باغ رضوان بر بیکر نوزادی خود بپوشید از آن نوزاد بزرگ زاید و بساط از زیر پای بهشت خداوند شناسد که آن بساط مشک و عنبر است گویند بود گفتند که بود شهریار جبریل کوشک او را وحی بهشت و از نزول لائت نام مسند و ستاخبر لاء نام بود کز نوزش فنا رنج اندر نقول داشت یا بوفوش کعبه ایمان کز حور شل همراه دختران غرب تولد داشت یا انکه بوسندس استبرق بهشت کز بهر فرش مجلس سبط رسول داشت فی بساط ثامن شهید بود کز عرش فزون عرض طول داشت چون از خوان بزرگ امید بیضه انبک شانه بر داشتند از آن بساط طراوت و سط انبخانه انداختند ناگاه دیدند مرغی از آن نزدیکان فرود آمد که امثال آن دیده کسی کمتر الاوان دیده راقتاس آن نزدیده و سر بکنار از موزونی قامت آن بالا بزن و تا میثه چو خوش فرزانه مادر بر آن بساط نشست با واز بلند تذکر دکاری بدانام نام و رایم فرد نابید و ای برادرانم موسی علیه السلام نزول نمایند با نحال تظلم ایشان از بهر من ای پیران بهشت عرش آن ساحت ایشان سر حسین حکر گوشهٔ مکنت کز جور اهل کینه چنین مورد از دولت دردم همین نه انیکه زیر کعبه شده سوزم که خوار کوچه بازار فتاده باشند بلکه زنان همه دختران من مرغان بریکنده ای شامن کا بنشاد لیل محور و اینه بیکسر دردا دا ما جفا بیشه شهر نادیده بهیچ کاری و لحکمرا که در کشان نیست قصری از فشته زیبد به بهشت این اجر حمت و مغز رسالتم فرزند امتند ناگاه دیدند ناگاه دیدند ناگاه دیدند ناگاه کسی بر ایشان وحی افشان بران بساط اسناد اما چه بود که بر بدیم شراره ماه جگر سوخته افروزش نوای مخراش سینه غم اندوزش سوخته تر از امثال همه دم و ما فرزندم کان نالهٔ رود دود دودش بر فلک رسیده و جانه شیا مصیبت مورد ویش بشیا تم کشیده از نها لکه کنان چاک زنج سینه غمنا کتر غانان و از موج دریای خونبا دش بار تا دل داغدار ش بر کنار ظمان زنانه موهه سر انش بر نوای و لحسنا و لحسنا و لحسنا و هوش زدایش کوبن کش ندای ناقره عینا انکه بهکوبند بدیم از زمان با واز بلند تذکر دکه ای امامان من تو را و ساقر فرزانید ای خواهر بهر فرزندای ای مادر مهتر نزول نمای ناگاه دیدند ناگاه دیدند ناگاه دیدند ناگاه دیدند که هذه فاطمة الزهراء بنت محمد المصطفی و زوجة علی المرتضی ام سبطی الشهید المقتول بارض کربلا نظر این زن کیو بر بش فاطمه خیر النساء است دختر بضعهٔ خیر الوری کامت ابصفحتی و بترین زن نبلی بکر مادر و شا شهید زوجه شیر خدا است سینه زنان زاسا مادا تا بزن بن ناله او از زمین تحل زنان تا سا است چو نکند بدو بدیم از بهر شیون کوسر تا کش چین از زخم چاکش جدا عامد بنیا را خسته قید و جفا زنده بچاه بلا است چون بدیک فاطمه زهرا روی خود را بسوی بدر و بزرگوارش رسول کرد و گفت ها ابتاه الاتری ما فعل بنا امتک بوادی الحسین ای پدر ما با امتیبه کدامتان نو بفرزند حسین حکر گوشهٔ فاطمه و فادار امت تو چرخ بیوفا نکذاشت بن بدید دل خود حسرت از جفا نکذاشت چنان زدیشه براورد کاشتا مرا کر شاخ کلبنی از روضهٔ جنان نکذاشت حسین کهر شرقدش بدیصفا باغ ارم زیا فکند بباغ دلوصفا نکذاشت کشید تیغ براو لادم از صغر کبر بنیه علیم بکبر لا نکذاشت بمقتل شهدا طفل با توان مرا کسی بدین شهدا کربلا نکذاشت سکینه خواست لخوبش اکبد خانی هر بن سهلی نظام فا نکذاشت و بکی رسول الله بکاء شدیدا و اقبلا علی ادم ع و قال یا ابتی ادم الاترنی ما فعل الطغاة بولدی الحسین لا انا لهم الله سفاعتی العبیة از کفتا بر شرا جنا با فاطمة و رسول خدا که بکریه و زاد میدن کر هبت کر هبتان شد بکی و متوجه حضرت ادم ع کردند و فریاد ای پدر انا نمیبنیم کر شتا امت بفرزند عزیز مز جسم شما کرده اند حقتم در روز قیامت ایشا از ان شفاعت محروم کرداند بین حضرت ادم کریست کریستن شدید و کریستند همه انها که در حضوان بزرکوار ان بود ند حتی انبکه از کوثر فرشتکان نهر کریستند نظر نها هر بحضرت خیر البشر کریست زانکه بر حزن و اندوه ملال بر کریست ادم دلش زاندوه عم چو نخلبند بسوخت یعقوب زاندوش داغ پسر کریست موسی بنخل طور بحانز شور زنا علی غصه چون پسر بدر کریست حوا محنه بحر ساره بدرد محزن حیرانسا ولی زهره بشر کریست جنم حسین بکربه بلاو سرش بنام اندر کریست بران ان بصبر کریست کاش بکویم چنانا فاطمه زهرا سر بنا بحیات النبیا تم بر اشت بر سینه نحو حسینا و روی خود را بر خنا کلکون او کذاشت بر بنا نحال را بیه سوزان و کریان با بن نوای حزن هزار بن سنا کرد بند نظم انچون دم عیسی کلامت بر مادر خوشید سلامت لعل لب تو جز الت خاب ای مکه تشنی بیامت با من سخنی بکو که مرهم از حسرت شکر بن کلامت ابی کبد بود حدا است کر امت چه کار مه حرامت کو تشکا بچنین بیکار و حسیه زبان تو بکامت جم

بگریاد است ای سر بدیم بچشما بشهر شما مت انجم تو با بشر فوا کنون بر سر نهم از نعم کدامت تنها نه نشر تن بر بدیم برند
عزیم احرامت فامید کنیز خنزرا انکس که عبد تک غلامت دیر ام مرهم زوم برمن نمرا ند کس سلامت انکنین
میکو بد بس مد بعد هشتی هزار نفر خون که هشتی بر بنه رضا هیچ یک از ایشان خبا وی نشسته بود و بر که ما عذ الله
ابوی هما لم نیسته دیه شا پیش همه ایشان جوانیست که در طرف باغ جالش غرا ریست پر از بنفشه و ریحان و کرد اکو کلا ز
سر بهر بلستا اما در دست بخون در بجا س لوای بیست همر نگ قبه خضر ا و در کف همر یا از ان بیا د کان بیجا س جر یا نیست تم
ذبا نه شعله و تصلی النا را لکبری بخون در و سید ند انجم بها از بحر که نا و بلند و کشند نا نا و هذی حسا هم الدار و الجزا و قیه
ای آتش کبر ضاحب خانه را بسوزان و از چون آتش الحر بحار ا نا نه کشید تو اند ای برا یه کرد فرا و بمکنی و میکوئی النا را النا
و این المقر النا را بوای و خیم ا لا تش سوزان و بگیا کر بزم ا ز ان آتش فرا ز ان برند ملکو چون اصحاب نا ز ا ز ان کنیز نشد صوتم
ا ن ز ا د ه صاحب تجر کو ند با نبا ن بر ز ک ز د که نا و بلاک فا هذا الکلام ا ر ت ا ن تخلی بین اهل ملکی و ز حتی بر عرکش اصغا ئ
اهلام ایچه کلا مست که میکوئی همچو هی نزا ر بیتا ا هل ملکست مر و ر حمت من شهر شا و بدیام کی بر ا هم کرد که ا بغا قبت بحر ا ز بحلم
بزن کشید ند و کر من ز ند ا لا لعنة الله علی القوم الظالمین
تمهلک با من د لنا علی لا بیته بولایة الا د لا ء الذین من الا لام
فقد ا ل الله و من ضا د ا فی مقتا ما الله و من عر فهم فقد عرف الله فمن همل بهم فقد حمل الله و شکر لک یا من اجریی صو عنا علی
الا جلا ء الذین عرج و ا معا ریج النجا ح و عد د و ا با لیقین بهم الی الفرج و فتا و ا با لیشیو و الرماح و جو د بید ل الروح الا د و ا
و صلی و سلم علی الا صل الا صیل و الفرع النبیل و القرم الجلیل ذی المکا ن الجلیل الذی کان جد یر ا با لتبجیل و اظهر بعد قهر ا نبی
جلّ الموتور و تو ز یة الا بجل سید الا نبیا ء و سید الا صفیا ء محمد صاحب الهجی و التنزیل و علی اله الصا د ین علی البلا ء الصبر
جبل سبا علی تر بل الجوعان و قتیل العطشان و سلیب العریان و الغریب عن الا وطان الذی یسیف اهل الجحود و اجتر ء اسیه
من القفا ء فی النجود و نقل الی الصلوة النصا ری و صوم الیهود و حمل الی مر تجب الطاغوت و ا من الله با لله و با لرسول بن الحا لو
مولا نا و مولی کو نین ا بی عبد الله الحسین علیه السلام نظم

بکنم ا ز کریم د ر ان انجمن — ا بر حسین بعنی ز ای خو یشتن — سر ا بر ا له د و ا ه و فغان
کر یم ا ش مفتا ح نا جا ت ا ست — ز ا نکا ر و مستغنی ا ز ا ن کر یما ست — کر یم ا ش مفتا ح نا جا ت ا ست
کر یم ا بهر ما حضر ا ست حضر و — کر مقام تو ر حو ض و ر بم د و ر — کر یم ا بید ز ما ما کو ر م ا ز ا و
ا و م ا ل ش ا شکا ر ا ست و غنی — ما فا کو نین ما شا ء ش نهان — ا و م ا بیا کر یم بر نجو ا ز ا ز ا د
مر کم خو ا هد قر ب سلطان جها — کر د د ا و ل ا شنا با خلو صکا — ا شنا ا ز ر حضر ت جا نان شو
هم چنین د ر ا و ح د ا نان ا ز ل — ثبت کر د ه قر ب سلطان ا ز ل — پس بنا کر د یم ثنا صد ق و صفا
ثنا با ن نا ز ل ا ز ل ا ی ذ و الجلا — قابل قر ب حق طا ق شو یم — ا شنا ا ز بر شا کو یم نشا ن
ثنا با ن نا ز ل ا ز ل ا ی ذ و الجلا — و ا د خل لا مطا مّن ا بو ا بها — خوا هم ا کنون نا د و چشم نو شا
ثنا با ن نا ز ل ا ز ل ا ی ذ و الجلا — کو بها با ن مر ا ب د ست کر یما — ا شنا با شد کا ا شنا ء غر یب
ثنا با ن نا ز ل ا ز ل ا ی ذ و الجلا — شد تنش نا ا ما ل سم مر کبا ن — کر ب ا ش مفتا ح نا جا ت ا ست
ثنا با ن نا ز ل ا ز ل ا ی ذ و الجلا — ا ز سر ح پیکر ا ن جا ن پا ک ت — چشمه مجر ی ا ب حمتند
ثنا با ن نا ز ل ا ز ل ا ی ذ و الجلا — خوا ند قر ا ن نا ب محر یبا ن — ا شنا ا ز بر شا کو یم نشا ن
ثنا با ن نا ز ل ا ز ل ا ی ذ و الجلا — د ل فنا د ا ز فا میم نو بنا ی من — کف ز د م بد د و ز نی ا ز سر ر شنا
ثنا با ن نا ز ل ا ز ل ا ی ذ و الجلا — خوا ر و ز ا ر شهر نا ز ا ر ش کنند — بسکه ا ز بید ا ز غمش ا جسا م
ثنا با ن نا ز ل ا ز ل ا ی ذ و الجلا — با ز با نحال ا مد بر ز با ن — تا کد ا ز ا نیخا نا خوا ر ش کنند
ثنا با ن نا ز ل ا ز ل ا ی ذ و الجلا — با بیا ن تشنه ر ز ا ه خد ا ی — نا کها ز ید م کد ا ز نو د ا ستا
ثنا با ن نا ز ل ا ز ل ا ی ذ و الجلا — د ا د ه ا م بهر ز ا ه د و ستا ن — من سر ا ر ا ز ا م د ر کر بلا
ثنا با ن نا ز ل ا ز ل ا ی ذ و الجلا — د ر د نیا کو جها ی شهر ستا — من سر ز ل ب یکنه مر خ شمن
ثنا با ن نا ز ل ا ز ل ا ی ذ و الجلا — ا ز سر ز ل ب یکنه مر خ شمن — خوا ر تر ا ز ند ا نقوم لئام

د و ستا ن ا بید ا ز بنر جو ن — ا ی ز ا ه خد ا و ند ا ی ز ا ه خد ا — سر ا بر ا له د و ا ه و فغان
چو نکه ا و نجو ف بنر ا ی ر حمت — ا ی ز ا ه خد ا و ند ا ی ز ا ه خد ا — کر یم ا ش مفتا ح نا جا ت ا ست
ا ر ی ا نکر ن ا کر یما ش د نمر ا ز — ا ی ز ا ه خد ا و ند ا ی ز ا ه خد ا — کر یم ا بید ز ما ما کو ر م ا ز ا و
ا و م ا بیا بید و ما کو ر م ا ز ا و — ا ی ز ا ه خد ا و ند ا ی ز ا ه خد ا — ا و م ا بیا نز د ما ما کو ر م ا ز ا و
ما م ا بیا کر یم بر نجو ا ز ا ز ا د — ا ی ز ا ه خد ا و ند ا ی ز ا ه خد ا — ز ا نکه د و ا ا فتا د ه ا م ا ز ا و
ا شنا ا چون با هم خو ا هنا شنا شو — ا ی ز ا ه خد ا و ند ا ی ز ا ه خد ا — کا م ا بیا ا ز حضر ت جا نان شو
پس بنا کر د یم ثنا صد ق و صفا — ا ی ز ا ه خد ا و ند ا ی ز ا ه خد ا — ا شنا با ا شنا ا ن خد ا
ا شنا با ن نا ز ب قر ب حضر ت — ا ی ز ا ه خد ا و ند ا ی ز ا ه خد ا — چشمه مجر ی ا ب حمتند
خو ا هم ا کنون نا د و چشم نو شنا — ا ی ز ا ه خد ا و ند ا ی ز ا ه خد ا — ا شنا ا ز بر شا کو یم نشا ن
ا شنا با شد کا ا شنا ء غر یب — ا ی ز ا ه خد ا و ند ا ی ز ا ه خد ا — کر یم ا شد ر ی ا ر حیب
کیستا ن صد ا ز ا ه ا ز ح پنهنه — ا ی ز ا ه خد ا و ند ا ی ز ا ه خد ا — ثنا د ن سلطان مظلو م ا حمز
کو بها ن ا ز بن و کید ه ا ن خبر — ا ی ز ا ه خد ا و ند ا ی ز ا ه خد ا — با د ل پر خون و نا ا شا د بصر
نا ا شنید م ا ز نه و بر جا ن فنا — ا ی ز ا ه خد ا و ند ا ی ز ا ه خد ا — د ل د نیا ز ا نم ید ا م نو فنا
کا مشا ب خیز د ا نها ن ز م ر ما — ا ی ز ا ه خد ا و ند ا ی ز ا ه خد ا — ا ز سر ا بر و ا ر و د فغن کی نها
د ل ا ز چون ها د ی ا ی ز ا ه شد — ا ی ز ا ه خد ا و ند ا ی ز ا ه خد ا — ا ز سر ز د م ا ز ا کا ه شد
ک فلا ن بکذ ا ز ا ن سو ی فلا — ا ی ز ا ه خد ا و ند ا ی ز ا ه خد ا — بر سر ز نا شا د ا ن بنکو ا ز ا م
تو بر د بکذ ا ز ا ز ا و م کنند — ا ی ز ا ه خد ا و ند ا ی ز ا ه خد ا — خو ا ر و ز ا ر شهر ا ز ا م کنند
تو بر د بکذ ا ز ر جو لا نم د هند — ا ی ز ا ه خد ا و ند ا ی ز ا ه خد ا — جا ه و ه پیش چشم طفلا نم د هند
کر به پیشا نیم سنا ک ز نند — ا ی ز ا ه خد ا و ند ا ی ز ا ه خد ا — با نا ک هذا خا ر جی بر د ر نند

کاهل و بی‌نوا برد و از هما کاه و درد و غم کند او را دوا کز تندرازی کند جوی بر لبم پیش چشم داغدل زید بم
کز بطالت خواری آرند زبون باز جوشد مغز مرد از سوز و دون هر که خواهد عزت پاید و کار پیش خلقش خوار بودن زینهار
بهر دل خواهی خود را باش خاکپای طالبان یار باش اغنا مطلب صحیفه نیکاران صحف مصاب و زکار و یار باش
فوبیان تو زند نواب این بود بر بنا باید رمز هوی را بر بود دیدنیا اهل یک اطهار را در دنیا نا تا جل سورهٔ انبیا باین ترجمان
در صفحهٔ بیان نگاشته اند کار جمله سرگذشتی که در مجلس بن بدیلند بر سبیل استحسان شهید کنند بنا است که چون محمد مصطفی
جنت الوعود سر بر تو افراخت که بعثت لا مور تا بجایی خود خواست مردی از علمای هود در آن مجلس حضور داشت که موسی بر لس الحالق
در ظاهر او عقیدهٔ کژوی زیرنگ در باطن صحیفهٔ انبیا نه بجا ثبت در دیدهٔ شهود نور هوی لیک استدلال این مجتهد بر آن شد
از شنیدن احوال این الحالوت چنین مینماید که او در مدینهٔ هود مرتبهٔ بود بزرگ و بر ریاست و اقتدار تمام داشته از سر هوای نفس طلب تکاپو
و عناد بر خواسته در استقرار کتب انبیا جدّ کوشیده که از هر راهی استعداد ایمانی اندوخته و در دیدهٔ مردم آسوده منعه نا راضی نهاشته
امر خته و در ظاهر اخبار صحف هود را تایید کرده و در باطن مسلمانان را در تاسیس دشمن در دیدهٔ مردمان راه کینه پنهان بنهود
و سینهٔ ش بر تصاد از ترس احفظ نماز مسلمانان بود **فظم** از هم مدد بر دهن فرو زد خرکاه دل رملک تعصب تهی نمود
رفت سوی هیچ و نکند برگشت فعل هیچ مخوان و ذکر دون و ان هود باطن مسلمان در مجلس بن بدیل مسلمان نشسته بود و
نماشای زاستکی محفل نیمان منه تو کز ناکاه دید ملا رظان تولد از نا با مران بنیا طشت طلاق او و در ندیده رین نخان
بلبخت بر زمین نهاند جوش ملا حظه ان طشت زکرد در دنیا ان مرد دید که لمان نور ش از ان طشت طلا برطاق جود سما
نا پیده و مانند کوی مهر سار سر کرد چون خوش غلطیدن چهره طشت که چون آفتاب زخون بر زوا و کلوی تا طلبی
لبش از تشنگی خشکد برلب کلوش تا بلب زخون لبالب دهان خشک او لش خون فروبرد زبانش چون کباب نیم سوزی
جبینش از لب از تعب شعب محاسن موهم از خون خضب برابر و بش خط از خون کشید که موس الله کور کلاکوی میدید
دو چشمش کز که از خون ژاله چه زخم نوز مرکان نخم کرده بزو دان بخیر از آن هم در دیگ
نکه کردی طفلان خرد بیش چه طفلک کانش زاشتیک بزو دان بخیر از آن هم در دیگ
اندیشه مینه و سجان الله از خرد پیکر از کدام فلک جنا بست که نور و خشاش و فرمان تراز افا بت که و بار با حال مهکفت نظم
نا و بار ابه پیکر در این طشت زرآ وض خود رشید بود با قرست او هم زاده با این حسن و جمال نه بخدان و نه در با خراست
دل من برد خدا با این سر از که با شد زملک با ثبات تر روی ایاغ بهشت هی کلیش چشمه شیر و شکر است
بی شک این سر نه باز وصلت یا از این هر دو یکی ایلسرت ذین سر زند دسر سودای من بهمین سر که هوای دیگر است
سر ما این سر که کرو فته ثبت پیر دانمش فتنه در و زین سر است ترسم اخر رود از سودایش کز شود شر چه دلرو زشر است
راس الحالوت و رهمین اندیشه بود که نا کاه دید بزید بلید جوی از خبر ان طلبید و مشغول نبت اشر که بد با طریق کان
چو برامکر زبرلب دندان اشرو همزه و میکفت نه بد ضربت ستم ا بحسین راس الحالوت چون با خالت زا مشاهده نمود
با انکه هیچ بود دلش بدر و دامد کفت ای بزید تا بخدا قسم بد یکو ابشر با لک از نکشت که من بر از این هنرو دندانی پاکیزه
تر از این ندیده ام بزید کفت ابن حرجین بن علی ابی طالبست مادر او فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی است راس الحالوت کفت
پس چرا او را نکشی حالا نکه دختر زاده پیغمبر شا بود زبانها تو مکوی که فرزند توست بتوالد نسبیت رسولست
بکش این پسر از مدستزاد از این سر خدا دارد برداد کسی را کو بود جدش پیکبر کسی را کو بود زهرش مادر
چنان بروی تو ان تخم کشند سر شما بیخش از تن برکند خدا بر کشتش بالله رضا لله چنین قانل بحق تخم زنا بیت
نا یم کرد و صد بر هان اقامت بکبر این بنای از عزامت بزن بر حل زاده با نک بر وی زد که ای هوی وای بر تو کشته شدن
او بسبب بود که بر سر خروج کرد و خلاف نمود نظم با زبا نخوش بسنجی بعقل خود خواندش تحم صلح و آشتی در ملک ما افتاد نیست
از عزم دین و خلافت کرد چون با من خلاف تا زنجا بر خواست من برنجا خود نشاند مشک راس الحالوت کفت او بر خلاف ما تو
سزاوار تر بود زیرا که او فرزند پیغمبر شما است البته فرزند دختر ا زهر کس مقدم و اولیست اگر بنیج بکبر ما را بر سر زند
بخدا کنیکس نبکند دم بدان با بر خلاف تو او ار تو اولیتر در اینجی بخدا بنشه در نظرم دراولویت خود با دلیل با بارها
هزار حجت اگر بنیم او گر بدر که با و بجود پرده ارتاد و زبرد چه حجت است که با شد از این صحیح ای بزید بنشا عجب است ترا

بدان و اکاه باش که من از او دادو بیهتر و میانه من و داود و بینه از سی پشت فاصله است و چون این نامه را بنزد تو عزیز تعظیم و احترام مهمان بندکه خاك پای مارا رسم نترك بر روی خود میمالند و چشم خود میکشند و ترویج و نکاح میکنند مکر از دین من بیخبر شما دیر و زار شما شاد و رشد است و شما امروز بر فردا ندانا و تنك کرفته اید و او را کشته اید و هم او را اسیر کرده اید اسرا در صحرا ها و بیابانها پراکنده نموده اید هشتم بحدا که شاید ترین امتانید و ستمکر ترین همه خلقان

کرفته هریك فرزندزاده تو
همه چیز بندو من برهمه چیز مولی
کرفته اید بتبار اج ملك از آن
شاده اند ما را کرو ناامرکز
اسیر زاده اش نسیند و محاکمه
بکرد کرد یکدیکه قصه خسران سیر
رحیم نشنه از رکوا و تو خود
بغیر انکه بوسبط احمد مختا
ده و کاو و مذی زاد توجاه و مال

هر کز حرمتی از سی دید بو کمتر
شا نیجو و صفا اکبر و کا نکشت
همین زان نا که با فغان زاه آشنو
بین نرید باند خبر ما
چکر و اشکبا بکونه خواهد ریخت
یعنی بنیه فرزند از کلیم هرشت
چیزکرده است یا بن بقیا دیکر
اکر کاوی از ابنت خاندان برسی
چنا با بهم کفری شاه مسلمان

هر چه اکاه کرد سکفند بر پا یه
نموده اسیر ستم عیا لش را
کا بخنین هلکی ها هراز دند الم
بدو کا ابنسر نیز نجو یطا کند
هما نجوان که ستاد است روی منبر
نیابد بطر کز زکاة و فوزی
نکرد میکند با الله بغلیل تکا
کدا نشنید نجی زاکاة مبدانی
بزید بلید چو ابنجنا نیز از

هیچ خاك قدوم کند کل بصر
بریده اید سر زاده پیغمبر خویش
محمد عربی از نژاد و نا موسند
کدر شخصیش نموده زشر مخابل
بغیر انکه زدوده بپیکر ست
که نور دی و ای از شم طور آثیر
بغیر انکه علیل الظن روسکبر
نشنید بغیری تو مادر تو

راس الجالوت شنید با نك بر و کز ند که یا ویلك لولا یلتفت عن رسول الله انه قال من اذی معاهدا کنت خصمه یوم القیمه ٥
لقتلنك ای بی خوزای برتو اکر پیغمبر خدا نکفته بود که هر کس از کدل اهل ذمه اذی و زحمت بر ساند او خواهم بود در قیامت
تر اسکسته راس الجالوت کفت با بزید هذا علیك لا لنا لن یکون النبی خصم من اذی معاهدا لانه یکون خصم من قتل ولد ای یهود
ابنجنین کرچه پیغمبر فرموده است برهان ملسنج سقاوت دست نه دلیل منقبت اطاعت تو ای بلند اختر و کسیکه با زبان کردن
اهل ذمه با تو خصومت میکند در خصوص کشتن فرزند خود با تو صلح نخواهد کرد و این بکفت و بی اختیار از های خود بر جست و با چشم کریان
دیو بر کاو نر هوا لدا ایستاد و با زبا نحال کفت نظر ببین بر صحن رخسار ابر اسلند خونینم زاشوب چنین خونین من مدا ایا زن
نماند در سرم در دا و تو سوکوار جان بازی خدا را بان اشارت بسنا رم چا شیر نیم مسلمانان تو را کشتند من هم تو مهیر
هیوم من فوم بین و بکشا لا بحجنکم مبین با چشم خواری سوکم من در کلشن مهرت چه با شم خوار اکنشن کدن با لها کلچینم
بکذارند و جز اد ستم اکر هستم بحق ما نه کار فکرش هم بحق انهکسلمانان بدینم نحصلوی شفاعت و روبا هم بحق زن ذخرمن زکوة زن
بن بخشا که من دیبا مسکینم ندارم ای پدر ناهم بر دکف تابت از اینجرکت با دل ناشاد مسکینم ولی دویم به
مرکان خاك پای طفلکا نتر ا بوکاند رحمان تنا مدا بروح پر وازی که مبادام
صدا است با چنکال شاهینم نخواهم زندکی دیکر دین پرور ا بداد و لدو اضطرابست و ای جلد ستم بد مسکینم پس کفت
یا اباعبدالله اشهد بجدك انی شهدان لا الا الله وان جدك محمد رسول الله ابغرند و سوکوار انشهادت مرا زاین

من زخم جدید بر کوارت محمد مصطفی با بنکه من شها دت میدهم بوحدانیت خدا و اعتراف مینام بنبوت جدت و خاتم الانبیا فجز
اسلام کردم باعتقاد ثابت جازم راسخ بلا شایبة ریب و با قال لعن الله یزید لعنه الله قد تجرء من ذلك و دعا الی دین الاسلام فقد
برئ مما من ذلك پس بزید ملعونکفت بر اس الجالوت بجو بر و فی از دین خود و داخل شدکه دین اسلام هرا بنه فارغ شد
ذمه ما از امان و زنها تو اکنون در کشتن تو از برای ما عذر و نخواهد بود این بکفت و امر کرد که اضافت مجبر ا بقتل و ذبح
ناکاه با ران خیل اشرار جمعی از جلادان ذی نحوه مجوار اضافت مجبر ا کشیدند که از محلس بزید برون برند و بقتل رسانند ان
با ان مستلا در حین کشتن جلادان روی خود را بجانب مقدس والا مظلوم نما کرد و بزبا نحال کفت ترا با قال کردم دلم نکفت
شتا ای دیر کا جانم نا از دل و جان بر تو فشانم از خو کذشتم در کام اول ابکام دلها رخو رسانم از دین شوقت در نظر
کم کرد راه لیلی کام حالت دون زادم چه پرسی سبیل خو بین بر استانم بو مرهو کی کشم مسکینا انشد عیال میکن شاد
سو دم بیخ بر استانها نا کرد سوکی اخر زبانم دخش مارم اند کنا کاپوست دیکر کم نیخ کرد عنانم این کلشن تو طرمات
برون ای بر بزخ بر شانم مهلت ده دیدار جانان شانان تا داد خو را زدستانم خون من بدل مکن کردن تو بشکن چو اره بر کلدن
بکذار یکدم رویش بیه بلیغم باشد کناه اخر زبانم چو ذبحه کانی زم زخافا بیت ست خدا را کر کشتکانم پس ان مسکینان

باز از نوای محبان حسین
روز کاری تو کر بتو روز من
بلبل دام از باغ داشت
غنچه بدی بر دم دسگد
کفته اکون زکفتها حیاست
ابد بغا کر جفای کوفیان
ابد بغا دلعین بن لعین
شمر دون بنهاد دو زو بزید
برلب دندان نساط از بن
سخت دندان ولبش بکر بخی
پاک فضا ای بنبر ان بمود
باسر بیکر شاه شهید کفت
کفت اندر دسر شجای دا شت
کفت هزار خبر الامام
کشاد و کاعام ابن زیاد
سینه کویان بر سر خود بر بخاست
خاصه کاسکر کان در او سر خمه
کر بتو تلخ چه شکر نوش کن
واز زمین تا اسمان بر زلزله
مرحبا مد بر زمین افتا کنان
چو یکبر کما ثانیان اختران
والامامی والامامی والامام
ان هذا کله شئی عجاب
یاعث انجا دافلاکست این
هست عالم مدار فرند ن چیز
امد بهر عزای شاه دین
خفته اند خواب بیدار ت کنم
مخبر خوابند کو خاموشت
معزکویان بر سر ذار ت کنند
کر صوتی کر د د خروشش کنید
بر سرش کر نا زنا کاه خوب
کرد د وسوی سر شاه شهید
دیدکان شکار مراجعین
مبکنم زد شمنان انتقما
کردم از دین نصار یان نوح
فارد و قیوم و ذی همماست

طا برطبع زد ام بر سته بود
باز شد باز م زبان بر کفتکو
ابد بغا کان شه والاحسا
انسر زاب ابد بغا خواهد شد
بادم امد سر کذشتی کو بخیبر
بوجیوبی بر کشن از خیبر ان
بالب بخنده ایستادند بان
حیفم امد از لب دندانها و
پیر واه دیر و نامنصف لقب
کفت ای پیر این سر کجا دیدی
کفت نام او حسین علی است
کفت قتلها دیدی و لابه شد
کفت قتلها دیدی و لابه شد
دز اشکش کشته هر زمان عقوب
چو بر دا از لبان بر انکیزد
و ز نه میدانست دهلا کذر کند
خاندید عالمی بر انقلاب
کر نظر بر ارض و کاهی بر سما
بلکه خود از مهر و بین مستمر
واحسینم واحسینم واحسر
از کفم شد طاقت و صبر شکیب
کی برادر کس ان صاحب جلال
ابن ابو القاسم محمد مصطفی
قد شها اسمانند و ملائک
سوی تو کشم روان با اضطرا
بانک بر زد کی نصار ا بلید
تا بر تهانی مزار ا کمال محبوب
سوی جلادان خوبخود ش خطا
بر سرش ز انجا جدا جدا بخندند
دو بی می زدند ایشان باستها
ایشهید سر سا ما کنیز
بیکر این مظلوم محروم میم
نزد جد حضرت خیر الانام
اشهد ان لا الا الله است
هم علی باشد امام الحسنین

دارم اندر سر هوای شور شین
طوطی نطق بکلال از سخن
دام الایش ز بانم بسته بود
باز ابی فنام امد بجو
کشته شد لب تشنه با چشم تر
خوار شهر کوه بر و نا زار شد
چون تر نوا ای شاه شهید
دمدم میز د زوی خشم کین
ایچنین الحق جمع بر و بتی
امد از در چون د ر اسکفتا بتو
دید چون این پیر د فار بزید
کفت او اند کجا ما و انبیا
کفت با سید شهد او او احمد ما
کر چون بر من خروج او بی
بر کشد از سینه هی سوز بلا
سر کر شد پیکر از زخم خطا
دا شتی ادام از من کوش کن
زانسانا بار زمین بر و لوله
تا کهان دید د سطح اسمان
کرد او نوحی خالی کو هر ان
دیکران تا نالد کشته ها
کفتم از حرف بخود با اضطرا
کفت شاه تحمل و کشان
اینکه بر سحر ند ا بشور شه
کر سها و تا علی سوی زمین
نا خوابر خویش انجا رت کنم
خوب فی اضعاف و احلا است
حالیا کویم که از ارت کنند
کین نصار ا را بر بر دن کنند
میز ند ا نفره سنکین فلوب
در کشا کش ان نصار ا سعید
دیده بکشا حال زار ما ببین
لهز ته بقر بانی کوی وفا
اینکه کردم دین اسلام احیا
کردم اقرار انکه حق یکتا ست
چون بز دان نار و نیر ان بلبو

ای نخلها راست شد با تیغ
اضرب به السیاط الهالکات
کوشند بین مغز بشکستند سر
بل تحتم کرد و کفنا ای برید
ابتداء ناصف و خانیان
انجب کش فرزندم حسین
تا تراشانم قرین تخما ر
تا نجام وصل مده وشتر کنم
مرغ روحش زان بتان پرید

مثنوی در کیفیت حوال اشرف عبد الله بن عبد المطلب رضی الله عنه و بیان کرامات و معجزات آن سرور و ذکر بعضی از ثنای عالم و مدح آن سرور

ود و دو برا ستایم که و دادار رسول ذا معراج مسلمانان نصارا و دهی و عنادا و لاکا بتول ذا مینا کافری مسلمانان جو
فرمو دیبنیاد کذا ز سرا ذی و دستان خا بنا نش بیکا نکان شا کذا نش با هلا ران نیا ز سر کم بر خا بازی و دا بنا ی خا ذا نیا
جا جت بجو یا نش کرا هان غرسا لک ذا ما نند سا لکان مجذ وب بشر ک سرای مجذ و بان سا لک کشا ند بکا نه ذا کم فرس
اشنا بکا نه او ست بیکا نه نا شنا او ست و هر که بیکا نه نا شنا او ست نظر ا کو کبی مجذ و بند و جذ با
و دود هز ا شنا فرو نه ترکند رکو هم و سجو بدل نیا شنا د مهر او لیای خذا سجو او مجذ ذره ند ا ز سجو عبا د تش نشود
جز مهر علی او و مزید با نکند و مودت با بغض تو کرفت عهد و لا ا خذا ز خلق جها د ذا ند مو که الست بربکم فرمو د وجود
نقطه ایمان مجط بنا نست بلی جمیع خط نشود نقطه ذا کجا است مجو د ذا ند که و لا نیست نو د ا بنا ست بود هر ا نکه
شنا د و یقین ذا مل مجو د صلوات بسلام متتا بع و متعا لی بر پیغمبر ذی المنا قب ا ل و ا و لاد ا عاظم و اعالی و یا د که هدا یت
سبیل رشاد و شا فعان قبیل عبا د و متکو ر طریق و داد و مدد و پنا ه تبع اهل عنا د خصوصا بر قر با نی کو ی فا ی یا ر و س
یا خته شمشیر جفا ا عنیا رخیا ا بعبد الله الحسین هر کدا ن بز کو ا ر بلا یش قر نر ا ز جمله بلیا ن ز اهم و مصیبتش ا عظم
تو ا ست سلام الله علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه بنا نه و بدیه و اصحا بر نا صر و شیعته و موا لیه لعنة الله علی اعدا ئه
و مخا لفیه و خصما ئه و طا لبیه اللهم اجمعنا نظم با ز ذا غ کلاخ نما تا زه شد بلبل ذا و ا ز شد تا کلا ذا رم ریز ا ز لبر ز
بقرا رم چون نما نو ا ز ذا ر
ا ب بکشند میتا ند جا ن
کلستا نم کربلای بر بلا است
اکبر نا کا م و عبا س و حسین
کا ند ر ا ن بر ا ل بپیچید کذ شته
بکطر ف خو نین بد لا ن بد رو ا ن
او فتا د و بیکفن بر ر و خا ک
کشته ز پر ستم اسنان نا یمان
هر م و نا د و بش جد کشتند ز ن
بیکرش با زخم فرو ن ز شما ر
زهر ه شهر شیا ه مشر کیز
فصه ر ا م ز د ستا با ستر ک
د یدا ش نا د ید ند شهر یز ید
کوشا فتان و خیزان شد روا

کلشنی انجا است کا ز بن خو ر ند
کلشنی انجا است کز بیکا نه تر
کلرخا نم غنچه کان باغ بر ز
نا د م ا مد انجا ن بر رسو ل
دا د ا ند کر بلا ان تر و ر و ن
بکطر ف طفلان کو میک کر یه
بکطر ف زنها بصد ا ه و فغا ن
بکطر ف د خیه ا ه و فسو ر
بکطر ف بن العبا نا توا ن
بیکطر ف ا ز هو ش رفته ما ر ش
بکطر ف بند بجو د ا ا خا ه
دا شتن چون ما فلان سا آنا
چو ید ر ذا ز بیخ و بر بد ید
وا ا با کو یان بصد ا فغان و سر

خیم ر ا و ز ا بتر سند بتر
بر د ل هر خر ذ و سند بهتر
بر کشد ش ا ز سر مغز و پوست
خورد کر د ندش ذا عظا تحو
من ستم بر سو کجند کا مر ت
دا ر ا ند بر کفا جر ا ز بلا
غم محو کر د جان بتا ر اج امد
بر هم ا ین تا ج ز ر ذا ر ا و ر ت
هر که د ا د و مهر ا و لاد م جان
بید ل ر ا خوا هی هشت ما و ذا
خو ن ز ا ر ی ز ا ن ستا ن بر ید

چشم هر ا ی فتر ا ش چو ر ند
ا ب نو شند ند ا ز بر نا و پیر
لا له کا ن د اغ کذ ا ز د یقین
د و ز عا شو ر ا ی ا و لا د بتو ل
نیم د و ز ش و ز مخ ز ا ر بر د
بکطر ف شر و ر و ا ی العطش
سینه کو بان بد ر خ ر و ش ا حته
کر ده کیسو ا ر یشان نو عر و
خفته د ر بستر بصد ا ه و فغا
بسکه کر د ید بد و ر یکد ر ش
شو ر شی ا فکنده د ر ا ر ض سما
طفلا ن شیر نیم عبد الله تا
ز و د تر ا ز خیمه بر ها مو د و ید
رفت ا مقتل با بن حسین

با نا ن ز ر کی قوم بر و قصد ما
ز نخطا ب ا نفر و ند بیدا د کن
چون ز نا ا فتا د ا ز مر سعید
د ر بر و ا نبا ک سو ا ن و حیا
کو ید م ا ن پیشوا ی عا لمیان
من ستا ده اینجنین د ر ا نتظا ر
د ست خو د خوا هم فنا یو ستکم
ا ین بکفت ا ز سخن د م د رکشید
الا لعنة الله علی القوم الظالم

خونریز افکند و خروش او شاهد بان از خاک و خون بر داشت سر و آواز بوسید بگرد فتن بر خواست بگشا بدر را بر گشاد و کرم گردید ش کرو اند و کلو نا نموده بل غم دلرا بنان نا با بانی کنند فرا دا زبان ناکهان بکشاد لحوخوان از حکم بر همی دین او واژه امد و خشما باز و بش گرفت زد یکدیگر کشوش گرفت از کنار شاه بر نخ کشید کز کنان بر خاک ها مونش کشید بین چشم شا مدان بیجا کر طفلش از سر از بیکر جدا چو جدا دیدا نشد از بیکر سرش دست خونی بگرفت و بر خیز چو بگشش از خوا و ابر بر بر ند نا له زارش شرار انگیز شد زا نش غم سینه اش امد بجوش بیکرش لرزید و بر لرزش از گسش افکند خونرا بر بنما واز حکر نا لید و گفتا اینجا خود بدیگ مصلحت دیدا یم روز محشر چهره گلنا ایم و سفید شا د و روز نقام خود بکن از ظالمانام انتقام ای امان از چشم کر بان حسین وی فغان از اه مشئوم حسین امکیا ما ان چنین ظلمی کر دند یا چه کر بش نه سما دی شنید هیچ کس دیده کر طفلی خون چکر سر بر ندش پیش چشمان پدر جوحسین کر ظالمی از خشم وی کشت طفلش را بپیش روی وی جان فدای نا ندل پر درد او دل فدای جان غم پرور داو بید کا از واقعات کربلا گفتیم بیا د در جزء اخیر کر چه انجامش نر بود انجام کن باز کر د واقعات شام کن آغاز مطلب سفیران موصو اقبا من و سولان هیبو انقاس القاء اخبا اهل بیت رسول ام و اخبا اثار خونین دکان مخادم بادم مجزبان زبان قلم بتر قیم این رقم بازها ها و مجر علیتی بر پر داخته اند کر چو مخدره بنیا چو بر پا و محاذی بیدار نمرود و شدا د عنبر بان او لاد پیغمبر محمود و قسلس اجداد فصاری و هو دا فتخا ندان احمد مختا ران بر نو احضا نمود و ا نها حکام مرکز از معاف فصای کر بر یم سفارت از جانب پا دشا و بزرگ انا طین بشئوم امد بود در مجلس ندشمن ما مظاوم حضور داشت مسر مقدس جناب بتد الشهدا مجلس بزید بود و ا نصفیر از سا مری بود در دظاهر ملبکن بلباس تر سا و ملا زم در بر و کلیسا اما در باطن از ترا بان ملت سلام و پیغمبران حضرت خیر الانام بود نظم از کفر نشان از در دین داشت در دظاهران بباطن این داشت زان خاج کشیش قوم ترسا زین سبحه کشیش مسلمین داشت در سلک سبحا بدا ما مهر چه کلیم داشتین داشت چون مؤمن زبا ان فرعون در بانهان زمسر کین داشت با لا تر ازا پنج داشت این بود کو نام زخم مسلمین داشت کو نام زخم مسلمین داشت جا داشت کر بر فلک کند نا زچو مهر حسین نا زین داشت چو سر زنبا ا ما مسا در بیش دست بزید بر زمین کن اشتند ا تعین دستی زا زدستی زا زاستین غرور و صولت بر او رد و با چوچوب جزا شروع با زدن لب و دندان مجر فشان انسه مقدس نو خط خضا بمزخرفات کفر امیز و ترهات اتش انگیز زبان کشود و لب ببین بر نخو چو سر سا بش لب کشود اصل خو نخوا د با سر ها بش کاه میکفت حسن خوش لب و دندانی کاه میکفت محبتا مجر خوانا نی کاه میکفت کر با بت محبتان مهر ابت تو در ا نجا مده ایم که تا لی با بت کاه میکفت عید شد شوکت شا هنشا بکیا رفت کنون حکم زمنا ما هی کاه با فهقهه میکفت بیا را ستای می کاندی می بجهان کس با قی کاه میکفت حسین تیغ خزین لیه تر ب الی مهر بلک حربی کاه میکفت کر دیکر منبر ها نرو د زور بازوی و لادا ی سفا نرا کاه از ان سخا کفتی و کر مستانه زدی زا د ه سر شار بکی بهانه کاه سوا سر اطر ف نظر افکند کر بر یا نه نر کسی سوی ز ر کاه جنگ بینا بن پرده کانت که نرا نا موسند بین چنان بکسر بیجاد و بی ملبوسند دخترانت که همچ بد رانند اسیر در بد ر دیکر د یار د کران غصه مهر خواهرانت که عزیزان هما مصا ند خوار مانند زنان مبتو نا نا رند این مکافات بد و احفاد احزابست هر چه دارد عوضی را کلا ش نا با بست ان نصرانی مسلمان چون در مجلس بزید نا مسلمان نظر ش بر سر مبارک سر د و تشنه لبان افتاد بی اختیار نا له انشباری از جکر بر کشید و صیحه و فغانی از دل بر او رد و دعا های کر یه از غا کرد و چنان دلسوزانه میکریست که از دید کا فر نمانند سیلاب اشک از محاسنش بر طرف دامانش نمیکید محلسیانیز بید بی ایمان متعجب و حیران مانده با خود و می کفتند ربا بحا ل سبحا الله نظم نصرانی عنود کجا و حسین کجا پر در ده سر د کجا شور شیرین کجا بود تا شوم را بخام حرم چه کار شوم تا بود مرا با مام امم چه کار سوز و کدا ز این غم بر عرچرا بیهوده میل داحتیان بر تعب چرا نصرانی از حیات احوال ایشان در یافت کر کریه او بر ا بهام غریب و نظر نا مسلمانان بسیا عیا صد ه است زا بینکه او را نصرانی یا فته اند و یا بینجهت دا نسته اند که صیت ا پیغمبر محبوب هر مذ نی جو کی اثر میکند زا بینکه وجود هر هو جو کی از پر تو آفتاب وجود نیجو دان بزر کوار است نظم اکر نوری از یاری کر زشت کر زیبا اکر مؤمن اکر کافر اکر مسلم اکر ترسا لکن بعضی باعتبار واقع شدن در سائه استعداد ا ز ظلمه خود

اگرچه از آن نور مستفیض از فیض وجود هستند اما مستغنی از آن نور نیستند تا مستمد از آن نور نشوند چه صفت
الا بپیغمبر برخوردند اگر نبودند بعلت قصور از دریاب آن متذکر نمیشوند یاد خدا در زمین نظیر نور مصطفی دال او
دان وجود مرجود دارد این نه قیاسیست اگر پیغمبر دانش نباشد محیط عالم امکان سراسیمه باشان هرگز از نور وی تا
زفیض حق رسیده بهره نیابت باشان زنده هرزنیا وزشی اگر مرغ همتی نازنیابت وجود پیغمبر نیز باشد باشا
حتا چاه را شها نیابت نباشد عجب ان از شی خار که هرچیزی باصل او زانیابت ببدا صلان نیکوئی کردن
بد نکوئی جا بجاست بگه هرزشت را اصل بداوست وجود ش زاهد است و ترا نیست سزاوار تر از دیار خرد وجود
او زنان افتادست القصه چون نصرانی بعجب این سخنان مشاهده نمود با حشم اشکبار این بگفتن گشود که ای زیدا صاحب
امر چگونه دارم کرد در کرچنین دل اختیار دم بدان وا گاه باش که من سالی بوسم نازد کانی عهد نبوده سوختم از هجر دوست
هنگام بنگه هنوز اخضرت نیاز رحلت جبرائی جاودانی نیسته بود و از رحمت سرای بیچارگی نرسته بود چون خود را مقهور قهر
شوق دیدار میدانست ان مزدکوار را بنزد خود طلبید و بجانب استانبول مالک باستادار الامان ان زمینه منزل صاحب کتابند
تسلم اورد و ام شهیم اهداء بکهدیه مرغوب بدان شام جانم از برای محبوب بغداد و بکدار سانید و بشهر مهم گوبان از کف قوم
رهانید لهذا از یکی از صحابه بکدار سؤال نمود که کدام یک از تحف هدایا بدرد زدن حبیب خضر زد و الحال المحبوب تراست
و از نفائس نزد الشاء چه مرغوب تراست تا من آن دست و برنای اقبال باستادا حال الکذارم و هدیه دل مطالبا از اخلاص
بزم و صال شتام کفتا ی نصرانی در نزد اخضرت بعذار مشکبار مشک و عنبر از همه هدیها محبوب تراست از اینکه طیب در نزد
طیب متر اجست و از همه تحفه مرغوب تراست **نظم** یکی از جمله دستاویز ها مجبور دارد بهمه مشک و عنبر هدیها خوشتر نهادن
ولی پیغمبر دانش برای خود پسندیده یکی جو و دانیت را بکی دو دو مستمد را پیغمبر خود پسندیده زجو و قوم خود خواهد
فراز ان مسکن ما لوف سوی دار هجرت دا پسندیده است بعذار مصطفی خیر الانام را بروز اند رد و محنت ایشان اشتل خسرا
علی برخود پسندیده شکاف فرق تا آبرو کزار خون سرش رنکین کند محراب تا عابد حسن بردل پسندیده شرار زهر ان ابتر
حسن بردل هزار و قصد پیغمبر جزا ندیده علی اکبر پسندیده جو امرکی ناکامی چه جا بس از بدن افتاد با تن شجاعت را
پسندیده است قاسم را مزار ها دامتها سکینه سیلی ستم و ستان زبیده مصیبت غرض هر جا زایان هر چه را دیدند پسندیده
کردستان و برنا شاید باستد نصرانی بسیکوئی من و دنا فاز مشک اذفر و مقدار کم از عنبر باشم
و بجانب بیت الشرف ان فاتاب بهر عزت و شرافت قدم کذاشته و در دو رکعت بخضرت درخانه خواسته سلمه تشریف شتاب
از نزد محمول یافته چه بنظر التفات خاطر بحال ان زبیده افتاده امر فرمود ترک بنوی امر کشید که بارسر شتافته چون نظر مبارک
اخوی شهید انشا حلال افتاد لمعان نوری از وجنات ان بزرگوار بر ایمان و من من تابان دید که بید بانور آن لمعه از ان
لمعان جلال قادر دانا و اشکار دید و هر شعاعی از ناصیه انکما لقدر تحی توانا و در نظر اول از مشاهده جمال با کمال آن
برگزیده حضرت ذوالجلال چنان مجذوب خداوند متعال برود افتاد که اثر از هوا و هوش در وی کما افتاد و ان برنا
نزد رهبان اباقول نکاهی بجانب می کرد که از هیبت ان نکاه مرا نزدیک کاهی کشانید و نسیم توجه مبارکش
وجود مرا از کرد ناهی از بیل اهتزازی بشاحل رسانید چه بکه من شعاع مهر تربیت کالا جنان شاخ بخشم نکرد بکه
خرمیشود از بعین کردم رسولی کز شرف ختم النبیین است خدا از وی خبر داد الرسول ان است زشادی بخود از نوک
مژه الناس میتم بدندان از تعجب لب کزان باخون شد بکنم خلائق کو رسولش ان بود یا الله مسیحا نیست خدا یا خود
اکر اینست پیغمبر مسیحا کیست صحیح مادرش کاهنا الهند تو سا ذا کنز بنده نیز بیند از بخشا نیازا ذیل دین زا قوی
تلثه دیدن بر بستم بدل کفتم نباشد دین تو سازجز بر اینچه بروج دین وارب قابل شد کفولت بیتچه زنا قوس و کلیسا
چلیپا بر حذر کشتم زنا قوس و صلیب و خاچ و دیر و صومعه بر کشتم پس با کمال خضوع و با خضرت سلام کردم و ان مسئل و عنبر
در پیش انمرد کذاشتم ان شهم با کیزه هوای مسلما نی و موحد چنین ای نصرانی عرض کرد که قلیل ارمغانیست تحفه موزیست
بر سبیل امید دارم که رد قبول ان سرما باوج سنا برفرازی و همان سرانرا زساده فرمودای نصرانی چه تمنا داری عرض کرد م
ای مردوی تر اکیوان غلام بنده زاهست عبد القمس ما و منم نام خود از تغیر ده و تبدیل کن که من در تعبد الوهاب ایام
لخادم حال تو اکر اسلام قبول میکنی من نیز این هدیه را از تو قبول میکنم و دلشاد تر از وصول بمامول میکنم من تا ملی کرد

انسان نظر مینمود و متفکر میشود که آیا چه کوید که مجهل از انسان افتد و مخاطر و شکسته لا کردد از اینکه اکر خط حسین را بی‌نقطه
مثلا حسن اندوهناک میکردید زاه سینه بر قرص مه افلاک میکوبید و اکر مفهوم و حسن هر دو شنیدست حسین اند و هکین
میشد چون انشاء سر لولاک هر یک از ان بزرکوار را نمیتوانستند و هناک ملاحظه فرمایید لهذا نامه‌ی جواب بنا نزانه
مفهوم و بزبان حال مفهوم و نظم حسن را کردهم و چان حسینم میشود محزون حسن را کویم ار بی‌نقط حسن کردد زغم دکون
یکی زین هر دو را یارا چشانند و هکین بینم دکر شانا بیکوشم از سرش غیب و اندی فکن اندر زبانم یک کلام نکته پرداز
که نتشنید بدل برهود و عور نداند دهی که نا شاد کامی را نداند و انسان بردلم کوهی چرا نلوحل بدست شیطان داد
و فرمود نا چیزی از نی‌ی ها اعرف الخط اذ هنا الی اینکا لحجم بینکا انبود چشمان من بدانند که من بیغمبری هستم نا خلق و
خطا نپندارند شما بروید نزد پدر بزرکوار خود که اورد رضا نامه شما حکم کند زیرا حال اعظم معلق که زبانزد سخنور امی
مر انخواند علوم و بیبهره اموخت بمدرسه هم لوح و قلم و نخوانداشت بکفد نقطه خط استوار و نخواند است بمکتب
نه کاغذ و نه دیبا و نی بسط مرکب نداشت ترکیبی بغیر درس محمد زادکر نادم سوا خط و کتابت نداد ما ستاد
سوا کیتی و الملل من سوا سر و دیبر بیرقال طفل ماه زاده زانت زیعظم عطا و دیکف کرفته قلم زیبتوای من قلم ملوح
بندد زنقط نسانی بصفحه امکان که بافت خط و سزام بنا سوی جهان زعرش خوانداللعرش داد و برترم بفوق عرش
بکرسی نشانده بردیم من ازمان لفهم خاتم الدین بود که تا بدیدن روی دار و در طریقت بود بحکم داور بیچون و خالق اکبر
تو انم انکه حکم بر قضا قدر کنم رسول تو مالی مهتا بادا ولی زحکم تو ناشد زبان من کوتا پس انحضرت بر خواست و بدم ان
انسان بخانه فاطمه زهرا رفتند و بعد از ساعتی دیدند که جمال جهان افروز انخانه فاطمه زهرا بر امد و سلسله فاخره بدوش کشید
انحضرت بوجود من و سلمانا با بکر فرمود برو سلسله بزن سلمانا رفتم و کفتم مصطفا کاد رضا امست بحجره بن سلاسل بر دوش
میباید کرخبر مرا از اینکه بکدام رضا باید حکم کرد و خط کدام ترجمه زاد سلسله کفت برخط خود از تو بدید و نزد تو
خود را دید انحضرت مدلل ملاحظه فرمود و تامل بسیاری کرد که یاد رضا نامه انسان چه حکم کند که مدلل بحجه الحراد انسان نرسد لهذا
وقتی بر انحضرت دستک داد و بی اجنبا اسلال ادبیه مبادا کن جار کرد بدان اینکه تحمل فرمود که در توجیه از تو بدید کان نخواند
بکرخ لشکسته خواهد شد الا بواسطه مصطفا و اخراء و اولا امیسلمانا حضرت امیرالمومنین از انجا لشکسته حسین کرد
میکرم و فهمنو است و زاد لشکسته خیال کند بنده ام کجا تو امیرالمومنین و دراساعت کم بیرون و بند سینه مبارک
انحضرت زا کرصدف علوم ربانی تو بود نصرت کند درهم شکست با خبر کشید بر زکی سینه بکینه انطلوم نشد حکر لشکسته
و میکفت ا بحسین تو هستی و میدانم که جد تو محمد مصطفی است و پدر تو علی مرتضی و مادر تو فاطمه زهرا انوالقبه هان ا حسین
ولی خدا و زوج بتول زبسکه داشت محبت بوی پنان رسول در انخواست انبانه ملا کند شکسته دل نوانشتر
خیال کند بزید و بخنن خون او حلال تو تشنی بر ترسم اب بیابان تو ها انحب که هیئه علی نزکی و داد بکفتن کرید
مادرم فدای تو باد تو فی کند انخنان تو ده هد تمری تو بوالائمه او کو دسته بشیر ر تشکری دلش ان نیاکرد کتاب
زاب تیغ بی سابند دیناش بواب بخواطر ابد اند که شمر زده بر نشسته بخون سیه اما مبین کشود بدید بر نخوبیکی او نکرد
بنا له کفت تو کشی مرا تو بحمله چل بسته خلق من تو بنشتی بشاخ مرتفع اعی نانع اشانی بکفت هست مرا نام شمر ذی الجوشن
بدان کنیست بخر کشتن تو طلبد اما کفت کاید نمن رسول عرب مکر تو بیستنای مرا حامل کرم بکرشته ابتا کنید مجبی
برانشر که بیرسی من از پیکر بکفت ا تنک ماتنوا بکار اید کر میشانستا صلاح نمیدان بزید تو او حسین تو بعهد
رسول خدا بدقتلی ولی فادر تو بی و زهار بکریم کفت بری بهر تو بخوار چرا تو میکنم انبزه مان بجواری دار جواب اد کم
تو امیکنم بما خرام کرتا املا شوا کر بزید نام اکر تو ا نکنم کی رساند بن صلد تا نسیم و زدکند بر رکاب ذوالجلال
امام کفت کدا نام نا نام زید نکو تر است برای تو ا نشی عنید و نا شفاعت جده رسول عالمیان بود بر حشر کرد ی تو حیا ابر
بکفت ا تکی ا زانعام و بیرتن نظر مرا بود زتو وعده تو بی بهتر از اینکلام بلرزید کرخروش مد جراحت تنش ازسر دل
بجوش مد هزار و هفصد و پنج هزار شد بتنش هزار و هفصد و پنج جراحت بدنش زتو زخم و زسو کلام و زنم جکر زبسکه
خوتریز باش کشت همه شمر تنش بشعله جان و دلش بی نوا کداز زنا حال ترا مد ا تشین او از ان بنا لکفت ترا شم جسم ها
بود سخن مکو که الهی نزا زبان بود زبان به بند که بیکار و جسم جام تو واتش سخت مغز استخوان حرمت شنید شمر

چه زن امام نشد حکم زر و گوهر حاد و مجرش خجر همی بیند و همی گفت ان امام شهید کرا بخواند تکرحال من ظلم بزند
بزرگ و لیک نشد این جبر بوالعجبی است مراکه خدیکدام جماعت است مراکشند و مسلمانم اینچه گفتود غا است مراکه را علت
مادرم زهلت بزرگ بین خلق بحکم خدا منم حسین الحی تو دوستانم را از بهقوله هیکلت شهر مبارید سر مبارید
انشاء تا کرکت شهید القصیر بدل اعبر مؤمنا تعالی ان لوح ادبت اینا ندا و فوموا بنور دیکان بدیشا خطخوز ابترقا
بزرید تا او در دنیا شما حکم کنید بدین از و کوهر عیان کال انلوح از برداشته بترمادر خود زان فتند زان لوح را تسلیم انجمن ما رابقه
جمال نوشند دیگا معرض حال کشوند که یا امام ان جنا امرا ان کاتبه تکل مرکان خط احسن بکون قوته کثر اما در محبت شا
جد بزرگوار ما فرق تو کرد ما و در از بهر هر دو دیل خطی بنویسیم و مولا زنه نا ئیم هر کدام از ما کرخطش بتر بکو باشد قوة او بیشتر
لهذا هر یک خطی نوشتیم و بحد متعدد بزرگوار خود بردیم و نظر مبا کش دساتیم بدان بزرگوار در دنیا نه ما حکم نفر مود
و حکم ما بیک دوی الافتدا و نما رجوع فرمو چون بحد متعدد بر و الاکهر خود رفتیم او بنزد نیا ما حکم نفر مود و حکم ما رفوض
بفرزندان شاد فرمو حال شما خطها نظر نما شید و در دنیا ما حکم فرما شید که کدام یک از ما بقرا نوشته ایم چون فاطمه
زهرا این کیفیت واقعه اطلاع پدر سانید سر تفکر بکریبان تحریر کشید و با خود اندیشید که حد بزرگوار و بدیرعالیمقدا
از بدو نور دنیا کان من در دنیا نیا حکم نکرده اند که ما با بردل یک از ایشان تبا اندیشی من چگونه در دنیا ایشان حکم
کنم که در مقام ملای مخاطبان نشنید کو با بزبا نحا اچنین مکفت نظر بین قرا امال العرش حال فاطمه را تو بهر فاطمه را
حتا فاطمه را دلتو هو شکر داب غم فرو مانده بدل نا میسر ملال فاطمه را سکسته خاطر و افسرده دل مخواه امر فرو تو
فاطمه فرو تو نیا فاطمه را زفضل خویش بکن چاره ایخدای جهان بشاه حسنین شرمنده فاطمه را پس بعد از تعدد بنای فرمو
اینا دعا کرد ما و در من ترجیح خطشا عجب ما دم لکن مرا قدا ده مکث که مستعد بر جدید خطه اولو ابدا راست من انقلاب را
میکنا نم و بر سر تبا نیا مکنم هر با ز شا که از اینها بشتر بر داد و خطا او بهتر است بر داد و خطا نیا ن انظر بنور بود بکرد ن هفت
کوه غلطان که هفت کوکب دخشان بنظر کاه کشان بفرقدین کسل عقد عقده بروین کم نباشد اشجا هر یکذر
هر اکه بیش تا بد بود خطش بهتر خطش چه کشد نکو تر بقوت شا کثر کو زیاد و بودن کو ابیش و کوا ست غرض همان
در بکتا بهر دو تا حکم است پس چنا فاطمه زهرا بر خواست انقلا ده را کسیخ زبان فرا بدها بر سر شیان بنا در کرد اندی کو بهر
پاک سید لولاک در نهایت جلالی مشغول بودن لالی تا بناک کردیدند نظر بود بر هر یکی از ان در دکوی خنا
زهفت لولو خشان سر کوهر غلطان بزان کو کهران فرو تر تابان بدند بی بود تا کرد محمد کرد بدیکه بدیو تی
دیکر زدست ایکند یکی بکند و دیکر زدی بکند خنده زبکه و کریه زدیکی شد این بان مبرید دو کوشوار عرش خدا بهم خورد
چنا دو تا بیکه مرد قدت بار بد که نا بجود و سه چاد ز بکی بدیکه زا تر نج کسه فرو نشد و کوهر پاک هزار قطره شما نی
برخاک زکش کش فلک بپرد رخروش مد محیط قد ترحم ان بجوش مد رسید حکم بجبرائیل از خدای جلیل کرای امین
ملاغ جلوه تنزیل دو در بحر لا یدرک فانش بین زجاره موجه کشوزین رکشا کش بین کشای شهر دشتا ب برزه زنما
تو از نشا دو تا شا ان او ریکا که بجنبا د و بیکای از میا نشا شو نبا شا نشان نه قسمت بر دانه شو رسید حضرت جبرئیل
زو یکی شهپر بام مرغ لاهوتی کبریا نه اکبر دو نیمه کشت بیکطرفان در شهوار بیر هر یکی از ان قسمتی براد در دا ایزد
خالد بدیه انصاف ملا حظه کن و ببین که شفا و تو بحیه مرتبه است که انکس را که خدا و رسول نخواسته اند غبا ملای در دل
او پسندند مرضی بقول تو ا نشند کو داند و به بینند و رخنا او توسر در ا از یکدیکر ا ساخته و شهپر دو یا بدیا
کرد نبد اند و لکن از زه خشم و کین چو بر د بی ندان از نیش مرد و زبان حرمه شرا و ذاکر برده شنبان سرا پرده
عصمت و طهارت و نا موس خاندان رسالت و عزیزان درکاه رب العزه هستند با نحو از وی و تعالی خاص و عام مملکت تا
بی پرده با ز داشته و اصلا از خدا و پیغمبر و زهرا و حیدر شرم نمیکنی افتلل و لدیند با بن هداف بر تو و بر دین تو فا
ای بزید دنیا و ان حال نظر کن اینسکه ایشان نزد تو خوار است بالله عزیز بر و رد کار است این لبر کی کو بی هر مجوب
این بوسه کاه شا کیا راست این تخ کر دیکن کر مبدا از تخم نور الهی و اشکا راست اینا مبدا و یکا فکنده زار و
فرزند شا و لد لسوا است اینون کر اینسا از دغ اینس کر بان نیسا ابر بها راست در بیشه چشمش بحرمت چند
رحمی بوی کن کو کو ا غدا راست دهم از ندا دی تحرز و کن اخر ین زهرا و یادکا راست اینطفلکی را کر ضرت

سپلی دوبش کبود و جسمش کاراست برکوچه گردای بهتر و کابشاد زافغان هم چوهزاراست این نوحه‌ای
کرشد تب جسمش ضعیف جانش زاراست دارد چه قصه‌ گر تاب شهر یاران چه‌رود نمودراست لعنت بدبخت
کرخشم کبدت کلاه زهراچوخوارو زاراست ستم ازاعدا کی ترک جفاکی آخر زاهم دودشاراست غرّه مشو تو
برپادشاهیت دنیای فانی اعتبار است یکدم زمانی مقابر کانشاه واین رهگذاراست منکر مخواری
درهرگذاری صدشهریارد والاقتداراست هرشب جائی صدجاپاکی هرگل زمینی صدکلعذاراست هرسوچوا
بکنوچوماه کاشه‌رگذدتاجداراست پس ان ضرانی زانچاخوچه برخواست ازسرپیاک جاسیدالشهدا زابرداشت وبر
خوچشیا وبرکوا وزاسپیوند وزاد زارمیکریست چه‌کفت ایحسین شهادت دربرزبرود کارمن وجدبزکوار وبدوالانیا
وهادبر وزاعدا بخوکه‌من انچه‌زدبرزبرکواری تودیدبرقم بپاکردم وبپاها نکردم واز خق بده بتوشد واز سیاست
بزیدبخوبخواباندشه بقهرم ودوستی جان نثاری توثابت قدم وزاسیح العقیدام وبنفاعت تواسیدوارم وبزیا
حال میکفت نظم شوخ‌ام فدایت ایسرپاک چراافتاده دربیشابت خاک کمردرمانام توخاک بربرکم بپیش بخت با
دوبرخاک جزاین دردل ندارم نداردزون که‌دردزاهت سپارم جاغرناک تم کرخاز زاه خطاب اجل اکو
بروانچه‌اک وخاساک تروجاجیست تاشام قدا من جان نم کنا فتهناک زابریت بدل انناده‌چا کاز تشنه
خخ نیستم پاک نزانم بزبان چزنام پاکت کزاولوح بقانام شوپاک نمیدانم کزاذاغ چشام من وصابرغم
کلاوخاساک زسیلاب دیده‌ام مرت ازاین پس مکدر دراهزافلاک مکراب وچشم اشکبارم بشوید نام من
تخسه‌خاک بتوجه‌خدا اقرارکردم کواهم باش تروشا الولاک بکبراخضر کزافان مرادست کردیم بودرا
خطرناک پس بزیارعباز اینجا زکشه مصیبت شام یزید شتا اینجا نعابت تخم زا ازاین بترن کشتد ویقتل رسانیدند

چهلم امام حسین در مجلس یزید و گفتگوی آن ملعون با شاه کربلا و اشتهار آن در مجلس

برالدس کردن قصه‌زسرکیرم زپای طبع روان قصه‌بر کیرم زقصه‌اجمالا دکر بشرح وبیان بقصها عکر سوا اهل
حسین اکرچه سوکش هرکز فرون نزاز دبکرات ولی مصیبت شام ازهمه عظیم تراست چه شام سوکم تراز یوم و
یوم میشوچه شام خوانی ال رسول انومی چه شام روز سیاعز یزا شامی چه شام شام غروز کربلا نامی
فغان زروز سیاعز یب شام غریب الهی انکه‌بحیا شاسیاشب مصیب غریبی ازهم دردها بتر باشد علی الخصوص
غریبه کردد بدباشد بتر زدیدکردد زمانه بیدیدت بتر زدیکه‌نشنه کام وده‌شت بتر زجله‌ابها اسیری
خواریت بتر از همه داغ عزیز و بیهاییت که بود انکه‌باین هشت دیو بود دوچا سخی جدیکزا وغایب بیا مصیبی
که‌بان ناتوان زاد رسید چنا مصیبت درروز کار کرند بلی یاد محن زاد دراینا چه‌حاک بعقل رسه خرد
هرکه‌کند ذاک محققست که‌در سیاه‌شده‌خون زاهل بیت حسین جملکی بدکزافزون بیان دردوغم اکنم کر
دیکبود دراینقصه اکنون بناشد مطوی زواقعات بکرسوشام هم کربیش بعرض اهل مصیبت رسانم ازم
پیش کنون بدیدهٔ بجزم دستا کابوای چه مصیبت سخن کزم انفاز بود مصیبت شام ستمکستان بیا کلما بکار
بصفحهٔ طوطا اکر بحث ان بیکسان بیان شام به تبرغم دل افلاکرا نشاسازم وکزخوار بیان حزن اوبر بزبان
فندزنان من ازخارخارد دل زبیان بکاردخوش فرو دانم چه‌بوتیار تعالا کاراخرم هنشا اول کار چه‌بنیطاقه
انم که‌اورد بزبان زواقعات ایام غم بنیا حکایتی زدرسوشام فرنک کم سرشک مستعان اجلا لاورنک کنم افغان
مطلب وقابع ناکاران شام غم فرجا اهل بیت سوانام مراد زانصفحهٔ برالام بانظر فوقم زدکلک مصیبت رسانم فرو
کزاجله وقایعی که‌رود بمجلس یزید بلید بوقوع پیوست کیفیت احوال رسول یاد شاه و وسعت کرملاء علی الله علی الله مقاله‌ا
رسول یاد شاه فرنک براورد فرموده است مخفی نانا دکه کیفیت احوالی که‌رود مشکله سانا قبل رسول یاد شاه روم مشرح اعرض
مولدان رسانیدیم بانبوه وایت مختصر اما ستبسط وس عطر الله مرقده درکنا بعلهو کیفیت احوال رسول یاد شاه روم زاز
جناب امام زین العابدین کم بطریقیکه مذکور و مشوح اراد نموده است بنا بران احتمال دارد کهزید ولد الرشید امام
سید الشهداء رادر مجلس شراب خود حاضر نمیساخت و رسول از پادشاه روم در مجلس سوان میشوم حضور بهم رسانیدند

پدر من از فرزندان تو دوست و میان من و پدران بیمار است و با وجود این طایفه نصاری هم اعظم متمایند و مخالف پای من
بتر است بهمه دارند شما فرزند پیغمبر خود و اله دیر و زار میان شما فرق است میکشند و مخالکه میان شما و پیغمبر شما ایل نادر پیش شما صاحب
بیت معظم اکرد بین مسلمانی همین است فدای کافری کو از دین است کشد کس زاده پیغمبر خویش و واند و چه ایمان است ای
پیش ندانم ز چه کیشی ای ستمکار هی دانم که پیرحی خود خوار همین سر کو پیرا دحسین است حور ت کوئی بی نور عین است
همین زنها که رشک ماه و حورند چه حوران بهشتی مقصورند بوند از عترت پیغمبر بی بیش از مخالف عالم بر سر تو چنان بی مجرند
معجر عام شاده در شام و لی زهای محزون جمله از نشسته ناهزان از واعزاز بکو تا کو نه بیند کرکره بخز تو بن
بلا بینی که دیگر که ال و عترت پیغمبر خویش میان خاص عام کشود خویش چنین بی رده که این سو کواری نکد دار د باین خواری د
زاری پس گفت ای برادر تا شنیدی حکایت کلیسای جامع از بدگفت نشنیدم اما حکایت کن تا بشنوم نصرانی گفت مبا اجیب
وعمان است بکذ بای زخاری در اوا فقد در نهان عجایبهای بسیاری بود یکسال که راه اندم مسافت طولان در پیا در ان
بود تصحیح تمام ان بود در سا زطول عمر من یکی مشاور فرسنگ است ولی نفرصد و اشتر کرتر بجوں لحد تنگ است کلیسای
دیر ناشد اندر او فراز از لحد کلیسا بیست اعظم نام او فاروز خراسان خفته او بخفته از زد مرضع دوست از کوهر مرده
از اخضر کنند خفته را زارت فرنه و سا که ان بود مه است زمین نجای بتی از خز عیسی نصاری بسکه دارد پاس و مت بهر خود
زیارت میکنند هم خویش و د کن شد رو زکاری چند یکدا روز کار او ولی دار ند یک تم خویش یاد کار او شما ای دین
مسلمان کافر کیش دل بین بر وی سنط پیغمبر کشید ستم تاز کین سر نمی کرد ه ایدا زین جفا یا خواری زاری زینه تو جو
در حال اختماری و قهاری حرمین بان پیرهن دیدیم نا محرم هم دیدیم که ماند بسر و پرده و دلم اسرا بود ده بلا دجو دیکین بجاد
نه خوفی از خدا دارید و نه شرمی از ان همه نها نتک اسلام ای مسلمانان بدیدند که ننگ جمله مذهبها و ملتها و بیشب

لعنت حق بر شما باد ای سفیهان کاکیشان که نشکیشد ستم بر همر خود را پس از نصاری نصرانی این سخن را شنفت و در آن اندیشید
خود گفت بکشیدن این نصرانی راکه با دار د بلا د خود رسوا نباید چون نصرانی این سخن را شنید گفت ای برادر بمنجهی مرا بکه
گفت بلی نصرانی گفت سبحان الله و بیم و نشد بر خوانی بپیغمبر شما راکه من مسلمانم نصرانی نتوانم اهل بیشتی من تعجب
همی او خانه بر من معلوم شد سزاوار کلام راکه آنرا فن شما دانست حمد او بند رحمن و رسالت و رسالت پیغمبر
اخر الزمان صلی الله علیه و اله این بگفت و از جای خود برجست و سر بهار ست سید الشهداء علیه السلام در بر نهشت و
چسپاند پدر و زبا نخا له تیگفت نظم

اوبسر قدبت کرد لربائی دادی تم زابر جان فدائی

از فرمودهٔ مبارک برفرود چون خرج اختصار فرمایشت نظر چون منبر بادکار رسید لولاک لما خلقت کفت منبر زبانم من برسر فلان رفت
کوچه پوشیدند حق را اهل باطل شکار حق کفت الحمد لله باز برسر کفتار مسجد محراب منبر زبان بی نداجل کشند
حمد و شکر و بیان خدا لیک از اهسته کفتکاه انسان ایدبقا از حسین کوکشه شدا زیغ کین بید ربیع از دش خدا کرد زیاد
تا سش با تبع ابد بقا ابد ربیع بیان ترجمانا کلام الله ناطق و برهان قاطع لسان فصاحت مخالف موافق
زبان وحی ترجمان کشود و خطبهٔ که مشتمل بر حمد خداوند ودرود و درود بر پیغمبر محمود و آل مسعود بود در کمال فصاحت
بیان فرمود بطریقیکه از فصاحت آن زبیده منبر بلاغت مستمعانا انکشت حیرت بدندان کزیدند و بیکبار کی محو کفتاران برکزیدند نظم کلامش تازه لبان زدها بافت هران دلرده کاهلش بود جانا بافت بندهر کبر که اهلش زبان شکایت نیامد زبان زلال او ذاکر او بلی اند کصفت راست نشان ولی زهر است اند رکام تعبا غرض العبد لیب لغت مانع فصاحت اتحکم بود ابلاغ کر کفتند انشه دلدل سوار است خوش جلد زبانش ذوالفقار است هرانکس بود انشاء نثر از شاب دهانشان زدر مسجد محراب پس ان بزرکوار بعد از حمد و ثنای حضرت پروردکار و نعت پیغمبر مختار و آل اطهار او فرمود ایها الناس هرکس مرا نشناسد شناسد من میکویم حق نسب خود را تا بشناسد منم فرزند مکه
و منی منم فرزند زمزم و صفا و منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند فاطمهٔ زهرا منم فرزند خدیجهٔ کبری منم فرزند مطلوب
کربلا منم فرزند انکه فوجه کردند بروی مرغان هوا و ماهیان دریا منم فرزند حسین بن علی مقتول شمشیر جفا و بزرکوار
ایها الناس من ان نجیبم کر شرف خواهید بحمد الله حضرت خیر البشارت حضرت صاحب شق القمارت چون شنید بذکر شرافت
نام نامی محمد آمد در کمال استقامت بود در وقوت ان هر ملوک قادر و احد جمله اعدا اسلام علی الخصوص ابی جهل
نوزادان اوم چه نحو شد مثال ساحد ادم مسجود چون خدا خواست که جبرئیل را کش زیبنده بهمه افلاکش جبرئیل امین را فلاکش
بود یک بیک برهما فلاکش بر چونکه بکذشت زهیچ برتبی عرش بهاء بیا بش کرسی رفت زعرش بی بکطرف العین تا
جلوه کند قاب قوسین عرش به پایه معرش شد قرب و العرش سریر تاجش شد ملک العرش فرش فرحت اصلوة بر تاریش سلام و
صلوة افرین کفتش و لولاک کش خواند تا عتق خلق افلاکش خواند هستند دیکر شمه هذا نه همین شمه هذا
انکه چون رایت اسلام افراخت کافر هی از بانا انداخت پنجه بکشاد بدالله را کند بیخ و بن کفر ابنا بدو انکشت را خیبر
کند ریشه سخت بهمون برکند کاساس کفر را سلام افزود کشت بی مهر و نصاری بی جود حدة ام سبدة نسوانت
بنت پیغمبر انش خواست عقد بستمارت خداوند عرشش دفت جبرئیل بشهر فرشش کرعلی دین انبیاق بود حضرت
دکهر اخلاق بود خانهاش معدن وحی و تنزیل خادمش محدث جبرئیل کیتا کنکاه نابد حکیم ابن مومن ابن حجت ابن تسیم بن
باشم کریان و اسوزان شرع و کرد باطهار کردن ستمهائی که بر پدر بزرکوارش واقع شده بود و ان ظلمها که بر اهل بیت
رسالت کردند و بعد از ان بر خود روا داشتند و بزبان حال فرمود نظم من سایل علیا حسین تشنه حکی منم که
سوخته جانم وداع مرا بزد حلقم بارها بی اجابت مرد تو بود بدان حلقم بی قوم بود بنا نهاد بدر از بزیر بی بطحا
زمکر حمله کنند بدو کر بلا کجا سبد از صفر کجبر بکام تشنه کشتند بر درخیمه شمر زجور و ظلم
بکشتند یاران و اتش زدا چه یاران بران و برادرانش را زدند دم به پیش و چشم خواهرا و هزار و غصه بجر فرود
بر بیکران و چیره کردند سر شهر ازین جد کردند زکوفه تا به مشقش بی بنا بها کردند همین نه انکه کشتند زار و رخوانش
کی بقطرهٔ آبی کردند ممنوش چنانکه بر عطش بمکد انکشت جانش را که مهمکید انکشتکی زانش را بخاک و خون چه فکندند یاران را
تنش زکینه بسی کشتند بر بدنش منم که دست حمیم تن جدا بدند منم که مرکب را بدر کردند منم که بیکه انکند شمر شوم
شمر چه بردکان شتاب بکرد نم بخیر منم که خواهد بقهر و هر زه باد شد بیای بسته بعد بزشتر سوار شد منم که بیدادم از ظلم
کین چو جود و سم هم محارم خود را بدست نامحرم بما که ال رسول به ظلم شد چنان کار بی بهو و نصاری و ثنو چنان
تا زانه بهر ما که بزدند ستانه بزهم به بیکرما کسی ندادبه داد و زوا ان نانی سر که نقل مجلس ما بود و انزر بخیر منم که چون
زدند بر ان بزطم همین بزید جفا کار بر لبم زد منم انان که سرانرا بدام تازه بزید از سنم و بیخ بدر از ازه از سینها
حکر کدازان قبله ازبان بنا زاهل سجد اظار از الد و اضغان نمودند و از هر طرف او از ناله و زاری بلند شد بزید پلید چون
رفت مردم دکر بیا نزاد به مضطر کی و بیدا زانکه مبادا زبان تو بیخ و سرش بدن براو کشا بند و او زا هدنه بی ملامت بماند

لهذا بمؤذن اشاره کرد که اذان نماز بگوید مؤذن برخواست گفت الله اکبر حضرت فرمود بلی خدا بزرگست زهی چون مؤذن گفت
اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود تو شهادت میدهد بآنکه یوسف کوشک است مؤذن چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله
حضرت فرمود آیا مؤذن تو اینرا بنام قسم میدهد که لحظه توقف کند پس حضرت فرمود بهر دو برادر که نماز
میزنید مذکور میشوی حدیث اگر میگوئی حدیث دروغ گفته و کافر میشوی اگر میگوئی حدیث است پس چرا فرمود
او را کشتی و عترت او را اسیر کردی جز محمود او را مانند اسیران روم و تاتار میدیدی و معجد نا بدیدی که او را بزنا نسبت
میدهد تو همین میگوئی که تو میگوئی انتخار است بلکه حدیث او بآحاد است همچنانکه تو گوئی رویت ذاهب زبان او میدهد
میگوید نا بیدهد همین سوگند مفراج اوست عرش مجید بخاطر گفته حسین زمینست تا که بزید ایا گوئی که هشتاد سال و سفید
بزید بسیط رسولست حسین شهید برتبه کیست که خیر النساء شمرد او کراست حضرت جبریل خادم درد او یی صاحله فراء
سید قتلین بزید هاست ایضاً است تا که حسین ایا بزید که از نظام کفر و هوشی بگو جواب مرا یکی تو خواموشی تو گوئی
از کرد بود حدیث خیانت بسوی ازان بدروغ تو گذاری که فرمود فضول اگر که حدیث کوئین تو الحق محمود تو بیگاه چرا
کشتن بخواری دی زار اسیر خواری توی تو خواهرانش را بحرم را کشانده تو دختران او را حرم او کردی سوی شام و مدینه تو
ظلم تو جاد رخ نهاد اند مثلا ماتوای بجنای خواشام خدا حکم نماید بر سه کاه قیام بزید کاه تو کرکس سرخ و ایا بیشه
افکنده و جواب بمکه تیس و مؤذن اذان تمام کرد و مشغله دین بنا حواند یکینه تو بس شما و ان سوگند حجاز را
و بزید مشغول نماز شد لعنة الله علیه
معتبران روی با شاهه و بیدار کان و شب زنده داران مصیبت نکاری و بیرون مرکان بی زوفا بیع اهل بیت رسالت را بر محدثین
شام باین طریق بکاشته کاک مصیبت اقام فرمودند و زمانیکه اسارا بعنف از شهر الزعماء از دند و بر اشاری شام و زندان پیر
بزید و در شبی از شبها بکنه خواتون صبیه مرضیه جناب سید الشهداء از بامداد بزیر کوار و عزیز خود و اهل بیت اطهار خود
تشنه خواهران و عمه گاه اعداء و علیلی خود را بر بیابان بیابانه طاقتش الامان از هم هلال کرد سیدة النساء عزیمانه آرش برشرار
و اشک بیقرار از چشمان خونبار بدیکانش برخاست روان کرد بدین دهان احوال با بی زار تش غم و محنتی از سیل شک بر اخت
غریبه دو زبر صرحه چشم بر خاک نام و دار اند اخته کاهی با و زکار و فریوه در حکایت زمانی با بحث خواهی الحوه در تکا
و لحظه از در ازی شب فراق در از تر و وه کاهی از اندوه و منزل در دهنکاهی از بی تابی و فرو غم و ظلم بسر خاک مشوق روی یار است
تو شمع راه شوای ماه پیر از ار مشب ز شوق دیکه بدیدم ار شب صلاح هر دو فقیر بهم هزار بار امشب فرو نرفت بدل
سوز نیاز دیکر امان ز شوق دل زار غدار امشب عجب که کشتی عمر دهد از این کرداب رسد چو بلبم جانا بقرار امشب
شب فراق دراز است بحث من دوخوان بر و بین از بی انجم شکار امشب بکویمت بسما که دست کوته من و دامن بلند
حدیث زلف تو کویم ز شب دراز امشب بکویمت بسما که سحر خیز بکویمای که مرغ زانظار امشب فلک کجاست بتیر شهاب بر سرم
با بتقال زده او زار و کریکار امشب کذارم کذارم دو چشم چشمی مکر بخواب بینم خیال یار امشب بخواب خوش
مراد بدل نشین کجا امید مکر بخواب و بچشم و روز کار امشب انزاویه نشین چیله نشین زاویه غم و خلوت کزین کناه
الود زنم زهره نوای ماتم بود و بر اخوانی در زنی در عالم واقعه بدیکه در دهای اسا کشوده شد نور در دیدان اشیاء و زمین
ساطع کردید و بخوان بساط نی نهشت نور از مدتها مظلومه را از دیدنها حیرت فهم رسید و صحرا نیز هم فهم میکرد بند
کرنا کاه مباهات بلند چو فلکاه کلکون کفتان کریلا مشحون از کلهای خوان و بوستانی بافت کا ایها الناس مانند زمهما
پیکر کل پیرهنان زاوی ابتلا شکفته و مثل هوا بش مثل حسرت اسیران المصطفی در کلا مسرسر و ابن بیان اشک
چشم بنان خار التماس در اطراف کردی نظم کلش شکفته چه خار بسکر بشد بن با پیرهن چاک چاک خاک وی و نکین زبانا
کشوده و رهبر بکی از این چنین نوا کر زلعن تو از خون سید الشهدا من از ان کلرکه بکلدار دهنرا با تم بلی خنجه بیکان
شکفته شاد بم دهان کشوده و زان باغ لاله احمر چه همچنان نوجوان علی اکبر بان کشوده دهنها بصحن ان بستان
بنا غنچه بیکان وی کشوده بنا که من کرچه راهن و وضعه لاله باغم ولی برای علی اکبر حسین داغم بطرف باغ لهو بوی
اسا بستان قامت عباس سرازاده ولی بسم که هردم بیرکس شفقت هوای و بسرش او فتاده وی کفته هرا رحیمکه از
جور ظالم ابن زیاد لهذا تمام آن نوجوان زنیا افتاده تمام زلف عنبر سای آن مجسته همین برنک کاکل خونین تمام چین

خون آلود در دست داری و همراهان او را تعظیم میکنند و فاطمه زهرا است و با او سخن میگوید و او را تسلی میدهد و او را بخود میچسباند و میبوسد و میگوید ای مادر جان چرا گریه میکنی و چرا اینقدر بیتابی و بیقراری میکنی و او جواب میدهد که ای دختر عزیز من چگونه گریه نکنم و بیتابی ننمایم و حال آنکه میبینم که سر پدرم را بریده اند و بر سر نیزه کرده اند و او را بسیار زده اند و بسیار جراحت کرده اند و او را بسیار تشنه گردانیده اند و بسیار گرسنه گردانیده اند و او را بسیار خوار و ذلیل کرده اند و او را بسیار غریب و تنها گردانیده اند و او را بسیار بی یار و بی مددگار گردانیده اند و او را بسیار بی کس و بی همدم گردانیده اند و او را بسیار بی آب و بی طاقت گردانیده اند و او را بسیار بی قرار و بی اختیار گردانیده اند و او را بسیار بی آرام و بی تاب گردانیده اند و او را بسیار بی صبر و بی حوصله گردانیده اند و او را بسیار بی طاقت و بی تحمل گردانیده اند و او را بسیار بی حیا و بی شرم گردانیده اند و او را بسیار بی ادب و بی احترام گردانیده اند و او را بسیار بی عزت و بی حرمت گردانیده اند و او را بسیار بی آبرو و بی اعتبار گردانیده اند و او را بسیار بی نام و بی نشان گردانیده اند و او را بسیار بی خبر و بی اطلاع گردانیده اند و او را بسیار بی علم و بی دانش گردانیده اند و او را بسیار بی عقل و بی شعور گردانیده اند و او را بسیار بی ایمان و بی دین گردانیده اند و او را بسیار بی رحم و بی مروت گردانیده اند و او را بسیار بی انصاف و بی عدالت گردانیده اند و او را بسیار بی وفا و بی عهد گردانیده اند و او را بسیار بی راستی و بی درستی گردانیده اند و او را بسیار بی امانت و بی دیانت

انصغیر زاد بدند و انحنان آتش نار و از وی شنیدند که پدر بزرگوارش زاد خواب بدو هر چند او را داری دادند سودی نبخشید و گریانش باد تو کرد بدا از اینها جز از اعظما سینه انها تازه شد بی اختیا اغاز گریه و زاری و شیون بنیاد کردند و از نوقت کوتاه زبیت خواتون نصغیر را در بر گرفته بر نا تحال میکفت نظم نالد کن نالد کن نالد کن ای زار العجب اثر است سوزان نالهٔ سوزان ز شرار دیگر است اسحر کز سوخته تو نالد کن و ما سیوه کا تش ما هکی مشتعل از یکدیگر است تو بنالی پدر ما به برادر نالیم نالهٔ تو ز دل و نالهٔ ما از جگر است چون الخرابه نزد یک همی زاید بود صدای شیون یکسان بگوش انجا نان رسید بر سید که اینجا فغان است که در این نهم شب ز غرابهٔ اهل بیت حسین داری بکوشم میرسد کفتند دختر صغیر حکین پدر ش آرد در خواب بوده چون بیدار شده است بخود نداند بدا است بے طاقتی صنا بد و استر احتی از وی نپذیرای او قبطا کرده اند و کریه و زاری هم از اندازه است شنو صنا بند نزدیک تر سید داود از برای او بیرون شاید بدستی از بنظام ان بیجا سر قدیمی جناب سید الشهداء الحکم ارخیل اشغا و در بیابانها طی از طلاکذارده سر بوشی بر گاه کذاشتند و مجرا به اسیران بر وند شهم شکین کشیو سید الشهدا رسید چون بشام جماعت اسار و کالا ترل و چو پسند بر جستند بجان نثاری او سر بسر کر پسند برامد ند و بزانو با صدا ستجال تمام با سر و پای برهنه باستقبال بکه کوفت طبق و از خانمان زیدند بکدیو و طبق بفشاد و میکردند زیم انکه مبادا و صغیر از هوش بکی از دکیطبق بر داشته سر بوش صدا مانند شد تا مبادا و برانه کر شمه کشت فروزان امان زیر و انه رسد همکی اند صغیر و محزون زنی صدا سر ناک بدید بیکدیکر چون زین شب بچو از حکر نالید برامد از تف آهش نهر شب خوشید که دیده جرسرانشه بوقعات عجب که افتاب برآید بوقت نیمه شب پس انطبق را او برند و دیکر پیش اصغیر بر زمین نهادند چون نظر انظم طبق بر انطبق و سر بوش افتاد دل او اغاد ارش بیشتر بجوش آمد و خروش از دل بود بر آورد نظم نیم کر سنه عز هزان که سیر اغانه از اینده انشنه دیدا و صدا جدا مراکه تلخ مذاق از فراق ها بود طعام شام بکام چه فرها بود کفتند ای نور دیده ایشتام بهت که در زیر سر بوش چیس لکن انچه مطلوب تو بود در همین جا حاصل خواهد شد پس سر بوش را از روی طبق بر داشتند اه و اصحبتا انطفلا نیه چو چشمش بسر خاک بدید افتاد و شناخت و اسر را برداشت و بسینه کذاشت و بوسه بر روی او نها و جانها الهی کشد که شده بما و ما رسید و ناچشم انکبار و نالهٔ پر شرار دلک برابر شهید شد نهان نها و نزا بحال کفت دو چشم ای پدر تا کوبا دا تنم از دست جام جهو با دا جدا کشته چرا از تن سر تو بقهران سر کو بیکر تو چرا از تو خبر دارم نکردند از تو غریب مرا بیدا نکردند که زا از مرکب ای تاز فاکش کنم حالت بسیار بر سر خویش نه بر سر بخم ده نامت خاک نکردم دیکر جا خاک نرد رد نیا بات و دیدم نه بکیو کشودم نه بر بند نکندم چشم و نفشاندم باهی بنا بوت و نوا ام جیا نه رد و بغو تو با دیده تر زدم چو ندیکان بر سینه سر نه رد و کفت کشتم از دل فغان نه ز ان رد و خم با رشته جا بوکان ما را دفیر نرفتم دی پیش از تو رد و بعون بخفتم ز رد کو تو بد جان شر شام بخر نه میکعد کذ ندم از اینجهان رفو میدم دیکا بدر د زینکونه فرد بدند دیا زکشتن ما بجز د رد ناکر نرو بد بزکل حسرت خاکر جائی نه نه کا فی و نا و نه من تنها کردن کناره همان بهتر که نا بیاه جانکا و سانم خویشتن را بره ناکاه بکفت بن و رخ اند رد روش بنها کشید از سینه بلا قی جا داد بلی این عشاق اینجنین اند هر جا عشو نها شد کار وش انراست زجان تا کوی جانان نیست راهی بسر عاشق بدل جز الهی انظلوم به حرتی شجا نالهٔ انشتاری انمکر داغداری بزاو د و دی خود را بر کشید و بزر کوارنها و مرغ روحش بسوی آشیان جنان پرو بال کشاد اهل بیت اطهار بدند که اند لیب کلستان از نوا افتاده و بالهٔ خوش شد بکان بشان که از هوش رفته است بکبار بخود جستند از جا بخود جستند درد و داو ملقه بستند نظم بکه بصوتش از دیدکان کلاب فشاند بکه چاه سنل بخود او فاد مدتی شان بکه کوفت و نا و ش کن زهوش شد بکی بکفت کا زبان آتش خوشه بکه بر بکفت بکی مجو وی نا را تا بان بکه بیرزد و کفتا د احضا ساتا بان زید با سناک کلکون و رد کا ی زاد و زاده خونه بزخ جکر جو لی نشنید شد که از اینجا ز اغ بدا و ازی بنداد و مو که ابکند خنه بو نه غم زبان بحکم نکشود نالهٔ زار و کر اجرس کار و لها م تم صدا بر بنا مد چو جرس جمل فرو شوان الحرکت اد دیدکه جانزا بجها فرسیو و با بدد بهر بان چو کر و با ضرحیات شنا فته ما مند احمد ده جانه صبو و بحال که دیده ناه شوالد بزبانحال میکفت نظم الشهم ز رست بند ذالف مرد بن شو حرمانیا زان از مرد تو سر د اغ تو سر د اغ دیده داغ بر داغ نا زان بادکوا کا فور

کوثر رسید تو از سوز ما سوگواران چون نزد زهرا فریاد برکش کی تو امید واران تو سرخوش ندید نکلا رجنگ با
خزانشا ندید بهاران بگرد کناری بر کربلا کن افشنه بر خون بین کلمنداران از بحر زخم تو خط خوان بین کریلا رنجو
لالہ زاران جسم کہ خنجر قفا تو بکسر کردش سر ہیر از تنہا تنان بعد از برادر کشتم بکسر از کونہ تا شام اشتر سواران
شد منزل ما و تو تا شام ایتم کنا ران بیغم کنا ران تو کشتند شد تا راج کلیجہ ین کلثوم زینبین ما لالہ کا ران بکیم ریا
بشنو ز کلثوم کوتہ مزاران پیر تمامی ان سوگواران ماتم سرائے و ہزان مشغول عزا داری انشہر زنان کردند صدا
نالہ و شیون بکیوان رسانیدند منقولست کہ بکی ز حجاج مرخص شد اہل بیت رسول را نام از سخت سرائے شام جہین قافلہ غم انجا
بو کہ بیشتر از واقعات دیگر از تفاصیل توبیخ و سرزنش نزید بخون ناشام مبتلو الاعنۃ اللہ علی القوم الظالمین

شمہ از مجلس یکہ در بزم ابن زیاد لعین ملعون ہشت ثانی سر حسین و دیدہ ہندی زاں نالہ

چلہ نشینان محفل مصیبت و خزاں دیدہ ی شرینہ داران مجلس ماتم و سوگواری مضطر ابتدا مصیبت تذکار اہل بیت اطہار اد و ماتم
سرای شام با ہین ترقیم رقم زد خامہ اندوہ و ادار تسام فرموہ اند کہ چو اہل بیت عصمت و طہارت ذا از کونہ بشام فرمندا رد چون
بزید بخون شام بر اہل بیت رسول انام مبنوعی بصعب و شوار کذشت کہ وقایع کربلا و کوفہ زانہم صنعو و سخنے از برای فہمیدن
سہل تر از مصیبت شام اہلم چنانکہ ابن بابویہ قمی و روایت کردہ مجملہ کہ حاصل مضمونش ابن است کہ یزید پلید ما ہزاں الفاظ
تم زیا مخذ ولات سار پردہ رسالت زمکانی حبس کردہ بود کہ ایشانرا از سرما و کرما نکاہ نمیداشتند شان بزرکوار انرا در زندان
نکاہ داشتند تا رخسا نوزانی ایشان کاہیدہ شد و پوست انداخت نظم مرثیہ کوئان اشک لسان مغز استخوان ہم بیوستہ کند
زکوہای فنا فی کنند حکم بکشتن ہیچ زود دو شام جرعہ آب از دو اشام کہ در شام جرعہ آب از دو اشام کہ در شام جرعہ آب از دو اشام کہ در شام
وقتی بعزیش مرثیہ نوحی ز دل کباب بی ترین و بہم خوکفتند بکسی بطرز ترین تشنہ لبان بکجواب فرمان از دان مہلت تین
کہ سکرا از بکمن نکاہ دو بچو مرثیہ سرایان داب پرسید از بزید پلید کہ کیستند ابن پا و سر برہنہ خواتین بی نقاب از
سر کشان کنوز و معدنہا ترنیک از قوم و دیار ما از نژاد اب کفنا بطرز طعنہ تبسم کنان بزید از نسل احمد ند زلاد یزید
و دران یام ہر سنکہ از بیت المقدس برمیدا از زبان بخوانہ میچشید و شعاع آفتاب نکاہ طلوع بر دیوارہا سرخ می
مانند پردہ سرخی کہ بر دیوار کشیدہ باشند و بہمین طریق بود مدار و رکذار و روز بکہ امام زین العابدین با سرہای
سایر شہدا از شام بکربلا او ردہ بابدن مطہر ایشان ملحق ساختہ نظم از ین چند خلد سر زنان حسین بر بکر کرب شد حرہ شد
از دیدہ بغین جوشید خون تازہ بدان خون ناب این انما ہفتم وان بکر از زمین از جوش خون و بنا خون بود مستد
تا بر سر ش رسید سر ایله شاد ین از ان طاوس دیکران و روایت کرده اند کہ رو ز حضرت امام زین العابدین کہ در بازارہای
دمشق عبور میکرد مبلغ عرعر و بخدمت مخدرات رسید و عرض کرد یا بن رسول اللہ چکونہ است احوال شما در مبتلا مرمان در
نوع میکذرانید از بوفائی اہل بنا الحضرت بلبان سرشکی از دل پر درد بر کشید و بزبان حال فرمود نظم حال دل نزا نالہ اثر فشا
بپرس از من بپرس ای زمرہ خوبچکان بپرس ہر شہ وفا کہ از ہین خلق نا فہ جا نا نرا بن خو کفن خوش نا فتہ ہر چند روز و زمانہ ستم
ہر چہ شام شد حجت بر ابتکرده ستم رو نام شد احوال ما معاینہ نا خیل شا منیا چو خال ببطنان بود و مال قبطیا کشند
از جفا ہا مرا نشان دلبر کہ مندا ز ستم ہر شوا نشان سیر قوم عرب بقوم عجم جو ہوا فتخار کز فنا بتو رسول خدا و ندکر دکار
دارد قرین فخر و مباہا ت بر عرب کان فخر کا نیان فرو ہشت رنب انفا زداه ملعنت با بقوم نا پسند ما را کہ اہل بیت
رسولیم میکشند ما را ظلم و جو و جفا میکنند سیر چو دوم ترک و دیلم و تا تار دستکیر ما را دہ ایم جا و تو نیز
برضا کردید بر قضا الهی جان رضا ایدهر بحر بر سرما از قضا دوست اینجان کہ نیست جا ہد شن در دلا و ی دوست
بنہاده ایم رکز و ابتلای یار القصیر بخوانی ز مذلت اہل بیت رسالت بنہا بت رسید حرج کم فنا دا ز تحمل بلاہای ان
حضا بران محنت بلا مقرار کردند با ان بجز و نیاز بر راستے و داستان احوالشان کوشیدند انغربا نرا بوطن رسانید و از جلیز ہا
کہ با عث خلاصی ایشان و زوال ظلمت سرای شام و زوان کردند با بن بود کہ ہفتم جمعہ یزید پلید میکوید کہ سرہای شہدا و سر
کربلا و اسباء اہم او دند شبے در خواب دید کہ در دکا اسمان کشوده شد و فوج فوج ملائکہ نازل میشدند و در بر ابر سر مبارک
جناب امام حسین شہید ایستاده میکفتند السلام علیک یا ابا عبد اللہ السلام علیک یا بن رسول اللہ نا کاہ دید م ابر ی

از اشام فرزامد نظم چه بردگاز اسیران چه بوی عدش از افغان طفلان سخابی جسته زدریا غالم کرفته سر سر
صحرای غالله غامی عمومی کوه تاکوه وزاور بزان هی نالان اند وه تومیکفتی غبار کربلا بود که سرح از خوف تا
بوز اوخون میچکید کجای ایران چند بزار من شاه شهید ودر بقیا ان ابر مردان بدنای بی تو ند همی بخله حال بیرسند
در بقیا ایشان مردی دید که تو در رخسارش روشنی افتا بی اشکسته اما از کثرت حزن واند وغبار بر چهره بر بوده انیش نشسته
بدید کشتکان زان ابر مهر تابانی شکسته خوا طوری دموه بر پیشانی کرفته صورا و را نقاب حزن والم نموده جمال مبرک کیتی
عزیز هره از داغ سینه خسته بدر لباس سیاه بحشم کریانی چون برزمین رسید اختیا خود را بر کرا نسپرد مقدس انداخت
و دندانها و انامیخ بید و زار زار میکریست مبهوت بی ایستاد ند دلبند و اجکر کوشه مستمند تر اکشتند و از ان اجا منع کردند
مکرر انشا خند و قدر تر اند اشتند از هر نداد جدند ا بقره العین سعا شند مجد تو در سول خدا و ابن استید رزد کوار تو علی
مرتضی و ابنل بزار و الابتبار تو حسن مجتبی و ابنها عموها تو اند جعفر طیار و عقیل حمزه بک ابل هر ها خوا تو اسم میبر د و میکریست
و بزبا نحال میفر مود نظم ای که غم تو نظم اند کردم تا کی بنیا نها ای که غم تو در دل خاکرد م زبی فغانها اجکر
فارد صد خسته بیکانها سوی سودای تیر حکید بنا شانها تو بلبل ا بنوی تو بلبل ا بنوی سر بستانها من مجد تو منبا ابرا بی دل انکار کجا
تو دا دیم طرا بکر بنا بها بنکر تو بزا دکز اکاند بر ا ستا ا ذراغ تو در د او بکد شته زد مانها انجم بحکر ان هستند اغام و کاز و
کر بهر نها ز تو دا رند بکف خا نها هند مکو بد که چو من ا بوقعه ها بلد زا د بنا د هشت اضطراب از خو ا بر کرد بد و بی تا بی
خود ا بحجم که سر بنا ک جنا سید النهدا تو بی رسا ند بد بدن تو بی بر اسه مقدس ا حا طه کرد ه است کران حجوم از شعاع آن در
شده و لعان ان نور بجانب انها بالا فتر فتحی و اضطرا بی زنا و مرشد د بعرب هر جا رفتم که هر بد ا ز اخو خو و احول الاسر
مقدس انجا نا میم او را د در فرا ش و بنا فتم تفحص و شنا فتم او را بخانه تا ریک نا فتم بد بکد ر دی بد ا ز نشسته نا حزن و اند
بی نها و د د نها بیت نشو نین و بیم مکرر میکو بد که مرا ما حکین علی چکا ر تو بی حزن خو ا بحو ا ز تو نقل کردم حزن و اند وشن دا
ترکر ند و سر خش خو ا ز نر ا ز انکه د جواب کفت چو نصح شد ا مل بیت رسالت ا طلبید و ا بنا ز ا غم کرد ند و د عا نمو د ند
در شام با عزت و احترام و رفتن بمد بنه حضرت خبر الانام اهل بیت در خو ندای بزید نا فتن بمد بنه جد بزد کوار خود آ
کردیم اما میخوا هیم که مدا ز ا خصت می کر چند روزی در شام بر اسم تعزیه دا ر امام ا نام و کشتکان کربلا قیام نا ئیم زیرا
که فرصت عزا د ا ری نیا نداد ند و عزای کشتکان خود ا بر پا ند ا شتیم زبا نحال نظم بلبل نیم بسر مبل کلشن دا ریم بستکه
بدل حسرت انتظا دا ریم چونکه صبا نیا مد فرصت نیا نداد د رکلو کشته کرد ه نا له ا فغان دا ریم کریه ا بسی غم بکر کتیم ولی بد
حکر داغ عزا بهر شهدان دا ریم خانه بهر عزا د ا ری ما تعیین کن ز انکه غم خانه تر ا سر بران دا ریم رخصت ده که بنا کم که
ما ا بند بر سر سینه زنان هر چه مجتا د ا ریم و د د بحضا ز کنیم کسو ا ست که زینب خاتون و مومی خو هش من ز ا ن نیست
که چون ما مشغول تعزیه دا ر کشو شو سر ا د بزد کوا ر فرا ما سر ها سا نبر شهدا کربلا د ا بتعزیه خو انی ما بفرستی که بشیر ا بنا
کری هنکا مه عزا د ا ری و قتی بکا کرد ند زا که کریه کر لا بتی بزا د حسین و سا بر شهدای کربلا نیست نظم نخل عزا بی
تشنه لبان موسم بها ر نیست ا بر بهار ی که بر ا ن نبا ر نیست ا ز بهر آنچو شو ترش کرد ند ا با جنبی که شکند کل زخمش هز ا د نا ا بد که عند لیب عر ا ش تو هز ا د
بر تشنه فرات که مهر ز تشنکی با ید کر یست جلد و جیحو ن ز چشمه سا ا ز ند با ید ا ز زینب خاتون قبول تو ا و ا مر کرد که ما تم خانه
ا ز برا ی اهل بیت بکشا د مها نا نخوا ند و ا ذن د ا د که هر کس ا ز د ا نا ن قرش و بنی ها شم که در شام تو ند با نها تم خانه در ا بند و با ن
اهل بیت مد ا نا بند چون ز نا ن بنی ها شم ا ین بشا ر ا ز شنید ند کو یا بیکد یکر ز با نحال میکفتند نظم ما را بین تعزیه ا ز ا ذ ا د
ا ز که ریه کر تو که ر د کر کلو ما بکشا د ه بد بخ ا د ا د ه ا ند ما ا ز ا بنر ز ینب بی کلثوم خا نه ا ند خوش ا ز ا شی مطالع ما نا
ز ا د ا نده د ا د سوی تخت سلیما نموز ا عضو فرز ا ن شهین ز ا د ا د ه ا ند پس جمیع ز نا ن قرش و بنی ها شم کرد ر شام بو ند
ز بو د کا خو ز ا ر بخند د و لبا س سیا پوشید ه بر سر سینه ز نا ن و نو هه کنا ن د ا خل عزا خا نه ا سیر ا ن کرد بد ند حکل نفس
د ا د ند د ر شام بی ا مد ا خا نها تم غم ز نا ن هاشمی هر کسو ع فرو شا ن د د بخ جا مه کبسو بر تا ن تا تم خا نه بکبر
جمع کشتند همه بر ز با نه بکشمع کشتند یکی نا نا له ا فتا نه بر خا ک یکی ز ا مر ز ا ن طاقت دی جا ک یکی طفلی کشکنا ن لفو
ز دی بصحرا ز مد د فر یا د موش خدا ی کر یکی بر ا بی کلثوم که ا بهمه ره سلطان مظلوم چنا بنم چنین ز بو ن شو شتی
شو قر ا ن عبا بن حسکت یکی ز فر ق خود مجع کشید عر وس بو ه ز ا د ر بر کشید بر و جد ا ن فنا نا که خون ز چشمان

که کیست این شد زلف عنبر سرشت یکی گفت با دیگری در گذشت که ابعد بدیده بر کشته کوکب دو چشم مرا همی کوبد از دست کشته بوسه طریق بزرگ بدیده بر خون نهای بزرگ
مجو بادا کدر دوفرقت سیه مجو هرزه بیهم تو از ما مرنج اکبر نه بیهم یکی دست کشته بوسه طریق بزرگ بدیده بر خون نهای بزرگ
غیا کیستوانش ذرخ بزدوده تاب نه کانش همی مالیدگی و گفتی با فغان در بغا از حسین شاه شهیدا چو عمات جناب بنی
خوانون مجلس عزا را از خوش و خروش نان بنی هاشم بشود و مجمع سیا از سر کشید و گیسوان از دو لبه زاریان نموده و سینه
زنان دو بزنان بنی هاشم کرد بنی اخیا لم مفهوم بنا بنید از نان هاشمی بکبر سر بزینب بدست خود شون ریز بر سر زینب بدید
هیچ کافر اچم مزا چشم خود ندید نباید بر سر کس اچم امد بر سر زینب چشم خویش و بر خود شون برادر دلا فیاد مکفر
جسم علی اکبر و زینب زار بدید کی خاموش کرد ذاکر دل کرد و دود برباد بعد سوختن خاکستر زینب برادر دمه من خود را فدا
من چه میدانند کی در دلم چه پرور د زینب چه دوزان سیه روشام بردم بچشم پرشب فوان بالحص اکبر کرده کوا الحسر
زینب بزید بجیا از دن عزاداری بادا داده بنا از هر اپن ماتم سرا ی عادر و زینب پس بزید ملعون گر کرد کر سر مبارک
جناب سید الشهدا را با سرهای شهدا کربلا بمجلس تعزیه حاضر کردانید خادمان بزید با مران بالید سرهای مقدس شهدا
در مقابل طبقها گذارد و روانه تعزیت سرای اسرا کردید آه آه واصیبتا و واحزناه و واویلاه در همکا میکه همکنا عزا
و اهل بیت ذوان بنی هاشم در شور و افغان بودند که ناقلی بزنا حال گفت نظر سیه روزان شب هجران سرا شهد نسیم
مشامان برامد مصیبت بدکان ضاحب مصیبت بیهما نخانه خود باسرا بد بزینب خترم اکبر شوید سر نیزه با بعیقر
سرنا لی حسین بخوهر مهربان خود دیرو امد بشارت باد او اولاد علیا سرا لالا ل حیدر امد میکنه
خود در مجلس بنوزان سرا لی علی اکبر امد زمرکان شانه زدن بر زلف اکبر کنخوا لوم مرکان برامد عروس قاسم ذاما جز
زعفر قصیح اقبالت برامد بنا با سرا لی شقا ذاما کر سوی باسرا لی بکر امد بزن بر سینه سر کلثوم سر عباس عالی کهر
امد مکن بر دل دیغ از بزید که بهر تشکان آب و دامد آه و اصیبتا و دهلال ان خوان ناکاه مهای شهدا از دوا
ماتم سرا کرد بنید اهل بیت بخو سرهای شهدا زا دبنید بکبار خو سیدا زدی ا ذن دل بر خوا ستند همه بنا زا بنان سر بر به
سینه خویش بنید و بد اختیا ر بنوحه زاری مشغول کردید بدا ما بنید انم بخو بنان تعزیه بنا بم احوال زینب خاتون زا
که اتحا مجروحا و اشنا که بهر سبا لی برادر بخشش افتاد چه کرد کو بادا زا نوقت اسرا بکاروان زا غوش کشید و بزنا حال کفت
فدای ابنیر بخوبتای بزا بجان هلال چهره کلکونی زا دخا حوش امد تو زاد بر بنا ماتم ما زد و کازه به لطف
کرم زد لعم ما بزید بر سر صلح امد زخمان و عتاب نظر انکه مرا خانمان نموده خراب مرا بخه بر داری ابخا زا دبزید زعفا
انکه شده کشتو غصه سفید من ا ر کرببلا زار و زار بر سر تو بنا زیانه زد تکه مرا بر تو مراکه جلاله اعضا جو قوم
سبا شاه چه بخت سیاهم بضرب چوب سبا مراکه کرده اسیر تو راکه کرده شهید دیکر چه سود هم سود و الفاتت بزید بکا
تشنه لبان بعد مرا بخون آب بود هان بود بمثل بوش دار کی بهتر از خدا جزا دهد ا نکه برنا ما کسانرا تو کر شوا لتر کین
خانمان نا زا پس کو نا ام کلثوم سیر عباس لی المؤمنین هم زار بر داشت بر سینه خو خیتا و روی خود را بر دی النسر بنا
کذا شتی با سو دل بزنا حال مبکف نظر عباس لی زار و کر بطستان خوش امد ای بو سنم بکلبه احزان خوش امد دیکه
طفلکان حسین بشکنه زار از هر سر بر سوی طفلان خوش امد بر داشت زخاک غربتا شا مرا بغه کشا خیل اسرا خوش امد
صدا عزا خوا و نه بیز عزا رو جمعی هم شوند بر بشان خوش امد چون با سرا مد تو بزا نرا بر ما حیا نهای مقا را هم قرا ر
خوش امد پس کو نا ام لیلا مادر و اصغر حسین علی اکبر سر فرزند مجتبا سالنه خو علی اکبر ا بر بداشت قبله خو زا بر کتو بر بره او
نها و از بره حکر نا لبک آغاز کرد و بزنا حال مبکف نظر علی اکبر جل ایکبا رکی کردی فزا را زمن مکر بخبه زینب
کربلا زا زمن چنین بی اختیا ر ا زسینه بی اختیا رمنا لم کر سوختن و اغ تو برده اختیا من ا ز این کسور بنا نی مکن
منع کر مرا تو ربوده عقل هوش و طاقت و صبر و قرا ر از من ز داغت بخنان کریه چنان نالم کر تا محشر بکبر ند اهل
عالم در مصیبت عنیا من ز تن کشتن جدا سر از تو و فغان و نالا ز از من بر بدها شکبا ر از من پس
کو با مادر دلا سم سر نو زا بخو زا بر داشته بر سینه خو خیتا و زار زار بکریست بزنا حال مبکف نظر بنا قاسم فدا ی تو
کر مرم دکو ا تو نشین بخانه چشم کر خالی ما ند جا تو کدا مین بابهر تو و ابن سر از تن جدا کرده نشانه کر د محشر
بکبر خو نها تو عروست دیر و پیش سر بخو ابشتا کبر بر تو سیاد جا بر سم دو شا تو بکو با ب صلبت کشته عزو

تمنداتم بکویم بر عروس بوده تو یا بزای تو چرا پوشید چشم از عروس تا زنهن خو نکاهی کن بزرگ او بقربان وفای تو تو
اخر زاده داماد ی تو این تو عروس تو بسوی سر بر سنگر سر با داد ای تو طیبت کرد تو با بر چه خاک بوده و دانا که
نپسندید جز سر با خن چیز وفای تو تراکام دلا بن بوده که جا با ک بنا کاه من بر کشته کو کب مجبر از مدعا تو حضرت
برا چیده بود تر مر داماد ندانم هاندم میشو بزم عزای تو القصه ن بکنان ناهف وز بر اسم تعزیت فیا تهوند
روز هشتم روانه مدینه حضرت خبر الامام کردند هذا لا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس سی و یکم در بیان مراجعت اهل بیت رسول و امام زمان علیهم السلام از شام و مشغله

مشغله اول در بیان سبب مراجعت امام شهید و اظهار وفا بیعت کردن یزید پلید و انکار و قتل جناب سید الشهداء نمودن
حمد و سپاس مخصوص خداوندی که چون وجود هر موجود را از جود بی منتهای او است و با زنگشتن هر موجود بسوی مبدأ کار کبریای او است سبحانه
سبحانه از هر ابتدا و انتهای مبرا و منزه و تعالی شانه از هر فنا و زوال مقدس و مبرا و صلوات نامعدود و تحیات نامحدود بر
نخستین شاهد و آشنای محفل ازل و آخرین شاهد و آشنای مجلس ابد انذر الخلق بالبرهان و بشر الخلق بالغفران و آله و اصحابه
الذین هم اعلام الهدی و مصابیح الدجی و بعد چنین گوید مؤلف این کلمات و مترجم این عبارات که چون در مجلس گذشته
ذکر شهادت سید الشهداء و اصحاب و اولاد و اهل بیت او علیهم السلام بقدر وسع و طاقت بشریه و مقدور و میسور این
بنده حقیر بود و در این مجلس ذکر مراجعت ایشان است از شام بسوی مدینه و ذکر بعضی از مصائب و بلیات که بر ایشان
در این سفر گذشته و چون این مجلس از مجالس حزینه و مصائب غمینه است و ذکر مصیبت و بلیت در هر مقام و محفل
مناسب نیست لهذا از ذکر مقدمات و تمهیدات صرف نظر نموده و بذکر مطلب پرداخته و گفته شد که چون سید الشهداء
و اصحاب و اولاد و اهل بیت او را شهید نمودند و سرهای ایشان را بر سر نیزه ها کردند و بر شتران بی کجاوه سوار نمودند
و از کوفه بشام بردند و در شام بر سر نیزه ها و بر شتران بی کجاوه گردانیدند و بعد از آن در مجلس یزید لعین و ملعون
بر سر نیزه ها و بر شتران بی کجاوه گردانیدند و بعد از آن در مجلس یزید لعین و ملعون بر سر نیزه ها و بر شتران بی کجاوه
گردانیدند و بعد از آن در مجلس یزید لعین و ملعون بر سر نیزه ها و بر شتران بی کجاوه گردانیدند و بعد از آن در مجلس
یزید لعین و ملعون بر سر نیزه ها و بر شتران بی کجاوه گردانیدند و بعد از آن در مجلس یزید لعین و ملعون بر سر نیزه ها
و بر شتران بی کجاوه گردانیدند و بعد از آن در مجلس یزید لعین و ملعون بر سر نیزه ها و بر شتران بی کجاوه گردانیدند
و بعد از آن در مجلس یزید لعین و ملعون بر سر نیزه ها و بر شتران بی کجاوه گردانیدند و بعد از آن در مجلس یزید لعین
و ملعون بر سر نیزه ها و بر شتران بی کجاوه گردانیدند و بعد از آن در مجلس یزید لعین و ملعون بر سر نیزه ها و بر شتران
بی کجاوه گردانیدند و بعد از آن در مجلس یزید لعین و ملعون بر سر نیزه ها و بر شتران بی کجاوه گردانیدند و بعد از آن
در مجلس یزید لعین و ملعون

تشریف فرما شد و خطیبه در کمال فصاحت و بلاغت از منبر بالا رفت و بعد از حمد و ثنای خدا و صلوات بر پیغمبر و آل او بیان خطابت را بدین نهج آغاز نمود که ای اهل شام و ای اهل عراق شما را بپیغمبر زاده ای که کفن خطابت بر تن چرکین دارد و بیان مجازی کلام نامفید و مزخرف سنوکند میدهم که آیا سلطنت و ریاست شاهی مزاج شما را کج کرده و خطیب کفتار بی ربط والله فاطنفنا به بکلام لهذا الکلام بخاطرم میرسد که کمان نداشتم که از این طفل چنین کلام متانت خواهد شد بزبان کفتا ایا ان هذا لهو العصا من تلك العصیة وهذه الورقة من تلك الشجرة وهل تلك الحیة الا حیة ایوای بر تو الخطابت بعصا از جمله آن عصاها و از بین درختان درخت است یا میزاید ما خبر نداشتم اما علت نه من اهل بیت النبوة میکوئی که ای بیان از اهل بیت نبوت خطیب کفتاری بزبان کو تو میکنا ابن زرکوا از اهل بیت کسی مختار است پس چه دید و از اثبات و انتا و انتا او را کذاشتی خدا وند مختار بدل نماید ترا بکسی که از برای ما بهتر از تو باشد و بدل نماید از برای تو ما را بکسی که نیکدل ما باشد بزبان بیاورند و بر خلاف تو ما را بر تو مسلط نماید و ما را بر تو غالب کرداند و بر تو مسلط نماید و

مسئلہ اجماعیہ در بیان آنکہ اہل بیت حضرت سید الشہداء رضی اللہ عنہ

وردکال نشد عضبناک کرد بد و گفت وای بر شما مرہ اہل قتل انجنا را بدکری خواہد مبتلا بد وخود خاشا وانکار میکنند
پس بمقتول واز اینہا عت کہ بقتل او رود اگر اینہا عت قاتل او نباشند پس قابل رجم کہ از بیعلم مرتکب این بد پیش آمد و گفت ای
بزید اگر مرا امان میدہی من میگویم کہ حسین علی را بقتل او رد بزید گفت تو را امان دادم قیس گفت بخدا قسم حسین را تکت
مکر کہ بہ دو خزینہ عطا را کشو دلشکر و انجنا را بعطا ہا مرہند نجوی و علمہا قتال بر افراشت و حرمت خانوادہ پیغمبر را از نظر ما
برداشت و مثل بیگانہ با نجنا رفتار نمود چہار ہزار سوار بر کاشت و فوجہا بر فوجہا لشکری بعد از لشکری با مدد اگو بیا بزید گفت ای
برتو اگر کیست قیس گفت تو ای ای بزید بخدا قسم حسین را کہ تکت مکر تو پس لعین بلید بدینا عضبناک کرد بد ما چون
قیس را امان دادہ بود متعرض قتل او نگردید از انجا بخوبی خواست روانہ دار الامارہ خود گردید بخود اہل قصر رسند سر
میان بخاک سید الشہدا نہادہ دستہا بستہ و مندیل بر اسر مطہر پیشانیہ و در کاخ نجوی گردنہ و اہل خانہ را بر یک گردید و بر خر خود
منزہ و میکشت مرا بر حسین علی چگار بود بخوبی کہ بزید با بن رسوائی رسید اہل بیت اطہار را روانہ مدینہ کرد انند رضی اللہ عنہم

باز افتاد شراری در دلم — سوختہ بر فصد صید حاصلم
زین دل و زان برارم نالہا — تا برارم شان ازان و زان سرا
چرخ را در دو رسانند و کنند — تا کشد بحر شان جو رسانند
ہم بزہر ابظلم کرد نخستہ شد — ہم ره ظلمش کرد من جستہ شد
گفت من راضی نبودم یا علی — قتل وی ابنتا بجز نقد نیست
قتل وی ابنتا بجز نقد نیست — بگذر اکنون زا علی زان ماجرا
مرده کہ مقبول و کو خوشنود نیست — حالیا کو حاجتی دارد بگو
کی سمندر پس کن از این کرگون — تا نکہ میگوئی تو خوای چیہا
رو نشین در کرخ ذلت تا برا — ریخوی از کینہ امید و زمرا
کز نژاده مسلمان و دکیا — باز میگوئی بمن ای بیحیا
کی فراموش تو خو قتل حسین — کی فراموش تو خو تیر حسین
انکہ بہ ملعوم شما تشنہ زدی — شہ فراموش تو خو تیر حسین
نہ تبا نجو نخوا و غدا ردنی — انکہ بہ ملعوم شما تشنہ زدی
چونشا دم کہل کا نا دا حطا — نہ فراموش تو خو تیر حسین
تیغ بر حلقی کہ بوسہ دش زدی — انکہ بہ ملعوم شما تشنہ زدی
لیک چون در نظام بیقرار — نہ فراموش تو خو تیر حسین
کر چہ ہستم از تو بکر نا امید — انکہ بہ ملعوم شما تشنہ زدی
بکدم او را بر من بخش یا — نہ فراموش تو خو تیر حسین
چشم پوش از دیدہ نا پس بدہ — انکہ بہ ملعوم شما تشنہ زدی
در نظرها کر چہ مادر از مہیم — نہ فراموش تو خو تیر حسین

در دل و بر انہ زادم شوشتر — از غم و زان نشنان حسین
چون ا سیر انرا ز شام غم فزا — پر شدا ز درد و بلا بینا نها
دو زکا با زان تقاضا شد عمل — انشا زان قضا شد منفعل
خواند نزد ش سید سجاد را — تا بخواہد عذر ان بندہ ما
لعنت حق بر عبید اللہ باد — کو حسین را کشت از راه عناد
چون قضا امد قضا ها نابینا — توس ندبیر و دانش لیک نه
چاره نبود جز بصبر و بخشکیبا هم — عکر نا سوا علی ما فاتکم
دایہ اینتا خواہد از دو گیتی — زانکہ ظل زاده مرجانه
باز با اہل کفش جوی — تشنہ لبا ند ز مین کربلا
لیک عذرت هست بدکر اوا — جز قلیلی اهم از این خاندان
ور نه تو از سلطنت بخاطی — استخوانم خاک خاک من غبا
زانکہ زد بر هلی شاه تشنکا — انکہ زد بر هلی شاه تشنکا
برده از من طاقت و آرام و صبر — کامدش بر هلو و برد و حن
اسکہ اینها را کرد مہ جمله سهل — اسکہ اینها را کرد مہ جمله سهل
فد لکد بر سینہ بیکینہ ش — فد لکد بر سینہ بیکینہ ش
بخوتو انم از چنین بخو بکدر — بخوتو انم از چنین بخو بکدر
اسکہ بر کو هر در بی رنو — اسکہ بر کو هر در بی رنو
باشام دیگ سرا پاک بدر — باشام دیگ سرا پاک بدر
دیگ تو با شد اسرا مخال — دیگ تو با شد اسرا مخال
غایبا نفرین بر شاه شهید — غایبا نفرین بر شاه شهید
کوش کی تا کو بهم اسرا سلا — کوش کی تا کو بهم اسرا سلا

مرغان حرم را طلاق از دام مجنبانید یعنی اسرار اخلاق از شام رها نمایند و اما نه بزید از ستم و جور و زبیدا از بسکه بیداد جفا است و نه بیدجفا فی نمانده که نکرده خود را به بین پرده انکار کشانید چون پرده انکار دندپرده کار کف این اسرار بوطن باز نمانید آه از مصیبتها و الحزنها از انقریتها میخواستند بخواستند و روانه راه کردند نمیدانم بچه زبان تقریر نمایم الحاصل بیکسان پریشان احوال و اطراف بان شکسته دل و خسته بحلت بیکه بخواطرشان آمد و روبیکه از مدینه بچاه عراق میامدند جناب سید الشهداء با اهل و برادران و فرزندان و یاران و هواخواه و اهل بیت رسالت چه حالتی داشتند خدا لعنت کند یزید را که در حق آل و فرزندان بتول چه جورها اظلم نمانده که روا نداند و فاجع نماند که در حق ایشان نکند اللهم العن یزیدا جیلا و عدة بدا بالاول فالاول فاول و لکبر با تفاق نعان بن بشیر با چشم گریان و اسوزان از شام بیرون رفته بجانب مدینه روانه گردیدند سید و زان سوی وطن قافله بقوطن با قطار اشتر سرشک از دیده بقوزان یکطرف بقوطن بقوطن بقوزان نالهٔ کران یکطرف بقوطن بقوزان بسینه زنان هر یک از بقوطن بگوش اندر اغوش در کف بدیدار خاصه کل بیرهنا ارمعاصر بیرون بیکری نعره تعه خاصها هدی برای کفن بکفنان بسکه از نحو محکوان نالهٔ وافغان کردند هاتف کفت با وازبلند بنحنا فا قرا فه بکل ناسل و شاها مشکل کردند سید قمر را بنکه خونین بدنان چه کشیدند چه بدیدند راوی بر جواب انمالا بل خدا از ستم اهل رها القصه بعد از چند کنار زان بیکسان بقیعهٔ کوتا هی نداشته و احترام ایشان را کما ل خضوع و خشوع مرعی داشته تا انکه بر زمین عراق رسیدند بقوبا نوای پر جوی و جفا رسیدند و موذنای نهان فارا از راه کردند با بر کرب مزار شهید ا خود از یاد کنیم و حرکت ناسود لهای شکسته خود را از ترتب قبور ایشان مرهم کذاریم کو با علنا جانب بقبه خوانون بزبا نحال بمفرقی دیوی کرب و بلا و فقن از رند و ذارم سر زبا رتکا نحال بمشکوذارم هوای کوی حکیم فتاده اند رس غربها و طن بخوبی بر و نظر مرا بر کرب مزار فرزوصیه ذارم شهید بکه کشم از بجا ک بیا یم مرا بر کرب زبا بان مسکنت نالی زکر بزبر بر اد و دلی کم جا مرا بر کرب تو باد و چشم اشل بقعتا دم سکا پشم زکعب نزه نشان مرا بر کرد بیدند بخوان امام انام فکنده است خم پوست در خرابهٔ شام مرا بر کرد بکوبم بجز بقصر سکینه را نداند دینای خونکرم زبسکه شعر بری بیکینه بسیلی رخش سیلی خونچو بقفه شد نیلی مرا بر کرد بیوسم بخاطر ناشاد مزار اکبر و عباس نامدار نفانه زو کنار عرها است مستحیل میا ابن هوس اخر نامد دد دل نمان فرمانین ا بنا زا اطاعت کرده روانه کربلا کردند ندا انکه در رود را و بعین بنا بر منهو با نشر مین و سید ند از دانمندا کاهی مسموع شد که میکفت اقتل سوخدا قبل از طلوع صبح و زا و بعین وارد صحرای کربلا کردیدند هینکه داخل انوای خطر ناک شدند و ا نظلمت بیحد انطاک فرو بس طبعت استشام نمود ند که از بوی زمین کربلا و قربا نکا قربانیان کوی وفا است هذا بیجا کو با با صبح حالک کرده خود را انجا ها زها بر زمین انداختند و بجستجو قبور شهدا الدین پرداختند بلی عزیزان است بجا اصابت رسول خدا نام از تو خاک کربلا استیناط نا بیند کان محل شهدا خانواده رسالت اموا قف بوی هر شخص و عزیز ها مرکس مزید بوی بوسو با بد بر ها بر بقعتی هر کس از بوی زبر بی بکه الاجو اسرار و شهدا طالبی مطاوب هر قبیلی بد هد نفحهٔ عنبر بوی جز شهید چه حسین نزخدا محبوبی جا انداز کر بکوبم اهل وارد از زمین وحشی بکذر کردیدند سکینه خواتون محترم غدیده بخوی زیده خانو نزا مخاطب ساخته زبا نحال میکفت نظیم ایتها الساکنان کربلا سبیل عزم بیا بان اندر دل من افتاد ناکه هول عظیمی اند بیا بان ا باشد که بر این صحرای محشر کا ابتلا کرده بدل ران ترسم که کربا خواهد جسم پر جرو جوا ایتها الشی نه بزل من دست از من کرده بفرقا بنکرد بل خود را طرا ز بن اضطرا بی هستم هراسا ترسم بمرا زهول وحشت دیکه بدیده در عزیزان اهل مزار که بیا بید کریده و دم را ه و فتا کار هر که بدیدا بجا نی بدیدتا غبار دشت کربی بالا دا کرباد و خاکش خم بود در بیان انا ندا نم اندیشه تم چز خاکش سر بسر مشکنه فا بان با اندر این دشت کشته دیده نا ذابح خوکا دا و عزیزان ما با کو بخوا بید اجسا کا نبا شام کرد بیجا عمر کا نبا بی عزیز ایتها بخونش کرد بغلطان کا بیشا سا سر کرد بده صحرا از بوی زخوجوی عبرتا ایتها بالله تو زا کشنه خوقتا کاه شا شهیدا با سا با کو بزخطر من بکلخه ایتها الثا تر بخوا نان تا من بیهم هر شب خاکش

کردند کو باعلیا حجاز بخاتون بادیه نجوند و چشمی مانند جمله بحر خاک الحاصل نوبهار نوادی خشک زا زایر یکه خوش ترسیه می و بزیا بحال میگفت نظر ما بشکه برادر غریم در نجوخوش طبیبا نجا است جائیکه بزبهم دوزد بدو هفتاد و دو تن شهید نجا است جائیکه زمرک نوجوانان قدم چه کمان عمید نجا است تجا کرد هول رستخیزش مشد موتم سفید نجا است جائیکه زکینه دست عباس نوفل زدش بزیدا نجا است جائیکه علی اکبر مرا بزن تر نجو نکشید نجا است جائیکه نجا شیر اصغر نجو کاو بزن مکبدا نجا است جائیکه زهای وهوا علیا هوش زسرها رعبدا نجا است جائیکه سکینه ازهراسش لرزد بجه بروک بیدا نجا است تجا کرخیام خالی و غم زادرد هم انوبدا نجا است پس انعزیزا دار سرزمارا نشهدان لوای تعزیت فرا فرختند متعلقان جهار ده مجلس سوم در بیان کیفیت زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام شنا فتند الا لله علی القوم الظالمین

بازخوام تا بره نیا نی حال — بر کنایم لب بفضل ذوالجلال — اندا بن مجلس کنم ابدو شان
کان زیارت بترجح اکبر است — داند انکس کو بعشق با صرست — جمع کعبه طوف جسم شکها
کربلا جسم حسین رهبت جا — هم چه میکو یم بوجان جهار ما — جسم وجان جهان و جان زا
داند ابزا هر کجی کو اکبا راست — زا ربت الله نه چو زا رالله است — کبنه جا بر زبده زا ربا ب بن
غار و فا سار جفا بدا و — ابن عبد الله انصار بنا و — زا بر اول حجز نا بجا برا ست
دید نجو ابن زیارت قبر مرد — انچه موسی بدید نجو ادر نخطو — لیک نوچشم سر جسما نبجست
نور چشم جان هر دو هابت — لیک نوچشم جان و جانان بجست — چو نشنبدا واز فا خلم نا بو
کند نعلین حضرت موسی پا — قبر مولی از نو نخلطو ر — چشم و جانش نو کا فروزنه نو
چشم و جانش نو کا فروزنه نو — پیش چشم او جهان زا زبان شد — خوبقبرها شهدا نرزبان شد
اولی اندک پیش قبر ابوالفتاح — بره کردد شمع و افندا زبا نبا — اولی اندک پیش قبر ابوالفتاح
جا بزان نور خدا نبر بجه بدید — نعره الله واکبر برکشبد ه — بره کردد شمع و افندا زبا نبا
یعنی از اشراق ان پرتو بهوش شد — شمع جانش نو دمید خاموش شد — نعره الله واکبر برکشبد ه
ابن جهان نور است کاندر نخلها — سوخت برقش نوجی از اهل غرور — شمع جانش نو دمید خاموش شد
لرزه بر اندام موسی اوفتاد — انچنان نور است کاندر نخلها — سوخت برقش نوجی از اهل غرور
کوه طور ش ریزه ریزه کاه کرد — انچنان لرزه بر اندام موسی اوفتاد — انچنان نور است کاندر نخلها
کوه سنکی زا بر برق کاه کرد — انچنان لرزه بدیدان نیز اوفتاد — سوخت برقش نوجی از اهل غرور
بود نزدیک انکه افتد از بقا — انچنان لرزه بدیدان نیز اوفتاد — انچنان لرزه بدیدان نیز اوفتاد
خاطر زا برجبه بازا مد بهوش — دید وا زنی نیا مد زا نبا نبا — دید وا زنی نیا مد زا نبا نبا
دید وا زنی نیا مد زا نبا نبا — دید وا زنی نیا مد زا نبا نبا — دید وا زنی نیا مد زا نبا نبا
بیکر نبر قبر کهن اما بخند — بیکر نبر قبر کهن اما بخند — بیکر نبر قبر کهن اما بخند
خاطر بر پر تو ام یا بن الرسول — خاطر بر پر تو ام یا بن الرسول — خاطر بر پر تو ام یا بن الرسول
امد نا امام لم بنوی مبعد — امد نا امام لم بنوی مبعد — امد نا امام لم بنوی مبعد
امد با فاسقم چو بکان — امد با فاسقم چو بکان — امد با فاسقم چو بکان
بیدل بیناه در لیل و نهار — بیدل بیناه در لیل و نهار — بیدل بیناه در لیل و نهار
کرکنه کا رات لیکن خادمت — کرکنه کا رات لیکن خادمت — کرکنه کا رات لیکن خادمت
خادمانرا نعفو و لا لازم صاحب کتاب مخزن البکا در دکان پاشاه المصطفی از عشق

عطیه کوفی نقل کرده است که عطیه کفت من با جابر بن عبد الله انصاری بعزم زیارت ابی عبد الله الحسین کربلا رفتیم حضرت بارینا زمول خود رضا مدیم بعد از قطع مسافتی بکربلای معلا که محل شهادت سید شهدا بود بکنار فرات رفت وغسل کرد و مانند محرم حاج بیت الله الحرام زیارتی نمود و فارغ است بلاغ عزم زیارت جابر بن عبد الله کرد و من با او رفتیم چون بمقصد رسیدیم زیارت کنیم جابر بن عبد الله است که در وقتی

کدام قربانی جرات اشک بهر نرم و از هوای کدام ضعیف افتد بر مخیر تو اری هر کس زاه کعبه عرفانرا بلدا کاه اشک باید
کز بیابان محبت شتی افضل از زیارت بیت الله است نظم زائران شهداد انکه باشد اکاه بیهوده بوکعبه میرود
زاه و انکه زیارت حسین بن علی افضل بود از زیارت بیت الله چون زبدهٔ عارفان و از پیروشن روان ندام خود
بسعد کوفی که خوشبوتر از مشک مدوفی بود معطر ساخت بمقتضای فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی دل و جان
از ماسوی برداخت کی لقمه براوی فی الفور نعلین زنیا دل خویش را کندند از ماسوی تمسک جستند بحبل ولایت
حسین و خدا پیوستند بهر منزل سر بسجود و دلی پر نور و جسمی پر زور و چشمی کریان و لبانی پر سوزان و قدی خمیده و دلکی پر دیده و قلبی
خاشع و فؤادی خاضع و جفا اکاه و وفا فی جانکاه و خواطری شکسته و مستان مست لم یخط خطوة الا ذکر و الله کامی نزدیک
مکر بیاد خدا و روشن السلام علیک یا ابا عبدالله و خوش من زار کن زار الله و در تربت ادب و خاک مقام تا بنزدیک مرقد
مطهر مزه معطر فرو ند شاکو ثر و شافع پور محشر چنانست سید الشهداء رسید نظم هر کس زیارت حسین نا بدرا کرده است بار
خداوند اله کر هست تراشکی بکویم بیشک من زار الحسین فکن زار الله فوقف عند رأس الحسین فکبر ثلثا ثم خر مغشیا علیه
پس از نقدوهٔ افتاد سر مبه کفنا الله اکبر بعد از بی اختیار بزمین افتاد و بهوش نیامد بکه بطاقت شده بود نتوانست که
خود را بقبر برساند لهذا برفیق خود عطیه کفت دست مرا بکیر و بمرقد مولای من برسان عطیه میکوید که من دست و ذراکرفتم و بقبر مولای
حضرت رسانیدم همینکه بمرقد مطهر امام شهید و سید الشهداء رسید بی اختیار خود را بروی قبر انداخت و بحال مدهوشی تا
از دل برود در بر کشید بهوش بنظر مرحبا ایجا بر بوش ضعیف ابدا دست و هش تر اندید و منبر چشم بینا داشتی اهوشیار
زانکه دیدی شاهد کل را اشکار عرش کاه و سر بسر سروری بر سر تاج تقرب افسری زیر حکمش اسمانها و زمین از مکان و لامکان
زیر فرمانش کانیخان از دل برود و کوهوش از اهلال و سطوتش رفت زهوش با چنان جاه و جلال و سر و رش در کجا تو
کرتا خی بنکرش ثم مرد و ابدا زکنداش زدلکد ناخم و کین برسینه اش پس بصد خواری سرش از تن برند جسم مجاکه
بخاک و تحکیم کنند هم سرش را کرده بر نوک سنانا هم تنش را مال سم مرکبان ای مراد در بن سخن حیران مباش و اندر این
اندیشه سرکردان مباش کین چنین کس با چنین جاه و جلال با چنین قدرت زفیض بر زال کی بیسند بر نخواند در دو دکا
کین چنین دونان کشند خوار و زار و انکه ان عزیزان را خوار و زبون خواری بود دوستار اعادت حسین جای بو بلکه ایجا روی نباشد
عزت دو کره دین کشته و ولایت ای دنیا سرکان شدا بیکجا ای دنیا تن کان بجون زدی و با کیا ایدا زا
دست و پا نامردمش خوشه نفرو دهر خرمنش هر قبیلی شا فع محشر شد هر ازین جدا سر و شد ایجا دل نهاد
جلالت این جلالی داشت و زاه محمد این چنین خواری چه بکند شتا زیحا هست طغان ممالیک همان عطیه میکوید
چون من جابر از در رفتم از حضرت مهدوش بنا نه مصیبت دیده کذاب بر دو و سینه او پاشید تا هوش امد سر تبه سر کرد که دیکه
دیده بجولی نهاد شاک حسرت از دیده کانش رو انکرد ند پس چشم کریان عرض کرد که مولای شهید غریب جدیک بچه بیاد ا دوست جواب
دوست نمیکوید دیده را بجواب نمیکوید اه سری از دل پر درد بر کشید و کفت ای دل با این جواب قدشکسته و اجان فرسوده
بدنک و زاسک بعنی چکونه توانی جواب کفت حال انکه دکهای کز نرتابر باراند و بنیا بیکریش بی صبر صابر یک جا نداند اخته
کوتا بزیا الحال بیکفت نظر کردست سرخ بلسر ان شاه دوست از دوست التفات نبینند شکست و دست کرخوانند بس
از او نشنود جواب کرد دلش شکسته افتد بهیچ تاب کر من چال بینم و رنجید خاطرات مرین زند کم در انجال
بحسرت اما سر خدای تنت یا بن بوتراب سر زتن تو نیست که تا کوئیم جواب سر زتن تو نیست از سر اه است تا ز و حوچ
دار ی رجوا کوئیم در حضور ای من فدای هم سرهم جاه و هم تنت کر تیغ کین بر هم شداو داج کردنت ظلمیکه بر تو از طالف
مرتضی رسید یک از و بر هم رسید ایجا مدید کردند اضافت دین شمنا تو بکبر خراب زبر و زبر خاندان تو دلیکن
شهات بندهم که تو ای فرزند خاتم الانبیا و تو ای فرزند کسی که عقد برادرت بسته بود با تو و ای فرزند کسیکه از تراد تو
با هشا و مکه و تو ای خامس اهل عبا و تو ای فرزند مولای غیثا و تو ای فرزند سبط ثقلین و زنان و چرا چنین نباشی و کجا انکه غذا
زاد تراد ست سید پیغمبران و تربیت یافتهٔ در کنار پیغمبر کاران و شیر خود از ستان ایمان و ارستکار داشت شرک بخدا اسلا
و پاک بود در دلها جوهر و پاکیزه بود کی دلها ما پس بر تو باد سلام خدا و صلوات و تحیات سید هم که تو از راهی فتی که زاد کرت
بحق تو کربلا از تو رفت زبا نحال نظم بکوهر ان شاه لولاک افسوس کز بر خاک رفتی ای بتر تا بنا ناک فعلاک صد

از زمین برآسمان کاروان سالار شان جوانی ضعیف رنجور و از دو نالهٔ زار شان سیاه تر از شب بهجور و خراب و دیده چون چشم غزالان سیاه پوش زنانی هلال طلعت که مانند چرخ کاروان از سینهٔ جوشان سادات و خروش افغان و فغان بلند و از خون دیده رخسار شان مانند دسته زنان در باغ سرخ گون و لاله گون گشته صیاد ناله بجوکرده مهربان از دام جسته و رکلش کرفته اند چون بوی کل شنیده زبان بکلستا بکشوده اند یعنی خجسته سید سجاد اهل بیت بیغمبر از شام غم فزاوه موطن کرفته اند زان کلیم وار سوکوار طور کربلا روکرده و زاده وادی ابن کرفته اند پس اغلام پیش آمد و کفت ای عم پریشان شما کجا بنید و از کجا مبانید و کجا میروید و چرا نوحه زنان اینجا نشسته اید و کاروان شما کجا فرود آمده است و از کدام شهر و دیار آمده اید ما کروه مصیبت زدکانیم ما قوم دردمند و داغدیده کانیم ما اهل بیت بیغمبر اخر الزمانیم زنان آل ظلم ما دار غدار شاه شهیدیم ما خوار و زار قوم بزدیم ما اهل بیت زار و مستمکیم کز زندکانی خبری ندیدیم ظلمی کز چشم کردون ندیده ظالم را مادر دهر نزاده هرچه از شام بر سر ما کشیدیم نادیده نهاده دیدیم یکجا نشسته بکر شنیدیم از جور کوفی و ظلم شامی مرهم صفا رکا بمار سیدیم ایشان بلا ما اسیران کربلا بیم کز ان شام برکشته ایم و بجان مدینه رسوخته کان مهر ما زناه کربلا امده ایم که قبور شهدا خود را زیارت کنیم تو کیستی و چکاره ای و اغلام عرض کرد که ای محبان زینب ابنة الله من غلام جابر عبد الله انصاریم مولای من مشغول زیارت جناب ابی عبد الله است مرا بجهة استعلام احوال شما و ساداتی که معلوم نیامد شما از دو ستانید از دشمنان ابن زیاد که ستم بر ما تجاوز کرده اند و چون خبر شنید خود را بقبور شهدا نزدیک ساخته چون کاروان بنا امد و امد و با اهل بیت کرده نزدیک محان نظر چهره کشاده دیکر عزیزان کربلا بیدلا بلا بکثرت بیان بلا شد کربلا پیدا چه در دو کریم کاندر دم کریم و نیم نیم بوسیده می از شرار ما پیدا همه دشت ابتلا کاندر لاش نشد یکقطره اب طهارت تشنه پیدا همه صحرای خونخوار است کرم سوی ما نشد جریحه تیغ کشکان سر جدا پیدا همه زاد و بوم ما کشته شد کاندر فنا این شد ما را بغیر از سایه شمشیر اعدا سایه پیدا اغلام چون این مخنها بشنید خود را بر قبور شهدا رسانید و بکریه و زاری مشغول کشت چون سادات از کریه و زاری او خبر یافتند همکی بر سر قبور شهدا امدند و بکریه و زاری مشغول کشتند چون حضرت سید سجاد اهل بیت را حال پریشان دید سر قدم ستا و بر قبور شهدا رسانید و بکریه و زاری مشغول کشت

من بکندم زخاک دیار و دم خویش بکندیدار من فکر بکردید القصه بعد از که بوزاری بسیار ناچیز استکار عرض کرد
کرا بحر ما کمینه کوی یار و ایجستکان داد ظلم احبا جانم فدای قدمهای جنابت شما نادار ناچیز اتا بقا بر شهیدان مشتاب است
سوار شوید که چشمها ضعیف شما طاقت بیقرار و کمتر دید جا برو بر داشت ایشخص خواهش نمود که خبر ندارشما که ایشان از دهان
بنایان ناسور و پای برهنه زنان را بطرف مید و انیدند و کشان کشان بجانب کوفه ان میکشانیدند سکری بدا شتند در
حلقها زنجیر راهنمان میدیدند بجز برخهای شمشیر کسی بفریاد شان نمیرسید بجز نالهای سادجوبان نمیکرد الا انا نزا
کوی قوم ترسا کعبه سان بر پشت هاو بوشان میزدند و بیوفا نان نه دست از تاز و ایشان از میخستند ایجا نمیکند مگر
خیمه اتش افتاد و فانی نمانند بجز شال خونین و مجر کتاب نظر غیر خون نشیدند سایه اندر سرشان موالو بخون بود بر معجر شان
سوخته دلان شاه دلشان هفت ملک گریه میکرد بچشم تر شان از حسرتان جا بغلین همه زاغ و مقبلان در نیا و رد و ل
سوخته فارغ سرشان افسر شان ماندان جامه زمرد بدران نوحه میکردان کشته بدران اکبر شان اصغر شان دختران جمله
در بدیدان سر کردان همه غلطیدن بخون در بر شان ره بر شان الصه انجکر سوختکان باصد زاری بسوار شدند و ا
کردید ند بخون بقا بر شهیدان رسیدند همینکه چشم ایشان بقتلگاه شکستان افتاد بیکبار نخود را نحملها نیز نیافتند و در دود
قبر سر شهیدان حلقه تمام زدند و انصکار گریه و افغان غلغله در ملایک هفت اسمان اندند چنانچه سیصد از بر بدیدان
انبقد و بر مزار پدید سرشد نا و بیکه لا یعنی بن از انجاک با داغ حسرت مید و ند بقد غدند از بنیا د انتشا د در و قبر
برادر کرد ند ناظر از از کوش و شعله جواله رسید پس جناب امام زین العابدین قبر بزرگوار نخود را در بر کشید زار زار
میکریست فریاد حال میکفت فقط در دبه بکتا ای پدر بیکریخ زدو مرا تا بتا ثیر خزان بنید م سر مرا در و نکاری غل بکردن
یام در زنجیر بود نه کسی را دم دنه ام مرا تا نام ببرد پا برهنه سر برهنه میکشید ند صدا در دنیا افغان بکردن زنجیر
تب و تابی از بین تم از افتاب رفتی از ده دلم ر ایمان در و د کتاب چون بنی بند د بخصوص دیدیها تو چون کس نبوده کز دم خبر علو
الغیوب در زمین زاهم نرتها جله خسته و تر بخوبت در فلک همرز انام ملکرا بر بشوخت ابنقد د زحمت بین از زحمت
بجان من رسید کوین مرا تا مد بر لبان من رسید ای پدر بجانبوتو چون بر جانب بجا در دم امد با توکوین بنوچنان
تنها رو د پس بند خانون قبر برا در با جان برا بر خود زا در بر کشید و از حکر بر در د مینالید و در دخود را بخاک تر بنان بر کوار
مینالید و بزبا نحال میکفت ای برا در جان نظر جاده مرا بیا و بخو غم کین مدار شا د کن خون مرا زغم بخر جان مرا از کین مرهم
بلد را زغصه بر خبر د کن بیکاره در کار خود د مانده ام اخر مرا مد اکن بنوتو کم کردند که میبرسد ز شهر مانند که ای زبن برلنم
انخاک من برنا د کن از بیکسم هیچ بقرا فغان کم نی اخبا جان کو بدا هسته تر دل کو بد فوا د کن وقت ندا د ند
اشقیا د در و زغا شود ا تو زا اکنون کر دا ری فرصتی بکشتر بنیدا کن حیف است اکبر نوجوا نا کام کر دند در جمعا بر خیز و
ان نا کام را چو تو ا میکن پس بکینه خواتو ان نطفلان شیر زبان بخا طرش ملا نتیجا که شمر و ستان بر سر نعش بدید
بزو کوارش بر خاستا و بنزد ند و او ا بصر بستا زنعش بدید جدا میکرد ند بدید که در بکرکی نسبت که او زا مانع از کر به و زا ری
شو ح میتوا ند ان نخود زا از کریه خالی کند قبر بدید زا در بر کشید ز ان تربت بیکرا با چه نمنا ک میبوید و بزبا نحال میکفت نظر
ای پدید بر خیز کر شام غریبان ا مد سینه کو بان رفتم و با چشم کر بان ا مد بر من از ا ین فتن و ا بن ا مد کو ا فرین بر من مرا
بنا خانه معتبلان ا مد با د لی لبریز خون با د و از سلی کبود بالبی پر سکوه ا بنیاه شهیدا ا مدم تو بر بخاک و فتی با تن چند پا
من ز داغت پا نها د ل بدا مان ا مد ای وا ی د ر دمن د ر د م کر ا ی جاده کر و ه د و د و د ز ا ز ا بر د ر بنا ا مد فاضل و ا ما
بر کو بیکر د ن جا ن ای پد ز بن ز ند کا نی بنو بر بنا ا مد پس ان بیکسان بکان بکان بر سر قبور شهدا میکر د ند
و بر سر بها ز ا ن تشکان میکر بستند و نوحه ز ا ری میکر د ند و ا ز ا نجا بر سر قبر شهدا دیکر میر فتند ا ز ا نجا چو فاطمه نو عر و
چشمش بر قبر قاسم نو فتا ا فتاد قبر ز ا در بر کو فت با چشم کر بان و دل بر بنا و ا ه سوزان رو ی خود ز ا بر ا نخاک نها د و بزبا نحال
میکفت ا ز تو ا ز ا م د لی نوا نم ا نچان بکذ م کر تو شکسته عهد ز ا من کز نبیان بکذ م مرغم کر ا ز د ام ملا خو د ر ا ستا نم مرغ من
د یکر ز ا فسو ن فلک کی ز کلستا ن بکذ م ز ین جمله کاه عذر من کا مر و ز نبا شد قبر تو بد بخت نبا شد کی ز چشم کر بان بکذ م
با خو د بنا تو د ر طر بن ز ا ن لب کو ثر بلب حیف است کز جمع شما من مو بر بشان ا مد کسی من ز نخو تو نکنن بود نبو د ز ا
من ز تو ا کا بکی چو ن ز لف عر و س ا بکذ ر پس ز ا ن لبلا نا مد ز لسوخته علی اکبر نا کام قبر فر ز ند نا کام خود ز ا چو نجا

برای چه بر نعش تو کویند ست و دو شهادت شد بن خونخوار مشایست افتاد است که دیدی شور اهل بیت امشب بوی شیون نه بوی عزا
اهل بیت خدیجه کفنای بچه بنشین تا از برای تو نقل کنم که کربه و زاری از برای چیست ۱۲ سنه شد زنان از برای عزای
گفت چون نشنم کفنای بچه الحال فاطمه زهرا در خلوت بدید که خانه سیاه پوشیده و کشوا عزیزان خونخوار پریشان نموده
با چهل هزار حوریان با ناله و افغان وارد صحرای کربلا گردیدند چون چشم انتفیعه محشر بر مرقد معطر فرزند مظلوم شان افتاد
چنان ناله اقتباری از دل داغدارش بر کشید که شعله آن تا محال اخضر سپند این چشم کریان و موی پریشان نمرود بود را
دور بر کشید و زنان را در صحرا کربت و بیقرار نمود ۱۳ سیدا مادر یا فرزند سیدا مادر فدای حلق بنا حق بریدهٔ تو کردم الغرض
مظلوم ایتا طفلان یتیم تراکه بر سر شای نعش و خواهران غریبت در غربت که غم خواری کربا فرزند زمجند و بقرهٔ العین سعادتمند چگونه ترا بین حال بینم کو باز با نحالی هم دیدنمال داشت نظرا بمرقد تو امادر بقربان گوهر درج رسالت نهان
قربان غربت کوکبا مادر جسم تو در بر گرفته جوجان من از مدستم از باغ جنت سوخ ارخ تا خود و غلمان کاندر مرارت
دوا دیعین است کهر مزایت خنجر قربان ناجمع حوریا موسر ترا در مرقد تو کردم پریشان تا موبموی دیگر تا جند دستا
در سینه بهمان زاند و دردت فصر بشتم بیت الحزن شد من پیر کنعان سرنکرد ندار دو بجد این امتان زنبد و انبانم
کشتند از کین نا خلوف زاری اینقوم بیرحم با لعل عطشان عضو کوته عضو بیهبر شد باره باره از تبر بران جسم تو
کرجان بر و زدم اوذا شد با بال تم ستوزان قربان حلقت کز کین بریدند قوم جفا جو با تیغ بران بر کو دکان زار تشنه
نالزاری کربم افغان با بر زنان فرند مرده یا دختران بکسو پریشان کربم حسین جانمن بر چه درد تو ابد رد تمادا بیرد
زو دمان از خون حلقت بکسو خوا ردم ورنک زلف عروسا نا روز محشر بکسو کشایم در پای عرش قرو مبحان دلم
تو کربم از قالانات در پیش کاه داد ا بزنان انکه کشایم باغ جنانرا بابت اخات بهر حبا خدیجه میکوید بعد ازان
دیدکه کجانی فاطمه زهرا بسر کرده خونان کر طبیه بر و بسر تربت بدبز کوارم محمد مصطفی بهم
و بکو نا رسول الله فاطمه بر سر قبر فرزند مظلوم شحسین امداست که فرزا دوازدهم بعین است مجنا امد عزای فرزند شد زبانا تا
وانتظار قدوم مبارک شما نمیکشد و بجوئی دیکر فرو مرو بر و بجنب اشرف پدید بزکوارحسین ذاخیر کن بکو با علی فاطمه در سر مرقد
فرزند شهید شحسین انتظار مقدم شما میکشد و بجوا هد تعزیه فرزندش زا برنا نامد بجانخونان و فرند مبا امعصوم ذاغد بد
بجوا بتی خونزا بر سر قبر جنان بتید الشهدا انداخت و انمرقد میا کراد و بر کشید و از سحر شوخ مبتلا بدو نوحه زاری میهمو
و بزنا بخا اصغر موی نظر زاه دل کلش چه کلکر کردم زانزاع در ا نشکنه مسکن کردم تلخ شد از غم ترا تو جنانا کام و دلم کر
مبا پس شکر از تلخی مرزن کردم خواستم بجز لم خانه عبر کرد و ترج بکیجه هران رشته بسوزن کردم شوخ تنها نمر هین حاصل کشم
زسحر بر فی زد بکسر انکاه کهر من امدا زباغ جنا زاه دل شعله زد قبر قبر و شن کردم سر
ندا کی کربکبر من کفنه دستمال یا خیال تو هم دست بکردن کردم دیکا زتنکنت هم خارو کلی زاشک کلرن نا خارت
هم کلش کردم نیست با ز اشک حکر خونکه زمژکان ریزم تا بکا جا کر خویش بدا مان کردم فاطمه زهرا در کربه و زاری
کر نا کاه دید بکرد محاسن سفید صاحب الی با کمال حزن و ملال ابعبرت تمام منا مد و از دنیا ال و مدر بزکوار پسر مرتضی
منا بد که در دنیا خونزا بر سینه ها تم زده کان بر سر تا و از متخاب اشان خون سبز بر شه در دنیا و با اسمان ملحق کردیدند بکی
از ان حوتا پرسید که ان بزرکوار کیا ند کفتا ن بزرکوار خاسن سفید که بپشتر زهره منا بد و از حیار رسل خدا است ان
بزرکوار کی که بعد ا زا و منا بد و خانم و لایت ناب علی مرتضی است ان بزرکوار کی که در دنیا ال اشانا است و زهره نور مجا بد ا
اما حسن مجتبی است بین نیم و سر کجا خلاصه بپش امد بد که جناب فاطمه زهرا سر بزکوار خود را بر دکر فرزندش حسین شهید کذاشته بود
اختیار مشغول کربه و زاری بود جناب سکینه خاتون بدیدن مادر بزکوار خود فاطمه زهرا بر سر نعش پدر بزکوار خود ا بر سر
مولا علی بکربه کف کرد ا داغ دیده دختر من انیز جان و سر در دل مکدر من ز دکر و قدیا ل حسین من بر خیز ا زین زمین
بجا کن تو دیده ا ب مبر کر ساکنان فلک ا بجوش او دکی فرشتکان نهم زاد بر خروش او دکی دکر بنو هم کانبا ز میکر بند
اکر چه کربه و زاری ست اختیار کنیست چون حضرت فاطمه زهرا سر بزکوار و زاری متوجه بدید بزکوار خود فرمود پس انحضرت را ساکت
نمود هذا زا مشغول کربه و زاری بود جناب سکینه خاتون بدیدن مادر متوجه جناب امیرالمومنین کردید و فرمود یا علی
مرتضی فاطمه و بکو بر خیز و بپش از این سال حشر از دیدکان نریز دکه ساکنان ظالم بالا زا کربه در اورده است انجناب روی

باامام حسن کرد و فرمود ای فرزند دیدی برادرت برخیزد و بیکو که از سر قبر برادر برخیزد و پیش از این کس بر سر او نیامده است این حضرت امام حسن برخاست و آمد و گفت السلام علیک ای برادر مصیبت کشیده و داغ دیده منم فرزند فرخ فرخنده تو حسن که در بر تو ایستاده ام اما در حکم شخص منم تو دیدی تو که حکم از الماس جفا سخت تر داشت پاره پاره شد جگر برادرم بر تو بتاراج و تجانب من التفات نمیفرمائی کوتاه باز نمیگردی و جواب نمیدهی چگونه ممکن است نظر محبت از تو برنگیرد السلام علیک عزیز مرده عزیز دیده السلام علیک منم که جسد پدر بیدل زید بجفا بخیرات خود از خلق این دو دل منم که از بیداد خنجری بر این فرزند کرای خنجر دلی اشتی بجا نمی چه فولاد خنجر دلی جماد را استخوان نمی کرد ملک زجرح بر نتابد تا اقدام کرد منم حسن که بمیول چه مهمانی کشم سر بار زهر خورد و خون عزیزان کشم منم که شامی کور دل بدشمن من بموجب اراده محض برای کشتن من تو ذکر اصلاب جدود و الایم زدی و ستا بر اهل بیت من بر دل و پدر استخوان بکدشت شراره دل زار و ام را شعله کرد منم که در هم هلال اهل بیت فرزند منم که سید و هفتاد شهید حکم برای خواطر ما بتمار سپهر قاد سرخ و خوار شد بر برادر بیجان من زار بزار و گریه تو بر بری مرا بین مدینه با مرزه پس جناب فاطمه زهرا سر خود را از قبر جناب سید الشهدا برداشت و شیشه بر از آب دست داشت نشسته و دست ماتم حسن را دو فرزند فکار حکر پاره تو دکو بناحق بر پدر بزار در شوع انبوه دیده ماد را بفرزند ستمدیده ماد را بان شفته زار نکاه ماد را بان شاد چشم تعزیه دار ان شاد بن محبی شوی معاینه در دوز و اپسین ار دچه موج رحمت غفار بش بخوش بکفطوار شد اتش دوزخ کند خموش طوبی لمن بکا ابدا فی مصیبته ان البکاء کان من النار شعبته پس بدیکه جناب رسول خدا ملکه از ارام کرد و ارواح مردان و زنان امت را حاضر کردان تا که دیکه جماعتی از بزرکوران حضار حلال خاطر شدند با کال تو رضا و خلق و بسای ما هو حقها بجای شاه در رسیدند با بشان ملحق کردند پس دیکه من از بدایت هویه بر سر دکه ایشان چه کشانند کفت انها که پیش از این مبتلا بودند ارواح مردان امت بغیر اخوان زمانند و انها که در هویه حقا نشسته اند ارواح زنان امتان بزرکوار ایشان همکی مدد ند که امر فرزند جناب امام حسین ع تا ریش فاطمه زهرا بیاکه نابند لکن بقدر بیجاعت که چنین حاضر شده اند جملة ناکه بر بنا نا ارواح اماده اند اربعین است بیاکه زهرای بتول از سما تا بزمین هزار اماده اند چونکه بر ناشده بر انجا نتوانستند بحسین بر بهر کوی شفاعت بر پنا اماده اند پس ان زنان را هویه حقها بر دامند دند و دیکر جناب فاطمه زهرا ایستاده و بر محمد و سلام و جلال سلام کردند و بر و تقریر جناب سید الشهدا ع حلقه ماتم زدند و مشغول تعزیه داری کردند بعد از الله علی الله و الصلوات

الحمد و بنا بر ارادت مجلس سیم در کیفیت حضرت رسول و اهل بیت حمد ان کرمهم الله تعالی

کجلیل بالاختیار و بنا وستا بش زاد و اداست که بجلال لایزال است که هر که مقصود دلسوای تقدست الحمد الجمال و تفردت بالعز و الجلال الهی جنان از نفس خود پر ستم دزا زادم که کوچم نباز ادم مکر انکه چشم اشک بار و شعر حسنای نبا زادم و کوچم رحم کن الهی بر بابن شرمسار که کوچهای زار زادم اینک مسکینا مسکینا فقیرا مضطرا خائفا وجلا فلا تردنی خائفا خاسرا الهی در محرای نجوم از سمو کاه اهم خشکیدم و از سرین معصیت ران منا جاتم بکام بنا نم چیکبده نه رشته اهم زاد و فلوات نجات نمای تا بنه بیت نه نا طعه زنا نم زاد و حلوات منا جات بزبرای تقوی ری فارهم شیئنی و نفدای یا مولای فاقرا لجلی ضعفی و مسکنتی و قلة حیلتی الهی مرا برای انجا زان چشم پوشند حال از بپوشند و کوشند پشیمانم اما از هیبت تهم رمضان جلالت هم رمضانم دهاند بدلزانم پس زانتا نیکه بر بنا م فضلت کریم و بیازانکه بدلمان کرمت نه زاد و نرم خلق کردی که تراس بشناسم بکال عمر ادی که عبادت کنم در هر سال نشناسا ترکنند نم عبادت کردم چه جواب و ترجیح کنانی من تو سوال ایجدا بن من دان و نرخ وان جنت تو هر کجا بر و از لطف تو مستم خوشحال الهی قدرت تقاضا کرد خلقت نمود با نیکه مبدا فینی کرد ماکنه کاریم و فضلت امرش دا را اختیار خود با انیکه مبدا فینی کرد ما چه تراسزا و اریم پس حکمت الفات بمشیت زاد یات بر انکیزا ایجدا کن خطا هیچ زاکه نقد سرمایه و لایت بخود فا بندکان کنی که از تو بقبول کردن جمع بلاها و ازاد نمایند در زاه تو چو ان بزد کوار بنیا زاد مد در کاه معنی تقدیر و قضا یاد فرمودی کرای مشرع منا ع سعادت قیمت ابزکه لاکه نقد کا مل عبادت شما ست از عهده ثمن این متعن بر امدن نیستا دشوار است انجز بدنه در دو قسم خریدار است ان بزرکوار بلسان تسلیم و رضا عرض کردای بزرد کار از برای مشرع شته هر کها از راست کرد مبدل فرمودی حاجت نظر سرکه نیست فدای تو کوی جوکان باد تنی که عرصه وجود بجلال تو براه دوست کا لاهیف کرد حیا

مزار جان و سر من فدای جانان باد الهی آن بزرگوار فرخنده که همگنان را مونس و غمخوار و ملجا و پناه
در بازار بلا دست ابتلای خویش بحبهٔ تربیه دوستان بیمنا سپرد تا گفت ای فرید بکار خویش هام
و مطیع فرمان و فرمودی مباش بود و عیال و اطفال همگی در کنار آب از تشنگی العطش العطش گریه و بیکطره آب بایشان
نمیدهی عرض کردم که ای پروردگار من مشتی زنان و کودکان از تشنگی جان میدهند فرمود
ای زینب تا شام نمیدهم و زاری تشنگی شاد کامیم فرمودی باید فرزندم خواهد آمد و بدین حشمت تا بدینجا زار کشند
و در خون کشند نگفت قول بر دیده نهاد که بحکم ای پروردگار منت میدهم فرمودی باید هر دو برادر بخونخواهی شهید و فدا روند
آنگه جدا و جسمش را قطعه قطعه بر توبره نهاده نمایند چون بدیدگان ما شام رسند سر بر خاک خاکش بیاکنند
و خود بر سنگ برخاک تظلم خواهی شد بر اینکه دو دختر او در کوفه بر دار بروند و بزیر دست و پای شکنجه کنند
و بر خاک افتاده حال بحال نمایند و بر سنگ برخاک تظلم خواهی شد بر اینکه دو دختر او در کوفه بر دار بروند و بزیر دست و پای شکنجه کنند
الهی بان جرعه نوش بنا نه محبت فرمودی که مبتلا عروسی باد دوازده را مادر تا زعما و بیکر چاک چاک خاکش بادا بان ستم اینها مبتلا
نمائی عرض کردم الهی تا خلق را رضا سنما قبول کردم باچشم گریان مشاهده مینمایم و صبر میکنم فرمودی که امروز خیل صابران بتو
طفل شش ماهه ترا در دو دست چنان تیر بر کلو بین زنند که زبان از دهن سرد بر کند منت بدیدم ابوقف سر خضم فرمود
ایشالا رجا بان من مبتلا مزار و مضجعت بنجا زخم بر بیکرت زنند باد دوازده ضربت
سر ترا از تنت جدا سازند عرض کرد که الهی از عدد و تعداد و اجال و اجاد و اهوال هم تا قبول کردم و هم از بیان آن در گذارد
فرمودی باید زنان و خواهران و دختران ترا اسیر کنند و در شهرها بگردانند و سر ترا بر نوک نیزه ها نمایند نیچو خنجر زبان برآید
و دندانت بزنند و سر ترا بر دو دانه ها بنهاد و بزند گفت الهی هر چه بقرعهٔ فرمان و اراده حکم تقدیر و از تا خیر حکم قضا و لکم فی
من عباد الله من لا تسمح ما حضی المعلق من بهن الوتد مشنوی
کیست آنکس کو کرد خونش را سبیل تا سبیلها نماید سلسبیل
کیست آنکو دید طبل مرتضی دیدها پادم امداد نمان کان خوی تست
هر سپاه کم سپاه لشکر نماند امید و بیکر فتد از پای بند
گفت بادا کور چشم اکبرت تو چنین بیکس بمان در شهرها
هم رها هم فتنه بیکر بر جنان جان زهیا سم مکر سیر ترا
آنچه هر قاکه در دل داشتند رخصتم ده هر چنان شقها زنند
خاطر خود را ز اصغر سازنیا دل بمرکش داد و از جان ولد
کاکلش را دست همتا نابداد از دل صد چاک بوشیدش دو
بر تنش پوشید و اسیرش کهن انکه بود از خالق جان آفرین
تو کجا هم باش بادا لانتقام کی ستمگر دیدرات برکند بنا
زانکه کندد ریشه را از جفا بید لا وقف جهاد اکبر است
ابتر جهان کند تو از اندا شناس

تا سبیلها نماید سلسبیل سر برید شمن از هر دو سنا
امدش از فرقه باطل شکست واز جوانانش بحر اکبر نما
بوسه در پای وی و باچشم تر تا نه بیند بیکس و بی یار و در
اکبر تو زنده تا شاد و رحمتا من نخا ماند ستم از ایزان کاروان
خونم از قاسم مکر بیکس تر است کشته کشتند بحا نکذاشتند
تا شود قربانی کوی وفا اکبر ترا کی کان عادت نزاد
یعنی از خان و دلش اکبر کذا خوشتر از فرقش بر سر فضا
در کلو از کر بم افکندش کره کفت بیکر اینجا در بحال من
در شمایل شبه خیر المرسلین انتقام کیرا زان قوم لئام
از تنت یارب سر انکندد جدا قطع کردی در وهٔ نسل مرا
ان بیان از جهاد دیکر است کی بیان از نازکشت استا

ازخدا مفتاح جنت آرزو خسرو دین شاه بیلشکر حسین
در صفا صحبا مجون عشق شد خونش بجای اشک از چشمش چکید
تا بزبان حال مدبر زبان بردلیهکان بفرق خاک با
کس باین شرمنده کی هرکز مباد لایق قربانی جانان نبود
جلکه تو تند خون من بوجود دو بخود کردان وکن قربانیش
سیل غم نا کاه فکند بر جا صلا یافت زار اصرار جد یارا
وز قدم ثبت نعش بر کرد وز فغان افکند بر کشش کاه
از دو چشم حسرت بیجا بانه مبفروشم سوده شکر زاد
مبفروشم رودم شمشیر تیز کفن ارشاه شهید ار جد
فرزند نامی ماند نه نشان کودکی را سیر کنم میدان روان
باید بش کردن بیان باطراق بر بیشی و وضعه خبر الوری

چو رساند پیشان زمزم و بشاب ختم کن والله اعلم بالصواب **اغاز مطلب** سیم بنیان فنا فی استغاذ اجتباد و ده
نود دان مراحل استنباط احادیث مصیبت تذکار دوان مضطر اختیاز بجانب وطان عباد آبادین روشن روان
ساخته اند که چون ازادکان علایق دو زکاوت و تعلقا با فتکان زندان مرایی پوند غذا راعی کاروان مصیبت کلا و فقا
زدکان لشکر جور و جفا از شام مراجعت نمودند و صحرای بلا خبز کربلا و محل قامت انداخته و در قبور شهدا العبا
لوای تعزیت افراخته و جمعی از زنان اهل بادیه اعراب که در حوالی کربلا بودند انها نیز بجمعیت کروه باندا غذ بده کان
جکر سوخته بزاری پرداخته چون دو وعا شوزا انما تم زدکانرا فرصت عزاداری زیرای کشتکان خود ندا ذا ایشا
بضرتا زیانه زا جساد ثاره یا ثار شهدان جدا ساخته بجانب کوفان توجه بودند طعا و این هنکام که زمانه بهر بیدردی کشتکان
خود رسید فاتحی پیدا نمی شد که چشم دوزکا و جان عزا و فاتحی بدهد و شیونی بدیا ذ بشنود و شیون شنود و شیونی بشنید
بوده بجا نمد مرد ابتعقد کرب کان قبر زاد چشم و بر بصد کرب زینب چان کرب بزاری کرد بقیع خبر
النسا با تم خبر البنین و بقیع از کربها اهل حرم کشت کربلا بکر نخوا و دو ربا ب مدد کرب از کربه سکینه زان مرقد شرف
هر خش طعن بود و دان بوم و بر کربت لیلا بزوی قهر بر پیکر دو بسر صحرا کوه و دشت او سر بسر کربت هر کل زخاک
اکبر نا کام دستر بوده کود بد چشم حسرت بنوحه کر کربت از نا له عروس بدا تما م زاد کف الخضب خویش فلک دکر کرد
چو جند و ذا حوال ایشان بدین منوال کذشت شعبان بن بشیر که از انجانب بزید بلید فا مور بخدمت احکا ما شهید بود
بخدمت حضا امام زین العابدین امد و عرض کرد یا بن رسول الله اکر این فا دان بی پیر و یا خوا فان بی یا ور از زیر بشتر زیر
قبور شهدا بنا نند بکسر هلال خواهند شد عرض نمو ما ئید که محلها را به بیند و با و مصیبت از کربلا بمدینه رسو ذحنا
بزیم نظر بر کوی که مشعل اکر کربلا بر یم شمع عزا بتربت خیر النسا بر یم کوته کنیم شبو و شبن را از بن دیا د اینها جز اندهر و
خدا بزیم ازنا کهر بر از سر تربت حسین بر ئا م قد حزنی بر یم از هم اهل بترف بطحا با و مقا کالای و نا له راست
عزا بر یم الختر مرخص فرمود که محلها را بر شان بنمایند و حاضر نمودند مارکرد که اهل بیت سوا شوند و و ا نه زا که وند
اه و ا و بلا و مصیبتا و احزنا منذا نم بچه بان تقریر کنم احوال اهل بیت رسالت را و انساعت که بخواستند از کربلا و انه قد
رسول خدا کر مندبجه ا بکنم و و بکه از مقتل بر نا مند مثل خا ستیا الشهدا کا و می ما نند عباس و علی اکبر و قاسم عقو و جعفر
جوانان کلشن دا و یا ران و فا دا ری همراه ایشان بودند که بکربلا آمدند اما اینزو بکه بخواهند بجانب مدینه زا جعت بنا یند
و از کربلا بیرون زنو بعزم جناب جدا لساتکه تم که همراه ایشان نسبت همرا ه دیدن چشم ایشان سر بهند و با سرها ی انها مدا
در شهرها و بنا نها کردنا ند حالا که سرها ایشان بنیزها ی اظا رسانیده اند از قفو دیشان دو و میشوند و بجانب طرف بر
و انها را دو غربت و اکنا ساتند مخبر اند ایشا نرا با هل و طن همرا ه خدا کو اهست که از کوکبی دست بسر خدا فرو د و انها الیزا
تصو نما ید تصد خواهد کرد که از مصیبت براهل بیت رسالت چه بزرک و عظیم تر خواست القصه انداغ دیدکان در شهر قبو
شهدا بکان کرد ند و هر یکرا و داع کرده با چشم کریان بر محلها نشستند و بزبا نحال خطاب بمن کربلا کوی می
کفتند نظم ا با بر قیم زکلذا و بلا نا له کنان کربلا عیان تو سید کلکو نکنان اختر برج و د در درج بتولست مهر کرشد
در سر کوی تو چنین خاک نشین کو مهر یکان زسموات بلا فرو شرفین ازمن رتبه خود بین که شد سنکر ش انبوشا
لحا تو زین مهر که در دل داری و مهر خور شید رخشنده که در دل داری منکر مکبش و کرملا بلخدم است حرمتش
دا رکه در نزد خدا عزمت اینجا ئی که فادر مشهود و قدمش با لبخ زند بوسه بنیا د میده ش سر بنها د لالا ذا غ
محراست هیچد شا جوان اکبر کلکون لعذا ست کربلا از سر تو سر شکل حسرت بکرا نا نکه با حسرت بلغز کلذا رها ن نکارب
کف مال شده از بیدا قاسم تا نو جوانست کربند نو دا ماد کربلا د ا غوش بکبر د چه عروس کربلا بنوش و کدا رش بد
بوس ابن سه کرکه در داغ و فا تو ا زاد از جفا قد چو شمشا د تو ا زا فتاد خلف شیر خدا شاه فلک کرنا ما ست مهر شمشیر
حسن بن علی عباس ست بود بر تشنه لبان شه ز سیچو صفا هر دو تا زا ند بدش شد لبر جدا کربلا عزتا و دا د تو ا ند که دهد حال
که عزم ا ست بجی نزد حکم متقال پس خطاب بشهدا کربلا کرده بزبا نحال بدینمقال بنوای انواع و نا له افراق سند و بلان
بنا با نها زا کریه بر ا و ند نظم ا ینشهدا کربلا حسرتا ما بر شما ما بر شما ما برقیم خدا نا د نکه دا د شما چو نفر مزه کلشن زهرا بر یم
از کلستا شما رو ی بیطحا ذا یم کربا ما بستا شما را بین خبر انام بر سا نید بما تا برسا نیم نام پس اهل بیت ها خذا د یا چشم

اشکبار و نالهٔ انتبار بر سر سینه زنان حسین کو نان و راه کردند و چشم از عزیزان خود پوشیدند از تو دیدن دل کندند و سوی
جکر سوز بیابان حال بدینمقال چون عندلیب نالان بر و بال میزدند و قفیه و بردیم از وطن کلثوم کلهای حسرت در دامن بدامن مرغها
ناغم چو لاله داغدیم از خود ناغم و رشو و دشین داریم از داغ و از حاصل باغ محصولمانه خرمن بخرمن از زلف
اکبر کلد سته بستیم بوا ر مقابا ران موطن از شهر بابه ملک شهادت هم ره نادیم در فرقت حرجانه و کاهنم سر بسر کشد
مشیل از تهر دشمن کو مادر او او از به بیند ما از خلال تخواهیم مرد کر بخو فوی چاکن کردیم نا نوان مکران فاشند سوی
اما چه سازیم نا شیر بخولی ما خود بخوی بکلخط ابن محلت نداد ند ما ذا کنیدیم چشم حسین زاد در جاسیرین جو نکاه
طام زد نه بنرنهان مثل خبر و سیلمدام کلثوم و بنت خاتون و فوق انخواهم اپنهر دکه از شام تا مدینه همراه ما بوده و کالا خدمت
کذاری ما نجو است نزاوا ز ان است کم ما و را بخوانیم و در ازای خدمات او چیزها و انعام نامیم و عدد زحمتها نخواهیم برکه ما از ضاد
واده جو و احسانیم و خو صحبتی و اضایع نمیدانیم اما حکو فرتو احسانیم نامیم در حالیکه غارت زده دشمنانیم و نا راج رفته مثلما
و از حال نه نیا چیز بهذا دیم که بوی عطا نامیم زینب خاتون و فوق انخواهم جا راست مکوئی و لیکن اکر دلبصورت او را نخواهیم و علنا
نخواهیم که موهم بحقوق خو ضایع کذاری ما است و اکر نخوانیم و عدد نخواهیم اما چیزها و ندهیم از ناعث عجالت و شرمندکی
ما است بهر حال استکبار این زیو دکها جزئی که در کرسام بنا دد نبرد او فرستیم و از و عدد نخواهیم دین بو دکها خود را هم
داشتند نبرد و فرستادند و عدد و خواهی نیاز نخوند که ابن قلیل اشیا نا قابل بود از زاده عدد نخواند اما قبول کن کرد اینها عوض بعضی
خدمات تو بوده باشند تا ما بقی اجرت تر اد اخرت بتو رسانیم نخوان مولانا ما نا راج برده اند چیزیکه سزاوار اجرت تو باشند ندیم
والا متبسا ز اجلعتها فاخر و مخلع و با عتها و انوه مصر نیا نیم از بیکه ما از خانواده جو دکرم و احسانیم معان فیو صلات و
سیخانیم کم بود عطای ما را بکرم تو جبران و کرم فرمائیم و این متاع قلیل از ما قبول نما زنا نخال در عا مکن خیال نکه جو دکرم نما ندند
ما نیم معدکرم اقرام نماند معدد ار د بنکه زنا راج بدهیم اسم از و بجمال بغیر از عدد نماند غارت جان شدیم که از بار مشکه
جز خار و خس نا نج نماند از بس کر تیم و کشیدیم از دل آه زا تشود در دل هی و درد بنه نماند القصه جز همین دو سه
خلخال و کوشوار جیزی برای ما نخو محو نماند هر چند ما قبول تو کن فما قبول منکر به بینی که کر نا بدن کر نماند نعازا زاسیران
رفت به اختیار دست رد و زار ز کر بت چیزی از انها قبول نکرد و نا چشم اشکبار در کال در خاکستای بیغام نبکه از همکنان
سلام و جلال ای جزء نشنا سر بده عزت و کمال مرا انفاق صنعفعل و شرمنا نکرد اند و دل را بدین از این از اتش مجالت
فسوزانند من مدتها ما بحه اجرت نکر کرام بلکه بحهٔ ذخیرهٔ اخرت کرکم ذهی سعادت و بلندی اقبال کر انخدمتها لایق من قبول
سرکار فیض ثار و اهل بیت اظهار کردید و باطنا قبول سازفرمود و فرمود اللهم ارحم اهل بیت و زاد عاکر دند و روانه کردیدند
چو سوی امتد نمود ند رشد جنانیقیبه الله فی الارضین امام زین العابدین مکرر فرمودند که در مقامات فرود امتد و شهر ها
حرام نیا کرد ند و محدث راحر مخرد در شهر دها نزول احلال فرمودند زینب محمل نشین تا کر منزل رسید سبل سرشد
از زمین تا محمل کشید ها تف غیب ایشان ندا کرد یا اهل شهق کر سفر کربلا میقابل رسید حضرت زین العابدین خسته
ظلم و عناد از غم مرد پیچو و بید رسید کشتی ال نبی کر چه طوفان شکست لیک موج سرشلیا زیاحل رسید
نخم غرا کر بکاشته دهقان دهر موسم محصول شد خرمن حاصل رسید قافلهٔ اشک واه ریخته یا رعنا کهن قضا کی قد یا
بمنزل رسید نالهٔ شکستهٔ شعلهٔ بخا مل نکند آه جدا ز مرکه فنا بل رسید نا فت جان شود و شین فعل حسین جز
بر دل طلحه اثر نمود هر اهل رسید پس مقدر فرمود که خدا ز نرای ان بزرکوار بر یا کرد ند که طا بش چون مداه سینه کا بش نزند
دل پسند و مسرور کنند نا نند نا له درون پر خون حسین رضا و بلند چو جان یاد کار امام شهید در ان خیمه را بهد بشیر حزن را
طلبید فرمود ای بشیر خدا رحمت کند پدر ذا کر نیکو سا عری بود ا با تو نیز ا شا عری بهره دا ی بشیر عرض کرد که بلی و دم
فدا ی تو با با جان رسول الله من از نوه و شا عری طبع و رانیست و عند لیب انا طفام در کلذار نغمه سرا ی هزار دستان حضرت
فرمودند هم امتمان بر و و د اخل قبه شو و شعر چند رثا م بد بزکوار م انشا کن و بخوان و خبر بد ما را با هل مدینه
برسان با حال نظم بکو ها شیا با فغان و شیون و شین که امد ز سفر شام یاد کار حسین زمین بکبر و صحا جر و انصا
که امد ز سفر یاد و بد خو نبا سفر حکو نه سفر رو بچشم افت جان مضیبت کس نشود ابتسفر چنین بجهان چه کربلا که
سر سر مقام د د د و بلا چه کربلا که صحرا ش پر ز رخ و عنا چه کربلا که هوا ش تمام تموا لود چه کربلا ی کر ابن و ان و خونین

شما نیست بدانید که اقا و مولای شما حسین کشته شد و از ذراع ان بن رکوا راست کرا هم بر شما و اشکم چون سنبل کوفته شد ای اهل مدینه بدانید که جسم مبارک امام و پیشوای شما جناب سید الشهدا را در صحرای کربلا در خون کشیدند و سر مبارک بر نوک سنان کردند و در شهرها و اطراف گردانیدند و اهل بیت مکرم او را اسیر و دستگیر نمودند و بندگان بی پرده در شهرها مشهور خاص و عام مرور دادی شما ساختند اکنون جناب علی بن الحسین با عمها و خواهران و جمعی از بیوزنان و کودکان بی پدر از شام مراجعت نموده بشهر مدینه سید الشهدا و من یلیه ایشانم پیش شما و خبر صلوا ایشان از نزد شما و دام کوتا با زبان حال نیک مقال بیانیه شود باشد نظر عنایت در حق ما کنید و بر کشته خاک در کربلا سید الشهدا امام حسین برید و او را نیز با شهر بشارت دهید و بخاک او بدیر فاد جسم نور او علی اکبر و عباس او شهید شدند قتیل لشکر خونخوار بر زمین نماند زنده نه عون و نه قاسم جعفر رسید کار بجائی که کشته شد اصغر بیجا نماند کس از خویش و از تبار حسین بغیر از عابد بیمار او دکار حسین چکونیم که بروی دا بنفر میکنند بران ستمکش بیادی دیده کریست کنون ز شام خراب زکوفه بر کشته بسی جبر بتو خورشید دیده کشته زده استخوانه ما تم بر من دروازه بسینه داغ مصیبت فزون ز اندازه محمد مرجمله را لباس سیاه کند شعله بر خ از شراره ناله هر دم داغ جوانان خویش بیرسنه تمام سر و زجانه کشته و اسیر شده انا لله و انا الیه راجعون اصحاب استحال ز مرد و زن بشتابید بجانب استقبال او و مصیبتا بجوا اهل محمد انجبر انرا ز داشتند شعله ایشان چنان اوج کرفت که خرمن ماه را بسوخت و سبل سرشکشان بنوعی موج انکیخت که دامن هر صحرا غرقاب ما نند دریا کردید از استماع این خبر اهل اندیار از صغار و کبار در کوه و بیابان و مجاور و صحاها جار و انصا با سر و پای برهنه رخها بر زمین دویدند و روها خونی از حسرت دیدند و کیسوها خونی از بریدند و بر سر سینه زنان حسین کویان و دوان دوان بجانب دروازه شهر دوان کردیدند با مصیبتا از انروز و احوال از روز که برای اهل محمد دست از دیو کی دیدرس و از انفس مرده یکی پرسش حسرت جوانی بخاک برده یکی برادر رشید هر اهل جنکید یکی شوهر ارسالی زنده کانی کشید یکی رفیق بنا کامی بکام اژدها مار افتاده یکی شفیقش بنا جاری به تبر اجل ترنی داده از اوج قبه کی ز مرد خاک نشین کرم بسکه یکدیده کریان پدید میکرد یکی داغ برادر نشسته بر از رده زانه جانسوز بر سینه میزد یکی که فته صغیر بر دوش و در آغوش دوان بجانب دروازه با فغان و خروش یکی کوفته کشت طفل بدیدی دوان بسوی جانان ماه پیکری یکی زنیم خراشیده صفحه رو دا زمرک شوهر ش از غیر بیه کیسوا یکی بحالی خود از کینه افکند طناب دوان بجانب دروازه با هزار اضطراب یکی بقدیم چوکان دوان بخرد دان دوده کوی مصیبت زصفحه میدان بشیر میکرد که مژده میخواندم و میکردم و دروازه بجانب مدینه فوج فوج با دیده کریان و اه سوزان و کریبان چاک خاک بسر میخندند و بسوی دروازه مبدند بطریقه که مرغ چه عرض میکردم با بشان نمیرسید و از نزدیک تر شنیدن ناکزیر بود تا که چشم و دل و کان بجنین روز و بزند بد بود و شنیدن چه باشد که مرکز کوش اسماعیل و من چنین خونخوانی نشنیده و هرکز بر ضمیر نرسیده و از من میکذشت که هر دم داغ ما را تازه کردی و اندوه ما را بی اندازه نمودی و حرفها سینه ما را با ناخن خبر مصیبت خراشیدی امروز بکجا رو کنم تا خود را از دنیا رفته و بتول عدنا دخت زند کانی بشری عقبا کشیده و طی عرصه دو صحرا بجائی نمیتوان فرو برد تا کن غلطیده و حسن مجتبی با حکر پاره پاره زهر انهانه بلد تو شد لقمه از بن خبر کز بسنوا و روای بشیر بنداد مازیخ بزاد و کی بشیر داری خبر زمرک حسین شد جانان یا مرک بنی جدکه و نهراد مجتبی برجا ما را از بشیر افکند از تن کافر چنین خبر نبرد بطرکافری بشیر میکرد و دان مبا و نیز اد مبا که مرحسین نوصه میکرد و میکفت یعنی ستیکاع نعا فا مجا و ا مرضنی ناع نعاه فضحنا فنیه حوعا با لا تنوع و اسکبا وجوه بدع بعد معکما علی تبح الله و ابن صبیه و انکار نعا ساحظ الارا سنبا یعنی خبر ناکهانی مرا و زخم مرک او زنده و دلم ارخان بدا و رده که بتام کرد و از و فادارم باز داشت بطریقه توانائی زاه رفتن ندارم دین و چشم من با کی کنید مرا و اعضا نا بیدم زمیکردشین و هار سا کر اشل خود را بی دری بوزند رسول خدا و پسر علی مرتضی از چهان برز کوار از ماد و افتاده و دختر ما بیدمان او نیز د نا بحال نظم هم چه باران کریه کردا بد بطرحسین انکه از بهر شش دو مه اشکا بکریسته دیده کان کرد بند بهر انه کردن مکان و لا مکان بکریسته چشمها ریزبا شد اکر ظهر ان کاند عرش مصطفی و دعرش و زهرا در بجا بکریسته بشیر میکوید که بجوا اهل محمد از شهر بیرون رفتند همکم از عقب

ایشان روا نکرد مگر کوهها و راهها از آنِ دعا مردم چنان زنده بود که زاه عبور برای من میسر نبود چنین بنزد یکی خبها
رسید پیاشد که شهر بابت مدت امام شود دیگر از کربلا و دعا و جمعیت مردم زاه دخول نخبه مقدّمهٔ امام ندارد لهذا در بیرون
خبه ایستادم مردم فوج فوج میآمدند و مجدداً تخت بر سر بندوان بزرگوار را تعریف میکنند و میگریستند از عکا
گریه و زاری چنان بگوش من باشد بزرگی هیچ گوشی کلام کسی نمیشنید نظر چکه شاه زهر طرف فریاد و واویلا بلند در کفن
کردن بپا شد غلغله غوغا بلند شد بلند تر زهر فغانها قد سبا تراشد کان شد بر نالهٔ حسین از نیزه اعلا بلند نالها بگوش
اوج انسان کرا ند رکهلا وقت غارت زنان شد بانان یا غوغا بلند بشر بگوش بها که دید زنان بی هاشم در رسیدند
و داخل خبها گر کردند چون خبها را از امام حسین و عباس و علی اکبر خالی دیدند و زینب خاتون سیاپوش ملاحظه کردند
و کلثوم را با کبسوی پریشان و معجر نیلی بنظر در آوردند و فاطمه و سکینه را نیافتند بیکبار نالهٔ شور بپا را زعکر و اعلا
بر کشیدند یکه میکفت و احسینا یکی میکفت وا قاسما یکی میکفت وا عونا یکی میکفت وا جعفراه هر زن هاشمی بنحلهٔ خود
بر کشد کوکبی دست و اغوش و هر دختر با شوخ اختری در جوش و خروش هر نالهٔ میانوبی تا نوحه سرمی دراز و اضوس هر نهر حزنا
خورده بپا پیر جوان مرده در رشکبار فلک انبوس هر اشک افشانی با کبسوی پریشانی در میان
جمع پریشانی کردن و هر خاندی روی با زوبه موی از فرشته خوبی در فتنه انجوبی آن قافله یکدو دو تا نکدی بگردن زینب
کرکوحسین تو اکو کرکه بی پرتو رقب یکی میزاغ زکلثوم خسته تنها میخواست که احمد عباس نام دارکی است یکی کوفته
بیشه نالهٔ دامن لیلی کرمانده است علی اکبر تو کجایی یکی زنالهٔ فضّهٔ زوک زلفه عروس سرش بسینه نهای بیشه بود
افسوس یکی بجانبانی عروس از مرکان بغرقی و بفشاندی لالی غلطان سکینه زا یکی اندیشه و سیاجوش و خروش چنه
خویش کرفته زهره زاغوش بنا لهٔ کفت کرای بی پدر چشد پدر فکندهٔ تو چرا محرسکینه بی سر مرهای تو بر کو علی اکبر تو
صغیر بلا نشر خواره اصغر کو و دیان اخوان بر کریهٔ حضرت ذوالجلال با عمامه ترولیه بر رکی کریبان شکسته زار زار
میکریست طرفه بفیکه از شدّت کریه فاد در بر نکلم بتوچون ندیکه نیافت بیکی مرم اشاره فوق کرمناک شود بچون مرم از
کرفتند فرق حمله میکنم خداوند بدر اکه بر پرده کار عالمیانست باهم خلایق در دنیا و آخرت رحم کننده و مهربانست واست
پادشاه و نعزیل و افریننده ارض و سماحه میکنم او را بر تو اداد امور و مقضیات از مضه و هوریها الناس بتلا با بتلا جلیل
و تلفن فی الاسلام ثلمهٔ عظیمهٔ قتل ابو عبدالله و عترته و سبی نسائه و صبیته و دار و اسلبه البلدان من فوق علی
الناس اهم رحمه میکنم خداوند اکه مبتلا کرد اینها را ببلا ترین مصیبتها و رخنه بهم زد بدر اسلام بزرک ترین رخنها کشتید
جوانان بهشت را و اسیر کردند زنان و دختران و خواهران و زنان و مرد بچه اوزا بر تو بزک شتا ملند کردند و در بین بهم اکردند
این مصیبتی است که در زمین و کار چنین مصیبتی واقع نشده و نخواهد شد تا کام دل نتواند بعد از این مصیبت خاندی شاد نا
و کدام چشم بزخمی میپسندد که بعد از ملاحظه اینوقایع غاند و آسایش خویش برخاطر آورد نه دید و شنید که در مصیبت
پدر بزرکوار هفت سال کریستند و در دنیا ما موج در آمدند و زینها نجود لرزیدند و معذبا بار کاه جلال احضر شدند
اشک ملال از دیده جاری ساختند ایها الناس از قتل بالتصدیق لقتل امر اتی نخواه لا تحزن لاجله امور دنیا کدام دل نتواند
کرا زاین مصیبت غصّه بار نکردد و کدام فواد است که از اینواقعه جانسوز دلتنکی نکداخته نشود ایها الناس
اصحنا مطرودین مشتر بین عن الاصنا کانا اولاد ترک و کابل بهم بنا خبر ندارید که نبی شما چه ستمها بر اکریم
و چه جفوها بر اکداد او پیغمبر شما پسندیدند و چه رفتارها با ما نمودند ما را مانند اسیران در غل و زنجیر کشیدند بر ما
هر زبان ناسزا کفتند و شهر بشهر کردانیدند بتوسیکه کویا ما او لاک و کابل بودیم بخدا قسم که هرکاه پیغمبر خدا
در بنا سکه سفارش کرده و سیت و احترام ما و اسفارش میکرد خاری در مدّت ما و در ایمان اختن خاندان ما را و منقطع ساختن
نسل ما هرکز زنها را از انچه کردند نمیتوانستند بر اکه بیشتر از انچه کردند وقوع نداشت ظلم در عالم امکان نمانده بود که در
نکرده باشند کویا بنا بنا حال صفر مود ایها الناس قضا و قدر ها بر هم زد شد حسین کشته و آتش بخیمه عالم زد انکه بود تشنه ها
العلش کوش بکه شد تشنه تا بحشر خجل و مردم در صف کرب و بلا انتظار مختر بدر کشتر بر ملک وجن بنی آدم زد
حرمان اکه بنوحه ما شا بر خود زاده زانیه بر پرکه کنا محرم زد پیر کرم کرد و دم تازه جوانان حسین در طرب بخانه دوران
علم ما تم زد اندر این واقعه مستور بود آن قضا خطه ما تم بر هم حریم دل غرم زد نقد عزیز اعلی بیاد رود سکر

پروا زقدرسکه درد وغم زند پس فرمودانا البرا بجنوحیه مصیبتیست عظیم وجه ما متبسل التی او وزاد خداوند رحیم
مزد خود را صبرکم او است ثواب هنده صابران وانتقام کشنده مظلوم ما پس مضطرب وضعا برخواست وعرض کرد
یا نبی الله من زمین نمی گیرند او از فیض محمد شما محروم ماندم وبسعا جان نثاری دوروکا بدید بزرگوار تو نمیدانم
اذا بزرجمهر دلگیرو بیشتر از پیشتر وبعض زمین گیرمان بزرگوار عذر او نیاید برفت واز برای پدر دش طلب مغفرت کرد پس
بنا بر عبادات بعضی از وقایع نگاران واقعا اهل بیت اطهار دراخبار محمد حنفیه در دنیا اما بحر کیفیت قدش محمد دیگر
پرینه اشکش از عماس سفید شش دران شعله اهش از زمین برآسمان میرسانید چاک عمامه اش از خاک دلش لرزان مانند سیما
دود اهش بی کباب بر سر وسینه زنان وپی در پی واخا گوان چون بید بخیه سید وخبر برادر دش از بداد خالی مدینه اله
جاسوس از حکیم پرسید ولرزید بحدیکه در خاک غلطید وبهوش گردید چون باهاش عماه کرد بیاد خانه اش افتاد دیده پر از خون
وسر شار از آتش مرهم کلماتش دیگر باره تسلی بر کشاد چون محمد حنفیه مادر خود را کشتی بر خاک دید چشمش بر خشا براد زیاد بر زگوار شد فرمود
فرمان بر کشید که یا زاج ابن اخی بی یاد زیاد زیاد نماند الموافقه هوش از دماغ پدر پرید پس از مدتی بهوش آمد دیدا له
براد رود ختر وش آمد کراه با بزرادر دیگر است عزیز فاطمه ومردم بکو بکیا است چرا نامد بر کوچه مدینه
که نه خواهد نه براد رو پرسش دراین سفر بهقین بدکنشان زدنیا کفتند وصل قامت بزرا عصا بوکه دیغ بتوبه در دلنیفر
همراه زحال او تشد روز بیکباره هزار خاک بفرق مزبراد رنیم که روز سخت براد رندیدیا و نیم خوشا بحال اجنبا
براد رعباس که تا خود فدا کرد وکشت زنده ناس تشد ضبد که در خانه مش شهید شود بروز حشر حبیب عباس در سفید
شو همین نکه زروی میا کس همچو نه ماند حسرت بدا رش بچین بدلم دراینجا ملحوظ من تباه کار نیست زد سید و
سالار شهدای نیست بکوبرادر دیگر بکجا چه کردنا همه وا رادات عاشورا بود فرض میدان نظر بسوی کردگار
عبا لرا بیچ دل بیکو وغیر بکلمات مجزر مین نکه کرفی انرش بدانا مانش که دعا غلتش کی گفتش کرم براو نماز کرد دکر زیر
دفنش کرد پس اما بادر وحم والا مقام زیر فنا فان وخزان داخل خیمه کردانید ودر بیکا کوخوشنا بید وبا چشم سیاه لرزان و
فرموده ایم ذا لاحترام دراینجا فرمانبا بتوبرد که ملاحظه نمائی احوال پدر بزرگوار مرا روز عاشورا زادد کربلا که از بیکسی چکونه
باضطرار انا ذبوح وندا میکرد هل من ناصر ینصر ال محمد المختار وهل من دافع یدفع الشر عن ذریة الاطهار انا کسی هستم که
ال پیغمبر آخر الزمانیا یاسیما هست که دفع ظلم از دیه پاک رسول خدا نماید واو را یاری نمیکند ندایم مهربان ندیدی
کرید دیا وم از نا چاکی دران کربلا دیدی خوالی جلی اصغر شیرخواره فاد دیدا کاد زار بروکی دست کوفه بود که اکبرو
ستم شما اکبر شیرخواره کاه کاه این طفلان من شیرخواره وصغیر پیر وصغیر پیر هیچ مدت وملتی کناه نداردو بکیرت ای مردم
که بکلو یش بخکانم واو را از تشنکی بیرهانم زهرا کر نه یکنخال احضا و حسین نشنیدا ابا دن تو انیش بجا است
ان پیر حمادر خوب بجای بابیر بر کلو یش زدند ودر دیکو دست مبارک بدیدبزرگوارم شهید ش ساختند پس زیا بخال فرود
نظر بر کشایم از جا حوالش بیان وزکدامین درش دم در دنیا مبتلا شود بوکه از صدها هزار چوشادم برتو درد بیمار
کشته کردید نه چو یاران او جمله اعضا وهوا داران او ماند نه عباس وعون وجعفرش کشته شدند قاسم قاسم کم کرش ما
بکجا بیکی و بیدادیس مبتوش کنم فریاد دس بکطرف از تشکا می لبکاب بکطرف از بیکسی دیده وتاب بکطرف
دو فکد اطفال دعیا بکطرف بادو شمالند دعیال چون زیا افتاد و بر خاک وفاد دو زمین بی جسم صندچال او فتاد شم
کافو کشیدم دی وامد بر سینه اش دز دیل لکد کوب خدا یا زهر قهران از دها بر سر کهنه شرار یعنی امد سینه چاکان نشک
دو زمانا بر قوی کشادند بر کلوی نازکش خنجر کشید هم چنان ناکوش نه تا کوشش برید کرد دستا رش دا بر سنا شد
زمین لرزان وکیان تا از سا ابر سعد بد پسند نعره الله اکبر شد بلند نا صدا شد جنها پر زلزله برزنا افتاد چو بر
ولوله کودکان لرزان چه بیداد زطاهر سینه کوبان وخزان فاطمه من بکویم دیکر چند بکرد دو زعاشورا که شد دنیا
چکرد پس حضرت مولا علیه السلام بیان فرمود ند که چنا اهل بیت بر فاسم وفقند نا داخل خیمه کردیدند و خبر آوردند که عمه ات زینب علیها السلام
مجلس سی و پنجم در بیان کیفیت واردات وحالات اهل بیت اطهار در مدینه منوره بعد از شهادت سرور مختار
مصیبت نکاران قضا اهل بیت اطهار و خبر داران وقایع نکاشته و از مستبدان بزار کیفیت دیدند و بیان نمادند کان سلسله اخبار
بدینکونه بخبر مختار بدینصفت واظهار فرموده اند که چنا اهل بیت بر لشان احوال از قتل مبرین امانده و نبرد ملاقات جناب بقیة الله

فی الارضین حضرت امام زین العابدین متفکر شدند تا تمولی بعد از بیتا و قایع و شهادت سید ابرار خطبه مشتمل بر حمد خدا
و نعت سید و رسل و شکر بر صبر و شکیبائی بر بلا در کربلا فصاحتا ادا نمود و مقرر فرمود که اهل بیت را نخست خدا را ختام برآمدند
و هر قوم جها فستند زان بزرگوار نیز خوسوی کردند تا اهل مدینه در وانه شهر کردند همینکه سوار مدینه نمودار شدند
چشم اهل بیت اطهار بر حسنا مدینه افتاد و بیکبار اغاز شیون نمودند و کرم کریه و زاری گردیدند و هر یک بنوائی نوائح بکا
بیوائی و مطلق خوش نمودند که کام کلثوم بیمانه طاقتش لبریز و فی الحنا نالهٔ جانسوزی از حکر برداشت و از بلند شهر همه دیه
مخاطبا ساخت فرمود مدینه جدنا لا تقبلینا فبالحری و الاحری حننا امدینه جد بزرگوار ما بگو ما را قبول و بخود راه نده
که ما بحسرت بیرون اوند و بیشمار امده ایم خرجنا منک لا لاهلین جمعا و جمعا لابنات و لا بنینا بیرون رفتیم از نور دیده
گرهم خانواده فراهم بودیم اما حالا که مجلس هم داخل نوشیم نه دختران همراه ما هستند نه پسران و مولینا الحسین انسنا
انیس و جلسنا و الحسین مرهنا و رتق بیرون رفتن ما بیاحسین با ما همراه بودند اما در مراجعت ان بزرگوار را در گربلا
بگذاردیم و با خود نیاوردیم الا فاخبر رسول الله عنا فانا قد مضینا فی حسبنا اینک رسول خدا از جانب ما بگو که ما بخدا
ما مصیبت حسین نو گرفتاریم و از حد الطف حضرت علی بلا راسر قد بخونا الصبینا امجد بزرگوار مرا در صحرای
کربلا کشتند و اطفال ما را ذبح کردند و اخر جزیا الاسرا و بعد الاسر ما را حدا سبیلنا امجد بزرگوار ما اخر ذو
و بگو که ای زاد کنندهٔ کنه کاران زد و زخ بدانکه ما را بیتقصیر گناه اسیر کردند و لباس ما را غارت بردند و ما را بیجا
و بی نقاب با مدینه بازگردانیدند و قد مجلوا الحسین و لم یرجعوا جنابک یا رسول الله فینا ابوسوخذا فرزند تو اسیر شدند
و حتی سالت تو را در خون ما رغایت نکردند ما را هم با در نگ مجزند مرحم بتا شا ما میدند و بر ما نظر میکردند از ناحیا
نمیکردند ما بتن بعد از انکه احوال ما را بر سو خذا عرض کردی بی زبانیها بنا در گاه فاطمه زهرا بگو فاطم لو نظرت الینا با
بنات الیتا و مشتتینا ایفاطمه ای خسرسول بگو نه بود حال تو از غلبهٔ حزن و اندوه و اکو مید بگذ خسران خود از دحالتی
که متفرق شده بودند و در شهرها و بازارها و بقید اسیری گرفتار بودند و کسی بر احسان رحم نمیکرد امتد بعد از انکه عرض حال
ما را نمودی بر آمد رحسن مجتبی را یاد از زبلند ناکی و بگو که ابو زند جبینا اهل بیت بزرگوار ما رجعت کردند و بر بالین
بزرگوار تو اندر کربلا و اکذا شتند بار هم نوش بیمانه بلا بجرعه تمتا در بهر جرعه دو زند زیاد از ان بر سرش در زدند و عمامهٔ الش او
اندک و با بعد از دنیا احول نخود باز بان مقال زبا لحنا الرثا بیضا من بریشم ربکتنا و امد بدیه اشکبا رمیفرمود
مدیه و نجو بشتن ما را کرده سیاه ستیم ما کلدنا زبس بر صبر و بنیا کردیم صلوة و صوم بی بهره و قضا را
ز کیسوان پریشان ما فتا د بدست هزار طرح چلیپا تازه تر ساختا فکند صوت مهر زاده و نا له ما نسوخت بر نالهٔ
خونین حسینا بر بدیهم تا شای ما نمود احضا بزم خونین جراحا تیان صحرا است که در یا بد بدینه بتول کیخبر
مجالس دید و بزم صهبا را چنا کند بمزار بنی نظاره کنی که در بدصطبهٔ زادهٔ حیدر خا را متی ما بخم او بزم ذا دهل
کنیم از تو چنا خونین ابن تمنا را بر و شدیم تو ایمنه و بر دیم بیوی کوفه جوانان ما سیا را کنون که سوی تو برگشته از
کوفان بغیر حسرت دل نیست هیچ ما را ایا مدینه بمجلس بزرگوار حسین بگو که کرم حسینت وداع دنیا را ستاره گشت
اندر زمین ز شته لبی دا سمان بحکر زد شر سحا را بزم خیمه تو لاداه جانسوز ش کابه کرد دلها هوان صحرا را
چنا سرش بر بدند کوش تا کوشش کرو قت اصحیه قهر بانیان ما صحرا علی اکبر را ز اکدر ا ز از لعین خواهر عنبر سنان ریگ
بطحا را همی نکند کشیدند ز لفش زانحو اثر بدل سرو بگردد اما یا دوزت خضر عباس زاجد اکردند چنا نکه ما فقد
شاخ سر بکاها را جز انجذاب که از لب تشنه مرد و لاب ندیده کس بجهان هرگز مقاما شب عروسی قاسم عجب نشا طی داشت که
که بیت بر کفش ز نحو حلق حنا تا حنین عروسی نکنن نمو کربت بزم عیش طلبکرده بود زهرا الفصه انتم دیدکان با
چشم گریان و اه و فغان متوجه گردیدند و از کردزاه بر وضه مقدسه جنات رسول خدا و فنده و اه و مصیبتا نه نمیدانم
بچه بیان تقریر کنم احوال مظلومانه هنگام که چشمشا بر ضریح مقدس و مرقد معطر جد بزرگوار افتاد اکر کسی اندک
تا ملی کند و انحالت را تصور نماید میداند که انحالت چه قدر مصیبت انبزو تا چه مرتبه بلا انگیز است ان اوه سیدکان چنا
شیونی اغاز کردند که ساکنان عالم بالا و متقنا ملاء اعلا را بگریه در اوردند و هر یک بدیگران تضریح با کرا میپرسیدند
با چشم نمناک و دود دل خونین و ا بسید لولاک عرض میکردند ا ز انجا سید سجاد روی مبارک را بر ضریح انزیده فرمود

تبارک نهاد بزبانحال گفت فطرس رسول خالق ارض و سما سلام علیک مقر حرم کبریا سلام علیک منم پیر حسین تو غایدیها زسام ادام نادری بدخو بناد برنگ زرد من ایجنا احدا بیین خزان کشن خود موسم بها بین زبس پیرهلا بیکوم شدات شان بسان فنون والف قامتم شد استکان زجود ابزنا و شرم ظاهر بزید حسین بکرب و بلا شد بکام تشنه شهید حکومتم راه زجو بزبانها حدا زقتلگه سرش انجم نوش بزید سؤال اب نمودی کهی خوب ندا جن خنجر ران کهی جواب داد سکت بقصه اسلام یا رسول الله سدا بخیمه بگاهام یا رسول الله هزار رخنه کفر انداز بزید بلند بدند کنند و اسلام ابر لیو بجدید خدا بما حرم حرمگه دمال بزید بخوجسین بدران نمو حمال بزای اجرا مر سالت توخدا قرار داد بقرانها و ذوی القربی بزید ذکر حرمت و اجر مودکان نثار کردن بر طهر شهر کوچید بازار و سکاکین بقای زجود و ظلم بزید که دخترانش اعلق خواستند کنیز هران بلا کهر بناوا و امداد دودان بصفر شکر نجو بم جمله دادرسا اه و اویلا و امصیبتناه چو نانوی جمله غزا و خوانون حرم محنت و ابتلا و بند خانون بضریح مقدس جدبزرگوارش رسول خدا افتاد دل داغدارش زانش مصیبت بجوش و زبان ماتم بنالش زجوش غم شهها سینه بدر خروش مدینه طیبه بهنال کریه و زاری نوحه و عزا و رعا و مغفرت طلبگها ضریح جوملقهای دیدکان فرزند لبر نخو بهمکرد بزید واز درد و کد بوار و روضه مقدسه نالهٔ واحسینا و خروش وا مظلوما بفلا کهجو رد کبند منبا پیچید پس بقبل کشود و اضریح مقدس او را خوش کشید بزبان حال گفت فطم قربان تو قربان قبر احمد شان بنگر بحال ما بنه دیان ازشام و کوفه بر کشته ستم باداغ جمع وحال پریشان در پیش چشم درنجو کشیدند لیکن نوحی از روضه و حزن انکه حسین را خصما کشتند حتی انسانها نمرو دکیشان یعنی سرش را ازتن بریدند مانند غنما در نیخ مهنا بزدند ما را کشور بکشور باز و بنیاد و مکو پریشان بزمانها کردند قوم نصاری فوج کشتها لیکن نکردند کوفی و شامی بوطا ترحم بکنن از پشان جانم برسید تا ولیانم از کفر کیشان از من چشید بم طعن زبانها ما زم نوحهٔ نان زهر پشان ذابم در دل صد زخم کاری در جا ساناو غا سینه پشان الغصه نقوم اشکار هر بان باجانها بیرین و دکنو خوزا بجد بزرگوار نخو بم نکنند وصد اکو بزدند و روضه مقدسه بطاق لاجودی بهم و ار بجه نوحه کنا کاه ام السلمه زوجه محترمه رسولخدا از حجره طاهره بهدند و بجانب روضه مقدسه دوکار کرد بدا ما بحه کیفیت جانسوز کریان و دل بریان بر سر سینه زنان افتان وخیزان با کمال دست بشته خاک کربلا کهجو شتند بود و با هست بکرد سر فاطمه بنهاد کرفته داخل روضه مطهره کردید چو اهل بیت ام المومنین را با نحالت بدیدند و چشمها بر فاطمه بها افاد بکبار دو فریاد کردند از پشان حلقه ماتم زدند و خروش بنهاد کردند که نزازل در ارکان مدا انداختند یکی بنالهٔ بوسید دکه فاطمه ادریکه بکوم بوسید دکه فاطمه را یکه چه جاکرامی کرفتش اند بر یکه فکند حیر خو بر سرش سکه محی یکی زاه شرزها زانش فرو فشان شعله جوالد کردی مبتو یکی خبر زخطرها انسفر مبکرد یکی زمرک علی اکبرش خبر میداد یکی زحال حسن کفتی و زبر او هزار دو فصد بنیها زخم خود دنا و یکی زحضرت عباس از سقایتا و بنا نمودن بدشتی تهانا و یکی زقاسم داماد شی نوشاد یکی زاصغر بیشیر شی خبر میداد یکی زتشنکی کودکان خبر مبکرد یکی مکابت بیدادکوفیان میکرد یکی زنجو سینها شامیا میکفت یکی زبی حجابی خود ایبر زنان میکفت غرض مدینه پر از ناله زنان و شیون و غوغا حیرت کرفت بلا کشتکان و غاشوزا اه وا مصیبتا و احزناه از حد کذشت که فاطمه با فاطمه سکینه دست اد در کردانا عنکه بکد بکر را بدیدند و بتهم بیابید و دودل سکسته خونین جکر یکی زدد مجوی کشید و یکی بحسرت بچهره شد بدیکی از انش حسرت دلها بدید سوخته بکبار اشعلهٔ داغ برادر در دیکر افروخته یکی از شدت از دحام زرد کون دیدار زرد و ضعیف یکی از صدمه شدت تهنا خونها لاغر و نحیف از غلبهٔ حسرت نصیب و اضعف تر انا شکیب یکدیکر را در اغوش کشیدند و با چشم اشکبار و نالهٔ زار سؤال و جوابی بزبانحال بدینمقال میتوفتند علیله کفت که خواهر کو چه شد بدیم سکینه کفت ببرین از سیاهی سر علیله کفت که انچه حالت مرده سکینه کفت که لب تشنه از خونجو علیله کفت که در مدینه ش کی تو بستند سکینه کفت که شهر پر از ماتمیر علیله کفت عمر بن د که بستجانش سکینه کفت که خوشکا و پشانش علیله کفت که با بنی بوقبله کشد سکینه کفت هم اینها قوم بزید علیله کفت که تا چند بتو زنش سکینه کفت که شهر شکا و پیر هیزش علیله کفت که در مدینه ش وصیت کرد سکینه کفت سراسر دعا می مت کرد علیله کفت چه شد ایسکینا کبرش سکینه

گفت که شد کشته خاک برسر علیلک گفت چه زیان و کار و اوزاری سکینه گفت که از کشتن او تا ی علیلک گفت چه شد
غم نامیم عباس سکینه گفت که شد کشته اخلاصه ناس علیلک گفت برادرخم زخیرا ظعن سکینه گفت که رستن خدا
شد از بیکر علیلک گفت که قاسم چه شد و شد دا ما سکینه گفت برو بیکر تشنه لب خاکستان شد عباس و سید او صیا
سکینه گفت دیدی که رشد تنش از مال علیلک گفت چشمان اصغر بیشیر سکینه گفت که پستان مکیدا زدم تین علیلک
گفت چکردا و بخیر صبر چاک سکینه گفت که بستم بکاهواره خاک پس ام السلم هزار ان از اهل بنا در یکدیگر حق بنشانند
و کردم و غبار از کیسو و رخشان برافشاندو آنها از شوق بها جزیل لنی خشید و از دو وضه مقدسه برون و لم او حی
بخانه برفت و مشغول عزا داری گردید بعد از ان خانواده پیغمبر ذاکر شدند سلام الله علی الحسین و اصحابه و قتلا
و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه انا لله و انا الیه راجعون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بزرگوار علیا بتشکان
وفات کرد شانیا عباس نه رقیه رضا بکشتگان دشت کربلا کان که از صغیر و کبیر چشم دارجوع از عدا و ل بتشهیر خود نجوی
الی یعصر شفیع در وز قیامت حسین نشسته حکم بنوجوی الکبیر که در وضه خانها نوجوان کرامی بتاخوش فدا با نعره یی
و نکین کرد اسم دا ما تذکر ب و بلا کرد بال ناشاد بان در دنا کی از تن بریده عباس که فرا هم بیدند و تن را
بدر دناه شرمنا و خواهران حسین باشند بیده خونبا دختران حسین که در وضه حسین جملگی بیرهن خونین بر تن دارند
بکسر کام دل برسان حضور اکبر که در بالین عزای حسین برسم تعزیه بکربت و نوای حسین بزرگوار علیا بحرمت
قران نوی ال نبی اشفع کردان من فلکزده ان بیدل کنه کادم که از محمد آل محمد ها دارم بان سیده کون
عرصه گاه یوم نشور شوند و اسطام نزد کار و مقصود نجوه ام فها بنعم حمد متشان برون و شته شده ما تم نگا
حضرتان بزرگوار علیا بحق هما رسول که خدا نه بر پستگاه خاتم انبیو برورد حسین شفیع نصر شوند در لطف نگ
شوند قد خرجت الیلکا یعنی الملک الوفا فی شهر رمضا المبارک شهر الصیام و الصلوة و الخیر الجاری بین العالمین الحمد لله رب العالمین
علا فا جرها الاثم الشنیع و الشد
السیاه قرات من مضا المخاض

احالیا مرکبا بدیل غیر لله ردی لله

بر مهر حسین بمقصد ل رسی ما تم بیفکنی بجا صل رسی
عالم چه محط استعلا بن طوا بزیو و زوان انجر بنا حل رسی
و له او لقب حمد الله چون افتاد و نیه طرف حجیم بیشر
هر بیتی بقوم سفات بیهنر چون رستم زال نیرم بیشر
واز تشنگی بنالد و هر شب بیشر بیدی کف اخلا مبادا در بین تو وا
من مشوم شهد بندا و بیدی بیشر دل نا ده بهمل تو و زو نیا مانی
از مرا نوجوان بیسر هم اکبر داور غصه ثرین دل ا نخوان بر
از تشنگی بیان و افتا و لغتی هر بیک فکند جان الشه سمکری
کز فی الحقیقه نشد ابیات بیشتر امدیه و داع حرمی خیمگا
رفتند با وران و بغرنا م زنها از بیضه شا لانجا نتو ا هل
وا نان نجا نگی فتند با فغان

ما تم بیفکنی بجا صل رسی

بزو و زوان انجر بنا حل رسی
چون بر حسین نامه بکربا و رسی
هر سو و بزه رفته سر شهر بیا
و بیچه گاه گرد نظرد بد و بخر
در کی بود فغان زدن و فرند رس
ا بید ا بیم زد کانان اهل بیت
از انجه نزا د و خرد و ا قلیت
گفت ا بکه بخو ندم د لبر ا
عباس نو و زا و زمن قرار کم
انطفل را کرفت فزا کر بیا
ای بهر و فان کز زبا نها کذشته
بر صا ی شهر خوا حسین ا بین

و له رحمه الله

تا او بر شر اره و ا جسم اشکبا
کشتند کشته اکبر و عباس نامدا
زد دکسیه بر د لت و فغان بر ل
کی غم کنار خیمه کنار د لفکا

گفتا وکیل جمله مهمات خلایق
داری هوای نیک و مضر صورت اگر نیز
اینجا بود که بر تو بسط قدرت مگر
معذار وداع و تسلیه جوئی ز خسرو
مثنوی
دارم ایاز را حد ناز
لیک بود خالی ز نیاز هما
شاه دین گفتا احتیاج بکار
کاصغر طفلان بود از بابت
گفت سراند خط فرمان منم
زین سخن گفتن چو کل شاهد
پر کن قدش مشک بر کفه تیغ نیز
امد و بنهاد و نزد اما مه
شاد بدین گفت ایدل دعا باید
گفت ادی باشه ذالای من
اکبر تو زهم نوشند جانی اب
هم جان بکردند او زاد دکانا
بیتو بر فرق همه خاک مذلت
بیتو فضل لاله و ریحان مبا
بیتو سوزند عنبر از سوزد در
افتد از نا و سوزد عاطان بخور
بیتو نرد با شود بیکسر تهی
بیتو نابد در بحر اسل نهنگ
کو دیارا د دیکا نمی پدید
ابر بایستی اصغر کرفت
جمله امد جانب اطاعت بدین
اهل اذن کشت و بر اقبال اله
بر رخ ما بد و خند بد و دست
من ز بیم با ذ بیچ خلیل
بنکر از قوم و ما حوال من
این من و این اکبر و این خویش
چون بسوی خانه تردد کار دا
هر نو رسید کلبی از کشتار
بر هم طرفه کرد نکا انسانا
از نخو زهم مهر جهان ما و
بر هم شهد عرقه مخوی ز سوز
دستش بر بد و بر بد بر زن با دا
بر هم زهای بر بد و با هما زهر

بشنو ام چه خواهش شاه اکبر دکا
ما دار شا بر وضه حد نر دکی
خواهی دیکر کهتر از خود کار
شد سوی او بر بر تر کان سوا
دارد اما کهر بی اندازه
خورد بر قوم نکبر اهل ما
کی لهراز خوتو کرد کار
درد دل از خاج جز ان نیست
ای پدر طان مرد این هندا من
کفت فرخند و شد شا فرین
رفت خواز د بقوم ی بشر
کفت همیتم مهمات بشنه کام
ابر خت شمع شلستان بد
من خود م ابی کفته اکبرم
ایقدای ان لب عطشان تو
کفت قربان وفا بای پیر
بیتو بر دستا مزو بدلا له
بیتو چشم نرکس اندر دو رو
اید بغ از فوتو بازوی تو
کف اکبر نا پدکی جان من
بیتو کرد د اسما تمار نکون
بیتو هر هر نکد ی خرمه با
چون ز اکبر شد دل جا مرکا
نا کنوده لب هنوز انشیر خوا
بر کاوی اصغر ان با پرنشت
طفل و رد بد بخو تو کل
یعنی ایجان بد شا دان شد
شاه دین زین ماجرا بشنا
چون بحمد ها اله العالمین
بیش از ان بر زد رسم ما تمدا
بر بخل عمر تا زه جوانان کلا
شد از خزان ظلم بنا اجل
د بد ند ذان زمین ناخیر
صحرا ی قلعه شده بکبا لاله
میکرد نا الها حکر سوز بر
جسمش بر کشید تا با د تکا
ا ید بغ از کجی بحر د کد بکبار

انکه سکنت کهنا ما ان اکبد
فرمود شا کهها از ان خیال
ان که هم خوش ان است دلبر کهنا
با شد کلام بیلد و ذکر خیر
کردم ابرا د ش بقا نوز ا
چون بد بدت کر بلا از خط اب
مصلحت هم در د لشکر م
چون حال اکبر شنید از زبد
کر میه فرزند م و لیکن بند ام
مرحبا ای از نو شام ز اصبا
خاکر ان نکن ز نخوا بد کرد
چون بنو شند ش هم اب تشنکا
ای لبت سرخ چشمه اب حیا
با بدا و لاب نوشد ا صغر
ای بقربان تو و طفلان تو
مزم بخشا بد خدا یتا ی پیر
بیتو بر و بحان بنفشه زا له
غرقه خون با د ا چشم تو کا
ا ید بغا از ز خ نکوی تو
خاک با ات سرخ چنان من
بیتو با د ا بچهان د نیا نخو
کر نیا شی تو هم عالم مبا د
سوی اصغر رفت با چشم ز اب
کر میا د د شمنا نا بر کنا د
رفت و بر بازوی ا ز فرزند
د ست با بن د بد ان بسمل
در کفت قربا نی جانان شد
اشک چشمش هم چه نخو نا بد
کفته با شم تا شفیع المذنبین
د و نبه تا محشر اکر کو فی کفت
هر نا سکفته غنچه از کلشن ی
امد برای پرسش احوال کشکا
افتا کان شاهکی لا له کون ز کهن
وا زجد و خا لبه مر با مشکبو
تا کر شا د د ه اشناء ان ز ها
کهنا را د د و د ا بند بر خطر
د ستی ند ا تا نکه بر ای ما بم

ما ها حاضر بهر و فی یار و فی تا
د و د ر فقد بهتر از ا ز ن د یار
کر دی تو خواست فر نکی شتر سوا
چون نهاز ال بیا ز افتخار
از کتاب جمع و از منتخب
ما ند اصغر شنه کام و د لکبا
کاو رد اب از برای اصغر
چشمه و زد ا مان همت کمر
بند ه حکم توام تا ز نده ا م
مرحبا ای از نو شام مرحبا
مشل خود ند ا د د ر تما م ابر کرم
کی ماند چهره بر من چشان
تو نو شند مکر اب فرات
اصغر تو تشنه کام و د لکبا
شاه تر شد ز سخن ی بر احیا
بیتو با د ا ز ند کی بر حرام
بیتو د ر دکلش کلی خند تبا
بر نبا د د بیتو بلبل ز نغو
حیف ا ز قامت کر با حال ز بو
بیتو ز مشرق نتا بد آفتاب
بیتو خاک غم بفرق ر و ز کار
ا ز غر بت بخانم ای پدید
هم چه جان ا طفلا د د ر بر
تبر ز هر ا و د ه ا ز شعشه کبر
ابن ا ز کر د بخت ا د خلا شد
چون فتا د ا ز دست پا ان ز د بد
خود بد ا نصا ف ای ا ب جلبل
کف ا ر ب لکی ا ز خا ل من
د اغ ه ر ا بد بر جبین
من بنا ح ا کا ر ش
ا ز با د ه قند ر شکر ا ج ر و ز کا
سلطا ن د ین هر که با شد اشکبا
خو ب د ر خطا ن هم ر ید و بهتر
بکسر ه ای کر ب بلا کشف بکا
بر و ش با د ه با د ه عبا آر با مد
نها ا ستمکا ن ستم پیشه بنکا
با کبر ی خو ا طو ف و صبر تو ا

دل افتاد و بر لب آکبر بگرفت گفت
خوش مفتنه بدست ما کافتاد یعنی
باد ما باد کافر عجم علم رفتی است

حکایت

ذکر نوح از بحر طوفان خوستن
کرچه زبان نالہ بر کیوان سپد
سوی حق ارشاد روان بحر شکا
اهوی خونین خط و خال سپد پدید
اهواند و پیش شد بنالا او
شد عیان چون شیر کرد و روی تا
شه زخوف اعضاش لرزیدن کرفت
کفت ای افغان ز دام انسان بن
لطف کن دعا ندکه نازا شکر
یا حسین کن بل نکاه دوستی
امد با خم بسا امد ذانا
کر بر دم دوستی همدوستی
پر ز اور دو به نامند های
کی سد داه و مقا خوش کبر
حالا و بیدار جکر نالید دفت
پای او بوسید و افغار کشید
زخم از عدوان بشتر بیند
کفت اند رواد ی کر فی بلا
دست زجان مر انها کذاشت
واند کر باران جا افشان تو
پیش چشم در زمین کر بلا
از صفا اشنا هوشم دمید
دام از لطف پای سمان
فند نکادم یکه در کرو کار
کو نباشد شود اکنون عیان
تا شود باند و قیامت و سپد
زاه سوزان زد شرباند سناك
کی کاهی نا نکه شد قائم نکاه
وفند ایحنان که حصی اکر بلا
بلا رها فواده خبر الا نام را
در حهر کم زکرت حمل منا فقا
مرتضی زان و حیدر نش تو حو
تند ایحنان کذ شت قائم را بنا

ای بسی تو نیه جد بزرکوار
خون کرم بخواهش داد ستانکا
بیرن نشا بلا مدتا دم شار
با زخواهم تعزیت خوانی کنم
با دم امد داستا از حسین
بو اند و کشو و هند و ستان
بد هار و زکر کاند کربلا
شاهر ایحود بدا هو بو کرفت
حو شهنشا از سپاهش و زد
مر کب شه ماند از رفتا سند
د بد یحیا محمر خا ضمیره
کی دوا و ی رو مندا با خبز
غرق دریا بلا یم و همکی
ناکهان از دور او از بر شند
ابد و ستا کا امد
شاه د بد انکه بکی کلکو ن را
دا د از بن نخم شتر بر ستا
هر که باشد و ستا شا جا
چو شد ابن مجم هو بد بر سوار
کے سو اخته جا نام تو جلت
کفت شا ها شوکت و شا هیکی
کفت او بلا مکر با رت نبو
کفت علی اکبر کجا بود از تن
در کجا بو د ند ابشاه جهان
حا لیا بو د بکا فتا ل
امد کز لطف بر او د ت رسم
تو بطی الارض ابشاه هدی
کفت نا کاه صاحب ابنجم است
قو بر و با لشکر ت در هر هفا
ابن بکفت و شد بچشم شه نها
بود مشغول عزا نا زد بود

ولد ریضا

زانکا روا از صدکی جز بن
از چا رسو کے زد کرد ن عبور
براهل بیت بنم زده راه نفس نما
کرد بد چشمه کز رود ا ر سن نما
کر وی نجا نه نا نه فر مان نما

انچله کاه تو عبر از نحو کشتکا
نفس و مکا ر با فته از ضعف کر
کرده است فحو ر مس نما چه عبر
کامر و زبن نخر ی از ابن خر
شو ند شا علد و کر بند زا ر
قصه شاه شهید ا خو سر
دو ستا ز ان حکا یا ن
رو ز ا ر ا ن نا سپا بینا د
شا چو بر کشا خود و سپد
نا خنی از شوق خط و ها او
از قضا مال نژه شر خنم
شهر هر شاه عزید نکو فت
رو بنز یکر د با خال خر
یا حسین و مانده ام در و
ضر شد عمر من براه دو سپ
کا مد ابد و ا نکا نا مد
نبستم غافل مبا ش د و ستا
یکه بر اند رتن او کو د جا
چو رسد از ذو فنجی ز د بشر
شهر بر و مقد م ع الید و ف
خاک فند ابن چشم ترکشید
کفت نام شاه مظلو م احبن
کفت بر تو ابنستم شد ا ن کا
کفت چو عباس من د ستم ند
کفت عمو ابن حفر و ا خو ان تو
کفت بکسر کشند ا ند ر جفا
با کر او از تو بر کو شم رسد
کفت سلطا نقبر ی ستا کنا
تا بر ا م ز ان جفا کا ز ا ی ستا
لیل سنری هست ا ند ر جها
در عزا هم چی شام افتا کنید
شاه از انهم جامه بر ترکی د جا
یا حسین بر ابلها مبد وا ر
بر یکستا ل ابی مهیکر ند ا
یعنی بطو ر غیر ها تا قبر ند ا
بر طا بر ان کلثی د بز نفس ند ا
در کا کار ها هز خما ن خنا ر
کی کنا ر هوش کر و تا ر ند ا
منت خدا ر ا که د ر او ا ر هو س ند ا

ولبلبان مصاف زده چه بر کلدان و بلبلان
جوش زاغ ان لاله فام از نگر
زاغها نیز از فغان بلبلان
ماند یعنی دو زمین کو بکو
دو روز از قتل ان بیاکان نکند
کشتگان را هیچ یک تشنه نماند
گفت من این کشتها را سر بسر
بلبل تنی هر مندزد انتوا و
امید دیگر اینچنان ناکام مرد
زود بسر گفت ان علی اکبر است
چون محمد سرور احرار و عزیز
کان دو دستش بعد از انبر بود
بود این سر بیدل با ران حیدر
ناگهان نشناسد او را بلبلان
زنها بیش جله بگشود دهان
ان تن بی سر چو دیدند ان نگار
بلکه زد بر سینه سر بر سوار
گفت اینجا دشمنان جان من
اینکه افکند مرا در شور و شین
پس نهاد سر که وده انگیا و
چونکه ندا نقوم قدیم دور
چون بدیدند اینچنان زار و نزار
گفت من محتشم کوه بنا اسم
از یکی دفتر اهل هنر خاک
من کلام موصوف الف
باد زد بر اتش داغ دلم کلبه
یعنی اتش خانه بدل بود کد
بوده بود و دل پر سوز من از نکه
سوز و شور بی نهایم بلکه کرد
موعظه نا کافر ما جوگیم
از سر شر غیبم امد بگوش
بن نه راه کعبه ترکستان بود
اگر خواهی حسین شاه دین
کو فتاده شود بکربد در دست
بر سر سوی جانانه تم فتاد
در دیار باد سوی حجاز
کشتگر کرم جهاد مسکر
واغ بر دل فاند داغ از لاله ها
نه کل و نه بلبل و نه زاغ ماند
نه زغان فاند ند و نه زاغ
مرغ و زن بر سینه بر سر میزاد
ناگهان کلکو شوری بر انگیخت
بیهنر اینها ولی جا مند
گفت اینها ما شاه کربلاست
پس براو کردند از خوی بکی
امد دیگر و همچنان کا می زدند
پس تنی را انگروه اشکبار
نا له از دل بر او و انتوا و
امد دیگر کز جفای و ذکار
پیکر و بی سر بدند افتاده خاک
کی سکانان بین ظلم که کرد
کی مؤاران بیکر بی سر کشت
ان ترصد پاره پاره در کرفت
این ترقبانی کوی و خاست
دفن این پیکر بی سر مقدور بیست
تا کنم از پرده دل کفن او
هم چه کنج ان تن بی نها و خاک
کی جوان خر بکو تو کیستی
نام من زین العباد نا توان
بیدل اطناب سخن در پیچ و تاب
شد حضیض نا له ام اوج فلک
وه چه در ویرانه کرا تش خانه
اتش او از چه نفس کرشد است
صید بیخ خود دام جسته
نه بفکر شام بود نه نجف
در دیار بان چنان اواره
ها ز صفت از دیار دل بجا
از همه عالم وصال یار جو
کا پنجین افتاده در شور و شد
امد دیگر عین بی هوشی بود
مهر و ماه و شور و شر بی مهر
شور ان فرا بند چو شور و شر
چو کنج خود بجا ی شد از بین هند
واغ بر دل فاند داغ از لاله ها
نه کل و نه بلبل و نه زاغ ماند
نه زغان فاند ند و نه زاغ
مرغ و زن بر سینه بر سر میزاد
ناگهان کلکو شوری بر انگیخت
بیهنر اینها ولی جا مند
گفت اینها ما شاه کربلاست
پس براو کردند از خوی بکی
امد دیگر و همچنان کا می زدند
پس تنی را انگروه اشکبار
نا له از دل بر او و انتوا و
امد دیگر کز جفای و ذکار
پیکر و بی سر بدند افتاده خاک
کی سکانان بین ظلم که کرد
کی مؤاران بیکر بی سر کشت
ان ترصد پاره پاره در کرفت
این ترقبانی کوی و خاست
دفن این پیکر بی سر مقدور بیست
تا کنم از پرده دل کفن او
هم چه کنج ان تن بی نها و خاک
کی جوان خر بکو تو کیستی
نام من زین العباد نا توان
بیدل اطناب سخن در پیچ و تاب
شد حضیض نا له ام اوج فلک
وه چه در ویرانه کرا تش خانه
اتش او از چه نفس کرشد است
صید بیخ خود دام جسته
نه بفکر شام بود نه نجف
در دیار بان چنان اواره
ها ز صفت از دیار دل بجا
از همه عالم وصال یار جو
کا پنجین افتاده در شور و شد
امد دیگر عین بی هوشی بود
مهر و ماه و شور و شر بی مهر
شور ان فرا بند چو شور و شر
چو کنج خود بجا ی شد از بین هند

دست و خنجر بکشاد فند کار
لحظه ابتاد کار با سه تنش
خاک شد پیشانی نوزاد بین
با مشقت می بیاسانی کشید
چشمها پش هر دو دیو شید خون
تیز هر آلودی فکند از بکر
هر سه نوکش سر بزاد و داد تفا
شد دل صد پاره اش از پاره است
شرط قرآن بی بسم الله است
رو بسوی قبله سر بر بهد نشست
بهر حل فی معراج آمده
خونریزان را زجای و جنبش اوفتاد
قطره تم بر مبکرد بیدار ان
حال من بین یا ایها العالمین
بیکاز بر شعله شد دلها کباب
سیل بلا بحر من العبا فتاد
مشورتی در دکفل الناس فتا
کذب الباغون در صفتا بر ما فتا
کز دل الحاج تا غر بهم زیا فتا
در خیمه گاه ناله واحسرتا فتاد
وین بلا بنا الرجز عها الخافتا
عین النعیم در خجعین البکا فتا
دادند کو فیان زدم تیغ ابتلا
جوشید مغز مرخزان فتا ثبات
بر داشتند کوفی و شامی فتا شا
بر کرد نازنان مهجا با شتاب
تا رت بادکی تو بدد زخ عذابتا
تا حکایات غم افزا سر کنم
دیده ام انبقطه شرح دیبان
با اسیران حجاب عز و نازبر
بر نشانکرد و فون بر تخت عاج
جا بجا خون بر نشستند اهل بن
چون سر نوذانی شاه شهید
در جبین انشه خور شید سخت
چشمها انهشناء عرب هم
در اب و خدان لیلا بخون خضاب
کا یخین بن سر از زاده و دستم و

جمع حد چاکش زان زید فتا
بر الحنو فی فکند بر سوی او
کاه جانوش بر آمد از بکر
شاه بر آزاد داغ و شید کرد
خون ز پیشانی بنی با دامانتو
تیز هر آلوده ان شوکمان
کا مدابر بر شعبه بر تنش
ناکهانی در دل اکاه گفت
من بکویم خون بسم الله بخور
جان بدر بشد که بسیار ام تو
ابتدا این کردن ان اوباش
هر زمان ناکه بر آنخون نابکد
ناله مکرد از دل افکار خون
چون سم بر مقتل جدکبا
ولم یرحم ربه
انشن بد و دمار رسوخ فتا
او راق دین نخرز بعث رسالتا
از قلک کاذ بیوخمها فتا
از تشکان خون دو دز اجرا فتا
از کوچک مزرک بشنود نوفتا
کو کبر دس بار دز دین لعا فتا
کرد ند اهل کفر هار نجر حسا
بیکان زبانکشود و دادخواهی
بفرین کشد ستم لعین از نظا
بنی اهل کین بکردن باز وطا
کرد ند شاشا بکبر خطا
اجرم مندان باد راک مو
قصه دارم بدهر انتن فرو
اینکه چون بر بند فواج ظلا
کافرید بن بزید بولهب
هر فرو بنشاند صد کرسی بشر
با استر و سرای نو تراب
در نکاه اول امز و دو د
مو در و شه زخون چین زده
ذوالفقار ابر و بش بدا زخون
دید نسان چون بکد انتر بهر
کی بر بر خون بر بز مجلس آرا

شسته شد ا عضان از خون تر
امد بنشست بر بشانه اش
تیز را افشرد بیشانی کشید
لیکه هم چون چشمه میجوشید خون
ناکهان سنکین می از آسمان
امد و بر سینه او کر جا
خورد و خون بر قلب اتخون بحکم
یعنی از دل پاره اما اکات
شرط دیکر و بقبل کرد ایت
شرط دیکر قطع او داج بد
چون کشد ان تیز را ستاد جاو
کاه مثا فکند سوی اسمان
هر زمان مبکفت با صوت حزین
باشد از دل خون بر خیزد مقام
واحسرتا که نخل امامت بجا
دایات نصرت العلی کنسر نکرد
صل المبین احمد تا کی از میت
طفل حکین بسکند هی کفت فتا
فرتا از ان زمان که زخون محا فتا
ان باب بکریه دامن بن العشر کرد
بیدل بر ناشک حکر خون کرد
قومی کر داشته بهر اکشت سلیل
قومی کر داشته بهر اکشت اقارب
رهط بر و ده شهر حریان نفا
کرد ند کر د رنک قومی دیکر
بیدل بدینه تا حسین اکرد
از دل و از جان بمن فرزند رو
جا خلر از من دلکبا ب و سینه
جله سرها شهید ان ارجمند
محلی از راس ان علین و طرب
جله کر سنها سیمین و زرین
بسته بال و مخلب دی نقا
دید با غشته است خنجر تو
طعنه بر سنک خطا و چین زده
چو هلا لاند و شق عنا بکی
نابک دیر قاتل شاه شهید
محلی ما سر بر بی صفا است

ناخن خود را بزبان مسواک کن
لخت خون بزدای از پیشانی خود
بعد شستن بینی و اولا شانه کن
ان لعین از عکم ایزد ودود
پس نهادش بر یکی طشت زر
در سرش کل کرد چون کیف تو را
تو همی لیکه اند کرد و دکار
اینقدر دکفی مرا بزدان و روز
بعد ازاین هم چه توانی بکن
در خطاب و دم از کارد و دلی
اول مش کرد و من پرسا عرم
رود می را لعین بد کهر
انشر از کز تفاخر چیز پل
ایجاد از ان ماجرا بد چه کرد
در خطاب بین کفت ای لعین
من زعم وی سرت زا خا لیا
باکما لعنم از روی عتاب
اینکه با هم کشته تا تیغ و سپر
فاب شم شرش و شانه بوتر
ایخر کرد او مرتا لی کرد و ام
لیتنا شاخی بدی و شهد وا
من خدیو فان له انقم من نخ
جمله کفتندی چه بد تذکر شهید
این بکفت و زد بخون چیز را
کفن و زد انقد بخوان آیت
صاحب ایشکر کما ایشا کشته
کرهم و بدتر من از یزید
ما درم اتمار دا و بدتر است
اینکه کفتی تا هم از ایشان بدیست
عاقبت با بد ملاحق بر کماشت
اینکه کفتی بهتر من از یزید
هر که را خواهد خدا شاهی دهد
داد بر من عزت و شاهی و جا
اینکه کفتی جامه من خیر لوست
اینچنین را پایه اش بس محکم است
اینچنین را اصل او نوع نصیر
و دنماند دکفن ان کبر و غا
خاک خون آلوده چشمانش پر
موهوی دیدن خون الود او
چون نکرد کرد لا بوزیر محضور
شستن خون از صفحه رخسارها
الا لعین از عمر زد پیمانه
در خطاب او لش کفت الحکم
اینکه تا هم شام را بحدیث
منکه کردم انچه را هم مدت
تشنه ایبنی اکر کرد و مخمر
جد تو کرده بد من از حرام
این بکفت خود دکجا از شراب
زهر حکایت زده بر جانم فتا
در دهم طبا زهر بد بی ادب
افعال بد بند بخود از یکجهتا
اینکه استغال ظریفم و در
در خطاب جا رمین ان بدتها
فخر میکردی بخود در وضع شا
در غرای بد چو تشریف بان
الحکم اکنون مکافاتم بدید
کشت کو باب تو کشتم جای او
لاهلوا و استهلوا فرحا ثم
زنده میبوند کاش احداد
بود نسل تی زحد تذکر حرام
مزبر و مکفت شی صد دنا
در خطاب بیجان با کفر جست
تا با کفتی زدوی انصاف د
جد و با هم بر بجد و با ب
کفن و با هم زین تنهای کرا
زانکه با هم داشتند با با با و
رفت با بش بوتراب اندر ترا
مالک شاهی مباشد جز خدا
عزت ذلت هم مرو ست و اواست
کرد او را نزد من خوار و ذلیل
هر دو در نزد خدا و ند مجید
بهتر انست البته جد و مادرش
تا نکردد فاش این کو کا فرست
زانکه او خود وحی انکار داشت
خون زدندان و دهانش پاک
ده صفا زانپس بتا بتو انبکش
شانه اش را مسلم در دندانه
بر د اشعرا از انجا مجلس بزرن
حاضران بهتا نزد ان لعین
کرد خندا یخ کفران در خطاب
بر بخوت مر لحظه لیل نهتا
کاخرا زا نجا کفته مردی تشنه
دستقا فی هیچ کو تا هی مکن
کفت بکر الحسین علی
هم جدت ندکا فی بخود مر
ریخت اند رطشت زیر و زبر
شت کبشوش باب سلسبیل
غایبا بنا و خان بر لب چکرد
کی حسین بکشاد و چشم خود
جا کذا د سم در لب طشت طلا
کفت ا اکر ا بن بوتراب
بس شجاعان دلیر نا مود
ریشه سفیا سا زا خو بر اب
خویش تلا فیها کی کا فی کرد و ام
خرج الخارج من ورع الاسد
احمدا ما کا ن فعل
دست تو ا با بد بمرد ا ی یزید
بر لب دندان شاه تشنکا
بر زنا با ی حسین کا خر شک
تشنه لب بر خاک و خون افتاده شد
هست جنت را مدتر کا بد
زانکه زهرا دختر پیغمبر است
خوی کام غیر مشعو به است
باب و زا کت با بم را کدا ند
کو تا یه قل اللهم ندید
شاهی او هر کس که خواهد بکید
تاج و تخت و دولت ملک را
تا جنا بخا دو خیر النسا ت
هر کم منکر تا شد و عقلش ک
کفت محصل نه عمد عمر مو ق
اشتبا هی نیست بر کس مطلقا

کفران بندگان بود ظاهر
شد صبر بجا منکر و بیغبرے
کرها نزا من دلیل و رهبر
تا کرم خویش بر کرسی نشاند
ببدل زخوابی نباشی خورسند
ازصدق دین کدام شاد شاد زمهر
مکان هنوز کشته نشان تیرهم است کانکس
بزود دیده ایم فرمان همی
کوثر بدین هند که غم در دیخانه شود
ابد صدک الصطفی بشکنان شود
کلکون شفق بچهره کردون دون شود
نالند بخود هزاردوزان کلسنا شود
اهم زداغ مرگ بی اثر بی شود
تو فنی از جهان و بکون بی نشان شود
ازکا کلت هزار بچنبر خمان شود
تشنه از هم یکے داستا شود
این بد زداغ هم بدیت الحزن کم
ملک بکشه بهر من که تراز من کشن کم
یا نالہ بر هم سل بیهم من کم
تا من تراداغ بوجه حسن کم
تا دست بسته کا دو کوه کن کم
کرده کدام خوبے از ابر کمن کم
کرکشته نکشے بجهانیان شهید
جز لطف خدا هر اینچه کوشیم خطا
شد حسین زین شهادت رو دوست
برحق حسین نیره و مشتری بند
شاه شهدا پچه فت برقوا بنکا
کرچرا اصغر بی سر شهید
چون پشت حسین زمرگ کم شد
گفتا بحرم کربه کنندا هسته
چون کشته شوم ازینم خواهد رفت
ببدل زغم حسین بی اشک بالا
الغافل فی غیبتهم عن حزن اهل القبور
ایشاه بامن بیای سر کران
بنشے تو با بضول و هلاقت
و دته خواهی تا عذاب دین الیم
غارت و اجمع شوم ما للک و
خبر جاده ولا وحی نزل
کفت هستم من نبے زاجانشین
هرزه رود و امد دش فرد نیاید
بادیان نیکی نا نیکو زجها
کز نیکیم روز کار بوخورد کان هنوز
شد سوکے لامکان شوکور مکان مکن کاسوده وشورش بنکرن
کویا عزای شاه جهانا است کانکس
کاندر عزا نشسته همی ننگ و نام هنوز
شط فرات اطهر زندو بلا هنوز
باشد خون زخم زنگر کاهنوز
ابد صدک ناله زار زنا هنوز
مانده بتاهاش دی امد تا هنوز
پر بیهم رمانده بقد کاهنوز
شاخ الک مانده حسرت بکنار
داغند زغمهم پر بر هنوز
شور بپا چه حشر زاین الحزن هنوز
جانا چنان نظر بتو عزا زان بکنم
من کرهر بر سر تو کنم تا بان کنم
بخود رفع جو ابهم زاغ زنکنم
از جان و دل وداغ تو بیرون نکنم
نکذا رد م که بر سر کیتت طوفان
بخشد زاده در دل جرح کهنکم
از اتش و زخ نر هد یکن
کرد بد حسن زاغ ترش خلو
جنت زشهدا حسین شد بالا
جز علما مانه کس نیا مد بر بن
از نهر زفرات کشد ابد کفت
یعنے بدیار و رو بیکا ند بد
شاه شهدا پچه رد انبو غزا
من هم زبی اکبر تو خواهم فت
بر زخم دل و صاع تو اسلام را
مشوی و مزامیر اهل الدنیا و المنکسر فی
ای خواب غفلت تو دکار
چند کوئی من تو اکر کیستی
از انا نیت اکر یکسو شوی
تو خدا بین هستے که مبینے زاول
کر نه انا شد او تو زهر تو کرکو

لعبت هاتم بالملک و لا
با چنین کفر و چنان فضل الهی
خلق ببدین روز کار بیوفا
ان برابر نه اکار و اداقضا
مرشیم تا زاغ عزای کیتا چه
شد سوکے لامکان شوکور مکان مکن کاسوده وشورش بنکرن
کویا عزای شاه جهانا است کانکس
کاندر عزا نشسته همی ننگ و نام هنوز
شط فرات اطهر زندو بلا هنوز
باشد خون زخم زنگر کاهنوز
ابد صدک ناله زار زنا هنوز
مانده بتاهاش دی امد تا هنوز
پر بیهم رمانده بقد کاهنوز
شاخ الک مانده حسرت بکنار
داغند زغمهم پر بر هنوز
شور بپا چه حشر زاین الحزن هنوز
جانا چنان نظر بتو عزا زان بکنم
من کرهر بر سر تو کنم تا بان کنم
بخود رفع جو ابهم زاغ زنکنم
از جان و دل وداغ تو بیرون نکنم
نکذا رد م که بر سر کیتت طوفان
بخشد زاده در دل جرح کهنکم
از اتش و زخ نر هد یکن
کرد بد حسن زاغ ترش خلو
جنت زشهدا حسین شد بالا
جز علما مانه کس نیا مد بر بن
از نهر زفرات کشد ابد کفت
یعنے بدیار و رو بیکا ند بد
شاه شهدا پچه رد انبو غزا
من هم زبی اکبر تو خواهم فت
بر زخم دل و صاع تو اسلام را
مشوی و مزامیر اهل الدنیا و المنکسر فی
ای خواب غفلت تو دکار
چند کوئی من تو اکر کیستی
از انا نیت اکر یکسو شوی
تو خدا بین هستے که مبینے زاول
کر نه انا شد او تو زهر تو کرکو

شعر کفر ایمان زکبر لعین
هست مدتر ان بهوتے خبرے
مومنا زامن مبر سر دم
روز کاری دخلاف حکم راند
عزلے ذاهل جهان کن اخبا
کاند تراز الند نهز و زمانه تو
کاوی بود مصیبت شاهد حسین
چون نشنید لب شهد اند فرات
کلهای انشهر مدل زاکدا ست
کر کوش جادن بکنا فی خنجکره
کوید بکی که قاسم کشته شد دکر
کوید یکه کر اکبر من فت و نمود
اینهم چلم کم زغم ای پاره پاره تن
پیرانسر مهین نم نم دلخون الحزن
امکه کم کر اغم زینت سخن کنم
اه ازدی که کفت بعنی زاید
جسم بیکفن سر تو بر سر سنا
از بیلان بسته بر کلستا تو
یعنے سر هنه خود انهم بیا
شمر کشاد و مبر ابنک کشانکنا
من بیله که هم دی زناوان زنان
بکن بجانا نمتوانست دسد
چربکه بانان مبادم زشر مالت
تا مغز و کشو هو بدا از پوست
اشهر شکار زاچه بخیر زند ند
بر سینه و بخود زند بهری کاه
دو دان زجا بر دی ابن خلد
شیون زهر دو دلن اعظم شد
تا حضم نکوند کر سیا هش کند
یا مال سم استخصا خواهد شد
چو قسمت تو دین بجا انهم
الغافل فی غیبتهم عن حزن اهل القبور
دوح ستے سود زخاندان دنیا
داده هستے بر بلند دلی است
ماند دیکا انا نیت مقیم
پس مکو من کن خود انا الله و

کفران بندگان بود ظاهر
شد صبر بجا منکر و بیغبرے
کرها نزا من دلیل و رهبر
تا کرم خویش بر کرسی نشاند
ببدل زخوابی نباشی خورسند
ازصدق دین کدام شاد شاد زمهر
مکان هنوز کشته نشان تیرهم است کانکس
بزود دیده ایم فرمان همی
کوثر بدین هند که غم در دیخانه شود
ابد صدک الصطفی بشکنان شود
کلکون شفق بچهره کردون دون شود
نالند بخود هزاردوزان کلسنا شود
اهم زداغ مرگ بی اثر بی شود
تو فنی از جهان و بکون بی نشان شود
ازکا کلت هزار بچنبر خمان شود
تشنه از هم یکے داستا شود
این بد زداغ هم بدیت الحزن کم
ملک بکشه بهر من که تراز من کشن کم
یا نالہ بر هم سل بیهم من کم
تا من تراداغ بوجه حسن کم
تا دست بسته کا دو کوه کن کم
کرده کدام خوبے از ابر کمن کم
کرکشته نکشے بجهانیان شهید
جز لطف خدا هر اینچه کوشیم خطا
شد حسین زین شهادت رو دوست
برحق حسین نیره و مشتری بند
شاه شهدا پچه فت برقوا بنکا
کرچرا اصغر بی سر شهید
چون پشت حسین زمرگ کم شد
گفتا بحرم کربه کنندا هسته
چون کشته شوم ازینم خواهد رفت
ببدل زغم حسین بی اشک بالا
الغافل فی غیبتهم عن حزن اهل القبور
ایشاه بامن بیای سر کران
بنشے تو با بضول و هلاقت
و دته خواهی تا عذاب دین الیم
غارت و اجمع شوم ما للک و

نیست رحیب تو اهرمزدا
باجنین اصل و نسب پدید نیا
کور و ناکی چشم عبرت بازکن
اخرای بی درد و دل اهل دل باش
نه مسلمانه کافرکیستی
در نخواهم مرد و دارد پایه
مرکبی کو نیست جز عیش مدام
کی رود در نزد سلطان ظاهر فرق
خاک چون کشتی غبار تو ملک
چند بندی دل بدنیای دنی
نیست بنیاد و حقیقت جز پلی
بین مزاران ماد و کلهدار
کی کمن پیران غافل عبرتی
دل مبند ای پیر زان رنجها
رنجها کم کام هرکس زان مرا
رفتنی هم مرزنان و شما
ما هم انها را نخود مندا شیم
منزل ما خاک کو رستاخیز
قصه ما از جهان چون خاتمه
قصرهای عالی ما کو رها
از میان افتاده یکسر نام ما
بر سرما میتپند از کبر بها
بازکو کز ما محمد یادتی
منبر سرین بر کشیده
جمله کوب بلاشد زمین ما تم سرای
زال کردون زد رکشیده
طبل مرغ و ماهی از بحر برکشیده
ماتم بود ما محمد منبر بر جمله عالم
نماد کو سر نهیب مجاوی کافری مجوسی کشیده
کوشوار از کوش طغلان و زنان زه برکشیده
تلخ کام است اسیر اهل شام است میتپان خاص و عام است
بیت اطهار و اسیر کرده اند از وراء قتلگاه میتپند سکینه خواتون
جدا کانه بر زنا لحال نوحه سر کنید خواتین با با اجزاء خاک یکلخته طره نداری
او پدر جان براکه سر نداری کو مهربانی تو یکتا ترانیم افسوس
اندر نفاق و بی مهر پدر جانا بالله اکو مهر پدر جانا
همر پدر جانا مرغ شکسته پر افتاده ز اشیانم اخر بین اکه بر تو بال و پر نداری
دلگیر پدر جانا عذر مرا تو پذیر پدر جانا بیکسان زنان و تقریر یتیم و غریب اسیر پدر جانا

غیر ازاتش و خاک و هوا
از نیست دم زنی اخیر تو باد
چاره انجام دراغاز کن
مرشو باد و بناه مرد باش
هیچ دو هیچی بنگر کن چیستی
هست هر شهری بر این پایه
کی کند رنیز و عنبا مقر
کی ندیم شاه کرد و کلخنی
میرانند با شهی بر خاک
میکنند تا کی همه اکردنی کر
در پی خانه نشانده قافلی
در دل خاکند خفته خوار و زار
وی جوان مخان نجا اهل صحت
کین سبز لکشته زین هر و حوش
برند اورد سرای بوم الحساب
جمله با تابوت و احد و شما
تخته بوند از ما نجا یکدل شویم
پیکر ما خاک کو رستاخیز
جسم ما خوطعمه کرمان شده
کاسه سر چند فغفور و ما مت
رفته رنادر فنا اجسام ما
می نترسید از عذاب گور ها
بلغ احسنت کز فرخ ما این است
از خراش سینه کتبه ناخن کلکون کنید

قطره خونیند اصل تو تو
بنگر اندر رحم هفتم ریشه
در نطفه کندند ما در بود تو
مرکب اخر اکندند پایه
کی دل بندد دنیا شناسد
نه بفکر فردی نه فکر مرگ
کافری گر پیر چه شد این تو
دار توشهری ای تن غل کو بهشت
قرب با نی نزد علام الغیوب
در دره پاکان شاه جان شو
کشت تخم جان محرم خانه شو
خوبش را تقدید تا پاکان جدا
چشم عبرت برکشاد و بر نگر
با زبا محال کو بندد بفعال
این نصیحت را زنا اهل قبول
زان همه کامی نجامی نیجه
در نقاب خاک رخ بنهفته اند
عاقبت خال شاه چون ما گدا
عبرت گیرید هان از حال ما
خاک حسرت سرد از کو رما
خاک حسرت بر سر ما بیخته
هست ما را نقل مجلس ماتم و
باز کردون زه برکشیده
بیکران بر رخ عبرت جمله شور و شین است
یا برابر و هلال ماه خونین کشید
مکر ما غرند که غوغا برملا
مکر محشر و پدید اند و ز
همه شور و شین است
بر خیزان و نوحه سر کنان
خونین جامه و خونین کفن
ماتم بود ما محمد منبر بر جمله عالم
نماد کو سر نهیب مجاوی کافری مجوسی کشیده
کوشوار از کوش طغلان و زنان زه برکشیده
تلخ کام است اسیر اهل شام است میتپان خاص و عام است
بیت اطهار و اسیر کرده اند از وراء قتلگاه میتپند سکینه خواتون
جدا کانه بر زنا لحال نوحه سر کنید خواتین با با اجزاء خاک یکلخته طره نداری
او پدر جان براکه سر نداری کو مهربانی تو یکتا ترانیم افسوس
اندر نفاق و بی مهر پدر جانا بالله اکو مهر پدر جانا
همر پدر جانا مرغ شکسته پر افتاده ز اشیانم اخر بین اکه بر تو بال و پر نداری
دلگیر پدر جانا عذر مرا تو پذیر پدر جانا بیکسان زنان و تقریر یتیم و غریب اسیر پدر جانا

مقتول خبر ای پدر جانم ببرید خبر ای پدر جانم افتاده بخیر پدر جانم سکینه زجفاها بیسکونست ای پدر جانا غریبم یتیم اسیر پدر جانا پدر جانا دستگیر غم بیشمار و غم خواری ندارم دادبیدا کرفتار پرستاری ندارم آه و فریاد بی پدر م پدر جان ذلیلم صوم پدر جان بنکر بیکسی م پدر جانا بنام بخت بد و رهفونست ای پدر جانا دستگیر من از دنیا فانی تو رفتی برنکشتی ناسحر الحی کاندر اغوش بمیرم چاه صعب کرمیزنند پدر جانم و میکشندم پدر جانم من ای پدر جانا تم مجروح خسته مقهورستم ای پدر جانا غریبم یتیم سیر پدر جانا دستگیر کلستا بنوا فای هزاران نبخشی نخورد نشاه بی مرغ خوش الحان باغ ما تم مرغ غزلخوان پدر جانا شب و روزم پدر جانا مارهبر سرنوای دغونست ای پدر جان غریبم یتیم اسیر پدر جانا دستگیر غنا باد کاری دهر بیمرزاد چون نام دلدار باد کاری من نکردا کهان رفتم بخواری پدر جانا بادلفکاری پدر جانا چشام پیله بخم نکونست ای پدر جانا غریبم یتیم اسیر پدر جان دستگیر در وقتیکه جناب امام رضا از هر خود بود در خانه تنها افتاده جا انداشت که زنا لحال فرمانا

فوحه رضا افتاده ناحال پرشان وای وای وای نه یاری نه یاهی خداوندا توان زحال غربان وای وای وای هم حالی کوای غرب بیکس و بیجان ام من وای وای وای ندارم خواهران ام من وای وای وای بروز و بشوای غریبم غریبم مثل نصیبم غریب و بی حبیبم مریض و بی طبیبم ندارم یار کی جزاه و نعالا واویلا چسانم من دلم از زهر کین شد پاره پاره فنا دانتن بجانم کجا خواهر کند بر من نظاره بسوزد از غمانم اجل کشته قرنهم جزاه التنهم حکر سوکی بنیم مکر سوزند و پرمیبانان واویلا زداغم مرغ وفای بیا ابنا الرام ازدل اثرکن وای وای وای بروسوکی بمزند نعالم خواهرما نا خبرکن وای وای وای بکوای بیقوبه رضا ما تش زد دلدعانش کبا ابست زغم چشمش پرابست دعا کو تو ثوابست بیا بکبم سوکی ملک خراسا و اویلا بکن بروی نکاهی صبا ازمن بشرب بریسانی وای وای وای که روز و شبن است رسا ازمن بفرزند سکلا وای وای وای که وقت رفتن است بیا وقت به بنم کل مصلت بچنم هلا ای اسمیم زهر اهت بمیم مرکشتند و دراز بار و بانان ندارم دادرسی شهید بخون شهید کربلا نست وای وای وای نادم تا بحاتم ولیکن دغریبه بخون نانست وای وای وای جرا کل غم غالم سیا و لشکری نداشت جنود و داوری نداشت علی اکبری داشت نزاد رعوا هر داشت بخواری بخون نضاد رزمکاه و اویلا نمرده پادشاهی خوشا حال حسین جد من زار وای وای وای که در هنکام مردن چه بد بخواهری بودش ازاوار وای وای وای بوقتیکه سرش بر نی مزافتاده بخاری بحال جان سپاری نه غم خواری نه یاری ندارم غم کسا مزانشام که در دمانده بمنزل و اویلا نه لشکر و نه سپاهی غریبا در غریبه کر بمیرند وای وای وای با بر چشم نمناک نظا بکتیم نا دارند وای وای وای کر نالیم بود خاک زفاک تیره تر بشر ظاهره بزم مین سر چنین حزین و مضطر نخواهم نه زهرا در بکوید ل ابناء غربان و اویلا زحمت کن نکاهی در وقتیکه علی اکبر در صید بود مادر علی اکبر دکی افتد کرده برنا لحال یا بقال مترنم بود که جناب علی اکبر از اب فتاده و نوبادر بزاد و در کربا یا دکنی حضرت امام حسین تشریف فرما میدا کرد بدند و نعش پاره پاره علی اکبر را بپیش زن کرفته بخیمه کاه اورد ند فوحه حزن دلکدا زشهادت نوجوان میدا ابعد لهبان غم شیم دلکش عنبر فشان میاید ایطا بران حر مرکشته بر پشان کیسوان اکبر اند رمیدا لشکر کر میبنیم هوای کربلا زا بکسر اهخته زا عنبر لیکن سراسر غم است لیکن سراسر غم اندوه است برهم زن نظا است غبار بن سنبه شود نجا شا میاید ایطا بران حر صدای ناله زاری بکوشم رسید بکباره هوشم رمید میاد اکبر مکرد در بخواب شهید از دست قوم بزید این ناله اشاست کا بنشان در دجان زا است این امت جا ما است غذا بی فغان خوش بر نشان میاید ایطا بران حر بکی مرهم اغشته یا آبا میخواند در دش خدا میداند نوای صید میدا فتا میاید کو دستکی نتواند این ناله سوزان کیست و نعش پاره پاره فغان کیست این اشران جان کیست که افکنده شرر بر اندر جان میاید ایطا بران حر خدایا ای کمکدا نان سوی قتلکا کی کنا ئید نکاه بر بینید کر و نا شد جنک سپا کشته خالی نشاه یا ران بدادم رسید ازوی نشانم دهید صبر قرارم ربید مزاد بکر کجا تاب و توان میاید ایطا بران حر سوادی شد عنان با چشم خونبا با قوم نظاره بر پشین زکرفته جسم صد پاره امید و شا جاره کو یا حسین با شدان کر کنین دارد فغان نخور بزار دیدکان رو بوده نعش از میان میاید ایطا بران حر با استقبال ان کل پیرهن بشتابید فیض رس

دریابند بوداخر علی اکبر مکرد دخواہند اشد بکشد برم درغم شوند یاد دم شوند بود در سر بفکرم شود شی اخر مزار
مباہد ایطا بران محرم وسید ابنک نسبتا نوجوان اکبرم نورد وچشم ترم برای دہمت تبل کنند مجرم خاک سیہ بسر
کسو بریشان کنند زاری افغان کنند ترک دل وجان کنند دلک جان کہ بکار سبکبان مباہد ایطا بران محرم علی
اکبر فدایت نوجوان مادد روح وروان مادد بکن از بہر چشم خونفشان مادد رحمی بجان مادد کو مہربانی تو بیغ
زبانی تو شکر بچانا تو امان بابنک سکینہ بزنان مباہد ایطا بران محرم برادد بجا فدای کہ شکنت وبن سنبل بر
چراخوہن شد ابن عار ض نکنند وبن صفحہ نرنجند بژمردہ باغ کلت دژلیدہ شد سنبلت ببین نالہ بلبلت
بہار ما بہر ما عتبر نمیاند بدل کفتم وشار بہاند بہ مرا دفا فی ایثر دقلب پنہ مرا از قوم کینہ مرا واحترا وافغان
از کردش ایام ماندا بن قصہ بر ایشان منم بیدل کہ شور نحبیکان نمیاند ایطا بران محرم فوق حمد کہ دادا بل محرم خوانند
از مناسبت وقت آوانست تا بتبع ہلال ماتم کردان کردیدد رخشان شد ہلہلۂ نالہ بیاد صفد وزان از داغ
شہدا دتا طلعی خود فلک اندد رحم ماتم د رما محرم د رنحر شفق تا بکمر غرقہ شد ابنسان از داغ شہدا ہمرا
بحکر تر از خود ہ چند ناہند خونند ل خود شید مرتبح بجان نشتر کہ از کیوان از داغ شہدان کردیدد شہدا ہمرا
شرر بار د زد شعلہ بیکبار از برق تجلیش دل موسی عمران از داغ شہدا برخواست کلمازار ش وبنشت برانش یا حا
مشوش زین شعلہ غم باز خلیل اللہ ومحی از داغ شہدان د رکوی فنا باز زبیح اللہ محزون باخنجر الام مصیبت
قربان از داغ شہدان خون دل بجکر بکدا زدیدۂ پرنم عمر شہدا د رہم چو خون میاش د ران تعزیہ جوشا از
داغ شہدا سوجح قدوسی مجروح افلاک باسینہ صد چاک بہاء زکف بجکر برداشتہ فغان از داغ شہدا
برسینہ نان برغم جنت افتاد بغوغا حوران بہشتی مہر بانوی پریشان از داغ شہدا روح القدس خاز ن وروضوا
بپیکر تا حید د صفد د رخلد جہ زہرا حجلہ عروسا از داغ شہدا بدل چہ کنی تو دل تشنہ لبان باد کو باد
ناشاد باد بد لرا تشکد کی دیدۂ گریان از داغ شہدا د رو قتیکہ اصل بیت اطہار د رخزانہ شام بزند نبند خزانو
کو با از این قبیل مضامینہا نوحہ سرا نوحہ سرا بود ند نبند چہ بشام کشت ہر از نشین واحسین بنشاند بدد رخزینہا
حزن واحسین محی کفنای زاد د بنا بیکر بخواہر برادد چہ شام باد بیتہان غریبم برادد بشام غریبان طفل تو
سکینہ راکہ خاموش کند واحسین اغوش تراکہ فراموش کند واحسین حسین نوجوانم شہید خستہ جانم
غریبم برادد بشام غریبان بیادر علیل زار خود د ابیکر واحسین شد خشت غریبی اخر اوبستر واحسین بابنا
پس نبینم چشا خاموش نشنم غریبم برادد بشام غریبان بیادر نوکرد و ابخواہد چہ کم واحسین جزخون جکر غذا
بخواہد چکنم د وابنہم غریبی ندادم بکلیبی غریبم برادد بشام غریبان د رد زبوقات مکرد بکر جای تو د رد تو
زمین مقام وما وای خود واحسین کہ مارا فاد ایام د وابن و برانہ زام غریبم برادد بشام غریبان نام رعم
تو پاکر فناری خو واحسین کریم بعزای تو وناخوری خو واحسین بدد دکر بنانم بداغ تو چشام غریم
برادد بشام غریبان داغ تو بنو کرد ل برود واحسین کجان برود غم تو مشکل برو واحسین کے زینکونہ
داغی کجا باید داغی برادد بغریبم بشام غریبا چو حسین بجہان کے د لا نکارہا واحسین زینکونہ سیر وبکر
بارہا واحسین کہ مزار د فکار د لا نکادم ملا نکار غریبم برادد بشام غریبا راہی نہ بیو شہر مطاد اد م وام
د رشام نہ منزل و نہ ماوی د ارم واحسین من باین بے خانمانی غریبم برادد بشام غریبان ماندہ نہ د لم بہ برزخ اہم مجکر
واحسین من بہ بلم و بجا تم افتادہ شرو غربت بی فام ای شہ بیتلایم غریبم برادد بشام غریبان ایزد حمد کہ د ل
د رہم و قتیکہ بخوانند مناسب بیت مخصوص بعد از ذکر شہادت جناب سید الشہداء کو شوار عرش بگاہ حسین یا حسین
شہود ادشا مکانی حسین یا حسین باء بسم اللہ قوای حسین یا حسین نقطۂ برکار د حمای حسین یا حسین
پس نبرن بہر چہ غلط ای حسین یا حسین یا حسین یا قتیل المشرکین یا شفیع المذنبین رحمۃ للعالمین ایتلاقوم
د رد فدای د ستہ ہای حسین یا حسین یا حسین وصفات وذات کل کائنات یا حسین منبع مجموع اسما صفا
یا حسین نور د یدۂ جان جملہ مکانات یا حسین کشتہ منوع از بہر فوات یا حسین مظہر نور د یہ وفرقان حسین یا حسین
یا حسین یا حسین یا خلیل الجلیل یا قتیل الفتیل سا قیا من سلسبیل خلق الهادی السبیل عین رحمۃ اصل

غفران حسین یا حسینم یا حسین عاشق جانان و معشوق تمنا یا حسین در مکان منهایت اوج لامکان یا حسین
در زمان قدام زمانا روزمان یا حسین در زمین مقتول کیف شهادت در جنان سرخ روانی حسین یا حسینم
یا حسین یا صراط المستقیم تربت شافی السقیم و مضرات هاوالنعیم کرامات مصطفی الجمیع محمد اللهی برهانی حسین یا حسینم
یا حسین یا حسینم یا اوازالشاعت که در کربلا بکربن و بیوند و بی قرینا یا حسین امدی تنها برون از خیمها یا حسین
خواهران و طفلکانت در فغانا یا حسین دینت عازم بمبگ احسین یا حسینم یا حسینم یا حسین امد اند رفغان
که پناه بیکسانا ماچو شانزیم الامان در بیابان تنهانا تو پناه ماغریبانا حسین یا حسینم یا حسینم یا حسین بکطرف زاه
ندارد راضطراب یا حسین بکطرف دیگر شاهد دیچه تاب یا حسین بکطرف پای شهادت در رکاب یا حسین کاخ محنت
تو اندکانی حسین یا حسینم یا حسین چون شد بروقلکاه کردی عزم جانب بیکاه هرطرف تنگ سپاه فتنه جوکرده
خواه مانده اند و دام عدوانی حسین یا حسینم یا حسین چونکه زخمت از شمها میزید یا حسین برهوا رود
فصد پنجه سپند یا حسین جسم پاک سرببرد زخنجلیت پس شد و لب تشنه با خواری شهید یا حسین در قتلگاه طوق
عطشانی حسین یا حسینم یا حسین اشکر دون سرت امیر بیضا ضمیر برکنه کاران مجیر مانده کانرا دستگیر
در حسابا شهیدا حسین یا حسینم یا حسین کاش انشاعت که غلطیدی بخون یا حسین اسمانها کشته بودی
سرنگون یا حسین مبتلای جانها م از تنها برون یا حسین میکشتی تا دیو دکانی دون یا حسین هردو عالم جمله توجها
حسین یا حسینم یا حسین اشد دوزان حسین در دو عالم یا نان حسین یا طوفران حسین عرش زا ارکان حسین
اشک بیدل کشته طوفانی حسین یا حسینم یا حسین ای روضه رای در مقام شهای سیدالشهدا
خواندن مناسب شرکتو شهادت بنیاد دوستان سرخ خاک او برکه طوبی دوستان بدل هزار پاره زخدنک بلا یا
شوقلکه دواشد بهرسو کواربی کرد مرغ و نکا حسین ندیدا و بنیا حسین کفنا سخنی که جان شوق جان و دل
قدسیا شوق حیرانی زانشا شوق واویلا واویلا واویلا هل ناصر ینصرنا واویلا واویلا واویلا هل من مغیث یغیثنا
واویلا واویلا واویلا هل من ذاب یذبنا واویلا واویلا واویلا نشنید یکجوابی جز جرعنا کواری بیجاد کرد
شدا که رسید بر تن او زهر او مضطر از درون هر دمی کاری بتاب و توان تن مغلوب جانا شد حسین غما
جانا شد حسین قدس نزدیا د رافتاد برخاک بلا و رافتاد شوری بنیاد رافتاد واویلا واویلا واویلا امد زهر
بدر زلزله واویلا واویلا واویلا پرشد فلک از غلغله واویلا واویلا واویلا جزو سلک در و لوله واویلا واویلا واویلا
واویلا هم را قرار دفنه زهجر بی قرار بکشند شهر مخجر ببرش تن سر بزیا نا کفنا بیحاجی زاری رضا بقضا
صبر لبلنا شوقا بلقائنا اعهد کنا تو بتم اندر عهد تم مدهوش السلم یا الله یا الله یا الله اینک سر
اینجان من یا الله یا الله یا الله ان بنوا طفلان من یا الله یا الله یا الله انبعد واین بیمان من تو بعهد خود وفی
کن بیاری کردکاری بود اهل ایمان هردو دشمن فزون تر تو بشوق جان نثاری ترا ی ذوالمنن
تسمع مقالنا الله نکشف بنالنا اندر هوالهی بوحالنا حسین کوا هی جزتو نبینا ی یا الله یا الله یا الله این

وا ویلا وا ویلا وا ویلا نده کلک ببدل انغو زقلم بنیاد کاربلی درو فتیکه اهل بیت از شام سرجعت کردند نجف خواهی آورد
رسیدند کو باد بیت خواتون برنا نحال این نوحه را بیان میفرمود مراسور حسین سر فشاده امان الجرحانم بدل سوزان
علی اکبر فشاده نکذارید عنانم کانم کو بلا کرده نزدیک کرشد خالم دز کون بدل اخکر بجان افتاده
جانان جان دهین سرشت عراقست کرباجیم پرانخو حسینم اندر اویفشاده نکذارید عنانم همین وادی خونخوارست
کانجا نیاد زادکانم علی اکبر علی اصغر فشاده نکذارید عنانم جانان جان همین سرشت عراقست کرباجیم پرانخو
حسینم اندر اویسر فشاده نکذارید عنانم مکو قربانبان کربلائی بزاورده سرز خاک کرده معاشورش محشر فشا
نکذارید عنانم بنای بلبل نام شکسته بنالازیروه دل دهت بر کلش اکبر فشاد نکذارید عنانم بنا ابدی
قاسم بنالیم کدر دانیخانک غم ناک مرا مهر تو آخر فشاده نکذارید عنانم بنا ببدل سوی نا خن کرکن زینب مضطر
بار شهر خانه رود فشاده نکذارید عنانم درو فتیکه علی اکبر همدا میرد زینب خواتون برنا نحال رکه اهل بیت
اطهاکرده میفرماید بمیکذارم زیان علی اکبر زینب بنا ببدل زخم برین برای خاطر زینب همراجا کرخرید بدلم
دارد و برید زطوفان فغان و زبید خاکی بر سر زینب نکذارید عنانش را کر بوسم یکدانه از بوسم کسوانش کرباشد غیر
زینب تو کلثوم داری کی سکینه بتواری کی فضه اشل باد کن چه چشما تو زینب بنا ابادر اکبر بنای بیکس مضطر
بزن بر سینه بر سر زغم شو اد و زینب صبا بلکط باری سوی شهر کذاری کی محمد دلفکاری کی بزهرا مادر زینب حسن
مانده چنین حیران علی اکبر دو میدان خدای اجل بستا تو جان از پیکر زینب فلک یاد شوی دارون بلیخ
ایکدون کرشد از کرشت بر خو دلغم پر دز زینب مرا اینو رچشم تو بیوکه کافو مکن از نخو خو اکبر رداغ
مادر قاسم شد و زم شب هم نمو د قاسم زاغم غم اب و در زینب براو فاندر ابن غالم تو ای بی غم اکبر
خو هم شوی خیر صیاد و مخصر زینب نو صد کرد و زکرا ابعین ماتم خواهند سوی زیارت حال تبدیل مقامات اینجو
است کرد ابغض فاق جمعا ماتست حسین وای حسین وای اربعین است و عزای شه تشنه لبانست حسین وای حسین
وای نالکن ایدل غمدیده دمی ازوه یار باشیون و زاری زینب اندیشه و قبر شهدا نالکنانست حسین وای حسین وا
وای بنوای بیکسی بنوای غم فزائی کندم زمان نذائی بکروه کربلائی کا بهیکلان بلا از سینه خانست حسین وای
حسین وای دو سر تربت پاک شهدا شد تشنه سکینه باشوش سینه از جفاهای خشا اشک فشان سینه زنانست حسین
وای حسین وای بحر موج آه و زاری بغان و بیقراری بپید زسوکواری کند او الشماری کاز ستمها
لعبنان جفا پیشه امانست حسین وای حسین وای چند در وادی خونخوار عربیم باسبط پیمبر ای بدشوطن
قافله نالد روانست حسین وای حسین وای هدیه بلا بیجان زوطن جدا بدتجا شه بنویسید دجا خبر نه جاکه شکنج
دجل کارو انست حسین وای حسین وای کرنجد استا زان کربه بلا بلک کل ذاخت جز زغم شهادت توبه دل دستم ابجا که
کلش افت خانست حسین وای حسین وای تو مکر وطن ندار ی جد تو مدین ندارد علی حسن ندار ی سر زمین
ندار ی انجو شاکر بی بلا زنا نکه بکامش اسمانست حسین وای حسین وای سر خاک کدا بفرق فرزند بر و بر
باد به بنکر لالها سر زده از ناله خونین جکرانست حسین وای حسین وای تو بخاک تپه بنشانده از جفا عدو
من مبتلای حزن بقضا اینجا بیابان دیده حسرت بدل مهمانست زهر تو نکرانست حسین وای حسین وای کو زیانی که
کم شرح کرفناری و خواری باد رد و هزاری حال زار دلم از ناله جانسوز عیانست حسین وای حسین وای
حکم پدر چشتام مزن دیده چشتام ترچشتام جان من عمر کران مایه بتلخی کذرانست حسین وای حسین
وای مهر و از سر کوی بصد حسرت و غوغا ایل سوی بوطن بیابان وقت بیابانست حسین وای حسین
وای شهدا خدا نکه دار غریبان خدایان یار کردوم بچشم خونبار بسوی وطن دکر باد بدل امید نظر ها ش
نصاحب نظر انست حسین وای حسین بعد از مرجعت زشام بخو بزدیکی کربلا رسیدند زینب خواتون
برنا نحال میفرمود سوا کلثوم کوی حسین شد پیدا بیکس یار و دخانم بنا لید عندلیبان جهان در چشم من تاریک شد
بکجاوه باران کیند چاره غریبان وادی کربه بلا شد پیدا بیکس یار و دخانم بر سینه بر سر نهد طبل جزا بر سید
برخ از زنید اتش مزاحتر زنید فرق ما بندا سیران بکسر شما بها بیکس یار و دخانم حسینم در همین وادی بخون

شیطان باجماد زدان همین جا ماشدیم فریاد و فغان برکشید بیکس زار و حیران این واویلا گریبان است این مقتل کشتهای کلاه زال عباست کوی شهیدان ماست بنیان حسکین کسو پریشان کنید زاری و افغان کنید عیانند تربت باغ رسالت بیکس زار و حیران از دل فغان برکشید از فوق و معجر کشید ناله سر بر کشید فریاد جدید کشید، لها شوشت اطفال بزار و حیران خوشا مجال قویا کی بلای حسکین ابوی شور و شین چرخ اکوه لرزه کرده دو توما وفی بیکس زار و حیران قربانیان وفا کلهای باغ رضا در فضای بحر صفا در تربه مصطفی درخشا اخرانا شاد و فلا بیکس زار و حیران الا ابر مژه کلکون کفنان بکبر چون لاله زار چشم تر سازخاک لمد بزار اندیشه بر دیکها بیکس زار و حیران امید دیا صد ملال ماداکنید استغیثا ازما بپرسید احوال کی بیکا کیف الحال شما را ما مکرر فقیم از خاطر ما بیکس زار و حیران چه لهای زار شام غریبان داریم حال پریشان داریم چه دوزانی بیزدیم دراین دیارها بیکس زار و حیران مستور کان حرم و حجلهای محرم بی پرده باصد اله بسته زبیخ مژه طلب کرده ندکنیز از دخترزهرا بیکس زار و حیران زین ترغم ایام درد دل داریم صد زخم قاتل داریم نشسته در سرهم درد دلم بیکانها بیکس زار و حیران وفته زحان قرار بیکس زار و حیران رفیقه زحانیم قرار از نخست و زکار داریم دلی پرشرار با دیدهٔ اشکبار چه سازم بیدل پرورد و محنتها بیکس زار و حیران در وقتیکه اهل بیت بحوالی مدینه رسیدند ام کلثوم بزبانحال این مقال را گوید نوحه مرثیه ما بوطنان بازجوئید و بوطن داریم پر پرنخه مرغانیم کی زشمن داریم ما نوحه سرانیم زی عند لیبانیم که کرد کلستانیم دشمنای دل آزده دوران صد دام غمزه داریم کراهل وطن پرسند احوال حسکین زما غیر از خبر مرگش دیگر چه سخن داریم سانند کربتا چاک تا سوز دلغم ناک زنید بفرق ما ک دوخاک بلا بازان بیم بر کلکون کفن داریم مرغان خوش الحان کلزار شهدانیم صد نغمه جانفرسا در ناخ و زغن داریم نالیدن ما زین با اشک بیانه باه اسایش ما کرمک حسکین غوغا از بهر حسن داریم با ماد بکوئید قاسم نه اکبر و نه اصغر وطاوم تاخود زین دارم نوحه حسکین ما چه کونه چه بطا ای اهل زبن دنیا داغ و غم بی پایان از نجوزمن داریم از کرب بلا همراه یادکار و مظلومان با خاک کربلا خونین پیرهن داریم ای اهل کجائی تو تا بکی نبائی تو ای چه بیوفائی تو دیکر کی بازخواری و زکه دستن داریم دیدیم چه خوانها کردیم چه زانها دلهای پرازخونی ازچرخ کهن داریم دو وقتیکه اکبر دون هم چو دل ما پرخون با درب قوشوی اردون با بند دل اندر دل صد بیت الحزن داریم دو وقتیکه حاکم ملعون ظلمان مسلم را بسته بجانب فرات میبرد که ایشانرا شهید نماید ایشان باین مضمون نوحه میکردند نوحه صبا دغا بسته هم بال و پرما با درب کرد شا بکستند خبرما صد شکر کدر دوداز کل کلزار بدیدیم در پنجه صیاد جفا کار بدیدیم فلک دوداز زجور تو فریاد دوصد داد و بیداد زبن واقعه ها بایله کامد بسرما انجان بزاد تو بیدادی بکوئیم چوخواه ندادیم بنا حق بکریم وطن را ندیدیم زجان دل بریدیم بمنزل رسیدیم شد مرک دراین دشت بلا دهرما اوبا زصبا سوی مدینه کذری کن ازما بر فیقان مجانی خبری کن بکوحال ما زیبا یان بطحا بصد شور و غوغا کای هموطنان دستو جکرما با ناله جانسوز بکو با علی اکبر افتاد دیکر وعده دیدار بمحشر خوش از رو و کارک کرم چو همزبان دران لاله زاران بدیجه چه وصل نوای سحرما بر تربه پیمبر بکی زمهکداری بر دیدهٔ پرخون کش از دسرچه غباری بکو با دل چاک حد و وضه پاک بتیم غریبم با شناه لولاک ما بی پدزانیم دو بیخ از پدر ما انجار بت سکین دل خونخواره زپاک طفلم و زتقصیر بود دامن ما پاک بتیم غریبم زجا بی نصیبم ندیده حبیبم پرهیز کی زاه دل نالرما از کشتن ما دد دکد و بیکا فرخونخوار اندیشه کن ای فتنه کر از ما مخناد زما بیکاهی و بن بی پناهی تو اخر چه خواهی بیکر کچو مرد و ازخشم تو خاخون پرده مولا ما چرخ دریده بفروش تو مارا چه غلامان خریده چشایم عنابانت بازار جهانست امانش ما نست مرغان بهشتیم شکستست پرما اینم زوه عاجزغم پرودما باش ما دد چندانیم بنا ما دما باش حزونی راو بکن بر سر سیاه مجو ابنیم چه شایم قضا قدر ما چوخرغم مخور بیشوا بیجا بدن ما بفرست سوی اهل وطن پیرهن ما بکو با دل شاد بقای شما باد اجل داد ما داد ما باد دل زار طید دل پیرما دروقتیکه جناب امام حسین زهم خود دو جناب امام حسن نخود نا بیا بین او رشا و سوال کرد که تراچه شده است المختصر در جواب او بزبانحال فرمود نوحه کرد ابجد دعانامه من بزاد در سرای مهر شد کاشانه من بجواب

امشب ازشاشه نار وبوده طاق وصبر بیکبار براشفته خاطر که محو خالم بفکر وصالم بود زان نالهٔ مستانهٔ من
برادر برادر ندوران فلک دور مشهد نمالک عمر من ازین برامد خزان کشته باغم افتده دماغم برازخون یاغم
بنا لبز بین بنانهٔ من برادر برادر زده الماس برجانم شراره برادر بجانا بکن برمن نظاره کن صبر فرنا بم بکن عزائم
نمونه کنایم امان زبرق اشتیاقش بیاشمع بالین غم باش دم دفتن رسیدم دم باش تو ایغم کنارم فتین درکنارم
بین حال زارم چراکرده پژوانهٔ من برادر برادر پس ازمن بریتانم بید باش لیلی الزانان باخبر باش کم غم
کانند بلد مرده کانند دل افسرده کانند بیاداه محبی بانهٔ من برادر برادر بپرورد قاسم زاندازخوش مکن عهد
عروسیتن فراموش بکن بهرتها باوتا توانی قود رهرفانی یتیم استاند بیکدانهٔ من برادر برادر کجائی مادر مهربان
چراازهرخونین خود جدائی بسوزم کذرکن بحالم نظرکن زغم دیده ترکن نکو ناری محرفانی من برادر برادر بنا
زبدتین اندیرمن برانونه زغم خواری مرن دلم پاره پاره شد شاجاده بین افغان مظلومانهٔ من برادر برادر
رسید بنالهٔ من لرزه برعرش خدا دل افکاران خروشی کرحشت عرائید بغم مبتلا شد الرد بدهاشد تماسی
بدل ازافغانهٔ من برادر برادر دودقتیکه مسلم بعقبل یاد کوفه شهید کردند پیش ازشهادت روبخود زانمینه
کرده خطاب بامام حسین میکرد وبنیا نحال باین مضمون نوحه مرقوم نوحهٔ حزکه اندرغریبی بیکس و یاد شکنجوریاحسین
کشم شهید قوم خونخوار یاحسین نه قاصدی دارم نه رستم دیوبت بیا نداشتی تاب تاب تسلا می غریبم غریبم غریبان
بی نصیبم ندیدهٔ طبیبم مرم بدکه کویان بتمکان یاحسین ابنالهٔ زار مکر سوزم ازدلا ترکن بکذ سوی بطحا حسین یا
نظام خبرکن که کشتم کرفتار بعد فانشرار بصد خواری زاری یاداغ حسرت بدلم جاکذاشتم ای برزکوه بیا
من غریبم ازخانمان دور وبی تنهاتم بی طبیبم جهان تاریخ است عمل باجرائیت درمانجرائیت افغان زبیدادکروه
جفاکار یاحسین یارب بتیا الزاید نداتم چه برسر ازچنان بی خونخوارکان چنانبرندبدر فغان طفلکانم
امان بیکسانم بیدرم کانم دریغ بحر بلایم کرفتار یاحسین ایشعله اهم جهانرا سراسرهیزوان ایسل اشکم
دهرا شاوزان که دون پرورا ست این جفاکسراست این عدوپارواست این دادم زدوزان داغ بیتا بدحکر
یاحسین بکره زبارای ای نسیم صبا وبوبه بطحا برکوحسین رانشاید سوکوم اعلا که این ناکسا نرا وفا فی بست اصلا
دارند دردل کینهٔ ال اطهار یاحسین یارب کلحسرت دمدازتربت من شاید حسین بشنوحسرت من که مردم محبت
بصدیح ومحنت درا بشهرغربت من ببدل مانم نکارعزادار یاحسین دودقتیکه اهل بیت درخرابهٔ شام منزل دا شتند
سکینه خوتوزاز دواسیحزن وغربتی بتیم خود مبتلا بدوبنیا نحال باین مضامین انشین نوحه کرد نوحهٔ چندالم رغم
بی پدرکی مرم ازاه وفغان تاکی زنالهٔ ندارمی اثری شرافکن بحجا انداین شهرغریبم چکنم خانه خرابم بکن و
باد وطبیبم چکنم دل بام کتاب ابتلا خوارشوکی سینه فکارشوکی جانم امدبلب دردبدکی رحم
ای هم نفسان غمجان خانه ندارم مکر ماغربتیان وطن دوکه کاشانه ندارم مکی ای بلا پردرومن عزمضطرمن کو
بربچاره دمن نوحم مادرکه ونیدکر مکرای بوطنان انجوش ازروزکه دورشهرهجاز فارغ ازرنج سفروبوم اسوده صد
عزت وناز اندراغوش بدد حالبای بیدد بکس ودربدر نداروخون بنوح بکرم خاک عالم بسرم منم وغربت بخون
چشم تری ازفقاکنجا بجا منم اغربته دریای بلا کذ طوفان ستم ششم زدست جان دل بخدا جسته دربحرالم
تاچه اید بسرازقضا قدرد رکجا جاسیرم یاکجا جابسرکذرش دورفروی بامن سوخته جا ای اجل جدید
مجوی تو ازکجاره کشم تاکی امیرک من زدوی تواه جان کاه کشم ویدرجان چکنم اعزیز ازچکنم ای ای ان اجل چکنم
اندوه مرکوسحری امحکر سوختکان تاکی بیرکند طاربجا اندرین دام بلا انجوش ندم کرسوی مال فشان جان
کرم بلا ارغنون سازشو نالهٔ اغاز شو نغمه پرداز شود محنت اوازشو ببلهٔ اخلال مصیبت نمری دهدازشاخ
روان دودقتیکه اهل بیت اطهار ذا اسیرکرده سوا شتران بپیهاز کرده داخل شام کردند ودرکوچها کردانیدند علما
بتاریخ خواتون بزیا نحال بانمضمون نوحه مسکرد بنات پادشاهان حجازیم سوارنا قها بحجا بم اکرچه ناشناسیم
افتاده کانیم ولی داراج عزت شاهانیم ما اسیرا عزت پیغمبریم دادوبیدا ابتلا جلکی بچارو بیچیرم دادوبیدا
ذلل بود اسیرکه باشد بدست حسینم واحسینم واحسینم سرلا برجانبازان حسین حسینم واحسینم واحسین

نبی رجا علی یا نور عین حسنم وای حسنم وای حسین زادهٔ حیدر لبنا است شاه مظلوما حسین کشتهٔ تیغ جفا است
شاه مظلوما حسین سر بزیر کجا نبرد اشرار کجا شه بیدار حسین الاطهار کجا فرقت کفار کجا شه یار حسین زینب زار
کجا کوچه نا زار کجا شه بیدار حسین غریبم وای غریبم وای اسیرم حسینم دردمن بیجار دلکشته است زخمها ز نان شام بگذار
مارا بیدرد مخور نیوم ونشانم تا بکجا را ما شا میکنید داد و بیداد ایفلک کمتر نان نوباد و خوفا میکنید داد و
بیداد ایفلک عوتم ما داجع سوا میکنید داد و بیداد ایفلک مکلمانیم کا فو نیستم حسینم وای ذرسانا خیر نیستم
حسینم وای بجزا ایهیر نیستم کشته شد ستر ارمنا شاه مظلوما شاه مظلوما سبد وسالار منا شاه مظلوما مونتم غم خوار
نا شاه مظلوما ماندیم مجرا غایبتم کجئی شه یا رحسین محرمی هم نفسم سفری دردسر شه بیدا رحسین کاروا
رفت وازو مانده صدا جرسم شه بیدا رحسین غریبم وای غریبم وای اسیرم حسینم دردمن بیجاره دلکشته است زخمها
دلمارا مسلو نبیدا زا بزیش کمه دارا تش خو میکندازم ماهم اخرمانذا نی بوده ایم داد و بیدا ز ازنرد مرحمانا بوده ام
لادو بیدا با دکار دو دمانی بوده ایم داد و بیدا خدا یا ترس ای نظار کان حسینم وای چرمنجو هلد زنا بابکنا
نر بینند خیر امنجو نیار کان خوانم او دو بچند شاه مظلوما حو بیغمبر شد حرمت ضایع شد شاه مظلوما کم را نقوم
کم بودیم کنه کار نشا رسم کرکتیم ابتغدا زا رشا شه بیدا حسین غریبم وای غریبم وای غریبم چکنم دردمن بیجاره دلکشته
زدرمانا فوحمه کدر دشهات جناب سیدالوصیین امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام است کرخونده شو اعیشو احیا
بالبکاء علی ال العبا هلوا ابدا لحزن الاوصیا علیکم یا لغراء امیرالمؤمنین است شه بیدا ودین است قتیل قوم
کبر است شفیع المذنبین است خضیب الشیب بالدم والدما علیکم یا لغراء الا نوحوا لن تبکی وناحت علیه المصیبه
طبو الحزن والوحش والغلاء علیکم یا لغراء حمیت کی وفاکو ده رسم دوفاکو دیدرستم زاکو دوچشم پر بکاکو زنشو
فحر الاولیاء علیکم یا لغراء مجالس عباد خفتم رخون زخو کاد و دون لناح الملایک فی السماء علیکم یا لغراء ای
مسلمان امانت علی دیخیانت حق انفاز انست حسین بو نزانست فواولیا الهدی کن الولاء علیکم
یا لغراء سرو زانبش شق القرشد بضرب سیف انتهی لاشقیا مجا خاکش بسرشد علیکم یا لغراء مجانا مهم شد علیا
سلی فلباشد قطو طوبی و فاشد ملک حسنا عزا شد بنوح الدهر لی الجراء علیکم یا لغراء بیم دهشت ای داعزیز
زنده بر بیم سر و تیکی و الی ان خبر الشقا علیکم یا لغراء فلاخ زخو نشناد ملک داحت بر بناد مجا افتد زبنیا
زخود مرفزناد لنصرها علی اهل الشقاء علیکم یا لغراء منم بیدل کرا نظلمات عضیا سیه ونم بدو دان وقد
صان عدانی کا لشاء علیکم یا لغراء کنه کار دم کنه کار کو فنارم بدّ نغفر خو نخواد و چین زلد الهی بالجمله
اغفر خطائی علیکم یا لغراء ای ع و قتیکه امامت نظر بر کشتکا ن فتاده سکینه خواتون نعش پدر بر زمین
خوزاد و در کرفته بزانخا کو بد کشته منمشرد و نانای پدر جانا ای پدر جانا مانده تنها و بی پناها ای پدر جانا ای پدر جانا
دیده بکشا ای پدر جانا بر حمایت نظر کن جاره این طایران بشته بی بال و پر کن ما اسیران بلا نیم تشنکان کربلا نیم بی
کرون بی انشانیم بیشه زنجیر عدوان ای پدر جانا ای پدر جان منزند شمر بدا ختر بر رخم طمنچه سیلی ای پدر جانا کشته
سیلی سوکو فه میزنلم بین چکونه میزنند با چه خواری میکشند جانب شام ای پدر جان ای پدر جان نا توانا زمرک
تو با بابا بار روز سیاهم سوزم از فراق تو با شام با بن افغان ذام بکطرف داغ حمزه ان بکطرف وجو العبا چوکه در دز
بابان با چنین حال پریشان ای پدر جان ای پدر جان در جهان بر کشته فتالی مبادا چون سکینه من اسیر من اسیر
دستکیر دستکیر فرصتی کو تا بمیرم در سکوی شهدا ای پدر جانا ای پدر جانا طفلو بیهنکسارم وای بر حال زار
دلفکارم دلفکارم داغدارم داغدارم ای پدر وحی بحالم طایر بیکسه نالم چون نشانم چون نشانم ای پدر جانا
دو دمان ای برادر جانا علی اکبر که افکند بخاک کور کردم تا نبینم زخمها شان چاک چاکت بدرستا ساز برادر ای پدر
غلطان برادر مانده در میدان برادر نا دو نم خوار از غربتان ای پدر جانا ای پدر جانا جان تو جان علی اصغر
کاو نا و ذکار د خواهرش با دیده خونبار دارد تشنه لب بیکر و تبلش سوی نحر و نحش شود سلبلش ارب و از
سلسبلش داد از جو لعبتان ای پدر جانا ای پدر جانا ابتهیدان دنا را بتلا سازد بحالم میبرند از بهر الماس از کمر لا
با صد ملالم با چنین حال دکر کون جان نخواهم بر بدن زارم جکر خود چو نکریم با صد افغان

ای پدر جان ای پدر جان وی مرغ قبتکه حضرت امام حسین ع علی اصغر را بدر خانه رود و مادر علی اصغر قداله بر بتو
علی اصغر را بغل کرفته توحه و زاری مهفرماید ایطا بر قبتکه کی شکسته پر و بالت دور هم شده خالت و مرغ همسنی
چه شد اهنک مقالت کرده است که لالات انحوش کرده بکبار فراموش کرده خواهوش بکشوده مکر فاطمه از
بهر تو خوش کا نبات شده ازهوش خوش بال فشانی بر ناز کنانی طاوس خانی در نزد پیهر بوس ایعلی اصغر
دست علی اکبر بر کون تو نعت فردوس و حلت رخسالت ازچه بهرهم شده پار و کلوبت خونین شده روبت
جانا چکنم چو نکنم دیده بشوبت بر رو و کلوبت ایکوکب خشان حور شده رخشا موغالبه فشان ایطفل
صغیر وی ماه منیر ناخورده شیر شیر هما بشیر جان باد ملالت قربان خجالت کهواره خوابت تابوبت
مرادت اه از دل زارت واه امان زین بیکسی کارت خانم بفشاوت ایغنچه باغ وی مرهم داغم ایخم و چراغم
خوهش جرانی بر باد فنائی برکن تو صدا خشکیده چرا منبع ایمن زبلالات بکرفته ملالات کهنه کهانی تو بجای کل اکبر
ایطفل نادر تو بجای اکبر شوخ تر علی اصغر ناخوار طرم مضطر کردون ستمکار دیدکه بکبار بردازکف من زار و نیازم
بکذاشتم نوغنچه کلانم واردون شوی ایخرخ قوانا این مرسالت کین است خصالت چون من بحجان مادر افکار و بلا
خونبا مبادا زینسان بم و درد کرفتار مبادا مبادا باداغ چنین ناحالخزین باجان غمین چوصبر کنم بر
نزنم من فسرده تنم بیدل زکجا شرح غرود درد و ملالت تصیر کلامت وصرف قبتکه اهل بیت را در مجلس یزید
برند یزید سوال کرد که این خبر کو چیل کیست که بنا بیقراری میکند سکینه بزبان حال در جواب یزید بانبقال نوحه سرا
کردید بتهم کرده در خورد سزا یزید چه پیرید زمن شفقه کجا بود کهم من بکنم بیهم کسانرا بی اعتبا چنین اسیر
دستکیری خوار و زاری هم واغداری همین نخل بلا دارم شه بی یار و خترم سکینه مظلوم منم و داغ غم کبکا
هالی یزید هانم کو بشت و پناهم که بر سانت امانا زدار کیتی و اعنر فشانت کند که چو کیانت بدان راس اعلی
اکبرات شبیه پیغمبرات نور دل احمد دلست بضحی و اضار عنا غرالی سر کاکنون زنه باچو شداد ابهشتیان
یزید پیهر بالیانش بوسه داد ای داد و بیداد یزید از حق تو او بیخبرش زاه بپیغمبرش و از تو محترمترش بود انتا
احزونوالی احزنوالی یزید بیرحمت شرم ناهرانند نطاو کاندنا از این جاری ناخرد لانند خونخوار کانند
دعا

انکار علی است علی ضنا محنت والام علی است علی عار از دلت ایام علی است علی کام و بر هم نا کام علی است علی
اندوه جبا علی است غصه حق کرد و کشت کم مجو بین در ذرای که بر او خته شد از تن کین بسته شد کردن و بازوی
کبا خالعزین زار از فنه اشرار علی است علی مالک سلک هدکیت علی است علی مالک ملک رضا کیت علی است علی
سر بر خان قضا کیت علی است علی قدره زم ابرار علی است علی رو دو سیع درگاه خداوند مجید نعم شفیع بفرق که
زیبا داد رسید فریاد بالله که میگفت و بجون مغلطید مقبل دکر عفار علی است علی شاکر خان بلا کیت علی است
علی شاه اقلیم و لایت علی است علی کشته راه خدا کیت علی است علی نیک کردار و نکو کار علی است علی حر
از مرک که زد جامه جان بر تن چاک ناله زار و حسین بر هم کر شد بر اهل لاک ریخت در نیب و کلثوم بسر بر هم کر خاک باز هم
بیکس و بی یار علی است علی مثبت و ماحی اخیار علی است علی نیز هر تر اجلال علی است علی مطلع کوکب اقبال علی است
علی شافع جرم مکه کار علیت علی کشت از قتل که بیکاره بحما تیز و تار اشاهر که باجمله ملک شد خونبا کلال بید
زغم کیت فادان و فغار نا تم حد کراز علیت علی نوحه عمر در و بیکار امام حسین بهم دوازده مبدا مبشو سکینه
خاتون دا مه بیاک الخصر را کفته بر با بخال میکوید ای کر و بی آشنا بی او بابد دیا ای ماشق و درد ام بلا بیچار
تو مانده و ما من کشان از ما بسکه مهلان پس ما عزیزا چو کبم اند مبا مبلا بی محرما نیم هم بی او فا نیم ا ب تشکا نیم هم
دلخسته کا نیم هم نه نیل خواهی بدید فرمک بنا هی بدید جز اشک ا هی بدید مکذار ما را در بیا اشقا بدید دیا بر سکینه
بی بناخوین نظر کن دهنیا او کار کان نجو هر کن حال غربیان نکر سوی خیمه کا نکر اه ذلیلان نکر بیجا نا نیم بدید
سر کشته نا نیم بدید خونین دلا نیم هم ذکرت بلا مانده کن فریاد دیا دار کی عزیز قال بنشا نکینه ما و ار سنا بهر خدا میر
نا زیر ورده انجا مقام بلا است این وادی کربلا است انجا دیار جفا است ما از نه انجا سراست این قتله خانه است
جا ستیز است بید هنکام خیز است بدر ما را دهان از این زمین بر بلا بدیجان ذوق شهادت از کف نه ربوده صبر قرار
جانا مکن تا حور العین بزند رخسا سوکم جا بلا با ثبات جام بلا بنکر و بی ثبا سوی ستم بدیها اخر غریم بدید حرمت
نضیم بدید ای حمیم بدید جز تو کسی نیتی نا عمد بدیها بدیمان ما از کجا اینوادی خونخوار غربت کجا کردون نکون
کرد د کم ما و ا از وطن کرد مدا کرد د دلت خون فلک شوخو دا رد ون فلک افشفته قانون فلک اشفته حالیم بدید
شکسته نالیم بدید اوخانمان خوشتن او ار هابدید جا من طفلم و دو اسیر و غریبم مشکل دا دم از این غم صد هزار
خاوغم اند دل برمن نظر کن بدید ترک سفر کن بدید فکر دیکر کن بدید من فکر کن بدید من لفکدام بدید
بیغم کنا دم بدید من اغدام بدید بالله ندا دم بدید طاقت جور و جفا بیتو نخواهم زندکی بدید جا بدید و ان مرا بهر
بیر سم تو ا بدا مان مرغ دلم شد کباب از نا له سینه تاب دا دم بجان اضطراب البته والا جناب من خسته جا نم بدید
محنت فنا نم بدید بنکر فغا نم بدید من تنجا صلم بدید نوحه حمد کرد داول ما محرم الحرام هنا است خونبار او کلک مصیبت
نکا رشد سنه مها تم عیا و ای و ای سوز دا ز این غم تجا و ای و ای ابدل برا رفغان ما عزا شد بو حسین
از کربلا امد ندا ای دیار انجا امد ای تعزیه دا ران عزا امد برسینه سر زنان و ای و ای از دیده کها
پر خون اشکش دوان چه جیحون و از ناه قلب محزون آتش زده بکردون با حور و غلمان و ای و ای در مجلس ماتم است
پیغمبر کریان بصد زاری با انبیا بکسر خیل ملک و ای هر یک بچشم تو پای اند رکل دست عزا بر سر کوبد
سر انتو تجا و ای و ای ابر حد احسنیم ای بنو احسنیم کلکون قبا احسنیم مقتول تیغ خشا و ای و ای
ایجان محنا با شد از بهر قربانی ابد ثبلت کن در کربلا فشانی ابنا له اتش شوز سینه سوزانی شوجع ایخاطر هر
پریشانی کامد علی یا غمان و ای و ای شالم عزا کردن افکند زه شیون مرزا نثر بحزن نالان زبحر دشمن یا دبد
خونخکان و ای و ای صوت حسین مردم ابد بکوش جان شو حسین دار ند در سجا زبان منصور دار عشاق
بر وی عزا قبان کوچک بزرک هر یک با صد فوکر بان نا لد زمین و زمان و ای و ای ابدل بنا بنا لیم کریم
فرم خالیم دو غصه ملا لیم مرغ شکسته نا لیم هم رشته ا ب تشنکان و ای و ای اشبنها بکدم اند دهوا د ای
سیلا خون سازند زدیدها جاری ا خر حسین ستا د و اکنند یاری برکو و انبوه انبساط عزا داری ای بوفا دو
و ای و ای بالله چنین سزا نیست ابغض و لا نیست ابشیوه بکا نیست انشاء بیوفا نیست دارد غم امتا

وای وای اندم که مهر شهر بجر خم خجی فرد و غم جانا بو نه خواهم و خترد رز و بتیغ کین میکنف به داود ازامت محمد
جرم و کنه بکرد باشد و فابن جنان وای وای رو حی فداك یا حسین قلیلذاك یا حسین ارجوالقاك یا حسین
من فی سواك یا حسین از بید لت تحی شنان وای وای فوحمة جناب فاطمة زهرا بر حیم یا داه یا داة سید الشهدا
واصحابه وذ ابرد و فاته و بر زانی خولی مقتول و در بر بیرد زانی ایکشته شمشیر جفاه حسینم کلکون کفن العبا
نور دو عینم کشتند العتش لب ابنا دند برجا تو از کینه و صد داغ نهادند ای جی یاد حسین وای دل افکار
حسین وای بیغم خوار حسین وای کو فنا رحسین وای کلی بر هنم یا حسین خونین بدنم یا حسین کلکون کفنم یا
حسین ازام تنم یا حسین مادر بکنار شر مخو تو کرد ابغرقه کرد ابلا نور دو عینم تا می بر ای نور دل و بدل اجبا
باشد بسر نیزه بر جی چرخ زاد تن بید سر تو کو علی اکبر تو کو خواهر تو کو المر دوت کو سکینه زار بکجا است
طفل شکبات عابد بکارت کجا است نوعنچه رهنات کجا است ابغم زده بیکس و بی یاو و مظلوم قربان سر
کوی فانور دو عینم بر تو کر جدا ابن ست از جسم تو تصد تحرای نور دل و دید جه نور دو زخم و غاداد ازاین
قوم و یاد چنین ظلم و بیداد نکرده است شداد شد بام خزان از صرصر خشا و رباد از ان ناکس زال زنا الامان
داغ تو نه در دست کر دستانه بدید بر د ر دیکجا خاه کجا نور دو عینم افتاد زسو ای تو شوشتر بحیرا تا جندتو
ابکنج بو رانه نهان می شرم کسیا هم ندید سیاهم ببین شك داهم زغال بنا هم ابموش تا حکم ابروح روان حکم
جزاه و فغان حکم تهانه همین من بحکر داغ تو دارم کرید زغبان رض سا نور دو عینم ازداغ تو بخواجاه طاقت نرم
چاك واز غصه چشانم تو شود ابن دل غم ناك کر بیکس و شهید کی جان نا امید کی دین مج و دید کی محکم بزید کی خط لکا
بکطرف جور و کو فیان بکطرف آه بیکسان بکطرف ظلم شامیان بکطرف بیچ من بیچا مادر غمدیده کدبده ای اجل
مد بوح تعا نور دو عینم انکس که پسندید تو اینهم بیداد بوده است چه برهم وجه سنکین دل بیداد فغان از
سر کار امان از ان دل زاد از ان کبر خو خواد خدا داد بیزاد و فاز دل صرصر تاب شد خانه طاقت خراب جا
شد از این غم کباب و بر مز مخو تاب دیکر ندل زغصه تو دادم و نه هوش من بید لم و نو جه سر تو دو عینم قوت
محشر کد و قایع محشر هنا سبت خوانده شو تا فاطمه باش و بکرد و صف محشر انسط بیمبر چو شعله اتش زداد
بکطرف و بر از دهه محشر اواز غضو افتاد ابجر سو حوران کو رو استاد بپهلو بپر اهن پاك حسین زاد بر دوش
افکنده بصد جوش دندان بپیر بکنم آه حیف چو کان دوه بر سر از شیون و افغان چو نر عد خروشان و زدید
کو بان بحری شد جوشا ان افتد بصف محشر ان غلغل و غوغا از هیبت قهر نالند زنا لیدن دا کبر و اصغر کریه ده
بکس امید بهنا جا کی قاضی حاجا وقت ست حکایات ای محی الموات یا رب بن غمزده بنا توحیم نور بصر بنم ناکا
بر ابیند زنك برج دو اختر بحجم او و بیکر ان هر دو بلا کش چو شعله اتش باحال مشوش از سینه فغان کش
بکوفته حسین نا ان صد چاك و دل ریش بر دست رخویش اغاز شکایت کند از لشکر کافر کخا لوق داور مظلوم من بین
از قوم طاهین محرم من بین زمر غ بتبد پر فاطمه پیر اهن طاقت زند و چاك بر سر کند و خاك کوید بفد ابت شوم
ای بیکس مادر ابکشته مضطر بپیر هن پیرم وای نور بصرم وای خونین جکرم وای بکا کهر مو ای کبد بلکف
فاقه عرش الهی با ناله واهی کو بد بستان دادمن ابداد و اکبر از قوم ستمکر ازال زناداد زانطایفه فریاد داد
زبیدا مادامه بر زاد ای دا دالها بنکر حال حسینم این نور دو عینم کز ظلم کشید زین قوم بداختر این زاده حیدر
انظلم و فانیست بالله که شایست این کر بلا نیست این داد و فانیست شد تو که در دنیا غضب تظلم ابید
بتلاطم و رهم شکند کشتی امید سر بسر از اول و اخر خلقی همه حیران زان هاله نور زان جبرا هیم اسا زان واهمه بر
کرد بد بصد بیم دوان نزد بهمکر کی با عث ایجاد و فوای منبر بر فاطمه بنکر کز ناله و زاری و درد بکه بادی
افکنده شر ادی بر جمله بزاری نزد یك شد تا کش فهاری قهاد بکاره شر بار کرد و فتد اند ده همه خشك و تر
از و شوند سر بسر ان محزن رحمت ان کان مرحمت کجنبد طاعت کجنبد شفاعت ابد بیر فاطمه کی خود و عینم
ام الحسنینم زیر بش شکایت مکن ابغره دختر از شکوه تو بکذر بامشد همامت در دناه ندامت شد تو شفاعت
ن وقت شکایت من کیستو بیر اهن پر خون با شد جکر خون کنم بیاد کف دست بکل احمر نالیم مکرر

ای غافر ذنب وی ضعیفان یارب بجنان دوسر خط غفران پرورد ستغاهم و یارند بکبار ای زاهم غفار ای ام
محبان حسین بکبار بگذر و ازاکبر و اصغر یاور بگذر ای زاهم عالم از بیدل برغم کبود خبر هم مادر قاسم نوجوان
ناشاد بعداز شهادت حضرت قاسم بزبان حال نوحه فرماید یاران بکف بسته حنا با خواری عزیزم با خواری بحسرت نوجوان
من از نوحه نمودند و با کلماری ارام جسم جان من بنات و اشی بکشتا بنان ای وا ویلا نا بند غنچه پریا برای نوجوان
ما فاسم بیداد ه بازاری عزیزم با شاک بوی بزم داماری بکبر نا بند از وفاداری عزیزم عروسش با بجان
من بفرقش کوه فرافشاند کلا بش بر سرفشاند بپای او زر افشاند از دیده در افشاند بروا ما
عزیزم بروا ما دوای بکوشید مبارک باد از جان کنید و شاغم خواری عزیزم غم خواری وای بطفل غم نشان
من عروست عزا قاسم بصد غم مبتلا قاسم یتیم و بیوا ناسم شهید کربلا قاسم مگر ندیده در دو زان عزیزم
از دوران وای کس از خونحا بندان شد تمنا ند کربلا این خواری عزیزم استخواری وای بجان ناتوان کردید
اندا بن عالم غم و شادی بهم توام عروسی عزا با هم بیکجا عشرت و فاتم کفنم با بن افتاد کی دیری عزیزم در بری
وای مکر دست سرا کبری جانا نکرد عمرت وفا با دلی عزیزم بر باری وای ضیاد بدکان من سیه شد روزکار من
فتم لاله زا دمن خزان شد نونهالم من فغان زا بن خیال زار من رفت از کفم صبر و سکون زبن ماتم عزیزان زبن ماتم دلم
شد لخت خون زبنغم چه فلک ای شیوه بیجای وای عجب هم بجنان من دیغا تازه دا مادم زنا افتاد
شمشا دم خزان شد سرو آزادم برس ای بر بفرا دم انکس کغم در دمن میدا ند وای کا ندر جلد بنشاند بکوعزیز
با جان بن خونبا دی چرچشم خونفشان من مشو هرکز تو ای بدیل زذکر تعزیت غافل کز نبود غیران حاصل ترا
در دمر منجمل شرح فراقت رو انر شد اهل بیت زمدینهٔ فاطمه صغری بزبا ن حال کوئید دلا زا انکه مبکر دا نست
دو چشم خونچکانست تنم نا بست بج بی امانست مسلمانان فغان زا ست الا ای عهد داران شوید از مهر یاران
با زمحل سوران کروه دلشکا ران وداع اخر د لخسته کانست مسلمانان فغانست چشا یاران با بن احوال زادم تو
زدیده خونفشا نم کز انکس کو ملا روح روانست مسلمانان فغانست دلم زینغم بتنکا ست به بحث من بجنگ است
کره رو دی ز نکست دلشکر غم سنکست ملا رو سینه صد داغ نهانست امانت مسلمانان فغانست
تحوا هم بر از این تب بیکجان بد رجا با جا ها لپر یشان که دو تن کز مرکز نهم جانست بجانست مسلمانان فغانست
بنا بنکو بحال این ملا لم بقد چون هلا لم حلا لکن حلا لم پد رجا د رد هر جا بجانستانست امانست مسلمانان
فغانست من بادم بر از تب دلی زخون لبالب چشام چاره نا بد من بر کشته کو کب فلک دیکین ما خونین بلا نت
امانت مسلمانان فغانست بنا جا نها فدا بت یوسم چشم نهابت بقربان و فابت جکر خونم بر بت لعل یا من قر بزاری
هم قرانت امانت مسلمانان فغانست بر از خونبن چه فکنده کارم کدام نخشم اشکبارم دلم تنل از فراق دوستان
امانت امسلمانا امانت کم چون نا مل ای ناصبوری صبوری ز نا بد رد دوری نصیب جان بنا بم کرانست
کرانست مسلمانان فغانست چه من خونبن جکر کبت شکسته بال و پر کبت چنین د و ا فتاد و کبت بجهر
اسک توکبت بمن یا ران فلک ظلم نهایت امانت مسلمانان فغانست شها من بیدل فاتم نکارم زده
اشکا رم زسیا بم غم و فا تم خیانت عیانست مسلمانان فغانست دلا زا غصه خونست سرشم لا لکر کونست
غم انخون بر و نست فزون از هر فزونست امید از تو لطف بیکرانست امانت مسلمانان فغانست درو نکه
اهل بیت اطهار از مدینه طیبه د ر انه مبشوند علیا جناب فاطمه صغری بزبا ن حال نوحه فرمایند بانک جرس ابکار و ا ذار
عجب بردل اثر یا رکه فالش خبر داد بروهران این سفر و الحذ و الا بسکنه خواهم زدا د از فراق مری تو از برداد
از فراق فی ا نبرن بکرد ا د از فراق ابکا روان کربلا از سوختم ا الامان محمل نشینا بلا از د و محزان الحذر و الحذ
و الحذر خواهران د و بد عمهای خونجکر طفلکان نوسفر من چشام بد بد ه بعد جا بعد جا ز بن تب خواهم برد
جا برجسم تبدارم بنین بر تابنام نکر از من ز ا د ر خرنت یا بد د کو ا بنجنین کی شرد نیا د د بن من چشام بعد
جانم رسید بولیم تو مبر کی کبفر بند د کهٔ چشا ما مل باشد که بهر م فوحه کر بیش ساتا منم زا د و سکر ا ن نیم
و الله و جبر ا نعم د و د و یا ران منم د رد دل ما امید ها بود ا بعز یزان لبل شد ا خر نصیبم از فلک خود دل و محنت چکد

ای بیسهر و فا کی وفا بود مرا بر دو بلا دور مانم ز جفا تا کنم بوقت مردنم دو بیتر بیاد یم عمر شتند
یکطرف بکسو بدی تا چشم تر ان بچشم بر بکا پرسد احوال ضرا و بن بلا زداه وفا خواند از بهر دعا واحسرتا کین آرزو
باید مرا بر بن بکور کاندد مدمند دد بر هم نه عمد ماند و نه بد چون مرغ بر انی بحالت سینه بر وانی بحالت دبد
کر بانی بحالت اشک بر انی بحالت چرخ ستم کر بوفا عمر کم می بقا مرد واجل هم دو دقا بید لم تم تکار مادل
زار و فکار دارد از هشت بجا اردو بیتا **در رقعه تبکر** بزند بلبد حکم بقتل جناب بسد تجاد کرد علنا جنا بزند
خواتون خطاب بزند عنبه بکند و بزنا بحال مبغرماید بزند از ماجه مخزهی جنا کن بن لمت انبخو بدبدا بنا مرا و
ستمکرا زخدا کن بن لمت بن خو بدبدا زما جز طفل بیاک نا نامه پرستاک نامه بحال ما نکر دجفا کن بن لمت بن خو بدبدا
مده فرمان بقتل عابد زار کربلا است و تبدار دمی ماند فتنه از دوز دز اکن جست بخو بداد برای خواطر جده بیغمبر شفیع
دوز محشر بنا قطع نظر کن بن لمت بخو و بیدا زکین کشتی همه یاران ما و نا هوا داران ما و بدد بد بکسه ما و رها کن
بلرست بخو و بیدا نه اخر ها زاد کاد رسولیم ز ذهرای بتولیم ستم کمتر ما مصطفی کن بن لمت بخو و بیدا سکینه زنجفا
ایجفا جو خراشد صفحه رو حده از نالهٔ خبر الساکن بن لمت بخو و بیدا اسیر د لغریبا ند کانیم زجور د رامانیم نظر بر
حالت بن طفلها کن بن لمت بخو و بیدا هنوز اخون بود حلق حسین تر نظالم اسمکر همان غم بن بکر کنر جفا کن بر
است بخو و بیدا بنا بید تو هم رم از دل وجا که باشد شرط ایمان هزاران لعن بر ال زنا کن بن لمت بخو و بیدا
تو حمد کر د ر تغریر مناسبت خواند شو عزیز ا نامه ات تشکانت عزای بیهسانست فلک از چشم انجم خو بکار
ملک اند دغفانست کواکب اشک بزان هلالا زغم کمان شا شهاب د داغ سوزان سحا از غصه کریان اسیران
علی خواند و مضطر مبا قوم کافر همان بر کام بوسفیا نیانست ملک اند دغفانست بکی از دیدهٔ تر بچهر ا شک
احمر بکی از اه زده بر چرخ اخضر سزان سرو زان الطه زجور و ظلم اعدا کهی بر طشن د کر بر سنانست ملک
اند دغفانست رسول الله عزادار زده بر نیل د ستا علی از دیده خو نبا حسن از غم د لفکار سکینه کو بد هر دم بنا
بزادد کرای بی یار و نا یار و ر چز کرد و ز نا نا هم ر انست ملک اند دغفانست چه ما خو نین جکر کیت یتیم و بی بد
کیت اسیر و د ر بد کیت ذلیل هر نظر کیت برادر طاقت داغ عزیزان با بن حال پر شان نکاه می نکر ان
انسانست ملک اند دغفانست چا جانا نزادم زدیده خو نبادم کی بی یار و نا یادم عزیز خوار و زادم برادر جا
چنام د ر غریبی با بن هجران صعیبی د لم تنکل از جا جا ابن جهانست ملک اند دغفانست دلی دارم پر از خون زد
چرخ کر دون دو چشمی رود جیحون ز دست بخت د ارون بنا جانا بحال خو نبکریم کر بیبا و غریبم سر سنان غم سزای
بیکسانست فلک خو نین جکر باد ملک بی بال و پر بناد و بر بناد زمین زیر و زبر باد زما نه خاکی بسر باد الهی چرخ
د و ن کاوش بهه باد چو من د و زش سیه باد که صلحش جنک و سودا و زیانست ملک اند دغفانست وفا بش جز جفانست
د وا بش جز بلا نیست عطا بش جز جفا نیست نشا طش جز بکا نیست مکن کو ته شها ت شفاعت زینبد ر قیامت
کر کهر محرمستان د ر شتست ملک اند دغفانست ببین حال تباهش نکر د ی سیاهش تو فی امید کاهش ز حمت
کن نکاهش **نوحه** که د ر اد بعین مناسبت د و خواند ن نکاشته قلم ما تم رقم کر دید شد شوشی از نوعیان کویا
رسید ار بعین ما تم سر کشته جهان خلق جهان ما تم نشین امد ز شام غم فزا امر ز سوی کربلا طفل حسین ز بن العبا
با اهل بیت طاهرب افتد چه چشم بکشان بر تربت ان کشتکان خیز د ازان خونین دلان غوغای و ز د و پاسبان از
دو د اه سینها و از ریخ ابرد یدها افتد شرر ها بر سها د بز د مطوها بر ز مین امر ز ال مصطفی افکند د ر ارض بلا
بانک اغا و نا ایا بر کنکر عرش برین زینب مر بح الم از نیب بز م ستم کو بد بصد شور و محن کز کاروان نماند بان
بتو د وم چو من د رحجاز ایزادهٔ حبل المتین ای بیهر ساما ن حسین ایکشتهٔ د و نان حسین سر زادهٔ عدنا ن
حسین یا سبط خیر المرسلین بتو د ر د جان من یثرب بود ز ندان من ایکو هر غلطان من یا مهبت روح الامین
کو بد بس انکه ا فغان ز بن حرفهای خو نچکان و بن شعرهای اتشین کی چرخ دیکر کون شوی چون ظالم و ار و ن
شوی چون بد ام بر خو شوی د بری بدامان زمین بیدل بابن محجسم جو بد ره فضل و عمیم اغفر لنا الذنب العظیم
یا غافر الملذنبین **در هنکامیکه** اهل بیت را اسیر کرده و بر نا قهای عریان سوار کردند زینب خواتون خطاب بزبان

خوجناب سبدالنهداء مینماید ومیفرماید برادر جانا اسیر کوفه انم دادا بدادخدایا دادرس سکینه پرستا غریب یکه و یار اسیر قوم خونخوار مددرس وغم گرفتار جگرخون ازجفای ظالمانم دادا بدادخدایا دادمادرس تو دردشت بلاخوابیده ودخون دادا بدادخدایا دخوشکون من مضطرسوگوفه روانم دادا بدادخدایا دادمادرس کجاجدبیمهر چه شدبابا توحید تراببندبیسر زظلم قوم کافر زبیدادمخالف راحانم خدایا دادمادرس برادر مجوی برسرید دادا دلیل خوار وزارم ببین بردبدلها نخوکشانم دادخدایا ندارم یارو غم خوار بغیرازطفل بیمار کوچکا کرفتا رید قوم اشرار ازاینقوم شومردم چشم جانم دادرس دادخدایا علی اکبره موزون بجاموداد تنش اغشته بخون داد دلافکارازغمان نوجوانم دادخدایا چنین ظالمی شیدست است که این خلق شیدست فلک چشمش ندیده بلی عهد هزیداست همیدشت ازاین بادکرانم دادا بدادخدایا بزرادصبابکند ببطحا دادا بدادا بکوازمن بزهرا که بیکس ماندوبی یارانم دادخدایا بیابا ایجان مادید بین حال برادر تنش فتاده بکبر عبا لش خوارومضطر قبر باغم ومحنت هم عنانم دادخدایا یتیمان حسین بیغم کنارید مدکاری ندارند غریبندبین برادرندادکانم دادخدایا فلک بارینکون بادملک درخون نشینا زمین هم بیکون بادزمانه کارش نوباد پرازخونست بادن دیکانم خدایا دادمادرس خدارنشانان اهسته ترزان دادازهابل بیابان کردرخاماندمبگرروانم دادخدایا نکهدارید محمل ودرخونخواره منزل کرنیاهم ماندودکل زسبل چشمه دل شکسته محمل ازسنل جهانم دادا بدادخدایا شهانم بیدل برکشته کادم پریشان روزکارم زکشت طاعت زیخاصلانم دادخدایا بجزهم توانشاه ندارم توسای رهاکاه ماوزارو زوغم زخون فیرو خوخونم فرخمه کدرروزغاشوراسابت خونین شوق رقم زدخانه مصیبت حاصه کردند امرزنیشاه ملک دین کردد نکون ازصدرین کلکون سوادشت کین ونکین کندازنوخجین امرزکود حسین ریزندکرهروین انکندبانک شورشین بزدروه عرش برین نوایاوکان مرتضی ازظلم وجوراشقیا از راحت وزان جدا بادردومحنتم قرین امرزاولادزنا بکشوه ازراه خطا ازهم طرف جوروجفا برسبط خیرالسبا چوبوالبشرنابدخبر ازحالاپسان سربسر ازغم زندادل دبر انکه غامه برزمین بکهاجفای شامیان بکسوغم لب تشنکان خونجوکند دانهان بیجاوزین العابدین زینب بوج عزا بیندچه نعش کشتها کوبدکه دشتا جاد ما ایجانق جان وزین کرد دبجیثم پربکا امرزدردوبلا بردرد ونعش کشتها خیرالنسا باحورعین رخشان نجو چرخ دین چکبرد برخودجبین ساندکربیان جا ازاین غم علیسه کردون نشین بیندچه سحرزنان اندمبا دشمنان اندازدان بوطیباسا خودرسپرچاومین ایندزاه وفغان هرطوف کشتکان خیل ملک ازاسمان باحضرت روح الامین بیدل باحال تباه بردرکت برده پناه ازلطف کن سویش نکاه یارحمه للعالمین نوچهره کردورقت مناسب خواند نکاشته شد درداکه شاه تشنه لبکشته سراز پیکرجدا افتاده دورازبلا اعضا زینکه بکرجدا غلطان بخون خویشتن دورازجدا بحرانجو ازموج طوفان بلا قاسم جدا اکبرجدا ازجدولدرستا خودنداز تشنکی عباس لی دورجدا طفل حسین اصغرجدا اوخ که ازبیدادون کشتند اسیرالعبا عابدجدا زینب جدا کلثوم غم پرورجدا زینغم بصدشورودغان کردندورباغ جنان حورانجدا رضوان جدا غلمان بحشم تر جدا سوکندازاین ماتم عیان افلاک بافلاکیان کردون جدا کیوان جدا انجم جدا خورجدا زین ماجرای بوبکا زینجامه برنیلوفرا موسی جدا علی جدا امکذفردوس علا مرشب بکدشت کربلا افغان کنان باحوریان زد زهره جدا حبیب جدا هربک زانبیای زمان ازدیدکشتخونچکان دیکه ازشاه جهان مهرجدا کهرجدا ازدرعشا تشنکان نالندبیدادونها ادم جدا خاتم جدا اول جدا اخرجدا تاکلک بیدل زدرقم نخ زطوطی الم شکوزبرشوزدم بکه خامه جدا دفترجدا نوچمه کرکه سکینه خاتون بدرالجناح خطاب فرماید ای نکادین ذوالجناح کوعمتا بارکجادم امودشت فلاح کوشهسوادم کوتاجدارم مکانش رفتم اذانش کفتم کردم اماده هرش بجاد وقت بکدشت سایه برکشت اندران دشت مکرماندکشت بازتشنکی شدادهوش کرنه ازش شدخاموش بازدد شهربیخوش شدچراغ عمرخاموش ایفلک جولانجا زینت شکسته تنک کسته ابنهمه تبرازکجا ناکاه جسته برتوشته راکب نداری خداداری باچمه زناب لرزی چه سنها اهیل توفاش برکو خدا کو شدازنکاه تو

صوت کرنیشتانک همولا واقدم زبن لم مبدیک تاعد میکتب وجنوماهیا از یکدیکر الحذر از سپهر فتنه کر کل دره دامن و دهن کشند پیرهن زدیمن از غرشتاذمن بلیدا نزا ریختاند دکلستان بال دبن الحذر از سپهر فتنه کر طاران کلش دبزا جکر خون لالد داغ کشته زاغ مرغ بال افشان باغ نخل بان خسک وخارستان باغ اندر دش الحذر از سپهر فتنه کر کاسه خود شیشه شد کبر بخون صد اطبق از شفق ریخت بر هر ماخلق شد همچما حاتم سرا حاتم نشین جن ودیس الحذر از سپهر فتنه کر میکشد صوزاد لخونا لهای قهرمی تاجزا از غم ابر ماجزا تا بحشر نالد اسرافیل از دل زن خبر الحذر از سپهر فتنه کر اوفاده غلغل وغوغا بطاق نه رواق از وفای زین نغم مالا بطاق عالم ایجا خاک مصیبت شد دبر الحذر از سپهر فتنه کر شام ماتم زبن لم بروح پریشان کرده مو کنده دو کرده غم برکلو کهیکی لیلدی فکند بحاق خوسی الحذر از سپهر فتنه کر صبح م باخیخط البیاض سینه چاک دردشاذ بن تمدهولناک دامن فاق از شاک کواکب کرده تن الحذر از سپهر فتنه کر بیدلا سکن قلم کاتش وهفت اخر کذشت سرکذشت ایمه برحمید کذشت هرفس کوتا دل بخون وتا اشک بصر الحذر از سپهر فتنه کر فوحه علیا جناب سکینه خاتون دردخل بر شام ماتم انجام بزانجا ل صیفه نماید فلک تاکی بنالم من بوزانها کشم از سینه غمدیدا فغانها دلم خونشد زبس رکشته کردید کهی درکوچه کردیدیا بانها ندید اشاقی کنج بنوائی یا بزلف دشت پائی زنم دستا بفلک تاکی فغانها مسلمانان غریب بی نوایم بنید وبکنن بی شفیع نمیدارم نمادد بزخیر استم مبتلایم نکردا زبر طبیعم پرسش ازحالم که دردم کشت خرد دردمانها طبیب من حسین است کرشمش مشرتین است سرشاندر سنین است نیرحال من کسو نپرسان من وبلبل میزاریم سوط من ازکریبلا اواز کلستانها کلستان من انجاست زجانان مانده ام من دور ازمسلمانها دردغالم همه من خونین حکی کیت براد ومزه طفلی بدیکنیت شرار غم بروزنال مرشتو چه من بروزنه زال وپر یکنیت هوای زغنون کربلا دره که کل کرده است کریزنم نیکنانها فلک بکشای باهم که دردم بلایم رسانیدا یم فلک بستم که ذاری شوق وستانها خلاف عهد جان بوکواسرانها که بکذارند برسر جمله قرانها کنند زجان دغائی بدرکاه خدائی کتا بایم رهانا نها بیکدم شوق بکرجم جانم درکیخ وبزانها من امروز غم اندوز جهانم کذد بروبلا برا شانم شل وانکنده برکاشانه من بیکدم شوق بکرجم جانم کجائی ای اجل بوم کذرکن جرسشد لغرنکو اعقد بانها خلاصم کن که خارم ذابل وزکارم فکنده سعربید رخنه برجانها فوحه کردداوا بایاه محرم مناست خواندشق نکاشته قلم ما تم رقم داشت تا مشعله ماه کردون از سپهر محرم سر بزد پروانه صفت خورد عالم برشعله غم بیخود برزد از سطح زمین تا اوج فلک وز فوق سما تا تحت سمک دراتش غم کشند کباب هم جزو بذرهم روح وملک ملکوت ملک لاهوت طبقات خلق تاعرش زدودند اشک کلکون بغرد زانبه یاقوت شد اهل جله عالم دولبا سرماتم کرده محرم مطلع دیکر بازافق چرخ نیلی خورشید صاحم سرزد ذرا جمعا نوا جان ودل از داغ حسین براندزد افتاد شور بر کون ومکان شوند زغم ابناء زمان افکنده کله علمان بهشت پوشند سیه چوران جنان هم در شیادر افلاک زده چاک شد اندر این مصیبت همکی ماوغم ناک چه قیامت است یارب که چنین انقلابست دل عالمی کبابست شد کربلا چوشهر منزل سلطان جوانان جنان از هر طرف برق بلا برکوکبان سرزد زد کرد بدنکون ازغم عاشق شد کشته زکین خیل خشمش چوشهر اهل زانعام بلا نوشیدند همه زاد وخدمش شرکنیه شغله دشد در دوکشتن شرر بمثابه که نوبت بدربا دوبدیشد زقضا بر نتابیه همکی نشانه کشتند بجان دولانه کشتند یاران حسین زاکشتند بکیرچون کشته تیغ دشمنا بی فال شهادت را قضا بزام اکبر زد انا زه جوانان ان سرو دوان برشت کرد از جان چودید حسین نالید زدل وزشت حکر برداشت فغان که خدایا بین مجالم بچشانده مالم که بیکا خود بکشتن رود ابنین غزالم چه قدر تن زدا مانزا زخم حرمش وافتا برسید سوی کیوان فریاد از ان ساعت که شهر بانشست سینه حسین چن شخیر کینه از جفا بر بوسه کرد بیغبر زد میکفت حسین اے داور من این بخیر شمار ابن حیز من برعهد خوم امر زوفا کردم مجا ابنان سرز توهم ایخدا زرحمت بدهم خطا شفاعت کرمرز بدبنوائی برسم بداد ملت که زدر ستخیز محشر بدیدن وکنارند بحسین امید وارند فوحه کردوقت رسید اهل بیت پیغمبر مختار با دیدهٔ اشکبار بقتلکاه شهیدان جان نثاران ومقالات علیا جناقرنقاب زینب خاتون زنانها اسرا حجاب رو بانکاه رسیدند غریب بیکس زار بنا محرم کرفتار همه با چشم خونبار بحزن فوانا زاخفته دیدند

خوشید ند بکار خصوصاً زینب نار که میگفت ان دل افکار هذا حسین هذا حسین قتیل الشرکین هذا ضیا التیرب
فرد و عینم شفیع المذنبین تلف دخان خوتخوار د حسین حسین و لحسینم ستر بر نیزهٔ عدوان برادر و حسینم حسین
و لحسینم جسان بدیم تر ا ایشا برادر حسینم و لحسینم هذا حسین هذا ضیا التیرب فرد و عینم شفیع المذنبین
ببین طفلان خود ذا زار و خسته تمامی دستخته همه اعضا شکسته طلع از جان کسته اسیر قوم خونخوار بدید
چه دردم و دردی تا نار چه کرجی دا اهل بغداد هذا ضیا التیرب فرد و عینم شفیع المذنبین کنم
برجسم تو جوی من نظاره برادر برادر جان برادر که کشته چو د لن زیاده یاره برادر برادر جان برادر هذا ضیا التیرب فرد
و عینم شفیع المذنبین مزا ایشم یکدم بر سنانم بده اجازه تا م کنا بر کشتکانم یک محمد بخونم که اینها فرد ایند
شهید ند در اینجرای خونخوار ند ا ند ایتم کار نه غسال و نه حفار هذا ضیا التیرب فرد و عینم شفیع المذنبین
مکن بر نا قه عریان سوارم واویلا واویلا صد واویلا مکن از اسیران نا م واویلا صد واویلا محازنم نه اهل
زنکبا دیم واویلا واویلا صد واویلا هذا ضیا التیرب فرد و عینم شفیع المذنبین برادر جان مخالف تا زتو
دارم فرد و یت شرمسا م کرم قدرت ند ایم که بر خاک سپا م چنا نم اختیا ا زمن بر ایند جفا کا ران شرا
ستم کیشان خدا ند بیدا ند شان خونخوار هذا ضیا التیرب فرد و عینم شفیع المذنبین رحم بروه دلم بر فنا کاهست
واویلا واویلا صد واویلا خدا بحال من الله کواهست واویلا صد واویلا منم بیدل که کادم اشک آه آه
هذا ضیا التیرب فرد و عینم شفیع المذنبین **فوحسرتا** کرد راول ماه محرم ضایعت خوانا شوی محرم شد حسین
محمل بیکو کربلا بسته همه اسبا ما تمرا بر پشتها فها بسته ز شوقه دوستا نم الکسته رشته الفت بحکم البلاء للولا
دل بریلا بسته بقای جاودانی بر فنای خویشتن دیده پی تسلیم بحکم تو بخیر رضا بسته بکودا کو دا شه هم کردا
کرده هاله جو قدسا صاف زین تا بر سنا بسته روان سوی عراقست کذشته از حجاز و نجد شور و نوا
هو ج بعزم تنها بسته برای قال خبرا بنفوا ز بهر طلا ئش عمار یهای ز نکا ر تک بر جا زها بسته علی اکبر نو د ساز
ز لف مشکین در برا فکنده هزا ران جان بهر ثاری ز لفین و دتا بسته سر انکشت هلا لش فلک کف الخضیب
اسا برای عیش قاسم ز شوق د نکین حنا بسته بکی کفتا که اشرم بنا و زین سفر بکذ ر که دیدم هزا رحسد کونه ز د
ابتلا بسته حسین کفتا که نتوانم دکر ا ز ا ر دکتایم کنین کی توان یا دی که تقدیر و قضا بسته شده بنیا نه
لبر ز قضا د هر اجل هر دم قدم د ستد بیر حسین ز ا ر فقا بسته بغا ز مطلع ا ز ا نیا ت غا م سوزای بدل ز ا تکلیف
بکی ز د و ستا و اصفا **فوحسرتا** د روقتیکه اهل بیت ا ز شام بر کشته بکربلا رسید ند علیا جناب فاطمه کفت الخضیب
خواتون د رسر ت بهر تربت حضرت شهید الشهدا بزا لحال فرمو د رسید بر د با ر ای برادر برادر جان حسینم بقربان
مزا ر تای برادر برادر جان حسینم ز شا خلق ا یا مد ستم بخواطر های شا شاد ا مد ستم تمامی داغدا ر تای برادر
برادر جان حسینم برادر د ارد و بیداد ا ز اسیر فغا ن ا ز بیکسی و دستکیری امانا ز خوا ری ز ا ری حقیر خرا شند و نوحا
ای مزا ر د برادر جان برادر خبر کو با د بجو ان ند ا ری نظر شو د لفکا ران ند ا ری سر یا با بن کر فتا ران ند ا ری
فتاده با که کا ری ای برادر برادر جان حسینم پس ا ز تو ای برادر خوا ر کشتم اسیر لشکر کفا ر کشتم ذلیل کو فه کو چه
با ز ا ر کشتم بند کد و ستا ای برادر برادر جان حسینم نشد فوصتم که بسیا رم ز خاک و خون بشویم جسم پاک تیغم
ز خمهای جانکاک جاک شود جانم نشاوت ای برادر جان حسینم که کو ا ند بی نعت بسر خاک کر بزن بر عزا بت
جامه ز د جاک که د فنت کر د نا م کان نمک بند بان نمکسا ر ای برادر جان حسینم رو بیتو جا نا د رقد بکو ما د رت ا ی
بیقرینه دهم چو شرح احوال سکینه بجو یشان تا ر ای برادر برادر جان حسینم ز کو یت سر و با بنوان فتا د اخر تا ما
بیدلان نشد مت که با شم کربلا ئی بمیر د کا ر تا ی جا د ر برادر جان حسینم بنا بر یکبی نا نظر کن شهید ا ز ا ر حال ما
خبر کن بعد ها غم سفر کن سوی حد کا ر تا ی برادر برادر جان حسینم رو با د یه کر بان بسطا بکو د ا ری بنا می کر بزا
که تا با و ی د هم یکبا ن نما ئا ملا ئی بنیم ر تا ی برادر برادر جان حسینم تمنا کر بر و د منزل بمنزل د لم نا شد بکو بت ا ی د لکل
رو م ا ز تو بت پاک تو بیدل د هم د ا ما یا د کا ر تا ی برادر برادر جان حسینم **فوحسرتا** د روقتیکه اهل بیت احمد مختار ا ز شام
اشکا ر بقتلکاه شاه ی سپا ر ند ند علیا جناب زینب خواتون بر سر جسم بشر جناب سید الشهدا ع نا بان مصا ئب غم

ندارد در نجا بدل بحر مهر تو بکر خاصل تو هم شاها از او مکن زحمت لطف احسان تا نوحه گر و دوستدار اهل بیت
اظهار از شام مراجعت کرده بمدینه طیبه رسیدند فاطمه صغرا بعبدالله جناب سکینه خواتون مبغرمایند و بنا نحال مرا بان
مقال بسکه در خسته درد الم مظلوم و خواهر خواهر دلخا ذیحرا کریان و نالان از حرا کسیو پریشا نی حرا از دل خم و شنا
چرا و اولاد بیچاره من مظلوم و اولاد او ارث محروم و خواهر بابا ای غم خوارم کجا است بار و فادارم کجا است محنت گ
زارم کجا است از بی مدد کارم کجا است و اولاد غم پرور و من مظلوم خواهر و اولاد در بدر من محروم خواهر غمر سیده
پوش از حرا است باغم او خوش از حرا است در کربه و جوش از حرا است از خود فراموش از حرا است و اولاد غم دیده من مظلو
خواهر و اولاد تو لد من محروم خواهر اکبر جوان من جه سد شل روح روان من جه رشد ادام تجا من چه سد و اولاد داغ
کل من خواهر و اولاد داغ دل من محروم خواهر کو قاسم یا برخا کو ان نکا ن دست و پا دلخا شاه کربلا قربا نی کوی فا
و اولاد افسرده من مظلوم خواهر و اولاد پژمرده من محروم خواهر عباس عموجا نم کجا است انمونس جا نم کجا است و اولاد
دلخال و پریده مظلوم خواهر و اولاد ابدیه تو مه محرم خواهر خواهر قربا نان چشم تو ت بر کوچه رخت دوت و قلا
ذلیل من مظلوم خواهر و اولاد بیدل من محروم خواهر کو محمل دین تو کو شوکت و تمکین تو کو بانی بیکس تو کر عم مد
نشین تو و اولاد بیکس من مظلوم خواهر و اولاد بیهودن من محروم خواهر بیدل تو لخوان شما ست او اسل بابان شا ست
زامتید و اران شا ست چشم یا حسنا شا ست و اولاد نا کام من مظلوم خواهر و اولاد غم تو حا من محروم خواهر تو
در تنها ن جناب علی اکبر مظلوم خون شهید دوستا از نو غی بر کو دل پر مزید آه حسرت اشتا ند چرخ اخضر من زید تا
اندر کاخ سبزه هر نمان با صد تو او نوبت عما تم بنام الحید مزید شد جمان ما تم سرا و اشتا سلی قبا قد سنا اندر عزا
از بهر المصطفی شام هم با بچه پر درین پریشان کرده مو سند غم بر سینه زا بچم بر خون مزید آه از اندم کر نجفا کا کو بنا ن
در کربلا سبط پیغمبر ندای یا بیمه مزید که مرحبا کبار ا بکو و فا بکار میکنند زا و فا دا با همه خوش و فا دار ا بی صد دین
بقصد خون ما بسته کمر نا نک با قوم اقتلوا الپیکر مزید چو خود ا دا نه بکر با فی کمانه چرخ پیر قوعه اسفا لار بزم اکبر
مزید ا ولاد دین پر فغان نزد با ب مهر با ن کی بد دخا الامان رخصتم ده بکر مان تا شو م از جان و دل قربا نی کوی
و فا طا یر شوق در واج سبزه شهر مزید چو کند بر عرش رزم کو فیان یاد در کاب زینب غم کر بسبزه کاه بر سر مزید
مادر دش ناصد خروش سبزه ش زغم بجوش خواهر ش مشکبد دوش ا ولاد زخمه پر درین با نا له واه و فغان خود بد
در مسرح از دهد تو مزید ا ز نهان از الهاب تشنگی دستا مید که یا امان بد کا هی یاد مزید که عزیزان اضطراب شد
دل و جانم کباب بیش از اینم نیست تاب یاد ابن و اوی خراب چو علی اکبر بر بندید خالا و بی حنبا خونبتن بر قلب لشکر
مزید هم چه شیر خشمگین ان بچه شیر خدا تیغ بر کف نعره الله اکبر مزید انقله زان مشرکین ا ندر ان میدان کین
افکند ا نصد زین کا بلا در چرخ اوین فا کمان ز جا ن تشنا تا بر یا ر ا نز کنید دین نبی ا بانک غیشه یا ا یا مزید چو فندا د سید
زین بر روی خا ک تیره کا فری بر جسته مش زبید اخیر مزید شاد بن ناصد فغان یاد چشم خون فشان سوا و
کرد د زوان کبر دش و بر چه جا کوید یا بجان یک نا کام رفت از جها ن داغ سوز ان تمنت بر جا ا ز مزید تخت جا ما ت
اخر خته تا بوت شد ما در دین فاجر ا بر نبی فا تم مزید هم کلکون پسر بر هن پر خون پیکر کشته فرخ زین پیر ما ند
در فا موش پسر تو بخ غلطان بیکبا ما در د رخم کهه مو پریشان ا بن اکبر ا بن اکبر مزید تو زجا ا سیر و زخو سین
اضطراب عطش ا ستان بان جنک بر پشان ما در مزید ا یو فا د یاد بدل فکا ر بد کشته زار یا ن خا مه کلثا بد
بیکا خوا موش کا بن ا شتا ا شتا تو ا تش ا ندخا مه طوما و فتر مزید فوحه جا نسوز غم ا ندوز د ر نظا مه جناب
سید الشهدا حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها یاد د رد و غم و بکا مبغرماید ا بکشته بیدا د فی کفن ا ز کا مرن حسین حسین
ا بلا له کلا و محن غدا ر من حسین حسین لا له زا و من کلمه ذا و من خا رو زا و من حسین حسین یا د کا و من حسین حسین
جسم تو فتا د پا ره پا ره جسم تو فتا د پا ن پا ره حسین وای حسین وای بر کو بیجا کنم نظا ره حسین وای حسین
بر بان تو نم چرا شا ره حسین وای حسین وای از د وضه رضوان مدام مظلوم حسین محروم حسین یا حسرتی
فلان ا مده مظلوم حسین محرم حسین یا سینه سوزان مده مظلوم حسین محروم حسین ا بطا ر بی بال و پر
و لنکا ر من حسین حسین ز بیا د بگر یکنا کا هر نو ر بصر حسین حسین یا د کا و من حسین حسین ما در بفدای حنجر

ایجان بدل نالهٔ ایا استغاثه میکند غربت در بدر کربلا میکند هر بار از غصه جدا میکند گفتار کن میریم کنار دل سوز
چشمان زیبا میکند ای دوادل من چون بشنا بنکوم زاس نرا میکند درد هر کس بدو چاشو من بیچاره دوا میکند
بیدلا خنم سخن کن که زغم سر کفن شناسا میکند فوق حد کرکعلا جفا خوب شد تقا سکینه خواتون در هنکام غارت
خیمها اهل بیت عصمت ظهارت رو خوتا بجانب کوفه ناسوده دل برزا نجال بکه مقال همی سراید شمر زما رخت بر
میرباید مجمر ما زسر میرباید میرزا بسلی بهم با علی جسته دشمن زا بهوم با علی نبود و خلخال و زر و میرزا بد تو
عرس بود فته نامکتا در بدوش او کشوار و برز کوه میرزا بد عمام زینب کرا موس خدا است چادرش ظالمی
کراشقیا است ازسرش با چشم تر میرزا بد عامد بنیا زار نا توان مانده زور بازو پوست ویل استخوان کافری بخشر
زبر میرزا بد خفتان بنما روپوستی شمر سنکین دل زبن بدر بخویش پوستزا باشود و نمره میزا بد نعش اکبر و میان قتلکاه
از تن صد پاره اش روسها جوشن و تیغ و سپر میرزا بد پیکر قاسم بمیدا قتال کشتن زبر سم ستوران پامال خاصرش بکسته
کرمیزا بد دست عباس علمدر کنار جدا از تن سپا هش زافتخار هر بان زدست بکر میرزا بد پیکر اصغر شیرخوار خوی
اخلش زن میکند خلق شرمن خولیز تیغ از کمر میزا بد بجدل خونخواره از سنکین دلی قطع کرد انکشت انهم با علی
خاتمش زبد سر میرزا بد بیدلا این جفاهای قتین کیکنا شد سنه سنکدل نتین هوش از عجز و بشر میرزا بد سلا
ودغا بنکرنا بد و بنکاهای مصیبت خوانده شود نکاشته قلم ناتم رقم کرده بد السلام ای اعتبا بجا کاه مکنات السلام
ایضا مفاجع و صدکا بنات السلام ای کرعلو رتبه نام خدا السلام ایاتی کوثر علی مرتضی السلام امجاد و سبطین
زهرا بتول السلام ایفاطم ایقرة العین رسول السلام ایزهرا نوشبا الام و محن السلام ایبتو چشم حسد حسن
السلام ای انکه درکوی وفا تاجی عالیدا تاج و حرخر شاخی السلام ای انکه عالم هر قدر رسود و شین السلا
ای نادشا خیل کجا با زان حسین السلام ای نادشا خیل جا با زان حسین السلام ای نه امام خیل خلوتها حسین السلام ای
مهین ذریهٔ پاک حسین بعد ابلاغ سلام حضا با زان عزا برعزا زا نشان کویم سلام و رحمتا السلام ای محل زائن ابرا مانده
کا بحسین و دعلمت با شنا زده اند زده السلام ای نکبه بندان عزی شاهکه کاندا بن فاتم سرا بکسترنا فاتم شن السلا
ابزهرا محل شنا عزا السلام ای تعزیت با زان شاه کربلا السلام ایجا حضرا بمقام از خواص سما السلام ابدو شا اختر
خیرالانام دعوت نام است بزا بدا بن فاتمتا الصلا ای تشکان بزم فاتم الصلا اب و شبدا ذکم کو شبدیها شو و شین
لعن حق بر قاتلان شا مظلوما حسین هر کرنو شدا ذکم کند لعن ابحسین کرد داو سیرا بذکو ثر مرو زوا بحسین هر کسی
ایمقا را کند کون بسبل رو زوانفا سبیلش نا با زا بسبیل در قیامت نا بزوا بنه سقا دو سقید انسه سقا نکند دارد
هر کن زا بشان نمید سحا اول امیرالمومنین حیدر کو بصحرای قیامت شحا کو ثر بدی سحا دو قیم حسین ابزاب تشکان کو
زدحمتا بذا دی برسیا دشها ان انکه با دشمن حسین کرد بدو ست ان کند زور و جز اکو افتحا شان و است شا سم بود
ساق دست کربلا او است عباس علی کو تن دو دستش شد جدا ابزا دا زان محل نصحاو ا زکار با دل نمید و با دو چشم
اشکبار جملکی کو بیدا بین ازدحمت و صفا تا کنم با صفدل فاتم تشنا نزا دفا هر بفا کرصد با بند بقول راستین
شهر خواهد شد قرین یا الهاحرمت ابتشکان کربلا حرمت رخاک و نوحا غشکان کربلا حرمت او خط جونان حسین
علی حرمت پیران و روشن دل با نوا جملی حرمت مستورکان پرده نشین با ز نا توان جلد حضرت شاه جا با بان
خیرا ز اشرفی تا غربیها جملدا ز اول فضل و احسان برنمزد دل رسا خاصه ا نانکه میخهند هر شبو روشین ز ابتما تم سلطا
مظلومان حسین خاصه الحاص ایجوان مرد ان با غرق وقار کاند رابن زهند اکنون نکبه بندو نکبه دار و ربا بتشا نزا ابحق حرمت
ال رسول سا زمحتو ز ا زاحتشا و با و لاد بتول خاصه ان بزم فاتم ا زانات و اند کو سر بدر اموا ابتشا نزا با مرفا بقبو
ابن سلام و ابن دعا ا کر بخو سعا سؤال کل ببدل بلجاب نزد تم بر حال یا مجیب دعوة المضطر بجو هشت و جاود بکدا زبر
خا نزا از بر بشا نی بزار مجهد فا تحه مجا لس حرات که بعد از طعام با بد خوا ند شو کو ا ناعث برکت نعمت ا ز یاد است تا
همیشه بر سر کتخان با ز دلین و الجذله با د نوش تو او ا جر انکبین بر خاصه با سفره اطعام نا کرهم اطعام کن و ما ند جنت
الخاصه انکه حرمتا ابن خوان و نعمت است ابن زحمتا ز بهم سزا وار و حمت است ا کر نفند ز دحمتا کر نقطه ز با زحمت
شو مغا بنه خو حمت خدا با واهل البطعه و با ا ز ا لانام ده و سعتی بصاحب خوا بن طعام هر کو نه نعمت است

بفرد و مرحا و دان بر والدین و جمله اموات و دشا بهر بادیغم و دفع هر بلا خواند هر که فاتحه امرزش خدا تق
کرنا بدد و شب عاشورا خواند شو با کمال تمام سر شبه نوشته شد شام قلستان از ان تجا امشب نالها و فند براسما
امشب از فخار این شهید اولاد ان عامل افاده و دقد سبا امشب تا زمان سحر تشنگان دارند شیون و جوش اخر
زمان امشب ماه در قاسم داماد صدیقه تا بکر و بنا امشب کرید کا کا کا سمش ابد باشد ش عبر مشک و بان امشب
تا بصبح ام لیلا دغم کرید بر علی اکبر نوجوان امشب میکند شانه بر کیسوی اکبر با کلاب در مشک دوان امشب زینجه
جان تا سحر کرد خبه بر خبه بر سر زبان امشب قتل شاه حکر تشنه را داده و هلته سر و قاتلا ان امشب تیغ برکف کند
تا صبا عیا خو کشیک خیام زنان امشب دو شنا خود تجا از دیه باید زهران بیکسان امشب میکند شکوه
از رو زکار دون هزمان شاه لبتشنگان امشب شیون و ناله حضرت زهرا از مکان و فند بر مکان امشب مو
پریشان حزو شان زدل بکر حود بان در و یاض جنا امشب در فلک از غرا ض حسن علنی چاک کرده کریبان جان
امشب در نوای عزای حسین قری بلیل و کلستا امشب شعبا از دل و جا کنید لعنت بر یزید و شمر و سنا
امشب کوی غبض سعادت بیدا الجوش انکو بر از نمیدا امشب از شعاع حسن کرنه بیدا بن جوش از چه داند
این شعبا امشب بیدل از واقعات شب عاشورا عشر اورده اند دیا امشب کو بنا از سر دبر هر چه رو داده قاف
تا قاف رو دیها امشب نوحه حضرت قاسم داماد قاسم ابن حسن علیه السلام و رضا عز الم اجرای ام جانا بنکر بجا لم
کرد و ملالم یا شوم و ساختم در تو بر داختم کرد می روز ندر و زوز و جا بمندل کام خلطل و حی مزار و دو جو رو دو
هیکل بسته بلکه تو نانی در ملک زندکانی تا ریب بکار مانی از هر غم تقا شد لبا لب از رضا از تو یا غم بطرف
باغم کشته خواموش اجدا جز اجز اغم زخصه داغم بزمت اجید دو تر کرد مد از من بجاره کردی کنا ره رخت کلکون
بخت دار و ن جشته خون رخ هیچو چون از سپهر انیوسی در زمان دیدو بوسی شد عزا بت بر و رسی ز بن جا خت محو سی
بسمت کفخا ای نوجوانم ز ام جانم شد عروسیت عزا کرد بکام خونفشانم جانم را خسته عقد دا دستم کردم روا
بر حله خانه نقاره شکر و عود و عنبر مجمر بصد زیب و زیور با سر و خر ما نی با سر بکام نی کرمت کهر فشانی با سر شک
ارغوانی دارد هر جوانی بدل بلبل را روزگی پی کنکوی هم چه خوا چه کل بکاه و رو مشکنه سو خودم غمش دخترا عرا
کردم عروست کرد بد بوست حجله سوشد تر اکور دربت شو و سد و کافور از غمت لم کا بت دلها ی حرا
جانم ز ناراضا بت ابد بدکردم چه حاکم بفرخنام بسته جا کم تو مکر با دا و ی شیر با کرد و ناکم شیها هر شب با درب
کنم د باره کرد هو د و قدیم د ستکیری تو بیم د و رم بر بکر ی بد چنین کمان از فضا ی اسما کم میش نا کها نی تو رو بروی
بلا فتاد زمینا نام و نشان کرتلع کام کرد بلرزا نما زهر جام زرتو شام نخار اکشم تا دو بار رستم نخار شکسته خدا
تا دم کشته ناصبو مبخت کورده برکو بکو زمر خود ماد و موم بیدل عزا نکا و خوار و زار و روکارم جز حسن کی بدل
بس بود این افخارم نوحه حضرت قاسم داماد حسن علیه السلام شو کلک سبکار م نکا وند شد قبل حسین شاه حجا
صباح اند بخیا مش ترک و تاز است د رابن شب اهذای نیا زات حسین تا صبح د روا زو نیا زات د رابنجا نها ی اهل راز است
چه کیسوی علی اکبر د راز است بفردای جوانان مجاز است حسین محمود و نانست مشب شکار زاغ و بومها شاهبا ز است
شکایت میکند شب نیا کدانی بر و د و دانی نو از است هر انیکه با شد حق پرستد سه و مشن سو کو ر و د راهش ز
هزاران او ف بر د نیا که ذا هم فرا زش شب شبه فراز است عزا داری کند هر کن د رابنشک مجمر د و سفید د
سر فراز است زقر بنشاه مظلوم ا د رابنشک د ر رحمت بر و ی خلق باز است خوشا اند یه کا مشب نخوابد بدا
چشمی که اندر خوابنا ز است ثواب کریه و زاری د رابنشب بسی فر و نتر از بعضی نا ز است چه غم کر غر فه حصبت بیدل
حسینش چو بکه باران د لنوا ز است بود محرم و لی د و ی نیا زش بغفران خدای بنا ز است نوحه حضرت علی اکبر بطریق
جوشن و م و ذ خاصه مضمنا ختاصه کرد بنا خوانند فاتحه فاتحه کرد کشته چو بند شهادت ز قضا سکه بنام علی اکبر امد
از خبه بر فن خود شید صبح کاه پس کوه خاور و نیا کیسوی د و سو هم چه زره از دی جوش خا کرده بر قدی افر نته
چو ن د روان د و ی افر انته چو خو تا بان تنگ سو معرکه خصم فکن طلعتش مصطفوی اکبر نا م چو ا صولتش
مرتضوی اکبر نا م و جو ا روی ش از شعشعه نو ر جمال هم چه خود شد ند رخ پیغمبر شد بهمدیکی طرو و شنا کر بکنند

همه اهل نفاق واکاب استاحمد موکو بغرق خوتخر الاشرت اکبرتا زه جوا که کرنا حمله وراست اکبرتا زه جوا جنگ اوبا
خطراست اکبرتا زه جوان روشن از شعشعهٔ نور رخ پیغمبر گفت بن معدکا این نیست رسول هست فرزند حسین بن
بتول زود شاباد بتبرش مقتول کرشید است دلیر برکشد چوشمشیر اکبرتا زه جوا هست وزن چه شیر اکبر
تا زه جوا روشن از شعشعهٔ نور جمال هم چه خورشید رخ پیغمبر ناکار زلها سوان بندیتا برکشاده زکین کاه گاه
ساختندش همه رهزنان ایمه برج شرف اکبرتا زه جوا چو نعلی شا مخچ اکبرتا زه جوا تیغ خونریز یک اکبرتا زهٔ
جوان روشن از شعشعهٔ نور جمال هم چه خورشید رخ پیغمبر نعرهٔ حیدری زد دل بکشید قلب لشکر خونخوار
دربد مبارزهم پاشید بچه شیر خدا اکبرتا زه جوان برن شمشیر خدا اکبرتا زه جوا سند قضا کرخدا اکبرتا زهٔ
جوان روشن از شعشعهٔ نور جمال هم چه خورشید رخ پیغمبر ناکهان سنکدلی تازه کین زد یکی تیغ بفرق نکیر
کرهانا نصرمنا دا زتن بیدل فوهد نکار اکبرتا زه جوان در خم الیل نهارا اکبرتا زه جوا کو بیچشم خونبا اکبرتا زهٔ
جوان روشن از شعشعهٔ نور جمال هم چه خورشید رخ پیغمبر پیش فوقعه جمع کرده بود خدا اتحاد شان
کردند اهل کفر خار جی بن حسا شان قومی که داشتی هبر نکث سلسبیل دادند کوفیان بد نیع ایشان کراب
خواستند کا زانقوم سنکدل پیکان زبا نکشودند و داد کجوا شان قومی که داشتا زخشا قاب تره جود مغیر
زنقا قا شان خیلی که بود حاشیان اهل نه حجاب بر نکشید شمر لعین زنجا شان رهط که توشه چرچیا شا
نقاب برانداشتند کوفی و شامی نقا شان بودند انکره کحبل المتین بن بست اهل کین کردن و نیاز وطا شان
کردند دنک اکود و سنا بردی شا فانان همه جا باشا شان انفره که جمله خوا شین جنتند کردند شامیان
بکنیزخ خطا شان بدل بدشتا حسین لعن کن ملا با ربی با دکن تو بد وزخ عذا شان ابعد لعین شمر بد
کوید کرحسین خونخوه همین شا صف لشکر شکند صف لشکر ما را هم یکسر شکند این حسین علی است که مانند
علی بیل انکشت نوانده رخیبر شکند سند غیظ که نهاد بغلا شان تها کر هم افکند اول سه قصر شکند نعره الله اکبر
کشاد و از دو پیکر لات و عزا زتن بتخانه از شکند بسته در دو مدعه همکن کجا قهر کرزندا زه کا لجر و کشر شکند
کرزلب تشنگ از یا افتند ستر عراش هم ما جوج کشی سد سکندر شکند لشکر ماجبر کبوتر بوا و هم چه عقاب پرند
بکپر وصد فوج کبوتر شکند هم رخوا هی کند ا حمد مختم عسکر دوم وحش لشکر خاور شکند یکه تا زبتگ
چخ تیغ کشا باشد اکر لشکر شام فزون زانچم و اختر شکند شهسوار یتکه همکنام نبرا زهم بود شا بود و زا زهٔ
نوز و شکند دهر پندا شت کرد دبمرا دل او و دنه افتد بزمین چرخ تن و چنبر شکند این کا فتی بندا زچ کرد و زد
ملا کرش زود زمرک علی اکبر شکند علم سرکشی اوفاد ت اکه کرفلک پشتش زغا تم عباس کلاه و شکند نیزه ران بکیند
نکذا رد پش کرا و بر د روان صف ا بصف بر شکند نیزه دلدوز بدش همه خصما جانا نک نوک پیکان همه اند و خونریز
بر شکند سند او زا فکند بر فلک از دامن دل چا چو قدح از نبه لهغر شکند لیک چو داده تن خود بتها ن نکند له
بهره ری کیند خضر شکند لیغز بن نکنا بکرا زسند جفا تا د وصد مرتبه ش حمله کو هر شکند تهمد کردن اکر خونبا کیرد
بلا لب تخیانه کلو بند م خنجر شکند چو بتنا لا مش فرصت نده بدش که دیکر طرف امان جلا د سینها بر شکند
زود زا یا بدر ا دیده بدیده سرش کیرا زکشتن و قلب بیم بر شکند استا نبدین زقتل جهان بر بدش کا ستخوا نها شرد رهصا
سرا بر شکند بیدا بتلا شوش و من شدی ها ل غرفه شع مزه ری ر شهدان جمه ارباد کر نوحه نکار شوروش
بزم عزا شوروش محشر شکند تمام شدتن جها ن بدو ربحدا جوان هری ر شهدان جمه چوخدا و ندا زد و محی کمدا فرید
ازصدا د و رخو د قدا بنا نی فرید ازکلی ترکیب انسان رخت طرح لطف ظهر هفت و رخ هشت جنت و رشرف افرید هر
د و طا ف اعمل د نیا نمو هر خرف زا کو هر سنکین بها نی فرید بر من قلب ایرخو زد اکبر جهان د و د لکو کرا هر کیها فرید
از محی حسنش ا ند ر د لها ی خراب د ستا ر بیدلان ا ب حیوا نی فرید قلب ا کیخته خوا ند و نقش بر ی کا شت بوسر کنج محبت
ا ژد هائی فرید چو بلا ا ز برای امتحان کرد انبیا خلق کرد و اولیا نی فرید دا د کر قلب صفی الله ز ا دم مخلد
د رمقا بل بعض کا فرما جرا نی فرید کشتی ا یجا د زا اول طوفان و اکذاشت بعد ا ز ان نوح نوح بر وی ناخدا فرید کرد هم
خا نه یوسف ا ز زندان جا نیا هم بزندان بر زهفت خانه رحما فرید تنکدلی کرد ر بطن ماهی شد مقیم بطرحا هر مقا

دلکشائی فرماید ای نبیا کشتیبان ذات بیچون بهر دردی دوائی فرماید کشتی در قعر آتش طاهر چون سازد و فاهر موسی را رسوائی فرماید تا ورد تمرد و ناز بخلیل از خاک شام بیخما مرموی از سر نمرود نمائی فرماید تا شود برخلق ظاهر نعت شان حبیب شهر یثرب زاید بیخما فرماید تا زدر دیدی و ذالکاه کردند انبیا کوفه ابخاک کربلا ئی فرماید بهر هفتاد و دو صف مرسلین خلق کرد بهر هفتاد و دو تن عاشق وفائی فرماید در عزای شاهد کربلا بخون خضاب عزا انکند در هر اصابع لعل فرماید لوح الله قد انائی که بهر یاری دراز بحر غلام تا وفائی فرماید مهر ثانی در دوک و بنوید بهر سرشت استانی در کل نا استانی فرماید جوهر ای خواند مداح شهید کربلا خلعت شاهی بر اندام کدائی فرماید از مدرفان عرصه صفات و ذات معرکه جوامردی خلعت پوشان منصب نیاب شهادت و مردو نوشاخم خانه بیانه سقات خوبدان نارا در مشقت بلا و مشرکان کالای محنت و بلبتلا توسن کرم در فاخام اتش زبانان مطلق العنان بمیدانها رانده اند که چون خوی سپید صبح عاشورا سر بر هند و کرتا چاکبانا مشرکان ماتم اند و هنگام طلوع کرد نظم کردون چون شد و مقابل صبح عاشورا بهم شد قران دو روز مثل محشر کبری بهم عرش اعظم از زفاریاند لوح بیتابانه لرزید و قلم از کار ماند چون شهید کربلا بر توسن کلکون نشست تا کم خورشید تابان شفق در نخون نشست چون ذالفقار شه محشر خون کفر و ضلالت ابوالهب صلح بسته بزم ستر صف ذالی کردند زهی بیمروتی لشکر اشقیا که در مقابل عسکر قلیل جناب سید الشهدا صف فراد نامرد کوس بیوفائی و دون شهامت کان علمها بخلود او دو ند مرحبا بر جرات و جوانمردی اصحاب فرزند رسول خدا که با قلت احتیاط در مقابل لشکر بیحیا مکان وارد و پیش چشم زن و کودک صف کشیده بزم جان نثاری که تنک بسته هر یک بر دیگری سبقت جویند در انحال چرخ پیر دنیا جای انصف لشکر مخالف انخانه در مقابل عمر سعد کوبانه میکند که ابوالهب صلح مسلمان و دو بجاریه بر کنار یک دود بسته خویش را امت پیغمبر میشمارد و با فرزند خیر انامال و جدال دارد فی قضیه مکر بانیشه لیث تشنه جنگ خواهی کرد مکر بال مگس با دشمن خواهی کرد مکر بانیشه لیث تشنه جنگ خواهی کرد مکر بال مگس با دشمن خواهی کرد هیهات از تو چنین مکر و حیل نیاید مکر و حیل سزاوار شاه و گدا بیست حسین مکر که فاطمه زاد بیست کذا بیست مکر و حیل سوخدا نیاموخت حسین زاده که در مهد امامت زبان بتکلم نگشوده از مهد و واز حجر بیست مکر و فضل قبیح کرد و نظر داری زکفر باطن خویش پرده برداری این معدن فساد کرد اهل قرابت حسین با رسول خدا میدانم و در نجابت و حرمت بیکی گفتن نمیدانم اما حکم کرد امیر تو بصلح رضا نمیدهم چون نظر بقرابت ایالتی داری و مرا بدو دنیا کام نخواهد بود سر بصلح نهادن شوم حرچون مضمون بشکار مرا فهمید بخای خود برگشت و بدو تن پسر کهف اسب سوار بخود آورد اراده کرد بدام و حمال نمیدهم بخود حرف نشنه لاله الاهو قد نشکه است بجانه کرد و با پسر خود و عزم غلام سقا مندیخو مرکب بر انگیخت فاما هیئت میل کرد و بلشکر مظلوم کربلا و در انحال نماجان اوس فضا خرکه نشانجا نمود و از لوزان و هراسان بدید کفت الحر تو را شجاع عرب عرجم میدانستم و در هیچ معرکه خائف ندیدم تو را این چه حال است کفت ای مهاجر نمیدانم از نمیدانم چه جنت مردد میبینم نفسم منم است که در بیشه انجا دو جوی خوار جاری و در صفح نکم لیکن مرغ جسم اندر جنان پیش نظر بیشتر قصر جنان در و بجنم نکنم ظلم بر خویش بود خصمی اولاد رسول ظلم بر خود نکند عاقل و منهم نکنم ایصل باعث سوی دوعالم شدانت خویش را بهلاکت دو عالم نکنم از یکدست مردانه مرکب در تاخت و کفت جنت انجا کرد مرتضی مرد شهیدانه دستها بخون تر بر سر کذاشت و کف اللهم الیک فتحت علی فعدا رجعت قلوب اولیائک الا دبنت نبیک یعنی ای پروردکار تو به نجوم و قبول کن توبه مرا کرم مرتهاب دلهای دوستانرا و دشمنانرا تو دانای اولا و به پیغمبر تو ایس عرض کرد که السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت فرمود علیک السلام ای آزاد مرد خوش آمدی اما از انجا سر خود با لا منکر و حضرت فرمود ارفع رأسک یا شیخ سر خود با لا کن حر عرض کرد بدد و دمادم فدای تو باد از روی تو و دختران فاطمه شرمسارم نظر بهن ان جرم مظلوم مجلو کرد شد و زانه خداوند رسول بیشتر از سیاکونه و نا مکنه کار و ای امام انام که بکین زا کبکبت شد باعث تخت اهل بیت شد من داول کو بکین بیم دل از دل رسول اخشم بجناب تو کینه خواه شدم بوسیا تو سد راه شد ظاهر بنفس خویش کردم نکند کا فرا بجز من کردم فدای تو شوم چون انخانه بزرنامد هاتف مرا بهشت بشارت داد باخود کفتم مادر حر بعزای حر بنشیند بجز با مام خود مهرو و تو بید بهشت مشتوم اکنون منفعل ابوالا بمن او کند سر راه بر تو کرفتم و تو با بهشت کان و رد و اما تمید انیم که ایشان با تو محاربه میکنند یا تو به مزقول است حضرت فرمود بلی لطف خدا و کرم ما اهل بیت بیش از انکه تو بدو انجا

مصعب بن زبیر و حرم مرکب ساخته بنزد امام مظلوم آمد و الحاح کرد که مرا از تن جان شادی بدیدار ما فرا است نظاره جمله کناه کان
از من دیگ کردم تو بهر صفت و دیدیگ کرسند هم چه مرد مردان کوشند مردانه سنگ زنانه هر کرد بدیگ اما مظلوم که دلالت
بر هر دوی حرفا لبد فوه و حرالله خبرا یا حر نظر شرط تهی از ارباب کرمان بتو که چه مهما برسد صفر کند احسانرا جانا
نثار ان به یکر لحظهٔ دیگر هستند فرصتی هست یکر لحظه فدای جانرا میرباد ای چه مرد مرد مثل تو مهمان عزیز بدیع تنع فرستم بحمد
رو مهمان تو حر یا لحال ترحم کرم نظر حر فدایت سر ان خاک مذلت بردار مرد مه کشدهٔ غاصب سر کرد انرا لذت مانده
خوان کرنا نیست که زهی بقا انازا نکند انرا نعمت خوشتر از این نیست که بعد از مرتن تو نیاکه دیاری چه پیام جانرا
پس حر اجازه میدان تا برود علی هر حر و ابنمد انرا فرستاد و کفت نرود بدره دو خصوص فرزند رسول اخدا جهاد کن تا کشته علی هر خوانها
بمعرکه کارزار رفته جهاد کرد و دلشکر بر صوب و قدر و کافرین کشتند انشر بحر شجاع بیت و چما فرمانکن را به زبان فرستاد
بلی فاء اکر تبره بزاید کلفس میخواند بینا کشت چه کور حرفرش میخواند پسر بر اکه شان از بدیدنیت بدهر نیست فرزند
خلف ما خلفش میخواند انجوان سعادتمند کوشید تا بدرجهٔ شهادت رسید حر بخونش طرش برکشته پدر افتاد کفت الحمد لله الذی
سرتی بذلک و استشهد ولدی بین یدی مولای الحسین حمد خدا وند را کرم شرمسار مرا بکرامت شهادت فرزندم روضوی
من حسین پس خود قد بعرصه کارزار نهاده در مقابل لشکر کوفه و شام زبان برجز خوانی کشود بزبانحال میکفت نظم منم
مرد افروفو هنال خر منم فارس عرصه جنال خر منم چاکر شیر دلتنه کام منم انکه حرم نام کرده نام منم حر که شیر دلها
کاه من بود تشنه جان میخواه من بتو باد فرزانه و نظیر که هنا مستد بزید شریر زنا مرید ننک دارم هی که باید
هنا شاد ادی منم انکه از بهر نصرت جلیل مرا شد و دین عنایت لیل کوفتم بازادی فنا تین برای تهر حسین فدا
چه باشد عتاب پیش منم ذرهٔ حایف از نقل خورشید ۹ زهی سرفرازی که در دلتا تین شاید از او ان حسین زهی سرخ رو
کردو دستا نما بند حر شهد خطاب بحمد الله افیرفه فا قبول منم چو شما حصل رسول چه شطا بر پاشا عتماد نخورد
فریب عهد نباد بدل اندیشه ناکرده از عمر و زید جما بند مرکب برای طرید منم او در دتو دستا کرد راست زاعدا طلب
هم او در دخواست چو نیمر سکنی بنباد چشمش جرا فتاد که میانت بطلبد بخود بخوانی و زبد صفوان بن حظلبه
طلبید و کفت حر سوار بیست لیرو میاز نیست بی نظیر و اوراد بصیغت بن کردان با او را شرب مرا بجنان صفوان دمعقا
حرا مد و کفت ای خواجه از اداء استعمال جاهلانه زنجو توعا قل باید که بجت حسین علیه دستا زباری برید بود او کجا حر بود شفه
و کفت ای بیچاره بنکه نظر ملامت مکن ای بیچاره ای انصاف تو خوبتری شد از دست حر و ملاف مکو بود بنجایت کل
دنیا ض بتول که از ابر تو اند شهر خدا و رسول حسین را ستعمال ابر عزلت تو دانش که حیدر الهی است مهد جنبانش
مکو حسین شرافت ذبو تو ابش نیست مکو سعادت از این در دکا بش نیست کجای سلطنت دنیا تین مبکند رد که هر این
زباد از حسین مبکند رد تو مدعی مبکا اما حجب نباد بدیدار تو رسانده صفوان بغضب بدامنه نره حوالهٔ حر نمود حر
نیزه او را رد کرده خدا را باد نوه و بحسین نازه او را چنان زد که بن بلند نره که هر دو لشکر دند بند و برزمین زد
کا استعوانهای او خود شد صفوان را سه برادر بود هر سه بیکبار حمله کردند حر شیخا انسه منافق زا با ندک زمانی بنزد
صفوان رسانا نظر کشید از میانا تیغ کین بیدریغ بران نا کسان حمله رد شد به تیغ چه شیر بکه بر هم در دد سلسله چه
کرکی که افتد میانا کله هر سو که با تیغ کین کرد میل دوان کرد از تخود خواه سیل چه شمشیر باز و رفراخته ذبن کشتها
پشتها ساخته زدی را که چه بر فرق سر سبک کردی از تنان مرکب کذ نجو کان و محش سر سیه چون
کوه هر سو دوان نا شوب کردش تن پر دلان چه انبان پوسیده پر استخوان یکی کرده از قلب دو دمغاک یکی از کین در
کین کاه خاک ازان نا مور شیر دشمن شکار مخالف رمیدند دو باه وار کمر از بهر شمشیران شرزه بر افلاک شد
نا له الحذر نقل باید نمی خرمند ز تا ریخ تبدیل ذرهٔ کم لشند چه بیند کماه و تاب تبش زدند از کین هر یکی
چو نمر کب حر را یکه و تنها بخواند شجاع ذره که بیند بپشه بیاده شمشیر کشید بر نیل سوار ان حمله نمود فلک الحاط ساخت
میکفت نظم کرا مانم بدهی بفلک شطرنجی منی پیاده جلو اسپ هزاران بنده تاریخ شاه فلک قدر حسین و دنواست
نتوم ان دره سپل سوار ان بند چو بکه تا نمر که کرد پیاده مظلوم العباحر سعادتمند را پیاده مشاهده کرد نتوانست دو پیاده
بیند کجا مقال بود که بشود نظر کدای چند که بیکه تهمتا را نند اکر چه بسته عنقند تهمتا را نند که وه ابله پا یان که

در میدان عشق پیاده در نظر باید شهسواران اند پس مختصر است تا در کوی مجهز تر فرستاده شود و مرتبه دیگر مراسقبا علمه
نموده لشکر از نزدیک و دور گرد آمده گرد که بر گرد دیر خمر ملافات امام خود مشغول هاتفی ندا داد که یا حزب الله هب الحجر
بکجا میروی تحمل کن در امد که حوالا منظور قدوم تو انند خمر فرا آمد گرد یاران رسول الله بخدمت مجدد مبرم اگر بیفای ما کنی بهر
حضرت فرمود الحجر الحجر خوش باش که ما نیز رسیدیم حمراء دید بکر خود را بر قلب لشکر کفار زده داد مردانگی داد از باد و از جهان مردانگی بدادند
فهرستا نظم برهمنی شمشاد سفاک حرکرد چه ضیغم غضبتا ناکاه بهوی این کمین ساخت افکند شاه کار و ساخت زانمکان
رمح کین بحاکش کشنده مصلم هلاکش از خنجر و تیر و رمح ناوک کرد بدنش نشان مرهک شدند چه هنگام آن دلاور
صدباره بهتر خونشنا و افتاد تنش بخاک صد چاک بنهاد سر بپای مدافع خاک از کشتن او بهر کرانه بر توحه فغان شاد بیا
کز خصم مخوز شوق با لید زد طبل بسینه ای نا لید از لشکر مرد شهید برخواست غرو وشن و امید کا بوی تو خوفی حرز *
افسوس نداشتی حرکفنا دیگری بنا مزهری در مانا است کو سر شادی در انحال اصحاب همیوم اورده با لشکر مخالف جنگ
مغلوبه کرده بعد هجوم از اصحاب جان نا برده بدرجه شهادت رسیدند پس اصحاب خود را بحدمت امام مظلوم اوردند امام تبسم نموده
از جنا باقی داشت مدد با ذکر و دکفت با بن رسول الله رضیت بحضای پدر رسول خدا یا راضی شدی از حضرت رسالت پناه
و دکر او مالید و فرمود نعم انت حر کما سمتك امك یعنی بلی اصبغ از تو چنانکه مادر تو ترا حر نامکرده در دنیا و اخرت زاد سید
النجبا و ابن سیاه زاده و تعریف او انشا نمود نعم الحر حر بن ریاح صبور عند مخالف الرماح و نعم الحر انت فی هذا المجاهد بنفسه عند
الصباح فیا بر بضعة فجان و زوجه مع لحوق الملاح پس بمیدان شهادت قدم صعب ابدرحر و عبد الله عمر یکدل بمبارزت بیرون
امده صناعیر طغا از دست مجبو لا یزال یزید عباس بن شبیب الشاکری نوشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین
مرا باشد کید اسان و کینه اختر تیز ایم قصد ح خضر جوشن کاوه دارد و رای تیر و ذی مجری
صد ارم رخ و چشمی قد وجشی نعت شم بتیغ تمام زرخ اصفر زنخ احمر زنیزه ای تیر و کرد بیکاری زهم قباد بر دیر و بر دن
زده برهن قبا دیرن زند نا دیکر خود و مغفر بر دیر چین زحل بر سر یکی تیر و یکی زوبین یکی تیر و یکی خنجر زکید مکاوحیم
شتابی بغ از نیزه اعظم زکین مهر کریم زوزن حیف از نیزه اصغر سحر قا روده کرد بر زانش چو مهر کوکب یکی فارس حماری بکی
بر احبا آن رسند از چرخ امر و انچه بر اعدا رسد از تیغ فرقدر سد شدید اکه تو علمدار سپاه کربلا سقای مظلوما شهدا قلوم
قمر هاشم عباس نام او در عضنفر فرهند قد که پیکر شیر مدا باشد بلیك انکی عظیم کش مهر مدار زواد دد و نی وطوت
علی لفت حسن لهجت حسین ا نما فصا فر هان قد و قدت ملك دیان فلك پیکا کر صفا چند ذا لا بق از ان هم پیشه یا احمد
خصا چند ذ یخ از ان هم شیوه ا حمد بعر و حجر و فضل مبذل و علم و حلم و داد و دد بزرد و ستو و رو شکوه و شان و
کر و فر نظام طبع خیا قد ر دین و ان مرتبی ز ان مکتبی بحق ا لدین و خلق طبر و ما و مور و خوشتر تر مقامش انفا و اصفیا
مرجع فلیحا هر مش نیکیا و اولیا ز امعبد معبر هو کماك ر و بی فوج بر هر داشت کوش زا نما فکند ا کر کشتن د ر یخ بحف
لشکر کرا می طفه ر صلب بطن ا دم و حوا چنین فرزند کم زاد ا ز چنین با مادر چنا مکنیر و چمان بخش و چمان ز ا
خلا و ند معد بند و ظفر بند و هنر بر و بر او رد سو کار از بهر شیر قصر قدر او چمام چرخ ز ا فتد کلاه ا فتا بان ز سر صفا
باطن و فیض عنا یات هر دو ا ز ا یزد یکی د ر دات و ملایع یکی د ر دا ی او و مضمر چه بر خیزد چه بنشیند بر زم و بزم و مهر و
کین شنو هر ا م لشکر کش شود نا هید خنا کو پی فتح و ظفر خیزد بر ا ی چو بنا خیزد صد خود بر بدن دیو جدین کیان ز ا بر و
ز ا بر ز شود ا ند ر تیغ و تو سنش سما سا ز ان ز ان کردان شیر ا و ز ن و ز ان پلان کو مپیکر و ند هی بر همه نیا ساکو
یکه بر همه نیاب ز دند مهیر کنا ر کی بجا ی کی بر کمر کند طهران شو یران همه ا سان د و د بکیان بطول و عرض و
بحر فوق و د ر و د شت ز بحر و بر د ا نمیدان ز ید خواهان نما ند بر تنی سالم ز رمح و تیر ا و خوشن ز کر ز و تیغ ا و
مغفر د سد ا ز سنك و د یل ا ز من ین العفو تا کر د و ن د و ا ز خشت خاك کار د ا ز ا لعفو تا محشر شرا ر و نفاق بش
د ر د ل و جا ا ند یشان یکی چو شمع د ر محفل یکی چو عود د ر مجمر شعاع و شوق مهر بش د ر د ل و پیوند مشتا قان
یکی چو مهر و نا مه و یکی چو نا مه د ر مظر تا مد ا د طوطع کر بر فرد ا نش بجای هر نقط و مهر نکا ل یکی چو هری جوهر چیزی
مدح د ر دمت ستا ئی طبع نا قص ا ز همه کی چو ی مدح کو ید خا لق اکبر خدا یا ا نصفت کمتر صفا تو است کر کویم تو
عا د ل عد ل تقد یر تو ا ین مشق ا ز ان مضد معا ند نا بحا مد شد کم زهر و خوا ر د ر عا لم ا عا د یم مو الی کم معرا صغر عبد

اکبر مرا شد قبدین نفل اغیاث از نفتی بیرزا مرشد خم خاد هرا مان از دهر دن پرود بد دیا کر زنم کر حلقه بر در
با مبگ قضا کوبد بر در بن کوفد رکوبد بورد زبر در مرمی مدح تو زبن فکرت زهی اندیشه باطل سلیمان تو دانی تو هور
بل احقر خیال اد دشاهی دشم کشم زاد دبان هزای سر فراز دی اشم کشم تو دا چاکن و فرض صالح امت صبا امت افکند
ز طوفان لبکا شوکی بعینه شوش عشر سلیمان از ملخ افتد قول ما عجب نبود که باشد زنده ممدوح و ممدحگر بنم کو قابل
محتشم سلط بر اجل مرز قبول ابیت شعام قلم کن جمله دا بکسر بود تا هفت کوکب ابر کردش تقاضا ابن کرا تعدیش
رسد هم بلد و بخل و دشتم نکو خوه تر ا ربقا دایم به بنیا نه مبادندیش تو دا از هر کزاد بوسته و شاغر و دا غ گرد
خصم عنا ناس اهل نیابت بکو فه بکرخ چو ر و سلطان از تو دجا افاد زد شخیر هکرخ در کمان افاد بکار دان بد
کاروان دبن بر خورد بخاک غایه بارد و کاروان افاد زجیش قوم زنا زاده الحذ دکو بان کشید نا لد جنان نای نفا
افاد زکاروان شهدا بجای کوس جرس بسینه خود افقد دکز بان افاد دوا نومین جه سیا ستم بلشکر دبن
انسان کفر با سلاه شیا افاد سیا ظلم چه بکار کر کشت محیط حسین چه نقطه تو حید د ربنا افاد ستاده بود زان
عرصه کز زنان حرم بجمعها حرم بانک لامان افاد بکی سکینه د ر اغوش د ر اغوش د ر خروش مدد بکی تاب د تاب تو
افغان ولی امان ز چشم برجوان داشت کد د مقابل چشمش بکان افاد دلش بسینه چه قبل طپید چو نبکبک
برادران کر امش بخون طپان افاد شکست هیئت حسین ز نهان چه قوعه د زم بنا مزامی عباس نوجوان افاد چه شد
نکون علم او لوای یوسف مهر بجاه با ختر از باه مکنعان افاد جهان ز شور تو پر بود جو هرچ افسوس که نظم نوحی
طبع تو از بنیا افاد علم داران عشا کر حرب و لی انجا می تو شن سواران معاک حرب و نا کای قضیه ضا بله از شر ساهر
اولاد د ر اغ زد د فا ترم و غم نمود ند چو ان بچه ا سپهر تو قلو د از نا ظهر کو اکب محوس کرد د ون د ون لشکر شقا
از این زیاد طغو با نواع ستم کو ا کوان جا نا زبن ا نحا و انضا امام مظلوم ا چو کشتها ا شکسته مستمر چو خیمو نمو نمو د
موسن ز رسید کر علد داران شاه کربلا نا باحسن جمال رو د از فرون طالع زبون و هم نصر سر نکون کرد د ز خوشنا د و را
پیا نه شهاد تر ا بنام عباس بر کرد ان قدح نوش خم خانه محبت ا نصرت سو کا شهدات نظر قدم بنها د و بیا نه عشق لبی
تر کو د و زبیا نه عشق کشید از شوق د ل سطر کرانی کذشت از نجا ت جان جهان جهانی کند ا همچه مشا محتشم زاست بجا ی امی
افتاد و بر خواست ا ما عباس لاو د بعد ا نا مام تشنه جکر از برادران د بکر بتر کتر و شجا عت سو کوک د حمت مظر
و حشا قا مت زهد بر بر مبا نای بود نا مدا موت و قدر و جرات و د د غابت اشها د و د د بنا ی از غرات لوای نصر بر افراخته
و ا بطال رجز بر نام و نشان بر انداخته ان اسد الله نا بر ا از غابت حسن و جمال ناه بنی هاشم مبکفتند نظر چه عباس لاو د ر انجا
نور نا ک مصطفی بپدا چه عباس از جبین تو شهر خدا بپدا چه عباس جوانمرد ا فتاب فضل و د انی چه عباس لاو زور د ر جا
حیدر ا نی چو شهر بر مجاک افتاد یاران یاد کار شهر خدا سلطان کربلا ز ا نی بارو معین و مدد کار د ر ان ایام سین امد و علمدار
د ر بنا لای شهر نینوی د و بنا ا حال عرض کرد نظر د قت شد کز سر سوکی اجهان ان بر خیزبر بلرخیز جان بازی کوفی تو
بجان بر خیز کر شوخاک بجاک فتد بر خیز کی صبح محشر مجاک نکران بر خیز نشو کر بلا کوی تو قربان د ر حشر بجا نه
ا ران خواب کران بر خیز بر خیز و سر کوی تو نا جان دادم کر د سد کار د بجان ا ز سر جان بر خیز چو شا شهدا ز اده عبد
فهمد برادر ز ا چو جان شیر د د بر کرو د بز با حال د مو د برادر د بجا نظر ا با تو د ر ا نی ا کر مند ز نان بنشیم بر که بتو بکا نا
جان بنشیم بتو د ر خه ا ز این بیچه رو د ارم من د بر ا ر ه د کر بتو چه ا نبنشیم کر بیقم بد خخر د بشمشیر و سنا بر که تو نا م
عباس جوان بنشیم برسد کز هزار م خبر کشتن تو سر برا رم و لی د ر ه زنان بنشیم بنشین جان برادر د مکن افغان بکذار
که من سوخته را ه و فغان بنشیم ا برادر د بجا عباس تو علمدار لشکر بکبا نی از د رفتن تو بیت د د لها ا حرم مبشکند و چو ا هر
علم سر نکون کرد ا بنهوم د و یا ه صفت شیر کبر بر تو بال برادر ت د لیر شوند نظر علمدار م چه فتاد دست بخم سر نکون کرد بی
علم چو سر نکون شد طالع زیبنی بون کرد جوان سر ما بلای ستم د د صبر تو ا نم خدا نا کرد که ز ا بر د قامت سنکرون کرد د عبا
عرض کرد که ای برادر ها امر نرو د بست که بو صبت بد د عد علمدا نام کر د تو سرخ رو د ی د ا بن فرمانبند کوی حسن ا ست
نظر نا کرد عباس ز ا د د بر است بخنجر که بر هر بدنه تر و است فرض کن کین غریب د ل ا ستاد جا نا نا د علی اکبر است من تو کر د ند
پاک بد بیم ما د د من کبر ها د تو است ای برادر د بر د ر بجا عباس نه برادر د کبنه تو کر است چو محرم ا سرار خفی و جلی ا نبر

بیشه بلا هوای شهادت در سر من خوش دلی بدل اندیشه دلش بحمت بحویه بیقرار یافت با جنبه کرنان سر بسوی اشیا بلند کرد و بزبان حال عرض کرد که ای برادر کاه من نظم کواه باش که فاسد نکشا بنام شهیده تو کشته نوحوا نام بوعده که بدر کاه کبریا کردم تو واثق که ما نوعده ها وفا کردیم توهم حاضری کواهی که باد وصدا تو شوش کند شم از سرها یعنی از یاد خویش چه غرض تحو نکرد مطالعت عباس قدکان تو از نمرات قامت عباس من از کجا و فراق رخ چنین ماهی الهی از دل کلثوم و زینب کاهی نبر فرمودای برادر از برای اتمام حجت بسوی فرقه بی حقایت برو و بکو برادر من حسین بکویند کای ناخلف متاحضرت خیلا نام و انتظا بیشرم و حیای کوفه شام اکرم محروم و کناه کار و مبتلا از دعای حجرات عصمت طهارت و اطفال شکسته بال اهل بیت دسالت از تشنکی هلاک رسیده اند بر دختران فاطمه رحم کنید و قطره ای بر تشنه لبان برسانید عباس من از ما دور فرمود و برادر زیر کوار برحوسن دلیل و فنا رسکو اشد در مقابل لشکر کفار آمد مخاطبه کرد کای امتان ناخلف محمد مختار و ای عمل مجرمان در وقا حیدر کرار نظر با فرقه مرتد نا قبول فراموش کردید عهد و سول شما را با قوم بی ننک و نام بوحجت کبریا تمام نما اینک کرد بد ظلم ایشا خدا شد و پیمبر کواه کسی برو نیکو نکرد اینست که کرد بد بدر الخیر لام مکر ما بر اعراب سر فرد نیاورد میکر ما زا این بیشتر ایم چرا بسته سد زاه تدبیرها چه کردیم و نخو اهیم بست تقصیر ما امین ولایت حسن علی است کردنای تخرخ و جلا کای دشمنان خدا و رسول کند بیعت بپرسی قبول شما را اکر قصد ملک است مال چنین حقیر بی چه سود از بعد از ان شما اینسان ستم عراق عرب ما عراق عجم نکردید مرما چنین کار تنک ندارم که دم و دود فرنک کیا بد اطفال ما از عطش علی اصغر از تشنکی کرده غش بتر سید از چشم کریان ما دهند ای زهرا طفلا نما منم انکه عباس نام مناست کمان پشت چپ از انحنا مناست اکر قصد کرد ون شکست من است لوای شهادت بدست من است منم انکه با هم علی ولایت که شیر فکن عرصه هیجا مناست نمیترسم از بخت نا ساز خود که بود مرد میدان نشد جامه بر تن کفن چه کشتن نباشد چه مردود چخون حسین عنایات حق قدیم بزند بلند بخو مکالمه عباس او فادار با نهاد سید جمیع خواموش و قومی دخر و فرزند کرد سیدنا ملک خوید زبان بخنها نا ما نا شایسته کوئند کای دیر اپو تراب کرد بد با ها عالم در نظر ما باشد شما ایمنا ایمنا محالست کرد از چشم ما رضیخلافت بوشد و دو بیعت بزید بجان کوشد عباس ما مدار بخو بعت پرور و دکار و دانا بنان ما تحد ید اراده بزید کوار نشاف کیفیت بی بعرض اما شهید رسانید نهار و فرمود ای برادر نظم کار از دست رفته و روزه بجام مرد ان زنا است غمین مباش که ما بر حقیم و حق با ما است هزار باره شود کر بتیغ کین مقتول کمان مکن که کم بیعت بزید قبول رضا شد که شود قلکاه با ایم کز بر دست بد بلند نشیم روند زید بکلثوم کریبا م اسیر خواهد طپا بحرم زینب شعر بکشن من کرم خون خورند و بیغ شود اکر علی اکبر م زیاده بتیغ نکوتر است بتر من بجان رسند کرد رحا حاضر اقدا کند بزید انتهار دیده کار باعدا دار لشکر خویش کرد تکلم تو کر بیکر بته نالهٔ العطش العطش از نهنهای عترت طهارت بلند شد و فرقه هل من مبارز از لشکر شقاوت اثر کفار بکوش رسید نظر غصه مطلوب شاه شهدا بکطرف کوته اطنان بکبوظلم عدو اربکطرف نعره هل من مبارز نا خرومن العطش از دو جا شد بلند این بکطرف ان بکطرف عباس علمدار بی چو شنید ان ستاره دیبای اهل بیت اطهار را مشاهده نمود بیتابانه بدر خیمها مد و زد و عرض کرد برادر جانا عباس تا طاقت شد است متوقع ام کرم مرخص میدانمای فرمود ابعباس نظر کون که هشتاد و دو جان نثار تی که مرمن نظر هم چنان بخاری من بیکو خیمه و دانند بچشم کوهر بار بزم زینب کلثوم مرهمی بکذار بده تسلی بدنب که بیکس و زار است بدو نثار غمش از اعم تو سزاوار است عباس غفر فرمود برادر دنیا جان بزار دنیا جان بزار دنیا هذا فوای و بینی و بینکه نظر خطاب کرد که ایطا بزان سوخته بال شعاع کوکب عباس من از قبت زوال فلک کرده ترحم بحوکی من حزان نمود اجل باغ زندکانی من شود ای تو ابتر امیر حرب ستاره شتوح برج ابتلا و نهب سپه مجهز بلی تو دبر سر تو حسین بکس و بیار و سند بر او تو برای خاتم من ایستم کنی ایجاد سپه بپوش کرم ک نوت عیار ک باد چون او از خیام من بلند شد اطفال بیتم و بیا و ان محترمین بفریاد و فغاد بزار های سر قماه عباس را دو میان کرفتند یکی مکفت برادر جانا من غریبم و از عیش همان بی نصیب یکی میکفت عموجانا من طفلم و بی تاب و مشتاق بکفطرة ایم یکی میکفت بیتاس نواز بهر خدا ن صد جا کفت و این بیابان هولناکست اهل بیت اطهار تنها کذاشتن نشاید که مرغ هوا و ماهی دریا را شهادت حضرت عباس و عجوت برای خراب رضوان الله علیها دیکر یه در او زند

چه میرفت اگر عباس نوجوان افتاد شیر بحر مردی سلطان ارزنجان افتاد بجون میدهد انجم طپیدن بهر که نعش سازیب بخون غلطان افتاد بعقل کفتم از اولاد ادم اولکیست که بحق خونش مقتول ارمغانا افتاد جوابداد که اول حسین تشنه حکمرکه همتا بیلا فاوی کهان افتاد دلاوری نمیدهد و تواب لبس برادر کشته چه عباس نوجوان افتاد کرای برادر دانا جان برادر عباس قسم بجان تو کاشکی مرا بجان افتاد کل جانا شد انقطاب ثمر مرده ها رعمر داد بدینه خزان افتاد چه شاخست مبکه درم بخونزا مام کران رکاشتا شد عنا افتاد زپیش چشم برادر بری بجا حذا چه میخطر اسکندر زمان تا بحال راکب بخی مرکز دان زادی زا برده بدیه کهر بارش در دهقان افتاد نه اسئل سر سمندش هاک هاموبخت ستاره خوندو از چشم انتها افتاد زدانشی بجان جوهری که شعله او بکاخ عشق همان و جهانیا افتاد بقی دارا ن لشکر سلام و جان نثاران معرکه دینک و نام سا قیان نیز عطش و التهاب و سقایان بادیه شوروش و تعاقب فارس اعکبر غیرت و خونخواهی و ذارنان طنطنه صوتیدیکه و قصه پرغصه در بخوطیدن ان شجاع سلسله عمرانی و حکایت مصطفیت شدا انجمفر طیارنا نیز چنین رقم زدند کرد و قتیکه عباس فادار با اهل بیت طهار کرم و داع زینب حرمت حکم سر انجمیر بدن دوند و فرقت عباس را دیدکشید و بزبانحال عرض کرد کرای برادر و باجانا برابر زینب توفی غیبادل و دیده تر زینب چه موقع دانش غم بیکس مکدا خداست دیکر سپهر چه زینک بازیا خداست سر اجرا کند بقدر تلخ کام فلک چکرده ام که کشاد ان انتقام فلک مرغ بجمال که کرده پر چو خوی کرزینب سفر کوی که تر بیده زین سفر و زینب خونعشق و شید الحاج و ذاری زینب شنید اشک حسرت از دیده بار بدو فرمو نخواهم نهم کشید نظم خواهم از زینب چین بوکشته تا با حسین منعم از و فتن مکن بیکبر خوا حسین کل که بتوانو فا بوفی ازان بزرمده مرد مرد داکه غیرت مردی نباشد مرده بر هر ایرانی انجالت سر بزیر افکنده ام تا قیامت نوزا طفال حسین شرمنده ام هتو مکالمه عباس با زینب تا ام نزبید بوکه از اوا سکینه طفل کوچک حسین بنا له بلند شد که ایعا العطش نظر طفلی که زند به جز عزیزی نوباد کرفته اشک ریز طفلا کرالم ندیده و خواب خشکیدلبش چه لعل ناب طفلی که بریده از سرش هوش مشکخالی کرفته بر دوش کا بیعزیز و کرام رحمی بنا که تشنه کام انم که عزیز ناب خوبیم در سایه افتاب خوبیم زنداست و هنوز با بدام کز دنو بیم مجر کز نخوا نکام و ذاری کینه حسین اتو در خون از ماه عباس افکند صوت سکینه تا بوسید و مشکبا ز بر دوش کشید و فرمو نوا بموتا بنا بی من که مرد موذا ری تو اب بنا و مجبر که تشنه کانا زخیمه بیرون ما هل بیت بکرتبه فریا د کردند که ایعباس حسین تشنه لب تنها اسان نی دچنین وقتی جدا کردن ایعباس که شرط وفا باشد از ان اب روان و حزن او روح روان بکذ که ترک مدعا نی بعین مدعا باشد ببین اسکندر دوران حسین کی کرده کرد نزا منجمیا میر ان بخصر اکواب بقا باشد بیر انشقای سیا تشنه جکر خونین دو دعا امام جن و نیز اندا خت فیحنکا الحاج نمو کر حضرت حرز بطا حصل کرد شا شهید عباس را در بر کشید و بزبانحال فرمود حیا نظر خون دل از دیده دام فشاند و فتی دا رائش فرقم نشاند و فتی کودی بکند غم کر فتا د مرا خود از کند غم رها نکند و فتی ایل بخصر بسپهر اساس مرحبا لای عباس ار بزبود اسلحه کار زار از است کفر دروی و شانبان علمدار شید دست برادر بوسید و مشک زابر دوش کشید سوار شده و روبواه نها د چند قدم رفت و از برادر مرخص شد و روی بر کرد انید که بکبار دیکر چشمش بر جمال خود شید مثال برادر دوش بدوش دیده کران بقصد بیت الاحزان ملال از نعقب و سفر خود شید بحال خود بش بطریق مشایعت پیاده میا مد و بزبانحال میکرد نظم چه مند از بهر ایها ی اره میکند دی نکرده رد د مرا بیجا میکند دی مو ثر از دلا میکند دی ا بدا راه تو کر بلند دی دی از ستا میکند دی شو خدا ی فادا بیکه از باری زنجا بنا و یم از یک ستاره میکند دی عباس برکردید بینا بانه خود زا از مکه پیر بر انداخته و دست در کردن برادر در از کرد و فرمانبر بوسف یعقوب با محمد محمود بکذ ارد و برکشید عباس و فادار بزبانحال عرض کرد کرای برادر نظم دنا له تو چه بر دل نزار میکند دی خراش سینه مرا فکار میکند دی رسید جان بلبم وقت دفن است برو کم کا رمخضر از انتظار میکند دی باخیا کجا از تو میکند دی چه بکذ ارد تو تو بی اخیا میکند دی بجان نثاری تو از تو بکذ ارد و دنه چکونه طاقتو مسکین زنا میکند دی پس بنا کاه از بکذ بکر جدا شدند عباس رو بسمکینا فاده انشاء فرمود نظم فاطر الیوم بقلب مجمد اذبت عن سبط النبی احمد انی نا العباس و الوتد بحق علی الظام الموتد اصر بکم بالصام المهند بکفتهٔ ازسعد بدکرد ارچها هرا رسوا در که موکل بغرات بوده بند بکبار و بر فرو ندچند کرا حمله تو ندا بخنا بر فرمو ای قوم ازا کار

یا مسکنا اباد و مقدشما و است کرمع کنید عترت رسولخدا را از اینکه مبادا شما مند مک خوک ایا بخواطر نمیاورید تشکی
روز قیامت ما مرهیشکه نصیحت ما نفرمود پس فطرت اصلا اثر نکرده یا نصد شقی انفس انحنا از انبیا بازان نمودند پس ان
باد کار دجید کوار شمشیر انتشا کشید بران رو با صفتا حمله نمود و فوج نظمه لا از هم پاشیدند تا حدی از اوی المصطفا
لقا نفسی لنفس المصطفی الطهر اوفا انی انا العباس عند و بالسقا پس نفرمود بن نیک و نامزا چوطوطیا هم بیجد هزار مرد
روانه در کات جحیم نخوان ملا عنان چون نمود ملحق از تردی کرمیخندید پس تو سن را در میدان ابا ایستاند و کفی از ابر هر شکر مبادا پیدا
امد بتاش از اینخصل برادرش شد غیرت فوران و چشم و نمودش کفا نخوده ابا کشتاحیدر داری تو میل ایکاشکی
تشنه سا انکه نوکل باغ فوت است لبته کن با که در دوازمرد ست نوشی خواب تشنه شدن رضا مبتا خوش نمی کند
توایل چنین نبود کرد و سی مخالف دره دست خاک شو ابی بزن براتش او با هلاک شو دیدان ره روطریق نجات ابرانجه
برخلاف نحضرا لب عین الحیوة ابغرات خشک لبسر کرم نبد پس مشک را پر ابکه کرده برد و ش کرفت حمله نمود و فوج نظمه
یا نفس من بعد الحسین هونی مزبعده ان کنت لا تکونی هذا الحسین شارب المنون و تشربین النار و الحین فهیهات هیهات
دهی و کلا فعال لما تشائین بدوش نشه تشنه لب داشت مشک و کفت ابدل بیاد از حسین تشنه لب مدار کی
علی اکبر لبش خشکد اصغر از عطش در بغش حرامت پنجه ابی ترک تمنا کن بدنیا تا نهاد خشک لب بمرن شداز دو با
مرتجز بن جوابمروی کرخبر تما شا کن همینکه ان غنک در کیا فتح و ظفر و ان سقا سپا تشنه مکر با چشم تر از دنیا بیرون امد و مکررا
جماهید کر بلکه ایران اطفال تشنه کام بزاند و محدد انجا اما م انام برساند بن سعد فرمان کرد کی ای مردان کوفه و شام محل کشید
کراکه عباس کیفطره ابی بلب خشک بدر دش برساند و قوت و قدرت و شجاعت الحسینیه در ندکانی برما حمله کرد اند نظره راند
اسید بصر مه کرابی بساند براهل حرم نظر بزمین و بشاد سپا دلش کرم نظاره خیمه کاه بیکدست مشک و بیکدست تیغ
زبان پر از فحش و دل پر درد و دریغ کرنا کاه زابنوه بدنواه دین شدا لحق کفر از دین نکین کرفتند شان انجا سرو بنا اهم کرفتند
شاهمنان کرفتند بروی چنین کار تنک کرد بکر نماندش مجال درنک خروج چه عداد لاد و کشید خیمه زمانی تیغ کین بر
چهره شان خیل و نواه تاخت چه لحد روان مخالف کداخت یکی برکان زهول یکوفته سر یکی کوه هیجا زبر تیغش سر
انشاء زاده اعظم غوغای لا امان لا امان و هیا هوای الحذر الحذر لشکر مخالف انداخته امدا عنان از مفرق و مغز پیاده
چون زاده خیمه نخو با زمراه برکرفتند نظم مجموعه و دند از هم سو سراسیمه نمودند شان تبر باران سیه ابر خان دشت زبون
کرم رخ ناله عاجز نشد بکبر انحضرت اصلا مهراس از کثرت اعدا نکرده کوه محارب مجادله بوکه نا کاه نوفلان ابی دوی ملعون حضر
بجهت ناسا انحضرت زده دست راست و بر اقطع نمود نظره چیست راست مبادا شد زبهر عباس کریست عرش مجال از درد عباس
شکست بیت و رسوا زشکست از دویش خمید قد علی چو هلال از بر ویش جهان بدیده مظلوم کربلا شب سیه کرفت
اسیر مصیبت ندیده عباس کم لا و داز قطع شکست دست از دره نبند بیشه مشک بدوش چه کند و فوق نظر از قطع
دست راست مزاکر بن نبی است از راست نمیکند و رسهل مطلب است شد کاهیا مطلب عظمای نشانین دست کرد و کرد
بعیت حسین دستیم بجاست کرچپ دست راست امامزا حیف کربکدست صد ا پس انشاء زاده عدم المثال نمیشنید
بر فوق ضلال العلل نمود سرها بی در فتنهای بی پیر چو برکان لرزان بخال میدان ریخت ان لشکر ظلوم جمعی از متفرق ساخته و زند
ان بود کرخود را بخیمه کاه برساند و اطفال تشنه کام امامزا از تشنه عطش برهاند کناکاه حکیم بن طفیل ازکمین برامد
نظره نمود دست ان نمود زاده بلند فکد سخی دست چپش بخال افکند چه دود و جدا از بن مبارک وی کرفت مشک
بدندان و زد بدوش هی کرانزال حرکات و نوبت نواست مزاد دست شد از کار و قف همت خواست زنم مدد عباسا
همت غیرتا مزا خدمت مظلوم کربلا برسانا بود کر پیشتر از ان کرجا بسینه رسد زهر قطره اوی بکینه رسد ان
بزور کار چشم بدر فاق عصمت طهارت داشت کر بلکه ابی اهل بیت برسانند کاه بیکر از شدت ظالم شریر بی فاشد بمشک
فظا زبهر وی بهر چه زند هلاک و بخت تیری بمشک امد و ابی بخاک ریخت جواب بخت جهر بغر بوس بن نبهانا از انعطا
تشنه لبان ان بمرک داد پیاز بیابی غم و جز احت ابا استقامت نشان و دو با از ذر کاب خالی کرده وی خاک افتاد و فریاد
کرد یا اخا ادرکنی مظلوم کربلا بدینا نه خود ترا بری بغش بر در و سانید و دو تیکه طاهر و حش بنا خیا جمان پر قا
نمود و مو ان بزر کوار دست بکر کرفته فوج ندا لان نکر خهر هم و انقطع رجا یعنی حال بشت من شکست و ان حضرت بنوعی

گریست که سکان سموات بگریه در آمدند بخیار بدین یاره عبا بر نتوانست بقتلگاه برساند و در آن گذاشته باجسم
کوبان بخیمگاه برگردید بعد ازان وداع نمودن قاسم عم عزیز خود را و فرستادن او را بمیدان
عروسی همچو روضه سرشته شهان نوشید
ابدیه سیه پوشان عزا بین یکدیگر هشت ماتم سرایین از بهر نخل ماتم سلطان کربلا در دو مهر پرور سولو
بین ای سپهر دست بغمای و فرکار و پیرا هن صبوری بوسف بایین سلیمان بکام دل بیهایند نهرند بازی
فلک بیهایین یار بیکگونه بخیال حسان فیل فروزند از پر دخیل النسایین از بهر مدعا چنین مدعیت ستم بر مدعیان
نکرد مدعایین بر ایلتی خلاف شهر خدا بزد زدنکیه متی نکرد منکایین الاعداکه زینت باغ و لایند در معرض ستا
ال زنایین یا مصطفی بیوکه تو بر خونخوارگی ارشاد شده مطالب بهر حذا بین کوچکیدند دل طفلان ندیده بال بر کرده
باد صبایین مرغان شاخسار کلستان خوشدل از اشت ظلم غرقه بخون بالهایین یکتا لهان قامت شاه شهید را از پا
مرغ تازه جوانان و تابین از زاده معنای بی تخت خفی برال خونین ظلم نظر کن جفایین بر در خیمان غمزده در کنید نکر بر کرده
خشک لبی تو ایین ابد خبر سوختگان مادر حسین بیدل امت رسوخدا بین بر زند جفا کرد محنت غضب خونخوار بکند
بکربلا و نزول بلایین ای پیک صبح باحسن مجتبی بکو در کربلا عروسی قاسم عزایین در بزم عشرت پسر نوجوان خونین
از خون تبدو پای جوانان خنایین و نیز بعلوی ثمار قاسم بفکر شو بکجا نشاط بکر و بکجا عزایین چونکه بتو فاطمه تو
اشفته حال قاسم نوگل خدایین ناسوخته دل شاد عزا غم جوهر ایین بدو تبدو فاکه ندارد دوایین رامشکن زلف
هم وغم و مفتایا محنت و الم بضمر از چنان تعزیت کجا کاه جراحت سوز پردل اهل مصیبت کردند که بخونین توبت در بیخ کاه
کوس نوای شهر شوب مخالف برغم جهازیان در عراق راست کردند و عشیران هاشمیان حسین بکبال از بر ای تو کوچال بالت از خون
بسته نکاران مخالف غزالان یا از بر خدا حیا کشیدند جوانان مرغ لای شاه مظلوم مکه مرهایی بر نهاد نا ناز داشتند شربت
روح افزای شهادت از دم خنجر اشرار نوشیدند نظر ان نوشکفته کلستان شاهد کلستان چه خالی کشتند عندلیبان که صفحه
نالی صفحه در افغان کلظم کبش صبا نوایا از بر ان داد از شکستن بال از طوق عمر و لکر بیران سایه خود و از تنکنای
زجا سر طغلان بخون تپا یکدست بر استر از در کوفه در شب زود هر روز سال شمسی هر بیه هلالی الحاصل چون
یا زنان و بلا دزان سر د شهدا بکار بکان در خیمها تحت محبوبی نسان سر کران کشته دست زنجا شستند و تر عه کلکشت
انجمن بنام ناموی قاسم حسن رسید ان خبان شاه موکب هما یون سلطان کربلا و ان نا له نوخیز حسن مجتبی طفلی بود خط شریف
بر دو رکلبرک عارضش دمید بلکه هنوز محاکه تکلیف نرسیده و از عمر و زاده نشا کذشته بود با وجنین صغر سن انشریف شجاعت
از حد کرار مرئت داشت بنیچه چو آفتاب بنزم عزیز کوا زامد و بزیر انجال عرض کرد عموجان اظفر نمایا بد کار ان مرغ نا شادی
کرم غزان حرم رد بکین بنشسته صبا بای فضا ای نیست کا سانی توان در سایه اش کرد ن زیا افتاد کار بسری
بکلش بود شمشادی تمنای تهمتان بره از دستم عنان رحمی هوای جانثاری بر سر افتاده امداد چون انسلطا بکر
و بینا و قاسم کلعذا خود را مصمم معرکه کار زار دید سیلاب کربه عنان اختیار از دست افتنم زار بر دن پرده نتوانست
خودداری نماید قاسم عزیز خود را در بر کشید چندان سیلاب اشک از دیدها کشادند که هر دو بیهوش افتادند بعد از لحظه
بهوش آمد شاه فرمود ای برادر زاده رشید من نظر تو شمع روشن چشم مرادی حینی انچنین بدیه کلکون مرغ زهنی تورا
نجان کرا نمایه و ستر دارم که با دا کار منی نیز اد زار دم شعاع روشنی شمع محفل من بر نجیمه منه داغ تازه بر دل من
هر چند قاسم الحاح بیشتر میکرد کریه عمش بیشتر میشد اخر الامر اجازه حرب یافته بیکخیمه باز کرد دید که بیکان از اقوام و
اقارب خویش باز نبود الا زحرم سرایان و اهل بیت زاد و داع میسانیدند و با شوق تمام بجنگ میرفت بقدر یکه مرد بحرارت
دلش را سوخته و دیده اشکبار کرده با زبا حال میکفت نظر بکصباح ای نیاسا چون غنچه خندان نیستم نیست بکسب کرا خونین
شمع کریان نیستم بهر فراق دوستان کو کوچه صیاد غم اضطراب دارم اما در غم جانیستم نوجوانان کام جو بیدان شهادت
مکر قابل فرمان شاه شهید نیستم انطفل نا کام تشنه جکر چون مرغ بریان کشته سر بزانوی اندیشه تو کوچشم
بر تو بوده افتاد که بدر بزرکوارش بیاد وی دیسته بود و اکنون دیده نوشته است بقاسم رو نهکه لشکر غم بر تو شبخون اورد
این تو بید را بکشاد و هو بحب صحت علمای حق تعویذ کشود دیکر نوشته است نظم دو موکب عم تا حد ارت اهل جهنم بکربلا
اشوه ضیا مات زهی راست یعنی چه راز نهفتن بر خواست عم تو در از تن خونخوار کرد چه چیز معین و فی بدینا رویش بکا

فرزند انرو زبرای خویش میبینند زادی کن و بو صفرت بیا پش بقلد که بجا کے فدایش پر قاسم بشوق تمام بنزد عم کرام امد و حیث
نامه پدر و دا بانجنا بدا و عرض کرد نظما بهو جا بلیم امدا مدادم کن شرح مضمون وصیت نکرد ستادم کن و در کلستانا توس قرئ
ربال دیر مطلب هست مرا کوش فرادم کن از شهان زم سلطنت زاده دید سرخط بنکرو زبن بندگ ازادم کن از امام شهید
چو وصیت نامه برادر بنا جا بزر خویش دا د بدا سئل چو مرا دیدا رصلت چو بدید فا بدید زاه سراز دل پر درد برکشید فوتوای نور
دیدا بن وصیتی است که بدت فرمود که تو د دیا ره می بعل و بگ مرا بزد وصیتی کرد ه ماست که امر فرزد و زا ده تو بجا او در و فاطمه کبر
نا مزد نست بدست تو بسپا رم چون ست قاسم کز فرسخیه امد نظما بکر به کفت که ایدختران بهر عرب کجا است دا و اطفا دیدید
زینب کجا است خواهر محنت سئید مکلثوم کجا است دا و دل و بش قاسم مظلوم دی بقاسم محنت سیده بار شوید بکو تسبیح
چیر بر زا نجا نا ر شوید اهل حرم او زد و فون بدر قان امدا هلقه فاتم زد ند علیا جتان زینب بخدمت نشتند عرض کرد ر نظم
کے بر و جا تو ئی بنشت و بنا، اهل بیت د و شب ا ر بک رو ز بسیا اهل بیت با د و جوا نتر د ل اهل بیت نفر ه اند با ز کریا فی مکر
کد خواهرا ست مرحمه اند د ل د نیا د بیا د نا فاده د کر تا ب و تا ست خواهرت زینب همرا ه بنز د یا د بنشت نا ما شهید غرب کوفت
و فرهو خواهرا زینب فلک ر د قصد ا زا د من ا ست اشا د ر فکرا زا د د ل ا زا د من ا ست چرخ میخواهد که اینغم خانه ا د بران کند
من و ا زنکر که مجلس را خانه ا ند اکنم یکد م ای محنت نصیبا غم د ل د ن کنید ا زغنای عیش قاسم د ست و پا کلکون کنید یکد م
ا زینب بشغل شاد ی قاسم بکوش طفلا ن شاد حیا بخت خدای بکوش ایکلثوم کیسوی قاسم را بمشاط کلاب بشوی و مادر
قاسم را مبا کاوا بکوا ی و ا بلا حیلا عیش قاسم نا ز ای و فاطمه ز ا نبشت ای اماد و قاسم مهنم صور عنبر ا تش بزنا بسا
لوای عمت ز ا کن و ا ساس سور مهنا کز ا یعون قاسم بنیم ز ا دی و ای بشیر ز ا نی بعقد د لش را بکشا انسم ز دکان بزد
قاسم قاسم و اد د ندا کفند د ا د د ستخو قاسم ز بنا بحال بکفن بسمانا نظما ز عطش قاسم کجا ست ز هم نو د ا د د ست د و ا ی
مرهم ا مچیچا شا د ست خواطر ا شا د کر د ی خانه ا ن ا با ن فلک هیچ بزم عیش فرخ ننوشتی و ز ن فلک کو حسن ا بت کند
رخت شا د ی د و ر ا نیم ز ا د ا ست ا بقاسم بزم عشرت ز ینب غم کرخسته قاسم پد ر ا چنجا ن شهر ت د ر بر کرفته هنوز نشد
بد د بقبلی ا بها ست قاسم ز مرا ت حسن د ل د نیم ا ست نا شم مز قاسم د ا نا ئید ا ری عزا ست ز ینب بقاسم ا ست قاسم ز بقلب
اطفا د د ا نوا ی خو خو د و ا بخم شکبا ر بنغل ز ا بش کلعذا ر مشغول کو بند بکا ا بنه د و مصحف د مقابل هنوز نهبنا
یکی چو طرح عنبر بنا بش شا فا د د بکی ا زکلا ب ز ا بش عبنین محلقها کا کلش کلا د صبا شید بکی ا ز د نا نه شانه د زلفهای محمد ا ز
د لفهای محمد ا ز ا نجا شید بکی ا ز سر م چشمش خط برنکا ر سیا مکشید بکی بنغل د ش نکاه مکرد د ا ه میکشید نظما ما
سیند د بمجد و صف فا کر خو مکفت مصحف ا ند د مقابل د و یش صفف ا رخ نکو مکفت شرا ش فر د مقابل د شمر
سخن ا ز خیر عدد مکفت سر مه بر چشم ا ز سیه بخت ش د رو ز سیا ا و مکفت کا کلش ا ز با د نا نه ز عنبر کرش مشد
بو مکفت نقطی مشا ط مهجی بینه شو خو بش د و بر و مکفت پو شاه شهید نا طلبید ند م خو قبای تا زه
هست قاسم ا کفت نه ا جناب فر مود ا ز بهنت بیا د و قبای بر ا د و ا مام حسن د بد ت مبا ک ا ن قبا ا د د کی پو شا ند د د ا ه
بر ا د ر ش ا د د بر ی خو د ه و مع نا ما مام حسن ز ا نجنا کا کل بر بچ و تا ب بر سر قاسم بچید ا ن پیش رو مع نا شر نا ما د د ا ر
خو عو ع و عباس نو د نا ا جمله قاسم نشستند بهم ز د پشر بچا شهدا ی عقد خو شد و ماه و ا جستند چون شا نه ا ه کرفته بد قاسم
ز ا د ه ا بر ز ا ن با چشم کریان و د ل بر بان ز نجه بر چن و فتند ا ما قاسم مجرت بو ن عروس هنر بست کا ی سر بز بر ا کند
و ز ا ر ز ا د میکر هست کر نا کا ه ا ز اهل خرند الحسین ا ز لشکر مخالف بلند شد نظر کر فتند ز د ست ا ل فغان عنا نتر
فنا ا ز ا ن خو ش ا ز نجا نش چنان نا د ید کام ا ز صهل سر خو د د کر کوی بر د ل جا نا نتر خو د لوای عزا ش شد ز ل ا صفا
ر است بکام د ل د نی نشسته بر خواست فاطمه نو عروس و ا مان ا ز ما سمز ا د ست بیچید کفت ا ی پسر عم شد ید ص ر شید ص ر ضا
د ا ئی و عروس بکن خو ز ا بکه میبینا ی قاسم سر بز بر ز ند ا خته متحیر بود که چه بها نه جوید و چو ا عروس ما یوس ا بکذ ا ر د
پا ن د و مرخ شکسته نا ل بر با نحال کر سوال و جواب کشته فاطمه سوا لی چند کرد ه و جوا ب شنید فظمه کفت فتی نو عروس من بفر
ا ز د ست فت کفت ستا ز د ا منم بر د ا ر کا ه ا ز د ست فت کفت ترک ا ینسفر کن ا ضطر ب خو بین کفت بیا ا ر ا ست ا بت
سوی با ب خو بین کفت ز نهم ا ی پسر عم د ه د ا ز ا نم خو کم کفت خترعم من خو د ا ر ا ما چو کم کفت ا ی ز ا د ه د کام ا ز
جکلا ز ی بود کفت ا د ی لبک نا کامی مرا مقصو ی بود کفت کن نشنید ه د ر عالم عروس بحنا کفت خوا هی بست ا خو خو حنا

کرنا بعد از تو یکدم پیش بیت ۔ زندگانی بیتو اسر خزاماں مشکل است دور مرا دیدن از اکردو کردم بصبر ای شہر
دود تو ہم باللہ زدودمان مشکلات کر تو کردی کشتہ لیلا مادر زادستن ۔ ہمچو کیتو علی اکبر پہ ہان مشکل است
زیا نحال نوجوان شہر نکشادہ دو حواہید بزد کوا رش مضامر ان اشغا کو تا کو دید عرض کو دکہ ای پدر نظم داد دن جان
نی بیکا چو تو جا تا مشکل کر تو دن ا بان بنا تے دادن جان مشکل است نشنہ لبات است و نحو خفتن اما الحراب نالۂ
زنہا ۔ یکدم طفلان مشکلات انجلیل ثانی از کوی تو اسمعیل وا بیل زندہ بر کردید دنا کشتہ قربان مشکلات ابشیعۂ تامل
کن کہ عرض نلہ پہ ہر کہ حوالہ شد یکطرفی شہامت اعدا بکشور اد دان مقتول تیغ حیفا یکمت اکشو شمر من در تلک تا زانی بکیرا
نوجوانی چون علی اکبر تیغ آجا باد نظم نامدہ بوتہ معنے ز ای دا کو کہنے نداشتہ فرق نو جان نثاری او مکرو نباغ وفا
سر تازہ از ادی ندیدہ کام جما نوجوانا شاد قدش چہ رشہ شاخدا بابیتش چتر و الفقدا دکہ بر ابرا پیوستش بکر
عارض تنہا خط چو ہالہ دمیدہ تازہ شدہ نا زمحمد سالہ کل ہمیشہ بہار حسین کشتہ جکر شیخ ارتہ پیغمبران علی اکبر پس
نوجوانعا ت مند ہا کسو اچو کند خوش زیا بیای پدر بزو کوا را فکند عرض کرد نظم نخلہ دیدہ علی اکبر مرد نہ قطر و فا است
تو مبر دی و منو اکبر تو دد دنیا ست تو محمد لہ کا بیوان شو نیال زکا و ا شہا نشہا فنا د دد نیال دیکر یکبہ کوی تو
ای جنا بی دہند نوبت قربانی علی اکبر بلد نا کبر تو نو دہ دید تو تو ات تو پادشا ہی و اکبر کینہ نو کردست شو قنا
تو شر ناندہ ام تو لحسا کن دبیج و اوم ا بجلیل قربان کن پس شا ہید فرند خوا د و کر کشید نظم چہ رشا تشنہ جکر دہ دیدہ
قوا ری او کہ ہا کف کفنہ بکف و برای ا و کشید مت بر خشا علی اکبر کہ بکدر ا ز مر تجلی ہوش بزید فنا ن قدست
تو بر من جفا ست بخون طپید ن ہمچنا ن جفا ست تو نا زہ شر ہر مند ہو نیا ما شبیہ جد کا ر ان دکوا رہی
مرد کہ با رغم ر ا عم تو سر ا راست مرد کہ ہر تو بند ا ست سخت ستوا ر است چون انجوا نحت نصیب ابن مکا نرا ز زید
بز کوا خود ا ستماع نمو د عرض کرد کہ ای پدر بزو کوا ر نظم پدر دی تو خبہ مر د نم د یتلی اطفا لحترم و نم محمد نمو د ا ش
بحر م نم فکند سکینہ ا مد خود ا د ا نما نم فکند بکہ بکفت لم کرد م خش ا ر د جان کیا بند حکم ا ز عطش ا ر د جا
سکینہ طلب کرد م و من کبا بیکہ ز نم ا ر بز سکینہ ر شد م ما ہیتا ن ا ز بر سر فکند کہ بہتر ہزا ر تہبہ مر ن ز ند کہ خو ش تر
کہ تشنہ ز سر جا بینی ا ز تو د ستوا ر است و لی چہ تو ا علی اکبر تو نا پا دا ست اما مظلوم کر بت بحر ہر ہی نکر بت فر مود
ا بفر ند ا ن ز بر و ر ض ا بعلی اکبر جملہ عدل ا ز بر ای تو نبتم و د د ز فا ن بہتو نشتم نظما ی پیر ہنو ا سم کہ لطف د لشا د کم
شہ مظلو م ا جرا غا ن کر د ہ ا ما د کم ما د م خبر ا لتنا ا بد بہ ر شا بت مصطفا ر د ر جنت خلعت ا مامت ا م ا ہل ا جلہ عدیل
تو ز ا د بو د کند عمرت ز بنت شا علی اکبر کند علی اکبر بنا بیخ عرض کرد کہ ای پدر بزو کوا ر نظر صبر ز د ل ا ر د بز ا د ز ضعف تا ب
مبر حر فر تا بی بفر ما نام ز ا ما ی مبر د نہ عبا ا نجا د بکر چہ ر ف شا بت بعد تا سم غر خو نکشن ہزا ر ا ما د ت
چو ا ن بفر مو د بت الا خوا ن ملا ل بر ف خو د ر ند مثا ل خو ز ا ضم معر کہ جلا د بر خو ر ش ز د ل بر د ر بد ر کشید ند ز مو ا ج شو د ند
نظم بر د بحر مخلصہ مبہم ز ہاب ۔ با خبر نفضا ی هل بت ز ا د د نیا د ی ا ہل د ل عمما بکو ا ش نما ند بر نم د ل ما د ر پر شا ن تا ب
اکبر کا معنا ن پا چشم ا نکبا د و اه ا نتشا بر د نجمہا ی عترا ط طا ہا د ا مد نظم بکر بہ کفت کہ ای ا ہل بیت پیغمبر د ستد نو بت قربا نی علی اکبر
با نشر کہ نہ سر نجا لد پا ی حسین بجو ن خو یش ز نم غو طہ ر و ی حا حسین ز ا ہل ا ل کنید ای محمد ذا ت عترتم کر د و بکو ی تیغا
مصم سفر ا ہل بیت چو مصطفا د و ح ا قوا ی علی اکبر ا شنید ند ما نند کو اکب ا ز بر ج جمہا بزمین کرد م پر و نا نہ شمع بر خا ست علی اکبر
کر د ند ا م ا بلای خسته حکر د ست د کر د ند علی ا کبر د ا د و ز فر مو د نظم علی ا کبر مر تضا د فدای قد د جو بت پر شیا م مکن
ای ز ا ہیر سنبل د و ت بلا ا نجوا نا ت ا بن ا ی خطر نا کست ز نهار حسین بنا و ا ست و ز غر ب ا ی ا نبو م سکین د ل چہ ر ز غ
ا ثبا ت ا کر د م ا م ر حمی بر ا نوا م سکستہ ند صبا ر ضا ا ز کفن ر ز ا م قر ا ن عقر ب کا بیک و چو ا نمر د بنکی قمر ن و عقر ب ا نبو جو
ا ز ا ن سفر کند و علی ا کبر عرض کر د م ا ختیا ر نظر تو ز ا نجو ا نشہم ا فتا د ہ بجا ن بیقر ا ر ا ش ما ر ا ن کفتند بیچا ر ن ا ز ا ر ن ا ز ا د ا
بین بیچا ر ا بز ن بید ا د شمن بین بز ہر ز ا ر د تکبد ح کر د ہ کر د ند ما ر ز بر نجو ا نی چیست ا ما ر ز بر د ہ و سیو د و ا فو ش بر د
در کبا ب ا خو ش ا م نو ا نی د ر ا ل کہ بند ید بو د و ز ہر ہم بر ا بخشہ و معنے سبح نصہید ا یا ا نکہ سبلی ا ز شہر و بخو
بو د کبر ا ل ا بش ا ز تشکی بز ہر مر ہ بو د و کلو کو نظر ا ش ا بی تہا کر د ند ا ضعیفہ مظلو م خو ش ا د د ر ا ما ز بر د ا ل

جوهلت بن وائی شهادت بدادند اما بی چشم از تم کرد و دختر خواجب ولی نابینا تم زیست عقاب چنانکه خواهد آمد
در این دست کین کرد و بدهمان از تیر افزین بگفتند این و زمین بشاغرود زهل من مبارز دو افکند شد ان لشکر شما
از چون حسبا و علامت منظور و قصد اعلی اکبر دادند هر لیلی زنا بلد که رسول الله احسن الخالقین کشتند و از عمر شد بدید
کا بیتوان فاشی کاست که شباهت بر پیغمبر دارد این معلوم کنند ایلشکر نظر شب بختم رسل ما مشرق پراستان نه مصطفی
علی اکبر حسین این دلاوران سپرخت کوشش حمله است دیگر نماند کسی کار دختر نماند است در آنوقت شاه
شهید با وان زبلند فرمود که ابن سعد قطع الله رحمه کا قطعت رحمی غا اشل تو ان قطع کند هم چنانکه نسل را قطع کرد
پس علی اکبر مرحمه مبارز طلبید کسی جرات مبدا و انکار دان زاد کار دیدند کرار حیدر کرار و ذوالفقار در کشید خود در برابر
لشکر مخالف اندخته تلب را برهنه و میمنه را بر میسره و بجمله لشکر مخالف اسفرت ساخته نظم تسلیم حرص قهر ش بر افراخته
کروزید بحمله عمر مخالف تران مرد زید بحمله سیه خصم زخم ابر کرد ملک بحمر خیم از سنا بحث سیند بدید

تبع وی دسمت عالم الاهوت زمرحبا بدیر شاه خواجه ملکوت انشا فرمود مادختا کوشید اصد بست نفر از لشکر کفار را
بدار البوار فرستاد و از خال لشکر هری غایت عطا عقا بار کرد اینه خدمت بدیر و کوا از مادر عرض کرد که یا ابتا العطش قطعی
و نقل الحدید و اجمد فی نهل الشربة من الماء یعنی ای پدر تشنگی مرا هلاک کند و مستحکم ان مرا نمی صبر یا ابتا میشود که قطرا ی در آ
صحرای جو نخوار بدان تشنه من برسد شاه شهید فرزند دلبند خود را بسینه چسبانید و فرمود بحمد الله کم بدید بود شوار
که مرا با نحال مشاهده نما بدیر یا ستین رحمت کرد و غیبا از لب دعا علی اکبر یاد کرد و زبان در دهان وی نهاد علی اکبر چکید
دید زبان بر از دهان بیرون نهاد است و روایتی دیا تم رسول الله در دهان وی نهاد و فرمود نظر بر که جد کبا رو بچشم
نشت بر که فاطمه مشتاق رشحه جوشه نشت کرنه جد بزرد جام ابر کوثر ز دست بدکبا رد می نهی بنوش علی اکبر بیدار
کرفه بوسید و باز دیگر روانه میدان کا رزار کرد تبدیل شناسه کم با بر حمت بر فرد و بالای علی اکبر نظر کرد و میز با خال افتاد
الحی نظر شوم چو مرغ اگر بال پر خیم فایل بود اسان مرا فراق بیتوان مشکل علی اکبر از بدیگر چو شیر ژیان بزان

بکجا مراجعت او نگاه داشتند ام فرزند او بدید بازگردید نیتوی نجو و مرخ و دختر بیتا خواستند بود و از نجوان بزرگ و نغی
فرزند او جنگ خوانده و بیتا فلکناه خوانده بدید و ترک شهادت علی اکبر و بدید زن بلند لالای مانند فقاب بان بیتا باک
از چهره برمی آمد و فرو آویخت بغرایت نظر علی اکبر بگرد و قصه رضوان سفر کردی علی اکبر رسالت مصحبت
زینب سفر کرد و بسر کرد علی اکبر غریب بدید و چنین خوانده شد بیتوا زینب چه کردم عمه ها گر من چنین قطع نظر کردی
سکینه جز داد مانده شاه تشنه لب او و مرا خون و لبهای جز بن زابی بسر کردی کاکل خسته و فی سوم مبتلا بشکنجه دست کرد را
خنجر او حنجر خشکیده تر کردی ان تصیفه مخصه چندان بریدن دو کبت که مرغ و ماهی از درد نه دلش کرد چند شاه شهید
دست او را کو فته مجهه بر کرد ند پرسید کرا بزن دکت کفتند این زینب خواهر او منهن است و را نخال طفل چو چا فتاد بر
از برج خیمه بزمین او فتاده میگریست و بهر طرف مضطر بانه میکریست کو سوارها از وحشت و دهشت رکو تهای او میلرزید
طفلی اما فلک جنابی طفلی که مثل خدا فنایی از دهشت بانگ کام ان طفل چشم زینب چراغ کاتوم ارام دل حسین مظلوم
از کرد هر بارها امیدش و از قتل مژده رسیدش کریان کریان کر فتوان شنوش کی زان از زان چه طرح خویش مرهست کرها
پلید خویش زابو کی رسانید بضربتی انطفل معصوم را شربت شهادت چشانید بسند صحیح منقولست که اول از فرزندان ابو طالب که
در راه مرتهبه شاه شهید شد علی اکبر بود مصنف را احتقاد است که اخلاق فی دراین تمدد واقع شده باشد چرا که اول مرتهبه شاه شهید کی
فرزند کرد او خدا بید سه نفر اقوام را فارغ شد ند انجام و برادران و برادر زادکان زاید شهید حفا می فرستاد نظر
کرد اول نو جنیم فرمانی بلی دیگر کفت علی اکبر حسین علیه السلام تا کرا نو شکند زابی دکری نو شکند
کذشت بوجا نیان اکر چه قضا کار شکند بزوال احمد اچه توانت کر نکرد نکذاشت پشه ستم از دست و زکار تا نخلها
کلشن بی بر اقلم نکرد ناظر نشد طاری ابن زیاد چشم تنک کاول نظر نشانه تیر ستم نکرد ظلمی نماند کابن زیاد از وعنا نب
با اهل بیت امام امم نکرد ابی بزای حرمت اطفار هم نداد شرمی ز روی احمد مختار هم نکرد ظلمیکه ابن سعد عرب لشکر عرب کرد ند
طالبی عرب نکرد سلطان دین زقتل یزدان هلال وار تا پشت هم نکرد فلک پشت خم نکرد از زخمهای اهل حرم بی نهایتها
بکنهه از سیما خالف علم نکرد اه از دمی که دید سکینا کریان او بکشد نکرد بر داشت دل بزوق شهادت
زاهل بیت فکر اسیری حرم نکرد هیچ شد سوار غیر علی اصغر شیر هم بان مال بی حشم نکرد کفتا بان
سعد تر اکه کفت کان صبح بر لوح سینه نا پر رحمت رقم نکرد چرخ حسین چیست کهم چو قوت پرست و داد صد تنا
سیچو اد ضم نکرد ابی بد یا صبح زخدا بترس کس ظلم بر کو تر یام حرم نکرد الحاج کر دواه کشید و رشک ریخت بروی
کل الفات زلا و نعم نکرد جز تا ظلم حرمله زانقوم هیچ کس تشنکی و درد و غم نکرد تنها همین دلشوه زیدلها
دیر نوخت رحمی بتشنه کامی انطفل هم نکرد تشنید کس چنین ستم و هیچ طالمی نسبت بدو دما هیچ انیتم نکرد بروی
بار کیست بحر صغیر صبیکه تیر بخون ریز و وصیتا و م نکرد دیر نی حرمله عمر کاه در انیر عصه جوزهری هیچ ماند فرق
وحوش اعقد نکرد چو کان بازان کوی شعاب و یکه تازان کوی شهادت مشتریان متاع رنک زرد کخریداران کالای
جوانمردی از حرم رضه بر عرصه شه سواران مذبوح نمک پاش شهیدان مجروح کردیدند کر چو حضرت معشوق از لی نهر تلوب
عشاق را بحضرت خویش صیقلی یافت فرمان واجب لاز عانش در طالم الست بکذار کوش هوش عشاق بوست بصدای ایه قا
الهدایه و لنبلونکم بشیء من الخوف الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین بر حمت و بخشش کوی الحمد
در بشارا فکند منکران از هر فرقه چشانید و بلا کونا کون از مزده بلا رسانید و صلاد در داد که ایها الغیاث نظما طالبان کنج سعادا
طلب کنید و بران دلی که نبست و راه جاده نیست یا راحت شانا است هران دل که در وی نیست یا راحت شانا است نوع
استشاد و ز اخون و مصوهر از نکرد نشاد و عیادتی مقبول نیست و رهر کجا برای ما چرم و ماتم دشمن و دوست نکنید و نوحه
کری را وقوف نیست چون چرا ما پیر خطاب بسطا بل اول و لکه مصقولش موقوف نیه تا نیاری بود طالبان طلوب اول از را
بر دباری بزهد صناع شهادت خریدار کردند ندای بکر و سیدند که بار عشق بار بست کران و نا دیده بحث نادیده رست هولنا
وی پایان نظمه نهین حالیا باز سر شما مان کذرد سر تابه ساخته اول قدم از جان کذرد حرفها و زن و فرزندو
مطلوب از محال است کسی کین طلبد زان کذرد پس غوغای محشر خیز کر بلا بجسم کرد بود و نظما بجلوه در آمد
بکجا در نخوا بیدند جوانان کهلان بکسو غارت شدن زنان ماتم دار بکطرف الغطش اطفال شیر خوار از مصدر عوغا

چنین خلق اولین و آخرین را بکه انبیاء مرسلین هم طاقت بار کران نبود و دوه سرین نه کنند نظم و نعیم قرص مهر نا فایان
باب نیست نا بایست نا بکه نه ترب سلطان در عوض سائی نزم در انتظار کران نا دهر نه ضرب دکام کرد بزد و کام جوی
نا بایست جهان هست از بهر خزد نظم پر کشت چنان نه کلبر بلالت بکند نکر باز زمین فامت لست شاه نهند از سائی ان
جام کوف مرا بانه بدر کشید و از نجا بر خواست کو هر کران بها محزن مشکل کشای و قرین الشاء عادت الشمر مشعله افروز
شبستان مبلغ ان المتغیر فی جنات و مغرب جلیس ایوان هدایت خورشید اشاء لایت یاره زن صبیب خلا قوته نا زوی علی مرتضی بحی
العبا کشنی شکسته طوفان کربلا حسین مظلوم و دوش همتبر زنان نا دکران داده انکشته قبول هفتاد و دو تن نا فی زه بلشها
نظر از هفتی چه غالم ذر دیا نا ذیب نه آمد بکی خطاب الهی که یا حسین کردی یاه ما چه یا خلاص جانشاد هستی بکار خاصه
ما صاحب اختیا رهن چه خوب پاک نوازا شکیبا تو کمکین هنا شای انبکه نم خوبها تو امادو و فتبکه مظلوم العباد و دو تن
کربلا و بدکه کلشنش از خلهای و سرسبی قامتی کرد یاه مثل عباس زاد دوی و دزا برش نا دستها بریدو دخالف و خون غلطید
و مانند علی اکبر جوانی و پیش چشمش از تبر نا یان حوادث نا تن صد چاک حسرت جوانی و ابحال بریده ان امام عالی مقدا و
از همین و لشکسته داند بد نظر بلاد و مقابل اجل و بر ابر نه بکرد معین نه بکرد نیا و در بیا و لشن واه ولها کنند بلاد و
زن چند و اطفال چند نه همد بخرد خزان خویش نه نا بجز بید الشا حد بیش نه عباس زیاد نه قاسم نه اکبر نه فضل و
نه مسلم نه عون و نه جعفر نه عدنه کناری که بهر نا بش بوقت مداوی بکرد و کا بش در انحال انسبب حقیر نا زعهد روز
الست بجز طرش اید عرض کرد الهی نظر کوه نا ش بعهدکه کرد بر خود تو بستم ستاده بر سر قرار خویش تو م و هستم هزار نا زار
کشیده مشوم بوفات مزار تضا تو شرط راضیم رهنا با سراحت چه نای خویش بعهد نکردم زینده کی نکند شم خلا
عهد نکردم پس برای امام حجا و از بلند ندا کرد که هل من ناصر ینصر الحمد المختار هل من دافع یدفع النقم الغیرة
الاظهار هل من نفی یرجی لشفاعة جدکه و اهل الابرار یعنی نا دکه یاری کند نا ان احمد مختار را یا نا
کننده هست که دفع کند شر از عترت اطهار نا یا هر کا که هست که امید وار نا شد بشفاعت جد بد و نا در حرکه نا بتا
فریاد رسی و وز قیا مت امر و فریاد رسی کند از هیچ طرف و از کی نیا مد مکر از خیمها اهل حرکه از بیکی بنیا ان امام ام
فریاد و فغا نا بلند ان بکنا بکر تنه کربنا فریاد رسند و فریاد و احسینا فلک رسا نند نظر از بکسو غائله زار و خسته حزین
مکه مرغ بکشه بیکجا زیبا ز غم دل فکره نواخوان چون زن فرزند مرده ز بیکجا بخر و شان ام کلثوم ز وصال شش بر
ما نده محروم بکنه چون بینا از بکسو نشسته دست بسر سر زانو رقته هم چه صید نبر خوده بحسرت سر بر بال برده
عرض قاسم برکشنا اقبال ملب حرف شکایت برده مجال ز بکسواز لبلا بده کو بان چه کشی علی اکبر بیان در انحا
بنیا د کربلا از انتن تب و ان و چشمه جوان ابهار کران فنان و خزان از خیمه کاه بیرون امام ام کلثوم با سر نا ی برهنه
از خیمه کاه بیرون دوید فریاد برادر زاده علیل من بکجا می بنیا د کربلا فریاد اینه مکر نمیبینی که فرزند رسول خدا
چکونه از بکسی کردن نج کرده مکر نمیشنوی که بحر زنان الحاح میکند و طلب یاری میکند و کسی بفریاد ش نمیرسد بکذار نا
نینه خانوا ده فدای بد بزرکوار کم ام کلثوم نا بنیا د کربلا در سخن بود که نا کاه نظر افتاد بر خیمه سر در سفر کربلا برنا توفی
تن نیا د کربلا فریاد که بعز بزید و زین عابدین ای طلعت تو شمع شبنا د کربلا برکرد از ابن زاده که بنیا د ی علیل
داری کجا تو طاقت بیکان کربلا چشم از خزان ستم نه پوش ای پیر توفی بلکه کر باز مانده زکلان کربلا دهی با اهل
بیت که مرحال اهل بیت خون کریه میکند و دو بنوا کربلا در کربلا چه قافله بند ند نا شا غراز تو کیست قافله سالا ن
کربلا ای بی کربید بد کر کن با اهل بیت بعد از بزید دیوا دی خونخوار کربلا پس ام کلثوم حزین بفرمود حرمه امام مبین حضرت
سید الشاهدا بر کرد نا بند مظلوم کربلا بنیا د خود از دیر کشید و فریاد بر کشید و دو تن بنوا بعد از من اهل حرم مرند ا نند مراجع
علی اکبر و عباس کا فیست مصلحی در شهات تو بشتر از اکه نسل اما مت از تو با قی خواهد ماند بکمان از بعد از من بر
محنتها بدز انه بنوا زود دما م من صبر شکیبا ئی و ا شکا خود نا دا نحال ان بیکان محنت فصیب بر دو زان ا مام عزت
حلقه ما تم زدند و میکر یستند بکی میکفت ا ی دل بجا رحم کن بر که ضعیفم و بیچاره و از خانمان او اره یکی میکفت حمو جان
من صغیرم و ام و طاقت سبی ندارم یکی میکفت آید من هر فران بخشید ام و دو دیده بکر نکشید ام نظم سلطان مظلوم
با بیکان کفت بکلحظه با بد ترک فغان کرد هم بینیا میم بمعیلیم دهن بخند خواست جرخ ایمان کرد مارا زاد

عهد او بخیانت بود توان شکایت از شما کرد و بدید رافغان که بجان خواهر بار مصیبت پشم کان است بوقل اختیار کردم در کشتن قوم چوان کرد کلثوم محروم با شاه مظلوم ابن الوداع زان الامان کرد کی شاه بیتا ما بیکسانیم تبا رحمی بر بیکسان کرد پس از لیلاد دخت شاه خونابه حسرت بروی روان کرد دستگیر دارم شکایت زان بیوفا فی کان نوجوان کرد در دهر جانی از من جگرخا مانند با دامنها زان ماد امکن منع در سینه اش توان نهاد کرد بکجا سکینه رو زمن بتاب افکند خود را و زغم فغان کرد کی بابا ما من تشنه کام برمن که ابن ظالم از کوفیان کرد عم بی آب دیدن نباید ا با قوای باب خواهی چنان کرد بابا بغربت چند باشم ما را ببطحا باید و فغان کرد سلطان دین کفت بهتا کلاه عشم رود و دخران کرد بابیکسان کفت کز غربی ان طفل جانسوخته ما را ستاران زجهان کرد الغرض زد حرف آشتی تا با زطفلان خاطر فشان کرد او شهر بطحا دارد و تمنا غافل که در شام نقل مکان کرد اندر دزان دشت فتاد شوری زیبا که شرحش توان بیان کرد هرسو با زاهل حرم درد خونین بکوه لای خویش عرض کرد ندکه ناکاه خروش و غوغا از جنبه ها و علی اصغر بلند شد شاه شهید بر سید بکجا چه مقدمه تازه رخ داده است عرض کردند که اهوای جن و انس از نی شرر دارد بیتا علی اصغر خشکیده و از نی شیر علی اصغر هلاک و سیه اما مظلوم فرمود طفل معصوم را بنا و بدید که ملکه قطره ای زوای تحصیل نایم ما و علی اصغر قداقه علی اصغر را بدست کرفته عرض کرد نه نظر داغ اصغر هرد له کردون تها از بیکسی طفل شیر بفروز دستم رفت داد از بیکسی اکبر مرا ان دم شه شیر بخود و جا سپر اصغر بر دامن مادر فتاد لحظه ای مرحم شاه شهدا بر ذوالجناح سوا شده قداقه طفل معصوم خود را بر بروی دست کرفته در مقابل لشکر کفار آمده و فرمود ای مشتا خدا و رسول اکر رحم شما من کناه کارم را بر طفل معصوم خود ترا کناهست نظر ما مکن ذریات پیغمبر نیستم یا اولاد علی نیا کی کوثر نیستم و حوض طهارم زد یا نیز دست ما تشنه ایم اخر دو حوض طهارت کنار نیستم اصغر کرکم بدیها بیش کردار نیستم اکر ما مسلمانیم کافر نیستم ابشعه را بنها لحاح ای بدید و جوابی نشنید نظر تها هزیر حرمه ابزر کنی نداد حوابش کنی نداد چو بیکسان به نیزه خود نکه کرده بود هر جوابکه کرم مکی ایستاده بود بیکان تیر سر در دین زا خواهد داد اهن بفرمود اصغر را بکیر دنام مرتضی از قبیله بنی امیه کاهل مدینه تیر کرده و شصد و است بجانب امام مظلوم انداخت و فرادکرد کی حسین امیر ما امیر عدای امام مبین بر و کا اهل حرم تو بتاب از بکین نمیتوانم کرد در مقابل کافرهم علاج نیز کی اصغر زار هفتاد ابر شتام ای امام زمان جلادت علی اصغر ما غیر بیکان انطفل صغیر ضعیف از تشنکی چو قمری ضعیف و نحیف کرم ضعیف نالی بود که بیکان حرمله ی نهاد مهر خواموشی بر لبش نهاد نظر از شست کمان چه تیر ستم از کمان کذشت تیر از کلوی اصغر واصغر جان کذشت بکذشت چون ز حلق علی اصغر صغیر تیر بر شه نشست تیر دو نیم شد زهرا نشست تیر انطفل چون بدانست زبان تکلم بروی بابکرد بحر تبسم بلب پیکان بحلق و چهره داغوش بابیفت بیتابها کرد و مکید بر دست خود انطفل معصوم را بش خود احتا سوان امام مظلوم کرد دست بلب زد بر کلوی انطفل کرفت و چون بر خود شد بجانب سما افشاند و بزبا بحال عرض کرد نظر بار بخون ناحق حلقوم اصغر یا بابا بر اصغر هم بخون غوطه خورد تیر چون بر خود نشست بر جان ان نازنین بزاد و جان بزا جان بزا برد کرد دست و با خستا بخون کرد قاسم کو زاده بابا و شد بدم تیغ اکبر کرد در هزار پاره اکرد در خستا تو از زخم تیر و نیزه و شمشیر پیکرم کز خواهر م بنا نه معزیان شود سوار کرد چرخ اسیر شود هم چه خواهر سهلست بنها که کریم ما متا بحثی کلید کنج شفاعت بحشر پس نسبه مظلوم طفل معصوم چون بر بود و مکث کرد نه عناد و لجاج اصغر کاه مرکز دانید و فرادکرد که اباد علی اصغر بیا کر طفل تو ناسیراب کرد هم نظر بنا بستا که مرد اصغر مرا دست من خوابش بنا بستان که حدیش زاب کوثر کرد سیر بس بنا بستا که طفلت مرده بخوابش بر هوشش بنا بستا که کرم مخلص از کبر خوشوش بنا بستا که افتاد از توام زخم خوش الحانت بنا بستا خنا هد دیکر تا خوبه بستا بنا بستا که چیز از من نکرده هیچ بیشک بلک ساده و قربانی یکی اکبر یکی اصغر چو اهل بیت صدا نالهٔ امام غریب شنیدند سلاح پا و پا از سر بنا دستها زجها بیرون و بدند پس علی اصغر بکاه ازان شاه کم سپاه کرفتند هر یک بفرادو فغان زا مدند و عرض کردند نظر چکرده ایم کاز تیغ و تیر و نیز و خنجر بزرک و کوچک فاشد شهید قوم کافر یکی بتیغ جفا متکا است دان خاکش یکی بتیغ ستم کشته بخاک خنجر ناکس حسین و ابنهه محنت جرح نه کنا هی چه اقامت خدا یا چه رود ادله د و ذالجلال فاد علی اصغر بکشته بال طایر شکسته بال الحق دابر شهید چشتا بزبا نحال هم کفت نظر و ستم بعلی اصغر سوی

جنان وفی جمعا ندید بکام دلا رجمعا وفی زهد سنه ۹ ماوملول کردید بکا هواری بخوش خوبان رفی تو هوا
علی اکبر جوان برس فناد سوی علی اکبر جوان رفتی چه شبها از تو بر دیده بیخوابی جدا خوش برای سنگو بفرد وس بهار دارفتی
من از تو منفعلم ای جیرکه از اینجا بخشک بجای تبوان از این ره خاکدان رفتی زسند جانا ای وطا بر بهشت ص نزاع دل بخلد
پرفشان رفتی سکینه چشم براه تو و تو از نظرش چنین زود دیده ای فرو بردند کان رفتی اهل بیت رفتم انطفل صغیر بی
کرهیند که دیده ندید و هیچ کوش مکالمة مع موسی علیه السلام تشنیدند قال الله تعالی الموالطاف
شب سیه بیا شوق شب ندارد دیده دل وان خواب بیدار عاشقانرا خواب خوش نباشد سحر عین احتیا ای مهمان لا بنا م
واعظ اینک عرشه منبر کرد و داستانا عاشقه از سر کرفت چیت منبر کرده و هم وخیال کیست واعظ قال علة واهل بیتا
محمد و تعدی بر شداز درد بلا الصلاة ایدرد نوشان الصلا ایمدعی دکر عشق غافل کن تو از اسرار مکنون نازکی نازه معشوق
نیاز عاشقان دلنواز تجا کاکز ناز عاشقان لحظه بکردن خواص شو و در حریم ناز خاص شو کام و دلم بهستا از وصل
دوست در طریق عشق عریان شو زیوست جوهر بی تاج مجلس نیست پرده دار اندان خویشند شب ایدل که مرغ اهل سما
بهضه عجما للتحریک چه قفل از زبان برداشت طاهر ایدل از شهر ملح سا بیا ملک بر فراشت مسجد بزبان از چرخ طوبی بضا
حقه بازی بهوی و چشم بند سپهر مهره کهای سیمین کواکب را کنده تخته هلال بدکو کوبه بر پرچم دانشت اهمیدی پرده دار دخوی شید
کرد بدیعا در دخو بش رو جز خیل بلنا بر دوش زحل در کاخ سلامت حل اقامت افکند قطعه چیست شد که ناندر بنا کون کاخ
لهذا زنکی شیر که در کشاخ قضا کاتب دیعا علای مراتب چرخان شد نقد دل کواکب دوران تبر شب اهرمن کز رسولنا
عقل سکیبا را دبساط دنیاست کشور و سر هستند کجاست قمر از کرده زاج زر که پیر مملکتدارای قلیم شهر و نظام الملک غالم
و محبوب است در بیشکاه فرو که کرم ندیم ندیم تدبیر بجکا بات لبند بر بخوسوسه فرزان رطب اللسان دارو غه و هم دو رجا
سوق عناصر نشسته و راه داری خیال راه مجال زایبت بزان طریق افاق راه نضو بسته پس سلطان عقل قدیم قدیر را
مخاطب ساخته و فرمو که ای تدبیر او ای لکشت سرا پهٔ خلقت زمعراج کمال دست بر تو نا پهٔ خلقت مرکز خود پیچید
خوخواند جز هم زتر کیب عناصر ندیم از اسرار پهٔ خلقت نشان از قهر دارد از تنز و اب از هم چه باشد کز بجا باشد هم لطف
غضب هیا پهٔ خلقت ندیم تدبیر عرض کرد که حکیم خالق از حکمت هم و اما بتنی از تنز هم برنا زمصلحت نه از اتنز بی تنز هم
کل حادث قهر از شئ و غضب انها هم لازم یکدیکر اند اکر عقل عوالم را بشاسکر سنه کرد ما بحر زخی و غوالم
دو دریا که کشتی در رکوطوفان بانیست مقدمه موسی کلیم و مر دبنا بانیست و در بی سنا و ادی ایمن کم کشته و رود دالمن موسی عمران
با قاد رسبحان در کوه طور و بنا بانی تو که ندای از مصدر جلال الهی در رسید کدای کلیم حضرت کوم زابنا بانیت طبع و چندانیت
کا بداع تو هم نقصان راهم سایه و در رفلاته کوه عزل دارد بر و بر تو هم زبنا بانی باز بر بنا بانی که تو دانی در توانی بنیاد ما و اولاد صدا
نما سایه نفس شو در رحمت بر سر تند هم چو جان بکبر اند بوش از نوع زر دوش بنا غم بشوی عدن دخواه از زر دما انکبر کوه
کرد لت و عشق بازی و صاحب ناز مصوت و نه شغل عاشق لیست کر تو بیرون و نزاع افزائی نیست دارا بانو عبرانی شی کر کم
سخت او کوی الیم زنیا او زامر جان با کلیم چو نبود موسی کلیم بنیا طلب بجو وادی مقصو شنا فت از کوه هکه
محل نزول ان بنا بانی تو و آدم این ناف جوانی دید مقدس بلنا بنی عریان از خویش و ارسته بدید رهم شکسته و پریشان از حسرت
جوان دلکبر بلکه در بحران از کرد شان اند وه بیزار تن بفتنه بدکه ابر نوع اعتبار محال رخته و از بنیاد ما باد کرد نخته که اهل که در مصوع
الهی و فکر و تعقل بود عشق مکرد و لحظه کو اکر از کرد شان کم کرد خویش مبرا بن پیر حضرت موسی ببر بنا بانی نیاز مند
دید نشسته سر بر پشانی کرفته است غم کوشهٔ بنا بانی دمیکه اسم خدای کریم زا خواند کوهش و قدیر و فوق خال افشا
هو مزاهد و نازها ذکر کرد می چنانکه عالم ایجاد ذا خبر کرد می حضرت موسی باشرم تمام پی بر کوه سلام کرد ابواب عطوفت کو
مهربانی کشود و نوازش پیشها کرد انجنان بنا بانی زاز جست خوب بر داشته پس زجواب سلام عرض کرد ای جوان نو کیستی که اینوا
منبانی کسی را که از نشانه زاد عقل بر فرشت و در رتبه ضلالت مجوئست جواب دکلیم اللهش که ایدر وشن مرخدای
خواند کلیم حضرت خویش منم که مستعد امر فرزانه طوطم منم که موسی عمران بدم شهر و هم پی صالحه نا اشنا ه اعدام زنده
حضرت حق عهد دخواه آمد ام زواه صلح ابا از چه متناع چرا بکدکری سبک بیحد نزاع چرا نزاع بنده بخالق کال بو العجبا ست
ملول کر نشوی منتهای او بهشت چون نام کرام حضرت جانان کوش زدان کم کشته وادی حرما کر ندا مانده مرغ نیم کسلا

دلش بطپش درآمد طایر هوشش از سرش پرواز کرده از هوش رفت بخود جوش آمد زار زار گریست و بجانب موسی کلیم بحرکت آمد
وعرض کرد یا موسی پیغمبر عجب بدآوندام نزاع ابلیسی بدارکوش از این استماع ابلیسی شنیده ام که زشما حضرت شعیب
یکرحیم بود و دیگری بود دهن کسکه نام کماش حکیم دهمزلت ما و خلعت ما و فرخ کمال نفضاضت برد بکو بخدا کفت
ان بنیا بانی کرا بهیم نکفتند صفات رحمانی اکر بقول یقین من اعتماد کند از این دو کار دیگر بنی اختیار کند بکو که یا ذوالجلال یا رحیم یا
بردار و یا بنای جهنم تو با عدل بکذار بنا با نی کفت یا موسی ابلیس تو رسالتش طور و وی نعم دل تو کشته ناحق فهر تو
نزاع سبب چیست الرد د خلق بوالحیر بیت کرکافر و کر خدا پرستم من ذانم و مذهبم که هستم ذابنشنو تو را کر استماع
خوش نباش که اول نزاع است ای انکه خدا پرابلیس در محفل قرب و ندیمی ما را بحکیم کفتکو نیست امادر وزخ کمال او نیست
کر انش برنخیل طور راست یا منظور بش نار نور است کر چه جلال یاد شاهیت نقصان ترحم الهیت دارخلعت نادیم
وهن عبدیت بنان وصال حرمان کو نام خدای رحیم است ابلیس جرا تو وی جیم است غفار کسی ندید قهار و توشنود
محض نار است یا اسم رحیم زا قلم کش چو خشم حرکات کشتا خانه و عصیان ای بنا نا ان بنا با نی استماع نمود
بنیا بانه اعراض کرده بخطوط بحث بنا با نی مزخرف و کفتای یاد بجلال خود با نشو بطرف کوئی جهه طاقت عمر اشرف و خشا ان بنیا نی
عبادا توهم بر خیزو سیم خیال بال و پر بشو مرا که حضرت کوم کلیم خوخوانده مرتبه یا ابلیس خوکشته رتبه ذکفتم ان را بنیا نی
بندهٔ ضعیف الجون قدرت انکه زبان ببرهان کشاید و در دکار حکیم بخوبرانید و انه مکالمات عتاب ما بکلیم عمر انجون بنیا
بی انتها کرچه بیشه ابلیس بر دخشان ان بنیا نی جاه پسند خطاب بمستطاب جناب ذی العزة رسید که یا موسی فهمان نادم کرچه
مرا بیکو ما طالبانی فی نفره و مرکه بسبیل غضبش در بنانی زیا نخالست ضمنا بنفرات که از مصدر جلال خداوندی ما در کیلو سید
کرنا موسی کفتم از تن بیرکه تا بت تبش نه کند از خشم نا نی دیش مصطلح الابزا نی که نکوست نرسانند خیر دوست بابدو تند
خوی زشت نیکو معقول کلم الناس علی قدر عقولهم ای کریم ابن بنده ضعیف بخطف بخوالطف عمیم حضرت کریم ذاستوار داست خلعت
جسیم نبندانداخیر مستفاد حول واسار نیست بلکه چنین فرمود که بخصوص مجتبی ساخته و بر دواخته و در دواز دان خواهیم فرو برد
وغاملان اعمال سیئه را بادخو غفاری خواهیم خوشنود انسته که مغفرت و محبت ما هیئت عظیم است و ساحت بعد از رحمت ما هیچم عظیم
همتهاست و کمال محبت است وح دیهان از بهشت نعیم و نفاق منافقین که اساس مفارقت است از جوار ما نیست و ساحت ما از نعیم
همت خوخواهد و ابنوقره را از ان عمل خوبتر خواهد شنود با موسی بنا با نی بنا با نی بنا با ن

زیاد ناکرده پند خوار دیشان اختیار کرد کی ل بوتراب چیم برحق بوده اند رسولانی ان حق بی عتباکرد طاقت زد ستت بیدل عثمان دبود گفت بالعین عزیز خدا ذاکه خوار کرد شکر خدا کرد دولت پاینده زان ماست ناحق کسیکه تکیه بنا پایدار کرد خوارم پیش خلق و بنزد خدا عزیز ما ناخدا زد و زوال کامتیاکرد نوداکه بهرها و تو محترم شوی بهتی که کرد کار و کار شر ساکرد در دخشم رفت خواست کذ ارش محون کشد ترسید از اینکه نارمکافات چونکند پنهان غضه بدل اشان جلد شد از حق سپاس کاند عثمان زیاد رفت وین شادمان کد هر دکام بزید شد اسلام بکر شد امیرش از نما کاشر فروغ بزم بزید پلید شد چو کوی فنا بکه شد زبو بسیم این طشت زرشاه شهید باجوب خیزران بسر شه دی کم شکر کاینه سر بریده قصل عزم کاکلید شد اندیشه شهادت زین الیاکرد دوزخ صفت بعرة هل مزید شد زینب چه زن مشاهده بهتی شد زهوش بیکاره از حیا چمانا امید شد دجیب عصمت چاک و دیبر شاه خاک فنا برکشید بزد بزد بزد شد بندا زاری همه گفتای بزید ظلم نابیش زاین مکن حق زا بجوز زیاده زاین خشمکین مکن اینهم دسته زامن مبتلا بخش برما نکه مکن بر رسول خدا بخش برما ستمکشان بجزا محرم نماند محرم مدین بین و بجز ما ما بخش خونی دراو نمانده بر بزی بتیغ کین ما زاین ستم مبتلا بخش بستا خون ناحق ازاین قوم بیحی اوزاین ون ناحقها خونبها بخش ما راکنی دعوی اسلا میکنی بکن بصدق خویش برازمد غابخش بیار و نوجوان و پیر کشته واسیر برخ او نظر مکن و ما جرا بخش خوار است کرم و ستاز او و زد و بزیر زار است بر ستوه ابن بنو بخش هرچند دل نرسنک بی سخت تر مزا اسکندل باین لجرح ما بخش دانکه ما نبرد سالا رحشر بم ما زاین برسش و جزا بخش چندان بناز کرد که بکذشت زانتقام اذن مدینه داد بدلا بیکسان زشام بندا فرمزی همه چون خفته زشام به یثرب امام ناس اسوه کعبت عترت پیغمبر زاهراس یعقوب اهل بیت نبی یا بشیر گفت کین ثمره یا بزاده یوسف مکن قیاس رو در بقد قصه یوسف مخون بخلق وزکرد و پیر هن سخنی کوی در لباس امد بشیر فامد او بخلق گفت اشوب حشر کرد عیان زمحرم ناس هم ایمدا نار سفر کرده بدل تا بیدش بکام و بیخت او رد سیا دیدند ده مصیبت سیاروی دیدند خیمه زعزا قهر کون پلاس ان یک زروی خون دل شان تر از جکر وین یک زموی خویش پریشان ترش حواس ملک کاروان زمان همه مرد انشان قتیل ملک بوستاد بده و نا جیشان بلاس ان نادکار الحنا سمع انجمن اهل مدینه و قم پرسا بالناس برخواست ان مبتلا و قیامت بنا نمو یعنی بیان واقعه کربلا نمو بندا شنو ز هم بس کی وصال قصه محشر چه میکنی کردی قیامت بهتر بکر چه میکنی بس کی وصال کابین نفس غله ناک تو الش بعالمی ز دیکر چه میکنی قصه تو بود سوختن خلق و سوختی اینجو نسوز ناک مکر دیکر چه میکنی جان تر و فاخته را سوختی ز غم سرخ شکسته مرصنو بر چه میکنی اه دو دن طارم کود ون چه میبر اینه سپهر مکدر چه میکنی تشویر جا حیدو زهرا چم دهی شرح بلای ال بپیهر چه میکنی صد فوزلای حسین کرکی زدم تو بطال از زهرا مبتر چه میکنی کوئی سرش بطشت بزید فنای چرخ تعریف فنا بباغبن چه میکنی کوئی شد اع وی و روز و ستخیز بپهو دشب و زیارچه میکنی چندانکه مینشستم از ابن کنکو خموش خونین دلو زسینه خروشد کر بر خروش بندا چه ها زاریم بزید دیدهٔ زهرا الا و اریب نخ بیکر اخته مثال و اریب ان تن زخون پاتال پاریب ان همند کد زدشت کربلا و کشن ناخون راکب او کشت ناالا و اریب بنا لکه اکر اکافری کشد مسلم بخود حرام شاد و قتال او و اریب کربته اکر او شمنی کد بجان الا و اریب بهر بکسی که اکر الفبا کو جستی امان و تیغ بدلا بجال او و اریب انکه اینهمه زاکرد مخطم بر کو کیوخت دل بهمین و شمال او کو لطف جرانکه ماولست بر حسین پوشی دو نوخشر چو نی ملال او زانسان کد بر کشند او و صل او خرام شای خرام تو فتنه بر و صفا او شیر انیان نکه تعزیه دار بست کاشتا بجنای جمله زاو زدلت بزار شان و لمه او زامدای بیل بر اند کار بغ اتر نکنی در دل جان همه غالم زامدای نتر سوزان کر کشانی از دیدهٔ ما تم زدکان خون دمادم باز امدای انجا مه ما تم زده در نیل نادر براق کنه خاصه ما تم ابیخ شته بدلا شد باز انان زخم تو هان به نتو دیم بمرهم انخیر خونی نهشک باز بر هنه نا باد من ازی بر کان ما تم تر کوئی ذ دنیان شهدا امدهٔ باز کا غشته بخون ذ حمید قلاو دم هی اکهشت نو زند بهیر سر سخنی نا تکداری در خرخه افاق پر از غلغله و شیون و شین است ایغم زدکان باز مکو قتل حسین است و لمه این نوحه کری بر سر هر و هکذ از جیت خلقی بدل سوخته چشم تر از جیت

ان تن مجروح چاک چاک در تاب تف از شتر افتاد بر زمین چون تو آفتاب گرفتند بر خاک در بر کشیدان تن و از سر دل کشید الهی سلسله‌اش سمک فت بر سماک کفنای چون طپیده نه هنگام خفتن است بر خیز که اهلیت تو افتاده بر هلاک وقت خوش که خفته‌ای ای یار هم سفر ای توشه و زناله دلهای دردناک برخیز ای زمان خطر و نخوتها کان نخوتان خطر که تو بودی بتو پاک کشتند چون ترا زچه ماذا کذا شدند ایکاش خاک زال نبی کشته بود پاک آه این هم فکار تو فی خفته بر زمین نه با لبت قبلک والیوم لا ازاک کلا بس الحریر کسک جسمه الحریر والوحش فی ظل العروش والذباب بر خون تن بکریم و بر کوی دکان عود با اژدر بریده و با خون جسم خاک خاک و انگه در بی نکاب تن نقوم نا بکار دو گربه مرقد جد بزرگوار و الم کی جد پاک زینت دامان کیستان یا مال کشته دسته ریحان کیستان این سر که ناوکش از برک برتن است نخل رباض دوحه بستان کیستان این استاخ ارغوان که بران بیش زار غوان کل کرده نعم تن کل بیشمار کیستان این طاری کدار پرتو هجرت چو نعقاب باز سفید کنکر بوان کیستان وین همه ناله و فغان کیستان این شاخ شاخ خلق فرزند ناز پرورد ما کیستان این ما را بین محال بر بیشان و باز پرس ما اهل بیت بیسر و سامان کیستیم از صدر صدر ستیره مرا نبان بخاک افتاد گرهای خیابان کیستیم این کشتی نجات دران بحر پر خطر غلطان تخوت کوهر غلطان کیستان این انتخار رهنمای دران ظلمت هلاک پنهان نیستم چشمه حیوان کیستان این اخر نهال بوستان نو رسیده‌ای کلکون سوار روز و غا نیا مت حسین دست و الم ای ارغوان تو چشم غلال نخوتگر کیسته خونین دلان ازان تو افزون کریسته از باد تشنه‌ای تو بنیل کشته نخوت و از حسرت فرات تو موجم کریسته تا لاله زار شد ز تو ها مون کربلا ابر بهار ما موکریسته بلبل زبان دادان تن صد چاک صد دفعا قمری بیا دان قد سوزون کریسته زان خاکها که دیده تنان ستانه و تو بر حالت تو چشم ستاخوگریسته خونی مبکر بیتی مکر از بیکسی بحوش چشم ره و کرنه بیکس چو گریسته کشتی چه غرقه موج غم ایکشتی نجات در یا تو لالی مکنون کریسته ما کیستیم و کریه ما ابکر دمعت روح القدس با دل محزون کریسته تنها هین نه اهل زمین در غم تواند جبرئیل با ملایک گردون کریسته ای بی‌وفا تنی دوزخ روان کنند ان کو بکربلای تو اکنون کریسته و الم ای بود بر اتش دوزخ هوای تو ایحاله دوستا تو در کربلای تو ستا از هزار بیش غمش یار جانها هنوز در یا دوستا تو این و ستا هنوز کلکون کفن مند کل نخون هنوز شاید روان تشنه از و اد اب نیل و فرات و دجله بخون روان هنوز پیراهنی که یوسف و را فرختند هکس جلال کیند از ان کاروان هنوز سر او فتاد و بخت کل نخون فسرخ خلقی سراغ میکند از ین و ستا هنوز زان تن که بوکلیبی از زخم تر و تیغ جمعی چه عندلیب دزاده و فغان هنوز از موی تا موی بدن عترت رسول هر کرن غصه موبه کنان موکنان هنوز از شام تا زکشتن زینب بکربلا غوغای شادیانه زنا شادمانه هنوز از شوکت اسیری و بیدا اهل شام اشوب و شور غلغله رقد سیانه هنوز کوئی هنوز از ستم خرخ تا ذهن کونه شرح غصه کند دل نکارد و الم از کربلا بشام چه بیند مرحله انکار دان بکرش و بزاد و راحله زان بیکسان چه مرحله میشد ندود دو دی نصیر حد بفنا در مرحله چو نعد کوفیان همه زاستی صبر چون چشم شامیان همه زانتک حوصله طفلان یا برهنه زنان کشاده مو از چرخ در شکایت با بخت و کله نیلی رخی سیلی و کلکون رخی خون تا هی زنید حسته بر پای تا بله از نخبر تو سلسله مصطفی و بس بکتن بتوازان همه خارج ز سلسله تا شام در مقابل زینب سر حسین کرده است سهم رها توکوئی مقابله کفتی فوان نبوده سران بزرکوار نام خدای بود بر مد صیقله زان ناکسان هر نهی بران بیکسان رسید نا هیچ کافری نکندان معامله هنکام باز کشتن ایشان بکربلا افغان کشید زینب بحزن مبتلا و الم بعد از تو ای برادر دیا جان برابرم شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم بوتم بقین زال نیا اینهمه عنا و از کمان نبو که طاقت بیا رم طعن سنان و طعنه اعدا بجوشمر از کوفیان کدام جفا بر تو بشمرم بر دید من ازچه بنا مهذبی کین تا بیکر تر اهدف تیر ستم کنم ای نونهال نازه غمال تو دیده ترم کز بر هنه پرت سکوه کنم زینب چرم در کذر که نبشد میسر اغوش تن دوتن بر بیشان مهد خوابکاه من خوابها بدیده مزارم و خاک بر سرم اطفال تو بیابه من بر تا بشام من بر بیشانیان زمرت بود بر بیش چو سایه تو بر سرم بود نبود کر بو تا فتاب بر بیشا کستر م تا کوفه تا بدمشق رخت نبده مقابل و از کوفه تا بشام سفر در بر ابر م خونی که از کلوی تو شد شد نه چشم من من زنده و تو کشته شکایت کجا برم زینب چه کفت شرح غم خود با و تمام امد بشکوه دختر از بیش سکینه نام و الم ایجان نا باب زچه نکهری بر سرا افکنده

چه شد اجزای نظرم ای مهربان یک ذره ناماهربان سنگ مهر تو بیشتر مدار این بیشتر مزار رنجیدن زمن چه مهمه دست
برگ بکش میرانه دل نمی مزار نه برشتی نه مرحمتی نه نوازشی طاقت نمانده تجا با بیقدر مزار فرصت نماند و مجراز دست کار و اد
بنواز دل بمرحمتی مختصر مزار با هم چان طریق وفا زامده زکف هرچاکه میروی برالم سفر مزار زین مهربان کجا دیگر امید یاد و دست
چونیده بجای کنار و بدیدم بدسایهٔ تو سر مرا نیست خال من زین پس که نیستی تو چه بدیدم سر مزار خورشید من تو روی
ماهم تو بیرحمت کو د و تو شوشتاب این بهره تو مزار شمل و نکشت رد یکی کشد مزار هرچند زنده ام نشهید شمر مزار این تشنه
کامرا نجا دی بهیچ زین شکوه فاکه رفت خوابی نمیدهی و لم خواموش شد سکینه و کلثوم زد خروش کا بخفته تا بیدار
از کهنگی خموشی اینای تازه بطرهاو از چه جرعه بود کا فر زخود رده و چنین رفته فروش ای تشنه خوابت مفده و از جوا
کاه کرم برخیز از بت بده ما جرعه بوش با این همه احتیاجی رکم نکداخت بکو تو نیامده لت خموش خانه زده
داده سلامتی مرا هم سایهٔ طوبی و هم خوابه و هوش اما که از تن تو برون کرد جامه ات برخیز و جامه بخیه کن و جامه بوش ای
نازپرورد ان که چه جان عزیزشان پرورده تو کاه با خوش که بدوش از درد بی پناهی و تاب بر هنگی بوند که خرا
نشین کاه کهنه پوش اینا زکشیده محجر و از کشاده موی ابزا شکسته بازوی و افتاده بدیا گوش کلثوم این بگفت لب
شکوه در کشید زین اعتبا نالهٔ زار از جگر کشید و لم کهتای بدیر حکونه روی بتوده و طن خویشتان بهیچ چوندم ارام
خویشتن چون نجم کنند و کنند از تو گفتکو جز سوز و خن چه نجاکند شمع انجمن کبر و بیمتی یکه تاغ نجو کنند بی سر و
پصنوبر و فی نخل بی سمن از بیکه یوسف زمن بخو کشته بود نام من شد بعقوب محتمی زان یوسفا کم شد کلو
بار خدا خویه میر با هل وطن بی پدر من همدم یکرنگ و یوسف کرکان یوسفم اینک زنخو یوسفم الود دشمنان دهن اکر فرو نیا
بشام شدا زشام تا جاز چو ضحی لاله زار زخون عزیزمن رخشنده بود سر تو بنیزه بنده ا ان که خاتم جوا
اهرمن ازخشم خونفشان من کودکان تو صحرای شام کان عقیقات چون من کو هر بریده درج فتاده نازبین بعنی سر
کریبانش بتن این کفن خاک و فنا و شد از کفنکو خموش سرا و دسیل کریه و اره شد زهوش ما از اخا بنا پسر خوارتری
زبون کند زخم هزار و قصد بنجاه چو کند و لم از بتن همها بران بدن نازبین چکرد ما را چه نوک نیزه ی غرقه خون چکرد
در دنیا کافری خدا را فار ملکی کر نیست سوزنی سر کان بر و ن کند اسلام بین که خصم بفرزند مصطفی بلبه بدتر
نا و لد و بازش فرون کند بکفتار اب بر کاوی ما زکش نرخت بهرهم چرخ کریه ما لش کنون کند بکذار نالهٔ حزین مرا
دهد بتا بکذار کریه طاق فلکرا نکون کند میخواست چون بکو بش کشید تیغ از بزو زنکر را نظر کا فرو نکند
اکنون مادمانه تم و اشل عزای خلق بهتو پاس خرمن کردون دون کند یا رب چه شد سکینه تاجر و انضا تا بر و هر کس کند
خاموش خصمش بون کند یا زان شام تاجر و انضا و اسوه ما از کریه تو زیارت و اوا و اسوند و لم از انما سلام بر تو باد
حسین بر هم دمان کشته و اوارهٔ حسین بر خنکان مادر و فتکان شام از اخزان تا بت ستا حسین بر دختر
نو رسیده صاحسین بر خواهران بی کس و اوارهٔ حسین بر کشتکان بی پوش و اغوش او یکی طفل حسن بکه سکو ار چه
بر شاهزاده قاسم زاده حسن بر برادره اکبر صد پاره حسین بر ان زاده ترک داده براده و فای دوست عباس تشنه کام جکر
خواره حسین بر بازو زان سوخته خاش کرده بیاد ازاب چشم تخت جکر پاره حسین بران برهنه پاره ملایک کم
مهند از عرش صف کشیده بنظاره حسین صد چون سلام لعز خدا و ملایکش بر قاتلان ناکس و خونخواره حسین
قبول تحت شهر ازان تمام در پاره پیمبر و در پاره حسین انجمعت صاحابر ایشان قبول باد صلوات بر رسول و ال
باد و لم کر قصه مصیبتشان سر کند کتی یا رب مکن وفا کاه ناکرد کسی ایدکار عهدهٔ این تعزیت برو د کر زمین
ذکر بدا کر تر کند کتی از کربلای تو نتواند حدیث کرد تا مش کر قیامت اکبر کند کتی احوال تشنه شهید است کر کتی چون
برتشنه زار بر کند کتی کر نیست این عزا کدامین کند فغان از این عزا خواجه و فغان سر کند کتی از درد بی کسی تو اد کند فغان
یا شرح دستکیری خواهر کند کتی این نالها بزای ستم دیدکان زار یا از جفاکاخصم ستمکر کند کتی تاشیر خواره را عهد
تبر کینه شد نابد یا سان زاکبر و اصغر کند کتی تا چیست بعز اکه مکرر نمیشو چندانکه شرح حال مکرر کند کتی
حکایت بکر و لی عشق نکند شد احکایت بکر کند کتی بالله که نقش و نعقابل نمیرد کر میرکه از زبان و دل از بیر و لم در جهت عالی عزا حال ما تمام است یار بعزای کیست که منتوع الراست این یار غصه که بدوش فلک نهاد کا فرد

شعله بکرد و من علم کنده و گل او بیکرد کوفه سر انورت بشام کرنیت و در دقا توکرتیم بر کدام برانسیا غرق بخون شهید
تو یا الوسیا خصم بدد نواز دعا بر فرق خاک اکبرنا کام نوحه خوان باخون حلق اصغر بیشیر تشنه کام بر بیکان بیدا
تو بیش و خصم یا رخم و ش بره کیان تو دو دجا بران هزار تبر که از انت نشام بر جیم
پاره پاره پاک کربلا یا بر عیال بیکس ز ت شهر شام بر نوحه زان خسته بیمار غذا یا بر غذا زخون حکر خوردن
بر دختران نو در س اطفال نا صبو یا بر زنان بیکس و ایتام طعام انر تعزیت بکعبه بکوبیم یا حطیم زین داور کی بر بالیم
یا مقام زا نصفه ها کد دیده بالیت شام شق و در حرم ت صبح حرا صبر شام شام جانها فدای جان ا تو این تشنه کام یا
بعد او تو اب اکرهم کو ثر حرام باد و گل کاوز دکان که سبط نبی را ز کین کشند دعوی من کنند و شهنشاه دین کشند بلد
از خصم کم محو عالمست کز پی خصم خصم تر ا کو چین کشند قران کنند حفظ و نظر کشند تیغ بر کشند عزو ا تا مسین کشند
ایجح کبر مت سرا ز پا در ش بود سبط نبی بخاک کرد و ملعین کشند انتقم کشند که سیا عهد را اندیو سیر ان پو تاج و نگین
کشند خو هم حرم ت ا شند بر کو دا نست ز جفا ش در ا نس ز من کشند احرام حج هنوز نبسته ند که ان حرم حضرت
که صید حرم ا چنین کشند کی پیش چاره وح عتابش بود جا ان ناکسه که میکشند کشتی نجات و گل ا چر ا شرم دلان نمی
دهید هم چند بیاده که ا کر یم هم رسید هم که در دکان شد که ا نو خرقو امید هم چرا چه توصیت سید کان شب و زد و
سیا پوش و پریشان و در دهید هم حرم زنا نفتاده و چو ز دست ز ف چرا سرک فتان هم چه مزه هم که در دکان شد که کو
بحمل منسو بست و کو نه ز نجه را فتان و ما نمید هم زهر بکی بخدا کو تیا عزیز هست که هر بکی بخدا کانه و نمید هم عزیز
جلم بیکاره چو ز دست و د ا کر چه سر بیر ز نسل ا و میله هم بدل عزا نشسته ز علی ا مر کن مکر بتعزیه فرخ ا بله هم ا کربلا
محرم ز ا فتاد بیداست هلال شا ز چه تا فاصله هم که مرکز ای حسین ا ست نور چشم رسول کد در ا نباس ز ا نچو محرم نمید
هم حجا سیا پوشند مکر ا ی عزای عام ا ست مکر ا ی حسین و گل هنوز دشت بلا خاک مشکبو دا رد کد در
جوا نان مشل مو دا رد هنوز تبر نما ید بکربلا خو شید که در دکا ر هزا ر ا فتا ب دا رد هنوز سلسله دا رد زموج خو بش فرا ت
بحر ا نکه حسین ا ز تکی او دا رد هنوز خون کلو بش نشسته تا ز چه رنجشم ما تمیا ن ا مر ا بجو دا رد عدو بر هد ا و ا ب ت و بش نمی
هنوز ا ی مکر شر ا ز ان کلو دا رد مکو که بیکر شا شهید غسل نیافت که هم نخو کلو غسل هم وضو دا رد دلا بکر ی بیکر بان نا مبر
که محشر نهض کو بیه تو کو ن بر و دا رد زستن ز ا ت زو ز ت شا ستر دا رد اکر چاک دا خا ستش ز فو دا رد قبل کر بیه تو تو
چشم بیهم کیے مصا بقه ا ب چشم ا و دا رد بکو ش تا بتنید نا ند و و ز نان ز ح تعزیه صدکونه کشا کو دا رد نه محضر تو
اند و ه اهل بیت تمام دکر تمام بیان شام الحدیث طول و گل عجب کلی فال ز باغ بتو ا ر ا کر فت که تا محتر ز چشم جهان کلا
کر فت فسر ز باغ نوبا عتبا ز هم ز ا ز چشم ما نه مکر د جلد جلد ا بکر فت نکرد فرق ا ولاد ر ا ند ال بتول فنان که د ید ا تمام
خواب کر فت ز مانه شک کر فت ا چنان بشاه شهید که تر ا ید عالم پیر تو و انقلاب کر فت به بین ز باست چه معراج ا ز شها ز خونی
بتد بر ا فا ند ا بجا ر عقاب کر فت همین بس ستکواه شها د تش بکس که جبر ئیل امینش بکف کا بکر فت هوای وح نها ز تو
هم چه هوای هزا ر حیف که بال تو ز عقاب کر فت چه شد بخا ک نها ا فتا د بکو ی ز لفا ل سبط پیمبر ت ا فتا ب کر فت د ا لفا ز ا کر فت
جهان بکشت سبا ا ز انکه د خته ز هرا ز دخ نقاب کر فت چنا نکه تشنه کشتند ز وان شاه شهید کز ا ب خضر بود میتوا ب
کر فت چنان ستم فلک نا پیاد و ز ا ن کرد نما چه شکوه ا ز کسه هر ا ز چندان کرد و گل شنید ا ید حسینی بکربلا ی تو شنید ا ید
که ا ز نجو محا سنش ا لود ندید ا ید که چندا هزا ز خم چکرد ندید ا ید که چند بی هزا ز درد دیده بود شنید ا ید که طفلی ز ناله
جا ماند ندید ا ید ل که نخو ز دیده د که کشو شنید ا ید تنی با بال ا ب ا شد ندید ا ید لکد کوب غم کز ا ز سوی شنید ا ید
علمد ا ری و فقا ا ز پای ندید ا ید که پشت ا ز اشکست حسو شنید ا ید عزیز سی بجمله بست سیا ندید ا ید بخیمه ز مانه
کیو شنید ا ید یز خبر رفت بیا ندید ا ید و شا ر ا چا پا بو شنید ا ید عما ز کو فه رفت بشام ندید ا ید ا سیر بهر کی
چه تنی شنید ا ید که ا تر نجمه ا فتاد ندید ا ید بخرج ا ز دل که بر ستند و د هما ز بیت بیغمبر ا ست بلکه خدا ی و سل نی
ا ز ا نرو محمد مصطفی فرمو د کاوی ا ل پیغمبر ز ا مت من حریم ا و با سیا ر بدهند من و گل و فضل ا خا لفی چند بدا لبتر حکید
بر چه نسل بیا ا ور د پدید ا ید چکند پی د وا نه کند هزا ر سا کار ست بکرده بدا ولا د خود د یکر چکند کر چه انکه بکر بد
هزا ر سا ل د بکر به پیش ا ز تن د وزخ در چشم ترچکند کر تم انکه بر ا نسان د عا کند شب و روز د عا با بناء ا نسا کنان ا ز

چکند خدا زچشم ترحمانی خشک ال سلو نشود یا بمکافات خشک ترچکند اگر نه آنقدر خدا زنانکند بلکه
خواهی اطفال بی پدر چکند و گر نه لبت شفاعت رسول بر نبند بعد رعترت اطفال بی پدر چکند نعفو بی سبب حق
مرجانم گریا کنند استبد بشر چکند شکاف فرق علی را رسول اگر بخند به پاره جگر پاره جگر چکند و گر به درد نپیچد
بی پدر نرسند بزور عدل خدا و ند داد گر چکند اگر نه رحم خدا سابق است بر غضبش با بن گناه که رستے زد و زخ و طمبش
و گر نه با بن امید که از کرم زانوا بر هند عجب بنا شد اگر عالمی ز اب بر هند عجب نکه نتوان شنید و اشک نریخت اگر
براو هر قطره صد عذاب هند زهی شقی که کشد شاه کشور دین را که کوشه تو از کشور خراب هند بترسی که نه مرد نیست هیچ
ملک ابد رضا بکشتن اولاد بو تراب هند هزار قطره بجز هم فشانی اردطان که قطره از تو ستانند و در ثواب هند کرد
خلل بیقین نیست که بر کس نبخشند گر روز حشر تو را اجر بی حساب هند بقطره که فشانی تو ابر دجل زدست شقی کوثر
شراب ناب هند اگر تراسر و دست بار نجا بخار و که اختراز تو ستانند آفتاب هند ولی بکریه مشوغره و بطاعت کوشش
کرته مواست که بر کریه ها ثواب هند چه غم طاعت حق نیست اب دچه سود بخست تخم فشانند انکار اب هند قوسیر کنی
حسین زده و فا خاندان جلد رنگاوفا مبکه که شرمت باد و فانه نا ریدانی بجان خلق کذاشت که کو کبهای کرانق بشنوی
بر داشت شنیدنیست بلائی که دبدال رسول و کرکه دیده فروشست هر چه خاصه نکاشت بلد بده هر چه کم خاک
ایش افروخت چه چشمه ایست که با کل بتوان انباشت بجهر تو کجا خرمن تباه دسوخت زغله کرد و دنها نبا بها
افرشت زنا مداران دل تا بشام کاه ابد سیه هر هر کس بنخین بلا نکاشت کنون زچشمه چشم بجهان دهد ابق چشم
بتو که در مقان دوز کار و بکاشت از ان زمان که بپیغمبر دوستانی زمانه خواطر خود بهیچ کس نکذاشت سکر بنیم در د
او در د دست بر دستا که هر کرد بدبد او مهر انها نداشت که دیده است که بکنیزی بر شوخ و بنهد بشام دو نهد بناز و بکیب
در واز داشت زخلق تشنه و چون بخواهد او کس اکر شراب بجشنی توان شراب نکاشت کسیکه کریه را و ابزای کوثر
کرد بار اشت طبع لبل خاک بر سر کرد و کل تو تشنه خان مهی دکشت تا نا سرا سراب نا د جهان خاک تهره بر سراب
تو کشته و تو زخرکاه تو بچرخ سده چه قسمت است که ترکاه چرخ نا د خراب تو نا د بحتے و مفاد و فراخنای عدد بیغ از چه
نکوهم بر و جو ستا دکا بد و خواهم کجا محالات که جان نر شوق فشاند هر مرت بر کاب زجنبانات اما نشت
زانبات کنند هر هر ترزانبات بر و زحتا دو نیاد کار بنج دجمانها و برنج بکی کرای عمرت بکی جسته کتاب فعا
کریم و شکایت بخوص نالد بزند بجز بزکه چه خواهند نا د داد جزا نیم خشم بپیمبر کرا امید بخشت زهول پرسش داور کرا
مجال ثواب مکر بزان زد و زخ زد بدا ب نیم و کر نه زای بد احوال فا د جو عذاب زدیده ا فشانیم و زلداه کشیم مکر
که جاده ا بن نا مه سیا کنیم و کل کل بشکفت خرمی نا ندبه بهانه نیست با باغ و داغ نکفت بر او با نیست شاکه رو نظار و کر
بکی تو ان نو بها ا هل حجا نا و بکا نیست هم او غوانش خرید به خاک خاک ی هم لا لهاش غبر د ای اخدار نیست در دیده
شکل سبزه بغیر از خد تاک نه در دل فروغ لا له بغیر از شرا نیست از انه طراوت کلبن مبنا باغ الاستاد و نجیر زو بر
نخانیست زان باده که ترکس مشکین بجام داشت جز زحمت صداع بلای خمار نیست ابر بخار د اکر نه شبح کند بر اغ
بجو بسکری بجز مژه ا شکبار نیست زاغان مرغ زار که دل بر د بهوش اکنون بغیر نوحه هزمرغزار نیست شاد ی چنان
زهر هم عالم کناره کرد کر بخوش دلی بهانه ا ند ریدانیست بجز و زکار دال نبی ا زلیل ساخت کس را دیکر توهمی ز
روزکار نیست جای طرب نماند که اندوه غام شد ما تم تر ا مد شاد خرم شد و کل کلا ر تعزیت کده الحق است
زان بر بن فام سینه کرده چنا ر است مرغان باغ نوحه کر اند فوج فوج و ان بید بن محفر از شرم نیست کنبره با لهای ا لم
بصر باغ نور سند سبز ها که چه بیا ی اخضرت و انسا و کیست سرشبه خوان و سیا پوش هر لحظه نوحه سنج ا ر ا ز
دیکر است چو د ستها سینه زنان بیخ جنا کرد و رد که بسینه زنان کاه بر هزت نا ریخ بین چه جمله قاسم کر اند زان د
حنا کرفته بر بند مصفرت بر سر کاج کلبن نهر ت تر کل ابر چو تیر کو فیان بجوان بید است د رخار نخجیر قامت کلبن
بخنها قد و سنا بیه بپیکر سبط پیغمبر ت بلبل بکل چه د بر شا خصیر سفار نا و کی که بحلقوم اصغر است د سنا سرا
هزا بدی بحزین کل کوئی و لحنا تعزیه خوانش بزا بر است هر لحظه ناسخی ا زاد نا د میکند افاق پر زنوحه فو نیا میکند
و کل نا د بچز ا زمانه بحزم سیا شد جوش و خروش خلق زما فیها شد هر چه زکریه چا نجم سفید کشت هر ا عضا

چه کردون دو تاه شد اینطوره حالتی که هر کس که بکرم اشکش بدیده ی او خونین کواه شد طوفان کوفه خاک و هواک بلکو
انذین دوان زدیده ی او سیل کاه شد سرهای اقاطعه شد بر سرسنا نا الصنقتا تاج و کلاه شد ازخیمه فلک چه اتش
بلند شد زانشعلها که هر فلک ازخیمها کاه شد ازدم وزن کراطع دستکار بست چونکشتی نجاه دعا لرتباه شد
طوفان شکنان زکنه مبدء نجات زین پیش کرچه باعث طوفان کناه شد تا ازکدام ناحلف ابنعل ناصفوا سترکه
روکخالم وادم سیاه شد دردهر که بوالبشر از شبر ابن کناه ازکردکار یا چترزبان عذر خواه شد یوسف کرزچاه بالوزیک
جارفت ازاوج جایوسف هر ایجاه رفت و کم داشتوکی سخن شنود و نکند زان کجاست تاکو بمش نجاه و زان فرق
ازچه خواست جانست نجز زاهم حیوان دراو شریک امازان امانت حق نزدا ولیاست جام کرهست دارد و کرنه
ملک امادزان کنند ستانند اشخداست جان کرکسی نداد ستاند ازاو نیاز امادزان بلطف ستانند اورواست
دازای جان شهید نشد کرچه جانزیست صاحب زان شهید کرچفته در سرارت صنا روان چه رهکا بوی شهید تا چوبو
بوچه کشته شد شهید بل شقیا است چونیتع اشقیا بنهاد رواج نیافت چونست انکه تشنه تنها و مبتلا است چونتشنه لب شهید
شدن از سقاست چونست انکه تشنه لب کربلا است در کربلا شهید بلا بوتشنه لب در نخوطیده چه شه کربلا
کجاست وانکو چه شاتشنه لبان جاه دانمو کر خون ناحقا محما باشد ش شرت شبل علی زاده خیل انشا حسین
تازی سواد و ش رسول خدا حسین و کم از جان بدانمو که خانه ادای او وان بچه اکه خدا خونهای او و فان ناک
کوهری که در دان نه صدف بو ی ب که هر بحر بفرزع و بها انشا بتا اوج و فا کر بعقا امدا بشابانه لاهوتجای او فرع
انکو شواه که شاه عرش حق که عرش ازو زاز و بهکبای ابتدای او و انکشته کاتش دوزخ بکشت کرد هر هنه چه زود
سوزان عزای او المحشری که یافت امان زافتاب حشر هر کس که جست تجا بر جرا لوای او و اوسر سپره ازی کوش
بزای خدا مازاد نیع قطره اشک ازبرای او و در حریم نخشک اینهمه اکه بتو برچشمهای اشک روان چشمهای او یا انکه
کر بکشتن و مردن رضا نداد چون دیده بدا بر شد خدا زاد بر صبای او و رفت زشکوه بیه او شوکت بهشت زانسان
که حرمت هر از کربلای او و معراج طفلیش بسر دش مصطفی است بعد از شهادتش چه توان کفت تا چه است و کم شکا
کاز نهار فرون زخم بیکرش دشمن چکونه ها چلود بر سرش جزاز بدانماه که ازجرخ کبنه خواه ازاکبرش قتل بود
یا باصغرش جزاز بکونماه که انجو کو فیان ازخواهرش اسیر بود یا مادخترش جزاز بدانماه که در دشت کربلا خاندا
تشنه لب و اندر و بانش جزاز بکونماه که ازجو اهل حضم بشکست بهنه بشت مرمت بزاد دش جزاز بدانماه که ازناوك
ستم خون رفت از تن و زدل از مداد اصغرش جزاز بکونماه که در برعزیز جا پاك وانکه بخاك ما یه جم مطهرش جزاز
ندانماه که چونها ندبی سپا دشمن بسر کشه بفرستا اشکرش دیکو بشن نکردکسی حرستا و تیر هلو لشن بنو بحر تیغ و خنجر
جزاشك بیکسان نه پرستا ر بتش جزاه کودکان نه علمدار بر سرش در دکو نماز طاقت و دستا زعراکشید امد زدز بن
بروی دمین پاك بیکرش زان از تراب لرزه بزاهد باضطراب کاهد در بغربت باکش بهوتراب و کم عباس مدکف
ازاه خود علم چون فرص افتاب کرتابد بصبح دم کفتا کزن نه جا علمدار کربلاست ابزاکو کدکان تو بین ناله حرم کرا
جها دشمن ازان شه کوفه زاد برزای شاه یوسف پرستش علم با نوان نه زه خصم هم بدوخت اسکافت قلب پاناپاك
زد قدم پر کرد مشك و خواست بخشك ترکند یاد امدش زشکی سیدام از ابرا خورد و دوان شد بخیمکاه کابی
دهد بتشنه لبان ناکاه کوی بود اندار هم چو نکین اخاطه نجو ندکاه حرخشند هر دو دستی ای زخیم
جفا بشند هر دو چشم کی ازاوك ستم نبری بمشل امد دانش بجاك ریخت تنها نه بخت اب که خوش هر بخاك شد
ان زاب طفل البین نخون نخلش بیاد امد و نخلش کرفت غم امد حسین بن دیدا بحالت تبا فرا د بر کشید که بشیم شکاه
و کم درد زکو دکیست که با رکی هم چه ها از خیمه شد بیابای اشناه کرسپا بیناب چون دل از نه بند چرا رکرد امد چه طفل
اشك روان هر دو کنار شاه خاکش بچه مژه بد مژکان فشاند اب چاکش بسینه تند دل بر کشاده کی هم تا جدا رخا
ازچه خفته بر خیز ازاقتاب بپا تا بخیمکاه نشنوی مکر سخن عمر اچه نها دخیمه ما پیش پا سپا هر کس که ابجو
دهندش زاب تیغ ایم بپا بخیمکاه اب زکه بخواه میکفت و میکریست که بیك از سنین تیغی حوالکرد پاناه در پنا
انطفل دست خوش سپر کرد پیش تیغ دیتا و تا از ان معصوم بیکا بیك جان سپر بدایان عم خویش چون ماهی

کرچه ناکردی همه جور وجفا کردی ولی ظلمی که اندر کربلا کردی بجا کردی وقد در بخ ایشانی محشر که زهر هفت دریا کر
در بغ ان تازه داغ او حزن سر انجامش در بغ از ان علمداری لب تشنه که مشک حسنات بر دوش و از
خشکیه تر کامش در بغ ان دختران نوبس افتاده در بیابان در بغ ان خواهران بیکس اواره در شامش در بغ ان شیر
خواره اصغر بگسسته حلقومش در بغ انماه پاره اکبر بشکسته اندامش در بغا بادر وطن ایخشم در واهان نومید من
در بغا بدر سفر الحزن دل نوشان ناکامش در بغ ان اسما مجد کاندر خاک شد پنها هنوز از اسمان در وش هنوز اندر خاک
ارامش در بغ از ان شکفتها که توان گفت صد حکایت پسر در بغ تر کرد و پدر چنکال ضرغامش پیرا زتنگی نوشید
اب از چشمه خنجر پدر از حزن جنت بکو ثر بوده در خامش کجا کارد ذحق پیغام سوکمانت که بود فرزند اکبر
مزد پیغامش معاذالله که پیر امتش بزد فداسازد کسی بیکانکه ازاک فدای اشنا سازد اکر از بهر غم بدل پنها کنم
اتش بجان افتد وکر ازم خلق بر لب اتش بزبان افتد کرنا بود ومیکند بکن مبا صد هزاران کس بود بکن نه رحم اورد
نه بکند هم زبان افتد کرنا بود وکه هزاران بود وهیکی تشنه دوان کوفا کار از تف هوا اتش بجان افتد سلیمانی که جبرئیل
رکاب زخم کرا بود وکه اندر دو جهان عنان افتد کرکفتا ان همین دلها که تفت از هیبت حیدر بقتل الاو باهیبت
بیغ وسنا افتد جهان شد خصم واولاد وی براو کفته نبود علی وکفتش نیست دشمن چکونه همزبان افتد بجا نامه که میبینم بغیر
از ال الاو دود وزی همزبان نباشد دود وزی وایکان افتد از بزانا همدانشد که لا احد الا الش کسی که در دو جا افتد
کرا چشمش بجا افتد بجا از بهر او مدنه او هم بجا نامزد زبان ان تیغ ابخلل از بن بنیان افتد بجا نادانیت انمثال
احد انجه کین کردی چه زشت منه فکندند با ایشان چنین کردی دوش ذرع بند محشم علیه الرحمه سند او
باد انچه کین کردی بیک دلخلق عالمامت تا باد انچه بی شرمی ستکاره ظالمامت تا باد انچه بی رحمی بخلق خوشه تا
عرش اعظمامت کو باطلوع میکند از مغرب افتاب کاشوب دنیا می در ان عالمامت انصبح تیره باد بعید از بجا کردن
کار همان به خلق بجا جامه دهمامت کر خواهش قیامت بنا بعید نیست این دستخر عام کر تاش مرحمت در دیار کاه
قدس که جاهلان نیست سرها قدشها همه بزانوی غم امت جن و ملک بزاری ما تا نوحه میکنند کو یا عزای اشرف اولاد ادم
خورشید اسمان زمین نور مشرقین بر بوده ذکاردر سوکخداحسین بنداری دوم کشی شکست خورده طوفان کربلا
در خاک وخون فنا بمیکا کربلا کر چشم روزکار بر افاش میکریست خونابه میشد از بن کربلا تر فته دست من
کلاه بفرق شاه زمان کلاه بفرق شاه زمان کر کربلا از اب هم مضایقه کردند کوفیان خوش ناشند حرمت تشنه کام کربلا تو
دیو و دد هم ازاب مبخشند خاتم نخط اب لبهان کربلا زان تشنه کان هنوز بعیوق میرود فریاد العطش بزبان کربلا
اه از دمیکه لشکر اعدا نکرده شرم کردند دو بخیمه سلطان کربلا انکه خاک بر انش عترت سپند کو بخون خضم دهر افغان
بلند بت کعبه کاش نرمان ستادی کر دز نکون شدی ویرخ کر بلند ستون ستدی کاش ان زمان زمانه زبرکه ازکو
تا بکوه سنبل سبزه کر دز زمین هو کون شدی کاش ان زمان زاه جکر دوز اهل بیت بکسلد ریز خرمن کر دون دون شدی
کاش ان زمان که اختر کردان سیاه از دز زمین بیکون شدی کاش ان زمان که بیکر او شد در دز خاک جان همه بنان
هدان زبر و شدی کاش ان زمان که کشتی النبی شکست عالم تمام غرقه در دریا خون شدی ان انتقام کر نفتادی بروز حشر فریاد
عمل معامله در هم چون شدی ال علی چه پرست ظلم بر دز بند ارکان عرش را بتزلزل اورد بند بند همه مرغ خوان غم چه
عنبا زاصلا زدند او اصلا بسلسله انبا زدند نوبت باولیا چه رسید اسما طپید زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
پس انتی زاخکر الماس بزها او خشند و بر حسن محبتی دزدند وانکه سرا قی که ملک محوش بوکند ناز قدد و دز و بلا زدند
واز تشنه سبزه در اوردند کوفیان بس نخلها کاشتن العبا زدند پس ضربتی کز ان حکر مصطفی دزدند بر حلق تشنه خلف
مرتضی زدند اهل حرم دزد کربلا شانه مو فریاد بر دز حرم کبریا زدند روح الامین نهاد بزانو سر حجاب تا بنک
شد دزد او و کاه افتاب بند بجمعه بخونخواهی تشنه او بر زمین رسید جوش از زمین بلند و بعرش برین رسید
نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب از بس شکسته که بارکان بن رسید نخل بلند و چه حشا بر زمین دزند
طوفان باسمان زغبار زمین رسید باد انغبا چه بر مزارش نبی ساند کردا زقدر بر فلک هفتمین رسید بکاره جامه در
کردون بنیل زد چو انخبر بعیسی کردون نشین رسید پرسند فلک خلعتی چو توبت خروش از انغبا بحضرت روح

الامین دسپد کردا زاهل دهم غلط بکار کان فتنا تا دامن جلال کبریا فرو زیر سپد هست زملال کبریا زات و الجلال
او در دلست و هیچ حالی نیست ز ملال **بند ششم** ترسم جزای قاتل و بخور و زنه بگناه برحمه رحمت قلم زنند دست عفا
حق بدارد از ستین بخوا هل بیت ستم زنند آه از دمیکه باکفن و چکان زخاک ال نبی چه شعله اتش علم
زنند فریاد از ان زمان که جوانان اهل بیت کلکون کفن بعرصه محشر قدم زنند جمیکه زدبهم صفشان شوکر ا
در حشر صف ناز صف محشر هم زنند از صاحب حرمیه توقع کنند باز از ناکسان که تیر بصید حرم زنند ترسم کزین
گناه شفیعان روز حشر دامن تر کنند خلوتیان حرم زنند پس برسرا کنند سر از اکه جبرئیل شوید غبا کیسوش از اب
سلسبیل **بند هفتم** روی کرد بدیه نیزه سران بزد کوار خود رشید سر زهنه براهد رکوهسا موجی محیط بلا
برخواست کوه کوه ابری بنا رش امد بکریت نا رزاد کفنی تمام زلزله شد خاک مطمئن کفنی فنا از من رجع
بیقرار عرش نجنان بلرزه درامد کیرخ بیر افتاد در دکان که قیامت شد اشکار انجنه که کیسوی حور ش طناب بود
شد سر نگون زناد مخالف حجا واز همچی کرپاس محمشان داشت جبرئیل کشتند بحماری و محمل شتر سوار تا انکه سر
زد اسمعیل از مقتل روح الامین زدوی کشت شرمسا فانکه زکوفه خیل حرم رو بشام کرد نوعی که عقل
کفت قیامت قیام کرد **بند هشتم** بر حرمکاه چون رو انکار و از فتاد شور و نشور و اهمه راد رکار فتاد هم نانک نوحه
غلغله در شش جهت فکند هم کبریا که بود ا هوی از دست تا کشید هم ا که بود طارق
از اشیان فتاد شد و حشی که سود و قیامت بهام کرد چون چشم اهل بیت بران کشتکان فتاد هر چند برتن شهدا چشم کار کرد
بر زخمهای کاری تیر و سنا فتاد ناکاه چشم دختر هزار دا نبیا بر سپر شهنا مام زمان فتاد بی اختیار نالهٔ هذا حسین
از او بر سرخ جان که اتش از او در جهان فتاد پس از ان بر کلان بضعة البتول رود در مدینه کرد که یا ایها الرسول
بند نهم اینکشته فتاده بها موحسین تست و ین صید دست و پا زده کو خصم بن تست این نخل تر کرا تش جانسوز تشنه
دود از زمین رساند بکردون حسین تست این ماهی فتاده بدریا خو که هست از موج خون او شد چون حسین تست این
خشک لب فتاده ممنوع از فرات کز خون او زمین شده کلکون حسین تست انشاکه سیاکه اخیل سلطان کربلا خرکاه ازین
جهان زده پر و حسین تست این قالبطپان که چنین مانده بر زمین شاه شهید نا شده مدفون حسین تست ا غرقه
محیط شهادت که رو د شت از موج خون او شد کلکون حسین تست **بند دهم** پس بود بضع پیغمبر نظاره کرد
مرغ هوا و ماهی دریا کبا کرد کی مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب بیکس و بی شنا ببین الاه خویش را
کر شفیعا محشرند در ورطهٔ عقوبت اهل جفا ببین در خلد بر حجاب و کون استین فشاند وانند رجمان مصطفا ما رها
ببین فی در دا چار بر خروشا بکربلا طوفان سیل فتنه موج بلا ببین تنها کشتکان همه خاک و خون بکر سرهای سروران
همه بر نیزها ببین اسکر بخو برسر دوش نبی مدا بلند نیزه اش دوش مخالف مدا ببین ان ترکه تو پرورش در کنار تو
غلطان بخاک معرکه کربلا ببین با بضعة الرسول زابن زیاد تا کو خال اهل بیت رسالت بیاد داد **بند یازدهم** بیخ
غافلی که چه بنیاد کرده و زکین چها د را بنیاد کرده کام بزید داده از کشتن حسین بیکر ز ابقتل کرده و شاد کرده
در طرفه تر بین است که با عترت رسول بیداد کرده خصم تو امداد کرده ای داده زیاد نکرده است هیچکس نمود اینعمل
که تو شداد کرده بهر سوکه بار درخت شقاوتست در باغ دین چه باکل شمشاد کرده زاد شهان دین نتوانند
کردا بچه تو با مصطفی حیدر و اولاد کرده حلقی که تو بوسه کرد مصطفی بران از دوده اش نخیز فولاد کرده ترسم تو
در سکه بحشر دزاوزند و از اتش تو دود بحشر زاد و زند **بند دوازدهم** خاموش محتشم که دل سنک بشد بنا
صبر خانه طاق خراشد خاموش محتشم که از ناله مرغ سوز ناک خاموش محتشم که از ناله کبا بشد خاموش محتشم که از نظم
خونکان دود بدیده اشک مستمع خونا بشد خاموش محتشم کز این نظم کوهر خیز روی زمین از اشک حکر کون
خضا شد خاموش محتشم کز سوز تو آفتاب از اه سرد ها نمان ماهتاب شد خاموش محتشم که فلک بیکه خون کریست
دریا هزار مرتبه کلکون حبا شد خاموش محتشم کز درد غم چنین جبرئیل از درد بیمه جا بشد تا چرخ سفله رحم
نکرد باهیچ دیده خطا نی چنین نکرد **جهاد بند صبا بند اول** افتاد شا مکه بکار ا فتی کون خوجو سر
بریده از بر طشت و از کون افکنده خرج مغفر و بیرا ز شقق در خون کشید دامن هفتان نیلکون اجزای دو دکار

زبس بدا نقلاب کرد بدچرخ بیحرکت خاک بدشکون کندمها ازبعد زایای بعدل کفنی خلل نیاد بتر کیب کاف و نون
امانده قیامت وعقوبهرکه کابرد وفا بوعدهٔ خود نمیکند کنون کفنی محرمتی خود از اخی که عمرده الابدش
بجنون یا کوشوادکه کیهرش بکوش عرش هزاله در عزای شه دنیز کند بردو یا سا غربت پیش آید و رده آفتاب بزیادت
نشنه لبان کرده سرنگون خان امرید دو دودان شه خنین شاد سرزان سرزن حمد احسین بند ۹۰ و ۹۱ افتاد ذابت
صف کارکربلا لب تشنه صید ذاری خونخوار کربلا از وزوزوال نبی تهره شد که نیافت چوهمراز ستاسر زاد
کربلا بزمرده عجنه لب کلوکش از عطش واز خونش آب خورده خون خاکربلا تحت جکر نوالهٔ طفلان زنجیر بدد واز آب بند
شربت نیاد کربلا ماتم فکند رحل اقامت منکه خواست یا نیاک رحیل قافله سالار کربلا شد کاد ابنجهان زرگ اشفته تر
درکاد ابنجهان چکند کاد کربلا کو می چه بیرکه کنت شهنشاه که دست چرخ ازخونشه نوشه بردو دوار کربلا افتاد کس
نتواند شنید نش تاب د براهل بیت چه اندر مدیدش بند ۹۲ چوشد بساط انبی دز روزنامه طی امدیها کلشن نبود
زمان دی بترنباد رفت بعد ملک سا بطها خراب شد بتمنا ملک دی سرکشته تا توان هرمکه شاه دین چو
دخترزن نعش بر برابر حجاب نه نماند غیر کسی از نا وزان قوبه نه زنده غیر وقتی از همان ها می امدیسو مقتل بر مکه بر
کذشت مبشست زار بند عبا از عذاد و بیتا و بیقرار بر کربلا اها دیر کشید تنک بیتر زاکه با بنی عکبن مبشت
کامدت ابنان زقضا دلشاد دار مبهت بزمان زبی ۹۳ بدیکه معرکه اندر بان کشود کفت بیحد بت بخون دل دیدکان
کشود بند ۹۴ جهان مذموم شده کر بحیله ملک نبی بادر جمجاه نماند کسی زامت نبی ساد اکشنه با کشنه از نبی مکر زامت
بنی بود عدوی نبی چوبی خوی نبی فراموش خدچنین نکند شاست انفعال از نعلبی ابنای بخون دل بنی ملک کرد اند
دستی که بود در کرو بجنبی یاد نوا کهی کرد غایت کسی نکرد در دنیا اهل بیت نبی هرکه بی ابنظلم زاجوار بکربند ۹۵ دود
حشر بر کوفیان تمام بوحجت نبی ما زاجه نبدست مکافات زاد ما کرد بر خصم حکم حق عزت نبی پس کفت ابن
سعد بخوانید کی نشته غرخون شد وادین کی نداد بند ۹۶ چوتشکی عنان زکف شاه دین کرفت از
زین قرار بر کو زمین کوفت پس بجا کاه کرد ستش بر باد از دست داد دین و سر از شاه دین کوفت داغ شهنشاه
بام تازه کرد از نو جمجاه عزای سوکواهن کوفت بر طشت مجیبی حکر پاره پاره ریخت چلو کهر چاک زمضراب کین کو
خاک و خون راحق بحق کوفت جوش علینی زدار زاه سپهر زین کوفت کشتند انبیا همه کردان بوالبشر بر چشم نور شیر
فیاستین کوفت هرنای بیل خاک بحرزا بباد داد هرهزهزه زدست کناهکین کوفت کردند دین بر نهزه سر زاکه آفتاب نبو
در سحاب رخ خویش در حجاب بند ۹۷ شد و ستاکین چه سرشاه تاجدا افکند شاه زهزه تاج زد زکار افلاکرا زجای
غم شد کبود روی افاق زاکه شفق سرخ شد کناد از خیمها زانتن بیحاصر فت چوازدرون پردکیان بر فلک شتاد
عریان ترحسین بتاراج داده چرخ پیراهنی که فاطمش شته بود و تار نکرفته غیر بند کران دست و کتف ان ناتوان کزال
علی مانده یاد کار رسا اهل بیت کشتند بی جما بجا زها سوا ان بل خار اسیرش بر حکر وان بل تشنه
کرد بتهیش بر عذار کردند رو بکوفه پس اندر خیکا و نخیر کبو شدا زانشا سیا بند ۹۸ مقیم چون زاهنان بمعرکه
کربلا فتاد کردون بکر سوزش و زجز افتاد اجزای چرخ منتظم از یکدکر کسخت اجزای خاک متصل از هم جدا فتاد ناکاه
به نهزه وف سر بروزان بلند جانهای پرده کیان از قفا فتاد از تند باد خاشه دیدند هر طرف سری ببرد زامکه
زنا فتاد مانند هر طرف نکران چشم حیرت در جستجو کشته خود تا کجا فتاد ناکه نکاه پرده کی جمله بتول بر پاره تن علی
مرتضی فتاد بخود کشید ناله هذا اخی چنان کز نعره اش یکبند کردون صدا فتاد پس کرد و بتربه واز دل کشید آه
نالان بکریه کفت ببین ای محمداد زین فتنه سر بنهزهٔ اعدا حسین تست تا دیل کروه چشم مصباح حسین تست ابنا
مضطرب که هر دم رشک اهل بهشت کوئی کسسته عقد دز ها حسین تست ابرکه کردن خاصه کرد نخلا بهار ما مجکر کی ساخته هما
حسین تست این سر بریده از ستم زال دو نکار کز باد برده تاج مجسین تست اندل چکرد و دل فتی از شکوه تا سوی
کیسو کشود و دیده سوی مرقد بتول بند ۹۹ کی بانوی شکسته دلان حال ما ببین ما را صد هزار بلا مبتلا ببین
در انتظار وعدهٔ محشر بمانده ایم بکند زما و شو قیامت بپا ببین بنکر بحال زار جوانان ها شمی مرد انشان شهید تا
در عزا ببین ان کابنه کاه ازدم روح الامین شکفت حنثل از سموده تا نه کربلا ببین دانسته کز مخالفت علم رسول بود

از شصت کین نشانه نیز جفا بین و انکرین کرداشت حمایل بدستانو چو بسملش بر پای تیغ جفا بین با از جفا بندند
پشمان و فا نکو با این جفا زندم از دین جفا بین لخت جگر چه زاد شرح غم دل بنا دربن آورد رویه پیکر محزون و اورد
بند و ستم کی خان پاک بیتوم را جان بتن دریغ از تیغ ظلم کشته تو و زنده من دریغ عزیزان جراحت بتن بیدرمکر
بود برکشتکان الیعبر کفن دریغ شهر خدا بخواب خوش کرده کرد چرخ وزکین بخون بوسف من پیرهن دریغ خشک
از سموحانه کلزار اهل بیت خرم زسبزه دامن بیع دمن دریغ کردافتاب پژمرده بطحا غروب یافت شعر از شام تار
سهیل از یمن دریغ الی نبی غریب دیکتم اسیر ال زیاد کام زیاد و وطن دریغ وطن دریغ غلطان بتیغ ظلم سلیمان
بخاک وخون و زخون او خاک پاک هر دو دریغ کفنم جسد بکی بتوهال دل عرب تا حشر فاند بردل من حسرت جوا
بند یان ستم چو بکشتن ال نبی رسیدند در شهر کوفه نالکنان نوحه کردند خوبان مخالف
مصطفی بیداد اقتدا کردند زدین با خبر نداند مردمان شهر برون ز ستا در پیش دی اهل حرم جلوه کردند از
پرده کنان سا کنان شهر جمع از پی نظاره بهر هکدر شدند زاد پیشه نظاره بیکانه چره پوش از ناره مهر و
شدند چندک بکوفه داشت زدل تنگ کاهشان وانکه زکوفه بر دمجاری بشامشان بند و ستم بهم چو نوا
مصیبتشان او رود شام در شهر شام خواستهان رستخیز عام ناکرده فوق ال نبی واجه شامیا افتاد اهل شا
اندیشهای خام دادا بزنان بردی کین مرا کنیز کرد ابتطع بنا جوی کین مرا غلام کفنا بجند کین اسرا دادطن
کفنان بطعنه سیدا بتعوم واجه نام دادند بر بدیع عرض سران پرید دازانیا حسین علی کدام بر فند پیش
سرنا لادد هرزا میرد بجوب بر لبان میکشند خام کفنا یکی زمحلسیان شرمای مرد میزند هیشه بوسه بر انبر بیه
امام کفر انچنین لافضلنا فای بزند بند و ستم میکند برسش و زجرا شوی دامان
شوی ترسم کاز شفاعت امتبرخ دحشر خواموش از اینکه لب نبا شوی ترسم کزاین جفا نتوانده جه
شکایت اهل جفا شوی اه از دمیکند سرد لب تشکان حسین سرکرده منگره باسارتان جدا شوی فردا
کوفیان هنکام دادخواهی خیر النسا شوی باشد که زاد زاد و محشر امید عفو چو دادخواه شافع محش
لبا زظهر مغفرت کرده شفیع تشنه لب کربلا شوی کی باشد ا نکه کوه شوی کهر و دادحشر تا دادا اهل بیت ده
چهار دهم باد ربنای عالم از این سپر خراب باد افلاک اراد رنک و زمینرا شتاب باد
دادخواهی ال نبی شود از پیش چشم مرتفع این حجاب باد الوده سند جهان همه انر
این کناه دامان خاک شسته زطوفان آب باد برکام اهل بکشتند بیداد
زمان دره مه چرخ چشم کواکب بخون تشنه کشد
شهید جکر کوشه رسول هرجا که چشمه است بعالم
خراب باد از نوک نیزه تافت سر افتاب هر کز
در پرده کشت نهان افتاب باد هر کز
بحرت ال نبی نشوخد مرغ تر
باتش حسرت کاید در
موقد حنا صبا چنا
هند جلن بنا
علم بوتراب

قد رغبت بتسوید ذلک الکتاب معروف الملک ادلوها بن فی یوم السبت سلخ شهر شعبان المعظم فی
سنة ثمان وثلاثین وماتین بعد الالف من هجرة المصطفی علیه افضل الصلوة واتم التحیة

892.8B474
Bīdil
Diwan
L
Q

COLUMBIA UNIVERSITY LIBRARIES
CU10163050